رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه‏

پديدآور: محلاتى، ذبيح الله‏

تاريخ وفات پديدآور: 1406 ه. ق‏

موضوع: زنان، شيعيان‏

زبان: فارسى‏

تعداد جلد: 6

ناشر: دار الكتب الإسلامية

مكان چاپ: ايران- تهران‏

نوبت چاپ: 1

ص: 2

[جلد اول‏]

[ديباچه‏]

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم‏

حمد بى‏حد و ثناء بى‏عدد مختص ذات پاكى است كه از يك‏مشت خاك چنين گوهر پاك من ذكر و انثى آفريده و تاج و لقد كرمنا بر تارك ايشان نهاده و بقدرت كامله خود در مشيمة امهات صورت نبات را جمال معنى داده و از صدف ارجام در منثور[[1]](#footnote-1) و گوهر ربات الخدور بيرون آورده و از قطره آبى كه از اصلاب مردان و ترائب‏[[2]](#footnote-2) زنان در ظلمات ثلاث چكيده از آن رياحين الشريعة[[3]](#footnote-3) (و خيرات حسان‏[[4]](#footnote-4)) (و اعلام النساء[[5]](#footnote-5)) رويانيده و در نهاد آنان از كمال و علم و معرفت چندان وديعة نهاده تا اينكه (مشاهير النساء[[6]](#footnote-6)) (و تذكرة الخواتين‏[[7]](#footnote-7)) (نقل مجلس‏[[8]](#footnote-8)) گرديده و از (ثمرات اوراق‏[[9]](#footnote-9)) معارفشان كتابها تنظيم شده و از دودمان رسالت بتول عذراء و زينب كبرى پروريده كه هزاران مريم و آسيه و ساره و هاجر خدمتگزارى ايشان را بجان و دل خريده و خاندان نظم و عرفان ايجاد صدها رابعه و خنساء بنموده و از ينبوع فيض نامتناهيش بسيارى از ربات حجال را در فنون علم و معارف اشياخ معاريف و مشايخ نموده و ابواب حكمت و ادب بر روى عفايف و عقايل گشوده و مستوره عصمت از آن طلب كرده معصومه نامى گشته و جاريه بزم‏آرائى و دلربائى خواسته محبوبه گرامى گشته ملكه‏اى را بر تخت ملوك نامدارى نشانيده و مردان روزگار را محكوم حكم او گردانيده تا بدانند كه امر امر او است و فرمان فرمان او قدرتش بى‏پايان و عظمتش نسبت بمردان و زنان يكسان.

ص: 3

پس از حمد خداوند يكتا درود نامحدود و سلام غير معدود بر سيد انبياء و و مرسلين محمد محمود و بر آل طيبين او تا روز موعود باد البتّه سلام و صلوات سزاوار اين مسندنشين قاب قوسين او ادنى است كه زنان را از تحت اسارت و ذلت و مسكنت زمان جاهليت نجات بخشيده و حقوق آنها را كما هو حقه ادا فرموده تا آنكه در زير مقنعه زمامداريها كردند و در فهم حقايق مساعى جميله بتقديم رسانيدند و در حل غوامض تحقيقات انيقه فرمودند لشكر شكسته‏اند كشور گرفته‏اند بر تخت حكمرانى نشسته‏اند صد كارها كردند صد راهها رفته‏اند تأسيس مساجدها و مدارسها كردند تأليف كتابها و رساله‏ها نمودند مسالك طريقت و كافل بيچارگان باكمال همت شدند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو مرد رهى واقف راه باش‏ |  | ز حال زنان نيز آگاه باش‏ |
|  |  |  |

و بعد چنين گويد بنده شرمنده ذبيح اللّه بن محمد على بن على اكبر بن اسماعيل المحلاتى تجاوز اللّه عن سيئآته فى الحاضر و الآتى كه چون كتاب (كشف الغرور) در طهران بطبع رسيد و مطبوع طباع گرديد و چون پاره از حالات زنان نيكوسيرت و شمه از حال زنان زشت طبيعت را در آنجا تذكر داده بودم در اين فكر افتادم كه ترجمه جمعى از دانشمندان بانوان شيعه را جمع‏آورى بنمايم. با اين عدم اسباب و قلة اطلاع و عدم طول باع ولى ازآنجائى‏كه كتاب را همت تأليف مى‏كند نه اسباب قدم در اين ميدان نهادم درحالى‏كه خود را از فرسان اين ميدان نمى‏دانم ولى در مثلها گفته‏اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بلبل بباغ و جغد بويرانه تاخته‏ |  | هركس بقدر همت خود خانه ساخته‏ |
|  |  |  |

و دانشمندان در اين موضوع كتابها بقالب تأليف ريخته‏اند و حقير خوشه‏چين خرمن آنان هستم و زحمات آنان را تقدير مى‏نمايم و بمصداق شعر ابن مالك.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و هو لسبق حائز تفضيلا |  | مستوجبا ثنائى الجميلا |
|  |  |  |

ولى قراء محترم بعد از امعان نظر در اين اوراق خواهند دانست كم ترك الاول للآخر، چه بسيار از تراجم در اين اوراق ديده مى‏شود كه در كتب مؤلفه در اين باب وجود ندارد و چون عمده غرض اصلى و مقصد كلى از تأليف اين كتاب تمسك بذيل عنايت آل عصمت و توسل بخاندان نبوت و رسالت است افتتاح اين كتاب بنام نامى و اسم‏

ص: 4

گرامى بانوى عظمى فاطمه زهرا سلام اللّه عليها خواهد بود و دو جلد اين كتاب متعلق به آن عصمت كبرى است كما اينكه جلد سوم متعلق باميرزاده عرب عليامخدره زينب و امهات مؤمنين و امهات ائمه معصومين و بنات آل طه و يس خواهد بود و مجلدات ديگر متعلق بسائر دانشمندان بانوان شيعه است و ناميدم آن را (برياحين الشريعة) در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه و نسأل اللّه التوفيق و عليه نتوكل و به الاعتصام)

تنبيه‏

چون در اين جلد از عاشر بهار و جلد فاطميه ناسخ التواريخ و كتاب خصايص فاطميه مرحوم آخوند ملا محمد باقر كجورى طهرانى بسيار نقل مى‏شود براى هريك رمزى طلبا للاختصار قرار مى‏دهيم «ر» رمز عاشر بهار «نا» رمز ناسخ التواريخ «يص» رمز خصايص فاطميه و سائر مصادر را بنام و نشان ذكر خواهيم كرد و از مطالعه‏كنندگان گرامى اميدوارم كه از راه لطف و مرحمت بر اين ناچيز خرده نگيرند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و عين الرضا عن كل عيب كليلة |  | كما ان عين السخط تبدى المساويا |
|  |  |  |

و علماء أعلام در حالات صديقه كبرى فاطمه زهراء سلام اللّه عليها كتابها نوشته‏اند حتى چند كتاب از علماء اهل سنت در نظر دارم كه در ولادت و شئونات خاصه اين مخدومه دوجهان در قلم آورند شكر اللّه مساعيهم الجميلة ولى دريا را كيل نتوان كردن و آفتاب را نتوان پيمودن و اين حقير ابتدا به كنيه‏هاى آن مخدره مى‏نمايم نظر باينكه اين كتاب بايستى بترتيب حروف بوده باشد اگرچه مراعات اين قسمت در فهرست خواهد بود ان‏شاءالله‏

[حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليها]

[كنيه‏هاى حضرت زهرا سلام الله عليها]

«1- ام ابيها»

يكى از كنيه‏هاى معروفة فاطمه زهراء سلام اللّه عليها اين كنيه است.

(يص) در مقاتل الطالبين از حضرت صادق عليه السّلام بدين‏گونه روايت است ان فاطمة تكنى ام ابيها و در (كشف الغمة) بدين عبارت است ان النبي كان يحبها و يكنيها بام ابيها و در فقره اخيره دو چيز علاوه است يكى محبت حضرت رسول است كه فاطمه‏

ص: 5

را دوست مى‏داشت و يكى تعيين اين كنيه است از آن جناب پس از بابت محبت به آن حضرت او را بدين كنيه مى‏خواند و اگر صاحب طبع لطيف و ذوق منيف فى‏الجمله دقت كند مى‏داند كه خواندن آن مخدره را بدين كنيه بعد از ذكر كلمة يحبها دلالت واضحه بر كثرت محبت آن جناب مى‏كند)

و در فارسى ام بمعنى مادر است و هاء ابيها راجع بفاطمه است يعنى مادر پدرش و اين فقره معلوم است كه بطريق حقيقت نيست بلكه بطريق مجاز است بناء على هذا بايستى معنى مناسبى بدست آورد و دانستى كه اولا ام بمعنى مادر است و ثانيا ام در نزد اهل لغت بمعنى قصد است هنگامى كه بفتح همزه قرائت شود مثل اينكه مى‏گويى أم فلان فلانا اى قصده و بضم اصل هر چيزى را گويند و اصل ام امه بوده است فلذا جمع آن امهات مى‏آيد و امهات در مردم و امات در بهائم مستعمل است و گاه تاء مى‏آورند و يا امت لا تفعلى گويند چنانكه يا ابت افعل در قرآن است و امام هم از اين ماده مشتق است چون مقصود خلق و پيشرو انسان است و فى التفسير در معنى و كل شى‏ء احصيناه فى امام مبين فرمودند هو الكتاب) و انها لبامام مبين هو الطريق و الامام بالفتح هو القدام و آنچه كثير الاستعمال است و از آن غالبا اراده مى‏كنند همان اصل را مى‏خواهند از آن جمله ام الجيش است كه اسم است از براى رايت عظمى كه در قلب لشكر مرجع و ملجأ براى عساكر است قيس بن حطيم گفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نصبنا امنا حتى انذعروا |  | و صار القوم بعد الفتهم شلالا |
|  |  |  |

و جاده اعظم را ام الطريق گويند و فاتحته الكتاب را ام‏الكتاب گويند و مكه را ام‏القرى و شراب را ام نامند چون سبب از براى گناهان ديگر است و ام الدماغ كما فى تفسير مجمع البيان مقدمرا گويند و هر چيزى كه مقدم است و جامع او را ام الرأس گويند و ام الدماغ هم براى آنكه مجمع حواس و مشاعر است و زمين را هم ام گويند براى آنكه اصل انسان از اوست و رجوعش هم بسوى او است كما قال اللّه تعالى جل شأنه‏ أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً) و قال‏ مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى‏ و امية بن الصلت گفته.

ص: 6

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فالارض معقلنا و كانت امنا |  | فيها مقابرنا و منها نولد |
|  |  |  |

و رئيس قوم را ام القوم خوانند و ماهية را ام الوجود گويند چون مظهر وجود است و عناصر اربعه را امهات مى‏خوانند براى توليد مواليد ثلاثه و ثمره درخت را نيز ام گويند چون مقصد و مقصود اوست شاعر گويد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر نبودى ميل اميد ثمر |  | كى نشاندى باغبان بيخ ثمر |
| پس بمعني آن شجر در ميوه زاد |  | گر بصورت از ثمر بودش ولاد |
| گر بصورت من ز آدم زاده‏ام‏ |  | پس بمعنى جد جد افتاده‏ام‏ |
| زين سبب فرموده است آن ذوفنون‏ |  | رمز نحن الآخرون السابقون‏ |
|  |  |  |

لان المقصود من الشجر هو الثمر و اول الفكر آخر العمل پس از تذكره اين عبارات مصطلحه و الفاظ مستعمله چند وجه بنظر مى‏رسد كه جمع انها هم منافات ندارد.

(اول) آنكه فاطمه (ع) زهراء ثمره شجره نبوت است و حاصل عمر حضرت رسالت است و فرزند مقصود پدر و مادر است و فاطمه زهراء (ع) مخصوصا دخترى بود كه غرض اصلى و مقصد كلى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از وى بوجود آمد و فاطمه آن صدف درارى و لآلى عصمت كه سماوات علويه و ارضين سفليه از ايشان استوار و برقرار است مقصد و مقصود و ميوه قلب مسعود رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود پس معنى ام ابيها آنست كه فاطمه «ع» اصل پيغمبر است و همان فرزنديست كه پيغمبر مى‏خواست و مقصودش بود با آنچه از نتايج كريمة و فوائد عظيمة كه بر وى از جهت فرزندى مترتب شده و از فضائل نفسانيه‏اش خواسته پس ام بمعنى مادر نيست در اين مقام بلكه بمعنى قصد و اصل و مقصود و اين معنى با مطابقه اراده لغويّين بلكه اهل حديث درست مى‏آيد و اگر بخواهيم مقصود را مطابقه با هريك از اين الفاظ كنيم نيز صحيح است بواسطه ائمه معصومين عليهم السلام چنانچه اكرام رائس گفته شود بواسطه تقدم و مجموعيت توالد و تناسل ذريه طيبه‏اش و ام الجيش براى آنكه پناه پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و امت پيغمبر بوده است كه از شكست وى شكست فاحش بر اسلام و اسلاميان وارد مى‏آيد و اگر (ام‏القرى) بنامند نيز صحيح است بواسطه ائمه معصومين (ع)

ص: 7

و قال بعض العرفاء ان فاطمة (ع) من بين الانوار الالهية بمنزلة الماهية و تلك الانوار فى مرتبة الوجود فهى الماهية الكلية و الخزانة التى فيها الصور العلمية فهى ام لجميع الموجودات من البدايات و النهايات.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مشكاة نور اللّه جل‏جلاله‏ |  | زيتونة عم الورى بركاته‏ |
| هى قطب دائرة الوجود و نقطته‏ |  | لما تنزلت اكثرت كثراتها |
| هى احمد الثانى احمد عصرها |  | هى عنصر التوحيد فى بركاتها |
|  |  |  |

(يص) وجه دوم در افواه و السنه بسيار شايع است پدر گاهى به پسرش از راه رأفت و رحمت در مقام نصيحت مى‏گويد پدر جان بابا جان و بدخترش مى‏گويد نه نه جان مادر جان اين‏گونه الفاظ بين عرب و عجم شايع است مانند برادر جان و نظائر آن و اين قسم عبارات و اصطلاحات از فرط محبت و كثرت شفقت و دوستى پدر بفرزند است پس بناء على ذلك معنى ام ابيها بطريق حقيقت نيست بلكه عبارتى است كه معمول بين پدران و فرزندان از راه عطوفت مى‏شود و ممكن است كه حضرت اقدس نبوى هم اين‏طور اراده فرموده باشد و فاطمه زهرا (ع) را بدين عبارت خوانده باشد يعنى اى مادر من تا حكايت كند از فرط محبتش بدخترش و عبارت حديث كه مذكور شد يحبها و يكنيها بام ابيها دلالت بر همين معنى و بيان مى‏كند.

(وجه سوم) چون آيه وافى هدايه النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم و ازواجه امهاتهم در مدينه نازل شد و زوجات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هريك بكنيه ام‏المؤمنين مفتخر شدند و همگى امهات مؤمنين شدند فاطمه زهرا (ع) ازين تشريف براى خود شرف و مزيتى خواست پس سيد مختار فاطمه را چون جان شيرين دربر كشيد و بوسيد و بوئيد و بدين كينه‏اش خواند و ناميد يعنى اگر زنهاى من مادرهاى امت من هستند تو بالاتر از ايشانى قدرا و رتبة كه مادر منى و مؤيد مضمون آيه مسطوره نهى از نكاح و تزويج زوجات مطهره است كما قال اللّه تعالى‏ وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً) و اين فقره واضح است اموميت زوجات طاهرات از براى مسلمين از جهت تعظيم و تشريف است نه از روى حقيقت و چنين است اختصاص اين لفظ بفاطمه زهراء (ع) و

ص: 8

صاحب خصايص وجوه ديگرى در معنى ام ابيها ذكر فرموده چون در نظر حقير جلوه نكرد از نقل آن خوددارى نمودم.

«2- ام اسماء»

بنده احقر در جلد سوم تاريخ سامراء شرافت كنيه و لقب را تفصيل داده‏ام كه كنيه از مفاخر عرب است و در امتهاى ديگر مرسوم و معمول نبوده و كنيه از كنايه است و آن اشاره است بنام انسان كه از خواندن آن منتقل مى‏شود بنام خود و عرب كنيه را در مقام تعظيم و تكريم شايع كرده استعمال مى‏نمودند.

) يص) و آنچه مشهور است كنيه مصدر باب و ام و ابن مى‏شود مثل ابو الحسن و ام كلثوم و ابن عباس و ابن حاجب بلكه مصدر مى‏شود مانند بنت العنب و بنت الكرم و غيره و صديقه كبرى) ع) چند كنيه داشته است كه بعضى مشهور بوده است مثل ام الحسن و ام المحسن و ام ابيها و بعضى مشهور نبوده است مثل اين كنيه ام اسماء چندانكه اين كنيه را فقط مجلسي از كتاب (معرفة الصحابة) نقل كرده است و از آن عبارت معلوم است اين كنيه را در اوائل ولادت و قبل از هجرت بر آن مخدره مى‏خواندند و عرب اين كنيه را تفأل بخير مى‏دانست.

«3- ام الهناء»

اين كنيه نيز غير مشهور است از آن مخدره (ع) و مأخذ آن از روايات بنظر نرسيده است فقط مرحوم شيخ حر عاملى ره در منظومه‏اش فرموده.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قد رووا كنيتها ام الهنا |  | ام الائمة الهداة الامناء |
| ام الحسين المجتبى ام الحسن‏ |  | فاسمع إلى جمع و تعداد حسن‏ |
|  |  |  |

و هنا بفتح هاء و نون مأخوذ از هنى است و عيش هنى آن خوشى و گوارا شدن معيشت و زندگانى است و تهنيه نيز از اين باب است كه در اعياد و ايام سرور گفته مى‏شود و لفظ هنيئا در آشاميدن آب در ميان اعراب دعاء مخصوص است كه رسم شده و

ص: 9

حديث نزول جام و آشاميدن خمسه طيبه عليهم السلام از آن و خطاب خداوند سبحان هنيئا مرئيا لك يا على بن ابى طالب در كتب مناقب مذكور است و مأخوذ از آيه كريمه فكلوه هنيئا مرئيا و هر امرى كه در او زحمت نباشد مى‏گويند هنى است و منه هنأنى الطعام و لك المهنا و اين كنيه را از براى حضرت زهرا تفأل بخير زده بودند يعنى هميشه زندگى و زندگانى اين دختر بروزگار گوارا باد و فاطمه زهراء (ع) خود تمام عيشه راضيه مرضيه بود و اصل اصيل گوارائى و سازگارى است چه در دنيا و چه در عقبى و شوهر بزرگوارش در دار دنيا بدان نعمت موهوبه خدا را شاكر بود و در مدت مؤانست با كمال ملايمت و ملاطفت با يكديگر مواحدت و سازگار برداشته‏اند و از لذائذ روحانيه و حظوظ معنويه ربانيه هم كه در كمال كمال بوده‏اند بهره‏مند مى‏شدند و حضرت امير فرمودند در اين مدت كه فاطمة (ع) بخانه من بود هيچ‏گاه از او مكروهى نديدم و هرگز مرا بغضب نياورد و البتّه در صورت موافقت چقدر زندگانى سازگار است.

«4- ام العلوم»

اين كنيه را صاحب جنات الخلود در شمار كنيه‏هاى آن حضرت آورده و البتّه اين كنيه دلالت بر زيادتى و كثرت علم آن مخدره عظمى است و شكى نيست كه آن آية اللّه العظمى (ع) احاطه بتمام علوم عقليه و نقلية داشت و اين احاطه و اطلاع در زمره نسوان عالميان مخصوص به ايشان است بلكه علوم گذشته و آينده تماما اغتراف از آن منبع علوم و سرچشمه معارف است و از سرتاپاى وجود فاطمه دانش و دانائى تراوش كند و بيايد حديث (عيون المعجزات) كه آن مخدره بحضرت امير عرض كرد كه اگر بخواهم از علوم اولين و آخرين ترا خبر مى‏دهم.

«5- ام الفضائل»

(يص) اين كنيه شريفه از كنيه سابقه جامع‏تر است چون داشتن علم يك فضيلتي است از فضائل نفسانيه فاطمه طاهره سلام اللّه عليها و فضائل و فواضل ديگرش را

ص: 10

كسى نتواند احصا بنمايد و فضيلت جمع آن فضائل است و آن در برابر نقيصه است و بفارسى بمعنى فزونى است و امرأته مفضالة على قومها اذا كانت لها فضائل زائده و فضائل فاطمه زهراء سلام اللّه عليها بر دو قسم است) يا تكوينى است يا تشريعى تكوينى ايضا بر دو قسم است يا داخلى يا خارجى و معنى تكوينى اين است كه در تحت اختيار انسان نباشد و تشريعى يعنى بجعل شارع باشد و صديقه كبرى (ع) جامع جميع آنها بنحو اكمل بود تكوينى داخلى جمال و نور زهراء سلام اللّه عليها از قوه تحرير و تقرير خارج است تكوينى خارجى اصالة و شرافت نسبش كه دختر سيد المرسلين و همسر سيد الوصيين و مادر دو سيد شباب اهل الجنة و مادرش خديجه كبرى ام‏المؤمنين اول نساء القوم اسلاما و كيفيت انعقاد نطفه زكيه‏اش در رحم خديجة و تزويجش در آسمان و مزايا و خصايصى كه بعد از اين در محل خود بيايد.

(يص) و فضائل تشريعى آن آيت رحمت را نتوان احصا نمود فحسر عن ادراكها انسان عين كل عارف و قصر عن وصفها و احصائها لسان كل محص و واصف و الكل بضروب فضائلها معترفون و على باب كعبة فواضلها معتكفون) تصاغرت العظماء و تقاصرت العلماء و لكنت الخطباء و عجزت البلغاء و كلت الشعراء و تواضعت الارض و السمآء عن وصف قدرها و جلالة شأنها

قصيدة عربية

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سقى اللّه انفاسى من السلسل العذب‏ |  | لا نظم ابكارا من اللؤلؤ الرطب‏ |
| بمدحت بنت المصطفى ينجلى كرب‏ |  | و ان معاليها لا سني من الشهب‏ |
| و فى مدحها القرآن بل سائر الكتب‏ |  | فان لم تصدق ما اقول و لا تدرى‏ |
| فسل آية القربى فسل آية الاجر |  | و سل آية الود و سل ليلة القدر |
| و سل آية الكوثر و سل سورة الدهر |  | و كانت لطه المصطفي الروح بالجنب‏ |
| هى الشمس خدرا و الاشعة ساتر |  | بخدمتها حور الجنان تفاخر |
|  |  |  |

ص: 11

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لها جاريات مريم ثم هاجر |  | هى القطب قدرا و النساء دوائر |
| فشتان ما بين الدوائر و القطب‏ |  | هى اللمعة البيضاء تجلت تكرما |
| هى الزهرة الزهراء فقرت و انما |  | هى الكوكب الدرى فى افق السمآ |
| تضى‏ء لسكان السماوات كلما |  | تقوم بمحراب تناجى الى الرب‏ |
| هى الآية الكبرى فكلت الى النهى‏ |  | عقولهم ما يبلغون لمنتهى‏ |
| مكارمها العليا و أنّى لهم بها |  | و كيوان علياها لا على من السهى‏ |
| ففى فاطم حارت عقول ذوى اللب‏ |  | فتبا لقوم احرقوا باب دارها |
| و بعدا لقوم اسقطوها جنينها |  | و سحقا لقوم سودوها متونها |
| و تعسا لقوم كسر و اضلع جنبها |  | و فى وجهها إثر من اللطم و الضرب‏ |
| فلهفى عليها حين ابدت عويلها |  | بعولتها ينسى الحمام هديلها |
| و كادت بان الراسيات تزيلها |  | فما حال من تلقى مقودا كفيلها |
| فوا عجبا من قسور قيد للكلب‏ |  | فاوقفت الافلاك من عظم دهشة |
| و اذ هلت الاملاك من طول زفرة |  | تناديهم خلوا ابن عمى و مهجتى‏ |
| و ان لم تخلوا عنه اشكو بعولة |  | الى اللّه يا اهل الضلالة و الريب‏ |
|  |  |  |

«6- ام‏الكتاب»

(يض) اين كنيه كريمة در دفاتر مضبوطه محدثين از علماء بسيار مذكور است و در تفاسير عامه و خاصه از اسماء سوره مباركه الحمد شمرده شده براى آنكه اصل قرآن است بلكه اصل هر كتاب از كتب سماويه است و بقول بيضاوى مشتمل است بر توحيد و مبدا و معاد و قضا و قدر و اشتغال بخدمت و طاعت و طلب مكاشفات و مشاهدات يا آنكه اين سوره اشرف سورهاى قرآنست چنانكه ام‏القرى مكه معظمه اشرف‏

ص: 12

بلدانست و هر دو معنى در حق جناب صديقه طاهره سلام اللّه عليها جايز و جارى است از افضليت و اشرفيت بما سواى خود ازهرجهت و جامعيت و اشتمالش بر تمام علوم و معارف و در معنى ام القرآن گفته‏اند قرآن عوض هر چيزى است ليكن چيز ديگر عوض او نمى‏شود و بهمين طريق است فاطمه زهراء عليها سلام كه گوهر يكتا و فرد بى‏همتا است در سلسله نسوان عالى‏شأن و او را عوض و مانندى نيست و سوره حمد را اساس القرآن ناميدند از آنكه اول سوره قرآن است يا آنكه مشتمل است براساس طاعات و عبادات و فى الحديث اساس القرآن فاتحة الكتاب و اساس الفاتحة بسم اللّه الرحمن الرحيم. چون مريض شدى بر تو است باساس قرآن تا باذن خدا شفا يابى و فاطمه دين و بنيان ايمان است و صدف درر شعشعانيه الهيه است و بولاى او امراض باطنه و اوجاع ظاهره شفا ميابد و ام ملدم كه معظم اوجاع است در تحت فرمان او است و حديث آن در باب اذكار فاطمه (ع) است و حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود قسم بحق آن كسى كه جان من در قبضه قدرت اوست مانند اين سوره در تورية و انجيل و زبور نيست و انها السبع‏ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ‏ و ابو الفتوح در تفسير خود روايت مى‏كند: كه يك‏صد و چهار كتاب از آسمان نازل شد تمام آنها را در چهار كتاب تورية و انجيل و زبور و قرآن جمع فرمود و آنچه در اين چهار كتاب است در سور مفصل جمع فرمود و آنچه در سور مفصل است در سوره الحمد نهاد و هركه اين سوره را بخواند چنان است كه يك‏صد و چهار كتاب آسمانى خوانده.- اين روسياه عرض مى‏كند قسم بخداى عالم و رسول او كه بمانند فاطمه (ع) زنى در هيچ امتى نيامده و نخواهد آمد و اين كنيه براى آن مخدره با اينكه اسم اين سوره شريفه است شرفى بزرگ است.

اثر طبع اديب فاضل ميرزا محمد طبرستانى متخلص بغافل‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خداى را نتوان ديد جز بچشم رسول‏ |  | رسول را نبود نور چشم، غير بتول‏ |
| اگر بتول بچشم رسول نور نبود |  | نديده بود خدا را، كسى بچشم رسول‏ |
|  |  |  |

ص: 13

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولى بديده بود نور علت ديدن‏ |  | محال باشد تفكيك علت از معلول‏ |
| اگر معاينه خواهى جمال حق ديدن‏ |  | بمهر فاطمه مرآت دل نما مصقول‏ |
| اگر شفيعه محشر نباشد او بر خلق‏ |  | شفاعت همگى را نمى‏كنند قبول‏ |
| غرض وجود تو بوده است علت خلقت‏ |  | وگرنه كشته آدم نداشتى محصول‏ |
| مكونات وجوديه زوج و تركيبند |  | وجود تو به بساطت نمود جفت قبول‏ |
| اگر وجود تو كفوى قبول مى‏ننمود |  | نمود بود در اشيا نداشت راه عقول‏ |
| ترا گرفت و جهان را طلاق گفت على‏ |  | از آن شده است جهان بر هلاكت تو عجول‏ |
| جزاى آنكه ترا غصب حق شد از فدكى‏ |  | خدات هر دوجهان را ز مهر داده بتول‏ |
| در اين دوروزه عمر آن‏قدر كشيدى رنج‏ |  | كه بوده‏اى بجهان از حيوة خويش ملول‏ |
|  |  |  |

(سائر كنيه‏هاى فاطمه زهراء (ع)

(7) ام الحسن 8 ام الحسين (9) ام المحسن (10) ام ائمه المعصومين (11) ام السبطين (12) ام الريحانتين (13) ام الخيرة (14) ام البررة (15) ام الازهار (16) ام الاخيار (17) ام النجبا (18) ام الانوار (19) ام الاطهار (20) ام الابرار. و وجه مناسبت اين كنيه‏ها از خارج در كمال وضوح است و استعمال هريك در نهايت شيوع و در زيارات و ادعيه و در افواه و السنة شيعه اثناعشريه متداول و متناول است و مرحوم (مجلسى) طاب ثراه فرموده اين بزرگواران را مى‏توان باوصاف و القابي كه دوستان مى‏دانند در مقام اعظام و اكرام بگويند مگر آنچه منافى باشد با نصوص خاصه ايشان پس فاطمه زهرا سلام اللّه عليها را مثلا كسى مى‏تواند در زيارت يا در مدح و ثنا بخواند ام الشموس الطالعة. ام الاقمار المنيرة ام النجوم الزاهرة ام النقباء المطهرين. ام الاصفياء الطيبين. و هكذا بناء على ذلك مى‏توان علاوه از كنيه‏هاى مذكوره هزاران القاب بقالب لفظ درآورد براى آن حضرت‏

(القاب فاطمه زهراء (ع))

(يص) لقب جمع آن القاب است كما قال الله تعالى‏ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ‏ (و قد يكون علما من غير نبز فلا يكون حراما) و لقب بعد از كنيه ممدوح است و آن يا معشر

ص: 14

بر مدح است يا ذم و نهى در آيه مسطوره اشاره بالقاب مذمومه است كه مدعو از آن كراهت داشته باشد بواسطه مذمتى كه در آنست و تنابز همان تلقيب است و اكرام و اعزاز مؤمن آنست كه او را بنام نخوانند بلكه بلقب ممدوح او را خطاب كرده تعظيم نمايند و احترام كنند و كثرت اسماء و القاب از براى هركس دليل بر شرف و قدر و علو مقام اوست و هر لقب هم اشاره بوصف مخصوص مشهور آن موصوف است كه از ذكر آن، موصوف شناخته مى‏شود و جناب صديقه طاهره (ع) بواسطه شرافت ذات مقدسش و اوصاف ممدوحه‏اش در موارد عديده باسم مبارك و لقب شريفى كه حاكى از آن صفت خاصه است بلسان خدا و ملائكه و ائمه طاهرين خوانده شده و در بعضى از موارد يك معنى را بعبارات و الفاظ مختلفه آورده‏اند كه كثرة الاسماء تدل على شرافة المسمى. و در (كتاب مناقب) (و بحار) اسماء آن مخدره را چنين روايت كرده‏اند فاطمه، بتول، حصان، حرة، سيدة، عذراء، زهرا، حوراء، مباركة، طاهرة، زكية، راضيه، مرضيه، محدثه، حانية، صديقة

(يص) بعد از ذكر اين اسماء گويد حقير براى ميمنت خواستم يك‏صد و سى و پنج لقب مطابق اسم مبارك آن مخدره نام برده باشم و بيست لقب از القاب كه سادات القاب آن بزرگوار است شرح بدهم.

بعد تعداد آن القاب را مى‏نمايد ولى بترتيب حروف نيست و حقير دوست دارم كه آن القاب را بترتيب حروف زينت اين كتاب بگردانم:

امة الله‏

آية اللّه‏

ابنة الصفوة

احدى الكبر

اعز البرية

آية اللّه العظمى‏

ارومة العناصر

ام الائمة

بضعة رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

بقية النبوة

بيضاء بضة، بتول‏

باكية العين‏

برزخ النبوة و الولاية

بهجة الفؤاد

تفاحة الفردوس‏

التقية

ثمرة النبوة

ثالثة الشمس و القمر

جمال الآباء

الجميلة الجليلة

ص: 15

جرثومة المفاخر

حجاب اللّه المرخى‏

حاملة البلوى‏

الحبة النابتة

الحبيبة المصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

حجة اللّه الكبرى‏

حظيرة القدس‏

الخيرة من الخير

حبها خير العمل‏

خامسة اهل العباء

دعوة مستجابة

درة التوحيد

الدرة المنضده‏

الذروة الشامخة

الذريعة الشيعة

ريحانة النبى‏

روح بين جنبى المصطفى‏

ركن الدّين‏

ربيبة المكرمة

الراضية المرضيه‏

الرشيدة

زوجة ولى اللّه الاعظم‏

الزهراء

زجاجة الوحى‏

زين الفواطم‏

ستر اللّه الكبرى‏

سيدة نساء الجنة

سيدة نساء هذه الامة

سيدة نساء الاولين و الآخرين‏

سيدة بنات آدم عليه السّلام‏

سفينة النجاة

سماء الكواكب الدرية

سلالة الفخر

شرف الابناء

شفيعة الامة

الشهيدة

الشمس المضيئة

صاحبة الجنة السامية

صفوة الشرف‏

صاحبة المصحف‏

صلاة الوسطى‏

صاحبة الاحزان الطويلة

الصابرة في المحن‏

الصادقة في السر و العلن‏

صدف الفخار

الصائمة فى النهار

ضامن الشفاعة

الطاهرة الميلاد

الطاهرة فى الافعال‏

ظل اللّه الممدود

العارفة بالاشياء

عديلة مريم الكبرى‏

عقيلة الرسالة

العالمة بما كان و ما يكون‏

العابدة التقية

عين الحياة

عين الحجة

عروة الوثقى‏

عيبة العلم‏

العفيفة

عالية الهمة

الغرة الغراء

فلذة الكبد المصطفى‏

الفاضلة

فخر الائمة

قلادة الوجود

قرة عين الخلائق‏

القانعة

القانتة

القدوة المسددة

قرار القلب‏

القائمة فى الليل‏

كلمة اللّه التامة

ص: 16

كلمة التقوى‏

الكوكب الدرّى‏

الكريمة فى النفقة

الكئيبة

الكلمة الطيبة

ليلة القدر

المزوجة فى الملأ الاعلاء

المعروفة فى السماء

مبشرة الاولياء

مشكاة الانوار

معدن الحكمة

المتهجدة

المضطهدة

المنهدة الركن‏

الممتحنة

المغصوبة حقها

الممنوعة إرثها

المظلومة

المتعوبة فى الدنيا

الميمونة

المعصومة

المنعوتة في الانجيل‏

الموصوفة بالبر و التبجيل‏

محترقة القلب‏

معصبة الرأس‏

مهجة العالم‏

مكسورة الضلع‏

مقتول الجنين‏

موطن الرحمة

نخبة ابيها

الناطقة بالشهادتين‏

عند الولادة

النعمة الجليلة

ناحلة الجسم‏

النبيلة

نور الانوار

نجمة اكليل النبوة

والدة الحجج‏

وديعة الرسول‏

الوليدة فى الاسلام‏

الوالهة الثكلا

الوحيدة الفريدة

و سلالة الرضوان‏

وعاء المعرفة

ولية اللّه العظمى‏

هى الكوثر

و انها لاحدى الكبر

ينبوع العلم‏

و ينابيع الحكمة

مخفى نماند كه آنچه ضبط شد صد و چهل لقب است بعضى را حقير تبديل و اضافه نموده‏ام و احصاى آن در عقده محالست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر گل عصمت نديده‏اى و ندانى‏ |  | رو به‏سوى گلستان عصمت داور |
| بضعة خير الورى حبيبه يزدان‏ |  | دختر بدر الدجى شفيعه محشر |
| فاطمه‏نام و زكيه‏نفس و فلك‏جاه‏ |  | عرش‏مقام و فرشته‏خوى و ملك‏فر |
| شمسه طاق حيا كتيبه عفت‏ |  | ضابطه كاف و نون نتيجه خلقت‏ |
| واسطه كن فكان زجاجه انور |  | طيبه باوقار عصمت كبرى‏ |
|  |  |  |

ص: 17

[[10]](#footnote-10)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص17**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طاهره روزگار عفت اكبر |  | عالمه علم حق محدثه دهر |
| فخر سماواتيان و همسر حيدر |  | فاكهه اصطفى عزيز پيمبر |
| دخت رسول انام ام ائمة |  | هست چنين دخترى چنانش بابا |
| بايد چنين زنى چنانش شوهر |  | مهر بايد بمهر يابد پيوند |
| ماه ببايد بماه باشد همسر |  | ارفع آن آسمان كاينش اختر |
| اعلى آن خانواده كاينش خاتون‏ |  | آباد آن حجله كاينش بانو |
| احسن زان مادر كاينش دختر |  | دختر اگر اين بود نداشتى اى‏كاش‏ |
| دايه امكان به بطن الا دختر |  | نخل امامت از او گرفت شكوفه‏ |
| فرق ولايت از او رسيد بافسر |  | زورق ايمان بوى شناخته ساحل‏ |
| كشتى ايمان زوى فراشته لنگر |  | ملك نجائب ز امر اوست منظم‏ |
| شهر شرافت بفضل اوست مسخر |  | جاه مؤبد بعون اوست مهيا |
| عزت و سرمد بنصر اوست ميسر |  | آتش و باد آب و خاك و عالم و آدم‏ |
| ملك و ملك جن و انس و كهتر مهتر |  | بر درش آنان كنند سجده دمادم‏ |
| در برش اينان برند سجده سراسر |  |  |

(يص) پس از تعداد القاب مذكوره بيست لقب از القاب فاطمه زهراء را شرح مى‏كند و حقير خلاصه آن را نقل مى‏كنم:

(1- بتول)

بتول از القاب باهره صديقه طاهره است و مريم بنت عمران (ع) و بتول بمعنى بريدن و جدا كردن باشد و جمع بتول بتائل است و آن زنى است كه بريده و جداشده از زنهاى ديگر و بتول نهالى است كه از بن درخت بيرون آمده و از او مستغنى شده باشد و در آيه مباركه است‏ (وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا) آن انتبال و انقطاع از دنيا است براى خدا.

و در صراح اللغة گويد البتول هى العذراء المنقطعة من الازواج و يقال هى المنقطعة الى اللّه من الدنيا و هى نعت فاطمة بنت النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

ص: 18

(و ابن اثير) در نهاية گفته سميت فاطمة البتول لانقطاعها عن نساء زمانها فضلا و دينا و حسبا و قيل لانقطاعها عن الدنيا الى اللّه و در (غريبين) گفته سميت فاطمة بتولا لانها تبتلت عن النظير و در كتاب (معانى الاخبار) و (كتاب علل الشرائع) و كتاب مصباح الانوار و كتاب بحار از امير المؤمنين عليه السّلام روايت است كه از حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سؤال كردند كه ما مكرر شنيده‏ايم كه فرموديد مريم بتول است و فاطمه بتول چه معنى دارد فرمود هر زنى كه حيض نبيند بتولست و حيض در دختران پيغمبران كراهت دارد و مرحوم مجلسى (ره) فرمود است انها منقطعة عن نساء زمانها بعدم رؤية الدم و بهمين مضمون علماء سنت مانند احمد بن حنبل در فضائل (و حافظ) ابو نعيم در كتاب منقبة المطهرين و ابو صالح مؤذن در (اربعين) و ابن حجر مكى در صواعق المحرقه در ذيل آيه‏ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى‏ از صحيح نسائى و سيد على شافعى در كتاب (مودة القربى) در باب حادى عشر از حضرت رسول خدا نقل كرده‏اند كه فرمود انما سميت فاطمة البتول لانها تبلت من الحيض و النفاس لان ذلك يحسب فى بنات الانبياء نقصان و نسائى در صحيح خود روايت كرده كه رسول خدا فرمود (فاطمة حوراء آدمية لم تحض و لم تطمث) بالجمله اخبارى كه در كتب فريقين در اين خصوص رسيده قريب بتواتر و حد استفاضه است و مجال انكار نيست و حديث (ان اللّه حرم النساء على على عليه السّلام ما دامت فاطمة حية لانها لم تحض) شاهد مقصود است بناء على ذلك فاطمة بتول است يعنى منقطعه از رؤية دم و منقطعه است از زنان از جهت فضل و دين و حسب (و قيل انها تبلت كل ليلة مما ترجع بكرا و علاوه بر آنچه منظور مى‏شود طهارت ايشان است از ارجاس و ادناس معنويه روحانية و الظاهر عنوان الباطن يعنى چنانكه از پليديهاى ظاهره مريم و فاطمة طاهره منزه و مهذبة بودند بمفاد كريمه (ان اللّه اصطفاك و طهرك و اصطفاك على نساء العالمين) علاوه انقطاع آن مخدره از مطالب مذكوره عموما خود دلالت دارد بر طهارت معنويه‏اش و جمعا دلالت دارد بر عصمت و نگاه‏دارى خداوند سبحان اين دو زن را از گناهان و انقطاع از خلق و توجه بخالق و اين خود دليل محكم ديگرى است و آية معظمى بر عصمت ايشان است.

ص: 19

«2- الطاهرة»

اين لقب از اوصاف ذاتيه فاطمة زهرا عليها سلام است و مشتق از طهر بضم و آن پاكى از حيض است و طهارت بمعنى پاك شدن و اصل آن نظافت است و المطهر المنزه و الطهورين الماء و التراب و منه (و انزلنا من السماء ماء طهورا) و صدوق در كتاب (علل الشرائع) و (امالى) از حضرت صادق روايت كرده كه فرموده فاطمه را در نزد خداوند سبحان نه اسم است از آن جمله طاهره است و مرحوم (كفعمى) فرموده طاهر از اسماء اللّه است يعنى منزه از اشياء و امثال و اضداد و انداد و از صفات ممكنات و حالات مخلوقات از حدوث و زوال و سكون و انتقال و چون در اين عالم اسماء اللّه را مظاهرى است مظهر اسم طاهر فاطمه زهراست كه در مخلوق مانندى ندارد و از زنان ديگر ممتاز است و حضرت باقر عليه السّلام مى‏فرمود فاطمه را طاهره ناميدند لطهارتها من كل دنس و طهارتها من كل رفث و ما رأت يوما قط حمرة و لا نفاسا و معنى رفث در آيه شريفه‏ (فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ) فحش گفتن است و در اين حديث اشاره است كه فاطمه از اخلاق ذميمه هم طاهره بوده علاوه بر ادناس ظاهرى و متعلق طهارت يا طهارت ظاهر است از اخباث يا طهارت جوار حست از معاصى يا طهارت نفس است از اخلاق رذيله رديه يا طهارت سر است از ما سوى اللّه و تمام اين مراتب اربعه در آن طاهره مطهره بوجه كمال موجود بود صلوات اللّه عليها

(نعم ما قيل)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| موانع چون در اين عالم چهار است‏ |  | طهارت كردن از وى هم چهار است‏ |
| نخستين پاكى از احداث ارجاس‏ |  | دوم از شر نفس و شر وسواس‏ |
| سوم پاكى ز اخلاق ذميمه است‏ |  | كه با وى آدمى همچون بهيمه است‏ |
| چهارم پاكى سر است از غير |  | كه آنجا منتهى گردد بدان سير |
|  |  |  |

«3- السيدة»

(يص) آن مخدره يكى از القاب مباركه او سيدة است و اين لقب بزرگ جامع مكارم و محامد حميده و معانى عديده است و لفظ سيده يعنى رب و مالك و شريف و

ص: 20

قاضى و كريم و حليم و رئيس و مقدم و مطاع و متحمل اذيت قوم آمده است و مشتق است اين لفظ از ساديسود سيادة و جمع آن ساده و سادات و اسادد و سيايد من غير قياس است و اغلب استعمال باضافه و قيد مى‏شود مانند سيد القوم و سيد النبيين و سيد الوصيين و سيدا شباب اهل الجنة و سيد السادات و سيد الساجدين و در صورت اطلاق مخصوص بخداوند متعال است و قيد و اضافه براى خلق است و در وصف حضرت يحيى عليه السّلام (انه كان سيدا و حصورا و نبيا من الصالحين) مراد مطاع و مقدم بر مردم است و صاحب مجمع البيان در معنى سيد فرموده مأخوذ از سواد است و سيد القوم يعني مالك السواد الاعظم و آن كسى كه طاعت وى واجب است و در اين زمان هرآن‏كه هاشمي و علوى و فاطمى باشد بلقب سيد خوانده مى‏شود و اين وضع ثانوى است و هر مرد و زنى كه در خانواده رياست و مطاعيت داشته باشد سيد و سيده او را مى‏خوانند و فارسى آن در افواه و السنة فارسيان آقا و خانم است و در مصر ستى زينب و ستى نفيسه و ستى سكينة معروف است و ست مخفف سيدة است و فاطمه زهرا سلام اللّه عليها مالكة و شريفة و فاضلة و كريمة و صابرة و حليمة و مطاعة و مقدسة و سيده بر زنان اولين و آخرين بود.

«4- سيدة النسوان»

اين لقب بزرگ مأخوذ است از حديث شريفى كه متفق عليه فريقين است كه فاطمه زهرا سيده زنان عالميان است از اولين و آخرين و در اين لقب با لقب سابق فرق است چون‏كه از لفظ سيده عموم مفهوم مى‏شود و از سيدة النسوان خصوص و چون در لفظ سيدة اطلاق مندرج است سيادتش اختصاص بزنان ندارد بلكه بر رجال هم سيادت دارد بخلاف اين لفظ كه اختصاص به زنان را مى‏رساند و در اخبار و آثار غالبا فاطمه زهرا را باين لقب مى‏خواندند و ابو بكر در قصه فدك بمخاطبه آن حضرت گفت و انت سيدة امة ابيك و الشجرة الطيبة و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود فاطمة سيدة نساء العالمين من- الاولين و الآخرين.

ص: 21

«5- الحوراء»

از القاب طيبه فاطمه زكيه است و آن مشتق از حور است و جمع آن حور بضم است و حوران سياهى چشم است تماما كما فى قوله تعالى‏ (حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ) و قوله تعالى‏ (وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ) آن حوريه- ايست كه چشمهاى آن سياه و بخوبى و نيكى گشاده باشد و عين جمع عيناء است و هى الواسعة الحسنة العين و انهن خلقن من تسبيح الملائكة و در مجمع فرمود حوراء بفتح و مدّ آن شدة سفيدى چشم است در سياهى، و چشم را احور گويند و حوراء را بنعت و صفت ياد كنند و چشم سياه را بچشم آهو تشبيه نمايند و حور بمعنى رجوع و نقصان و سفيدى آمده است و احرار مصدر است و در وصف فاطمه زهراء سلام اللّه عليها حوراء انسية ديده شده است يعنى فاطمة حوريه بصورت انس است (ر) از رسول مختار روايت است فاطمه حوراء إنسية او آدمية لم تطمث و لم تحض يعنى انسيه‏ايست كه صفت حوريه در اوست كه آن صفت عدم رؤية دم است.

از ابن عباس از رسول خدا مرويست در حديث مبسوطى كه فرموده فاطمة بضعة منى و هى نور عينى و ثمرة فؤادى و روحى التى بين جنبى و هى الحوراء الانسية.

و در خبر ديگر از اسماء بنت عميس مرويست كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود ان فاطمة خلقت حوريه فى صورة انسية و در اخبار معراجيه است كه آن جناب فرمود جبرئيل دست مرا گرفت و داخل بهشت كرد و از رطب بهشتى بمن داد چون خوردم بزمين آمدم با خديجه طاهره مواقعه كردم حامله شد بفاطمه زهراء ففاطمة حوراء انسية فكلما اشتقت الى رائحة الجنة شممت رائحة ابنتى فاطمه و اخبار در اين باب بسيار است و در اوصاف حور العين مرويست كه از تربت بهشت خلق شده‏اند به نورانيت و از وراء هفتاد حجاب ساقشان از لطافت نمايان است.

(يص) و در احاديث آل عصمت وارد است كه حور العين از نور وجود مقدس آن حضرت خلق شده‏اند.

ص: 22

و در خبر است چون حوريه راه مى‏رود از خلخال پاى او صداى تسبيح شنيده مى‏شود و گردن‏بند او كه از ياقوت است مى‏خندد و از بند نعلين او كه طلا است آواز تمجيد مى‏آيد و بر هريك هفتاد حله است كه هريك برنگى است و با هريك هفتاد بوى خوش است كه هر بوئى برخلاف ديگريست.

و در ذيل آيه‏ لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً از ابن عباس مرويست اهل بهشت در بهشت نورى مشاهده بنمايند چون نور آفتاب پس به رضوان مى‏گويند خداوند سبحان فرمود در بهشت آفتابى نيست پس اين روشنائى چيست رضوان گويد اين نور آفتاب و ماه نيست بلكه فاطمه عليها سلام و على عليه السّلام در مقام خودشان خنديدند اين نور دهان ايشان است.

«6- العذراء»

اين لقب شريف از القاب مختصه فاطمه زهراء است در مجمع البحرين است عذراء بر وزن حمراء دختر باكره را گويند لان عذرتها باقية

(نا)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صدف گوهر شبير و شبر |  | جفت حيدر سليل پيغمبر |
| دختر مصطفى اگرچه زنست‏ |  | شيرمردان برش چه نيم زنست‏ |
| زن اگر چند نيم مردانند |  | بر او مرد نيم زن دانند |
| شير يزدانش گر نبودى مرد |  | زيست از مرد در جهان او فرد |
| همتش ز اختران برشته كند |  | عصمتش بانك بر فرشته زند |
| در جهان بود از جهانش ليك‏ |  | جز بيزدان نبد سلام عليك‏ |
| از جهان ديده بر جهان داور |  | دوجهانش چه خاك و خاكستر |
| آنكه جست از جهت فلك چه كند |  | آنكه رست از جهان فدك چه كند |
| زين جهانى و زين جهان پاك است‏ |  | گوهر پاك خواجه لو لاك است‏ |
| گوهرى و صدف بيازده در |  | مادرى و پسر ز يازده حر |
|  |  |  |

ص: 23

«7- التقية»

(يص) اين لقب اشرف القاب ام الائمة الاطياب است و آن مأخوذ و مشتق از وقى يقى است و تقوى و تقاة و تقية از همين باب است و بمعنى وقايه است و اهل لغة گفته‏اند تقى در اصل وقى بوده است و او بدل بتا شده است و وقايه پرهيز كردن است على اى حال تقي كسى كه از خدا بترسد و خدا را حاضر داند و از گناهان اجتناب و احتراز نمايد و معانى و مراتبى براى تقوى ايراد كرده‏اند از تائبين و صالحين و متقين و صد يقين و تمام مراتب تقوى در اين آيه شريفه است كه مى‏فرمايد (وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ) پس هر فردى كه بدين اوصاف موصوف شد تقى است و هر زن تقيه است و فاطمة زهرا سلام اللّه عليها خود كلمة تقوى است و از زمره نسوان عالميان زنى آن خوف و خشية و اطاعت و امتثال اوامر را بمانند وى نداشته و بعضى از عارفين گفته‏اند خيرات دنيا و آخرت در يك‏كلمه جمع شده است و آن كلمه تقوى است.

«8- الحرة»

اين لقب مأثور و از القاب نبيله آن مخدره عصمت است و معنى حره زن آزاده است و معنى امه كنيز است در مجمع كويد «الحرة خلاف الامة» و در افواه مذكور است العبد يقرع بالعصا و الحر يكفيه الاشارة باز در تعريف حره گفته‏اند: الحر حر و إن مسه- الضر و العبد عبد و إن البسته الدر و در شعر عرب است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تمسك ان ظفرت بودّ حر |  | لان الحر في الدنيا قليل‏ |
|  |  |  |

و جمع حره حرائر است على غير قياس از آنكه جمع حره بايد حرر باشد مثل غرفه و غرف، و تحرير رقبه بمعنى آزاد كردن است و خاك و ريگى كه خالص باشد و مخلوط بچيزى نباشد آن را نيز حر مى‏نامند و در تفسير اهل البيت آيه‏ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً بدين‏گونه معنى شده يعنى مخلصا لك و مقررا لعبادتك و حرائر بيض وصف زنان سفيداندام و آزاد است و يكى از معانى حره كريمه است و جناب‏

ص: 24

فاطمه زهرا سيدة الحرائر و كريمة الاطياب و الانساب بود و معنى اين وصف كه آزادى است از بندگى خالص و كنيزى مخصوص است كه در راه پروردگار خود كرده و از آن بر زنان جهان سيادت و شرافت يافته و بيايد حديث، انظروا الى امتى سيدة امائى كيف اقبلت بقلبها على عبادتى ترتعد فرائصها من خيفتى يعنى عموم زنان دنيا كنيزند و فاطمه سيده ايشان و صاحب‏اختيار و حكمران بر ايشان است و فاطمه اين سيادت و برترى را از كنيزى و بندگى بخدا تحصيل فرموده و كمال و شرف او در اين نسبت است كه فى الحقيقة فاطمة را امة الله و كنيز خدا بخوانند چنانكه حضرت رسول همين مسئلت از حضرت احديت نمود كه او را عبد الله بنامند كه كفى لي فخرا ان اكون لك عبدا چون شرائف اسماء ديگر در تلو اين لقب مبارك است و بمقتضاى كريمه فاعبدوا الله مخلصين اخلاص در عبادات شرط كلى است بلكه عبادت بدون خلوص فاسد است و حره آن زنى است كه عمل وى خالص باشد و در جهان زنى نيامد و نخواهد آمد كه عملش در خلوص هم‏ترازو با فاطمه زهراء (ع) بشود.

«9- الحصان»

اين لقب شريف از القاب عليه ان عصمت كبرى است و مشتق منه آن معلوم است و الاحصان زن خواستن مرد است و هو المحض بالفتح و هر زن شوهردار محصنه است و حصان بفتح و حصاء زنى است كه پارسائي او ظاهر باشد و زن عفيفه و كريمه و آزاد را گويند و در (مجمع البحرين) فرمود المحصنات المؤمنات اى الحرائر العفيفات و المحصنة بفتح الصاد المعروفة بالعفة كانت ذات زوج او لم تكن مجملا در قرآن مجيد احصان بچهار معني تفسير شده است اول عصمت است لقوله تعالى‏ (أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا) دويم ازدواج لقوله تعالى‏ (وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ) سوم حريه است كقوله تعالى‏ (مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ) چهارم اسلام است كقوله تعالى‏ (فَإِذا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ) و آيه را چنين معنى كرده‏اند كه هريك از شماها استطاعت مالي ندارد براى گرفتن زن آزادى كنيز بخواهد كه مئونه‏اش سبكتر است و نفقه‏اش كمتر

ص: 25

و كمال اين مراتب در فاطمه زهرا (ع) موجود و نفس قدسيه‏اش از اتصاف بملكات و اختصاص باعلا درجه فضائل و كمالات از تمام زنان دنيا معين و مبين است و كذلك بنات طاهرات و بنين مطهرين او بتمام كمال و كمال تمام موصوف بودند و در حق مردان ايشان است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لقد علمت قريش عند فخر |  | بانا نحن اجودهم حصانا |
| و اكثرهم دروعا سايغات‏ |  | و امضاهم اذا طعنوا سنانا |
| و ارفعهم عن الضراء فيهم‏ |  | و ابيهم اذا نطقوا لسانا |
|  |  |  |

(10- الحانية)

لقبى است مبارك و از مختصات حضرت فاطمه زهراست (ع) و آن مشتق از حنى يحنو بمعني عطوفت و شفقت است گويند حنت المرأة على ولدها اى عطفت و اشفقت و لم تتزوج بعد ابيهم و در مجمع مى‏فرمايد و منه المرأة الحانية و حنين ناله و آواز ناقه است و ترجيع صوت او است از براى بچه‏اش و حنان بتخفيف رحمة است و بتشديد ذو رحمة و حنان با تشديد از اسماء پروردگار است يعنى اقبال مى‏فرمايد بسوى كسى كه از او اعراض مى‏كند و اين رحمتى است از پى رحمت ديگر و اين صفت در مخلوق ظهور در امهات دارد كه هر قدر فرزندان از ايشان اعراض بنمايند مهر و محبت مادرى اقبال و مهيج توجهات او است و صديقه كبرى (ع) عطوفت و رأفت و مهربانيش نسبت بشوهر و فرزندان و پدر بزرگوارش بنان بيان از وصف آن عاجز و قاصر است و دوره حيوة آن مخدره شاهد صدق مدعا است‏

(11- الزهراء)

از القاب مشهورة جناب فاطمه زهراست و اين لقب در السنه شيعه اماميه بسيار شايع و اشتهار دارد و در كتب اخبار ائمه اطهار (ع) اين لقب بسيار ستوده شده و چقدر شريف و مبارك است و حروف اصلى آن ثلاثى است زهراست و زهور روشن شدن آتش‏

ص: 26

و بالا گرفتن است و زهره بضم اول و سكون ثانى اسم ستاره است و زهره بفتح اول و ثانى شكوفه را گويند و بسكون بمعنى سفيدى است و منه رجل از هراى ابيض مشرق الوجه و ام الازهار كنيه مباركه صديقه كبرى است، و مراد از ازهار ائمه اطهار (ع) باشند و زهره بفتح راى و سكون هاء بمعنى زينت و بهجت است فى قوله تعالى‏ وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى‏ ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا بالجمله زهر و زهور بمعنى روشنائى و درخشندگى و صفاى لون و تلألؤ آمده است‏

و على ما فى (المصباح) سفيد روشن را گويند زهر الرجل اى ابيض وجهه و جمع و مفرد آن زهر و زهرة است چون تمر و تمرة

بالجمله اين لقب نبيل و وصف جميل غالبا در زيارات و دعوات ملازم اسم سامى آن عصمت كبرى است يعنى ائمه هدى عليهم السلام خوش داشته‏اند با اوصاف كثيره ديگر آن مخدره آن جناب را بفاطمه زهرا بخوانند براى كثرت وقايعى كه راجع باين اسم مبارك است و علل عديده كه دارد

منها صدوق ره در كتاب علل الشرائع از جابر از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده كه سؤال نمودند چرا فاطمه را زهرا ناميدند حضرت فرمودند چون خداوند سبحان او را از نور عظمت خود خلق كرد از آن نور روشنائى داد اهل آسمان و زمين را به‏طورى‏كه پوشيد نور وى چشمهاى ملائكه را كه همگى برو افتادند و خدا را سجده كردند و عرض كردند اى پروردگار ما اين چه نور است ندا رسيد اين نوريست از نور من كه در آسمان او را ساكن نمودم و از عظمت خودم او را خلق كردم و بيرون مى‏آورم او را از صلب پيغمبرى از پيغمبران خودم و آن پيغمبر را بر هر پيغمبرى تفضيل مى‏دهم و از اين نو، ائمه را بيرون مى‏آورم كه بامر من قيام نمايند و بحق من هدايت يابند و ايشان را خلفاى خودم در زمين قرار مى‏دهم اين خلاصه حديث بود

و منها ايضا صدوق در كتاب علل الشرائع و معاني الاخبار از آن بزرگوار سؤال كردند چرا فاطمه را زهراء ناميدند فرمود هروقت در محراب عبادت مى‏ايستاد نور روى او از براى اهل آسمانها روشنائى مى‏داد چنانكه نور ستارها از براى اهل زمين‏

ص: 27

و منها از ابو هاشم جعفرى منقولست كه سؤال كردم از صاحب عسكر عليه السّلام كه چرا فاطمه را زهرا ناميده‏اند فرمود نور روى او از براى امير المؤمنين در اول روز مانند آفتاب و در ظهر مانند ماه و در آخر روز وقت غروب مانند كوكب درى مى‏درخشيد.

و منها از حسن بن زيد روايت است كه گفت از حضرت صادق عليه السّلام سؤال كردم چرا فاطمه را زهرا ناميدند فرمود براى آنكه فاطمه را در بهشت قبه‏ايست از ياقوت سرخ ارتفاع آن در هواء يك سال است و معلق است بقدرت خدا از بالا علاقه ندارد كه او را نگاه دارد و بستونى استوار و برقرار نيست و او را يك‏صد هزار در است و بر هر درى هزار ملك ايستاده اهل بهشت او را مى‏بينند چنانكه اهل زمين كوكب درى را در افق آسمان و مى‏گويند اين قبه زهرائيه فاطمه است‏

و منها در اواخر حديث طويلي از ابن عباس روايت كند كه خداوند متعال نور فاطمه زهرا را در قنديلى قرار داد و آن را در گوشوار عرش آويخت پس آسمان‏هاى هفت‏گانه و زمين‏ها همگى روشن شدند ازاين‏جهت او را زهرا ناميدند و ملائكه خداوند متعال را تسبيح مى‏كردند) و تمام حديث بعد ازين بيايد.

و منها از علل الشرائع از ابان بن تغلب منقولست كه از حضرت صادق عليه السّلام سؤال كردند كه چرا فاطمه را زهرا گويند فرمود براى آنكه در اول روز براى حضرت على ابن ابى طالب روشنائى مى‏داد و نور سفيدى از محراب عبادتش به خانه‏هاى مدينه مى‏تابيد كه ديوارهاى مدينه سفيد مى‏شد مردم خدمت حضرت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مشرف مى‏شدند و جهت را مى‏پرسيدند حضرت مى‏فرمود اين نور محراب عبادت زهرا است حضرت امير چون مى‏آمد مى‏ديد انها قاعدة فى محرابها تصلى و النور ساطع من محرابها و وجهها چون ظهر مى‏شد نور زردى ساطع مى‏شد كه ديوارهاى مدينه زرد مى‏شد چون غروب مى‏شد نور سرخى مى‏ديدند كه ديوارها تمام سرخ مى‏شد بهمان طريق مردم مدينه مى‏آمدند و سؤال مى‏كردند پس مى‏دانسته‏اند آن نور زرد و سرخ از جبين حضرت صديقه طاهر است و در حديث معتبر است كه آن انوار ساطعه لامعه جميعا بجناب سيد الشهداء منتقل شد و در ائمه طاهرين قرار گرفت.

ص: 28

(يص و اين علل مذكوره در تسميه فاطمه بزهراء با همديگر منافى نيست و تمام آنها صحيح است و جمع آنها ممكن كسى كه در بدو ايجاد نور مباركش بآسمانها و زمين ها بتابد و آنچه هست در اين عالم بالا و پست از او روشن بماند و از نور موفورالسرورش قبه زهرآئيه بدان اوصاف و رفعت خلق شود بعيد نيست در اين عالم ملك انوار وجوديه‏اش صبح و ظهر و شام بر اهل مدينه عموما تابنده و درخشنده باشد و بر حضرت امير على نحو الخصوص آفتاب و ماه و كوكب دري نمايد و خود بديهي است آنچه را امير المؤمنين عليه السّلام بنظر ولايت و محبت مشاهده مى‏فرمود و جناب فاطمه را بديده ظاهر و باطن مى‏ديد غير از ديده ديگران بوده است و به جلوه‏هاى آن مخدره در اوقات خاصه براى آن بزرگوار بنحوى اختصاص داشت و بر اهل مدينه بنحو ديگر بعبارة اخرى حضرت امير آفتاب و ماه و ستاره را بحقايقها مشاهده مى‏فرمود و ديگران ضوء و شعاع آفتاب و غيره را و شايد جمعى از آن انوار بى‏بهره بودند و استعداد لقاى انوار فاطميه را نداشته‏اند و لهم اعين لا يبصرون بها و انهم عن لقاء ربهم لمحجوبون و وجه اينكه انوار باهره آن مخدره عصمت بالوان مختلفه درخشنده بود و برنگ بياض و صفره و حمره جلوه مى‏نمود شايد اشاره بر اختلاف حالات آن طاهره مطهره بوده كه در حال رجاء و اميدوارى و نائل شدن بفيوضات رحمات حضرت بارى برنگ بياض جلوه مى‏نمود و در حال خوف و وحشت برنگ صفره فروزنده بود چون از اداى تكليف بارى فراغت حاصل مى‏نمود حال نشاط و انبساط و سرور كه از قبولى اعمال و توفيق بعبادات حاصل مى‏شد و آن لازمه سرخى چهره و رخسار است.

يا آنكه بمصداق حديثى كه وارد شده است انگشتر عقيق سفيد از نور روى رسول خدا است و انگشتر عقيق سرخ از نور روى امير المؤمنين است و انگشتر عقيق زرد از نور روى فاطمه زهرا است و اين سه قسم از نور باين سه رنگ حكايت از نور نبوت و ولايت مى‏كند و نور نبوت عين رحمت بوده كه علامت آن بياض است و نور ولايت كه مظهر غضب بود اثر آن سرخى است و نور زرد حقيقت عصمت است كه واسطه بين رحمت و غضب است و مشعر بر برزخيت و جامعيت است و آن مخدره صلاة وسطى و واقفه بين‏

ص: 29

مبداى مشرق نبوت و منتهاى مغرب ولايت است (و هى الشمس المضيئة من جهة النبوة و الابوة و القمر المنير من جهته الولاية و الامامة و الكوكب الدرى الذي يوقد من شجرة مباركة زيتونة يكاد زيت علمها يضي‏ء الاملاك و الافلاك من الثرى الى الثريا) خلاصه كلام آنكه اين جلوه رفيعه دلالت دارد كه آن سيده جهان در اين عالم امكان مرآة مجلوه خاتم پيغمبران و جناب امير مؤمنان بوده پيوسته بمدد غيبى مفيض الخير و البر و منزل البركات و الرحمات از جهت يمناى رسالت وجهة يسراي ولايت افاضات بلانهايات در هر صباح و مساء بر آن ذات اقدس و جسد مطهر عصمت كبرى مى‏فرمود و از آن مخدره بديگران ترشح و تراوش مى‏كرد تا علو قدر و سمو مقام و رفعت شأن او بر عالميان ظاهر گردد

(12- المنصورة)

(يص) از احاديث صحيحه معلوم است كه حضرت فاطمه را در آسمانها منصوره مى‏خواندند و نصر بمعني اعانت است يقال نصره على عدوه أي اعانه و انتصار بمعنى انتقام است و در اين مقام معنى منصوره به فارسى يارى كرده شده است و ناصر و معين و يارى‏كننده وى خداست و در كريمه مباركه‏ (وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً) مراد از منصور حجة بن الحسن عجل الله فرجه مى‏باشد و در كتاب معانى الاخبار از امام صادق مرويست كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود در شب معراج سيبى بمن داد برادرم جبرئيل چون شكافتم نورى از او ساطع شد جبرئيل عرض كرد چرا از اين سيب ميل نمى‏فرمائى پس بخوريد و بيمى نداشته باشيد كه اين نور منصوره است در آسمان و در زمين فاطمه است پس گفتم اى حبيب من چرا او در آسمان منصوره و در زمين فاطمه است عرض كرد فاطمه ناميدند از آنكه شيعيان خود را از آتش نجات مى‏دهد و دشمنان خود را از دوستى خود دور دارد و در آسمان منصوره ناميده شده است براى اين است كه دوستان خود را اعانت مى‏كند و مانع از دخول آتش مى‏شود و اين است قول خداوند سبحان‏ (وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ) و اين بشارتى است روحانى و تكريمى است رحمانى‏

ص: 30

و اظهارى از جلالت قدر آن مستوره كبرى است و تسليه‏ايست از انتقام اعادى آن بزرگوار و اين آيه مباركه در سوره روم است و مژده و بشارتى است در غلبه روميان بر فارسيان و اصحاب حضرت رسول را در آن خصوص حكاياتى است گويا مقصود از اين حديث شريف اين است كه فاطمه زهرا يارى كرده شده است از جهت دوستانش و بعبارة اخرى نصرت دوستان فاطمه نصرت فاطمه است بناء على ذلك معنى منصوره لازمه معني فاطمه است كه آن نجات از آتش است و كدام نصرت و اعانت بالاتر است از اينكه دوست كسى بجهت او از آتش ابدى خلاص شود و نجات يابد و غالب بر دشمن خود گردد و استشهاد باين آيه در مقام تأويل است و خلاصه آن برحسب ظاهر است كه حضرت فاطمه نصر الله است و از اين نصر كه منصوره است هركس را مى‏خواهد يارى مى‏كند و هركس را مى‏خواهد خوارى مى‏دهد و در تأويل روايت فرموده‏اند نصر فاطمه لمحبيها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى گرامى دخت سالار امم‏ |  | لوح محفوظ خداى ذو النعم‏ |
| همسر و هم‏خوابه حبل المتين‏ |  | ماه برج عروة الوثقى دين‏ |
| از تو جسته سكه عصمت رواج‏ |  | عصمتت بگرفته از عفت خراج‏ |
| با وجود چون تو زن در احترام‏ |  | ديگر از مردان نبايد برد نام‏ |
| كوه مس را مى‏كند كان طلا |  | خاك پاى فضه‏ات چون كيميا |
| آبروى مريم از خاك درت‏ |  | ساره و هاجر بخدمت بر درت‏ |
| گر توئى زن اى سرافراز ز من‏ |  | كاش مردان جهان بودند زن‏ |
| كرده حق نام كرامت فاطمه‏ |  | ملك هستى راز جودت قائمة |
| ذات تو اسباب ايجاد وجود |  | خاطرت آيينه غيب و شهود |
| سر مكنون خداى ... اكبرى‏ |  | جفت حيدر دختر پيغمبرى‏ |
| قلب تو اى قلزم مجد و شرف‏ |  | شد براى يازده كوكب صدف‏ |
| قامتت اى سرو بستان صفا |  | پاى تا سر نخل توحيد خدا |
| آنچه قدرت داشت ذات كردگار |  | جمله را بر دست در ذاتت بكار |
| بيش از اينم نى بوصفت دست‏رس‏ |  | گر بود در خانه كس يك حرف بس‏ |
|  |  |  |

ص: 31

(13- الصديقة الكبرى‏

اين لقب شريف معظمى است كه خداوند متعال در قرآن مريم (ع) را بدان خوانده و ستوده است فى قوله تعالي‏ (مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ الآية) و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فاطمه زهرا را صديقه خواند بروايت ابى بصير در امالى از حضرت صادق عليه السّلام بعد از ذكر مهريه فاطمه (ع) فرمود و هى صديقة الكبرى و بها دارت القرون الاولى و صديق از صيغ مبالغه است يعني بسيار راست‏گو و فاطمه زهرا نفس صدق است و كافى است شهادت عايشه باين معنى كه علماء سنت هم نقل كرده‏اند كه عايشه مى‏گفت نديدم زنى را كه راست‏گوتر از فاطمه باشد مگر پدرش رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و اهل سنت اين روايت را معتبر مى‏دانند مع ذلك در مطالبه حق ثابت خود پدر عايشه قول آن صديقه را تصديق ننمودند و تصديق عايشه بصدق قول حضرت فاطمه منافى است با تكذيب قولى و فعلى پدرش ابو بكر در ادعاى فدك با ضميمه تصديق سيد الصديقين امير المؤمنين عليه السّلام و جمعى از اصدقاء اين خانواده، و معنى و بها دارت القرون الاولى كه در حديث مذكور شد اين است كه تمام انبياء قرون گذشته امت خود را امر بمعرفت و شناسائى فاطمه مى‏نمودند و بمقامات فاطمه ايشان را اعلام مى‏نمودند و بعبارت روشن‏تر سعادت و شقاوت اهل هر زمانى از تولي و تبرى صديقه كبرى استوار و دوستى آن بزرگوار مناط و مدار دين انبياى هر زمانى بوده است چون دوران زمين و آسمان بوجود ايشان است.

بيت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هى عند اللّه اعظم شأنا |  | و بها دار فى القرون رحاها |
| هى و اللّه آية لرسول اللّه‏ |  | بل رحمة بها اهداها |
| هى مشكاة عصمة علقت‏ |  | من سماء الوجود مثل زكاها |
| هى و اللّه كوثر قد اعدت‏ |  | لبنيها و كل من والاها |
| هى حبل لكل معتصم‏ |  | عروة اللّه التى وثقاها |
|  |  |  |

ص: 32

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هى عين الحياة فى ظلمات‏ |  | و حيوة القلوب من جداويها |
| هى بعد النبى اقرب من‏ |  | ينتميه على زوى قرباها |
| هى عين الإله كيف لها |  | اعين فى غطائها يغشاها |
| هى بنت النبى و بضعتها |  | و على بيته يكن سكناها |
| هل يكن فى الوجود منها شبيه‏ |  | قل ابوها و بعلها ولداها |
|  |  |  |

(14- الزكية)

(يص) اين لقب مبارك نيز دلالت بر طهارت ذات كثير البركات حضرت فاطمه زهراء صلوات اللّه عليها مى‏كند و از صفات خاصه معصومين است و در بعضى نسخ زاكية است و الجمع اولى و فرق بين زكيه و زاكيه را چنين گفته‏اند كه زاكيه هرگز گناه نكرده و زكيه كسى است كه گناه كند و آمرزيده شود فلذا در بعضي نسخ زاكيه ضبط شده است كه عبارة اخراى طاهره است و فرق بين طاهره و زاكيه اين است كه آنچه از جانب حق است و موهوبى و قذفى و خلقى و فطرى است كه فطرة اللّه التى فطر الناس عليها آن معنى طاهره است و آنچه راجع بخلق است سعى و اجتهاد و كوشش لازم دارد و كسبي است كه مجاهده بنمايد كه نفس او پاك بماند و هميشه زاكيه باشد و اگر گناه كرد و توبه كرد زكيه مى‏شود و در قرآن مجيد از زبان روح الامين در قصه مريم (ع) خبر مى‏دهد (لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا) يعنى آمده‏ام بتو غلامى بدهم كه از گناهان پاك و پاكيزه باشد تذكيه در لغة بمعنى تطهير است و زكوة چون مطهر اموالست باين اسم موسوم گرديد و اهل تفسير در ذيل آيه كريمة قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها فرمودند تزكيه تطهير از اخلاق ذميمه است كه ناشى از غضب و بخل و حسد و حب جاه و حب دنيا و كبر و عجب است پس هركه اين امراض را باعمال صالحه معالجه كرد البتّه نفس او مطهر و مزكى است و در قرآن لفظ زكيه بوصف ياد شده است در خطاب حضرت موسى بجناب خضر كه فرمود أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً معنى زكيه در اين آيه همان زاكيه است كه مرادف طاهره است يعنى كسى كه پاكست از جنايت نبايد موجب قتل بشود و زاكيه بمعنى ناميه هم آمده‏

ص: 33

است و منه زكى الزرع اى نما و حصل فيه نمو كثير و بركة، و منه و صلوات زاكيه اى ناميه و ممكن است كه فاطمه زهرا را زكيه خواندند از براى نماء آن جسد عنصرى و جثة حسيه‏اش كه برخلاف اجساد ديگران بوده كما ستعرف فى محله و سادات جنان وقتى كه قنداقه فاطمه را بام المؤمنين دادند عرض كردند خذيها طاهرة مطهرة زكيه ميمونة و اين وصف راجع بطهارت از خبائث ظاهره است بواسطه قرينه حاليه و اگر در مقامى اين لقب بدون قرينه ذكر شود عموم دارد و طهارت معنويه را هم مى‏فهماند.

(15- الراضية)

(يص) اين لقب عالى حكايت از رضاى آن حضرت مى‏كند و عالم رضوان اكبر است و از براى هركس بطريق كمال جز براى معصومين يافت نمى‏شود كه حق‏تعالى خبر داده در سوره (غاشيه) وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ لِسَعْيِها راضِيَةٌ فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ چون نفس راضيه فرداى قيامت در عيشه مرضيه است و علامت نفس راضيه آنست سخط نكند به چيزى كه خداوند از براى او مقدر كرده است و از براى خود راضى بعمل قليل نشود و اين مضمون حديث است كه در مجمع نقل شده است من رضى بالقليل من الرزق قبل اللّه منه اليسير من العمل و من رضى باليسير من الحلال خفت مئونته و تنعم أهله و بصره اللّه داء الدنيا و دوائها و اخرجه منها سالما الى دارالسلام. (و الراضى الذى لا يسخط بما قدر عليه و لا رضى لنفسه بالقليل). اكنون بدانكه نفس بعد از اينكه مطمئنه شد زمان رجوع الى الحق و خروج از علايق بدن و توجه بعالم قدس راضيه و مرضيه است و اين رضا از اطمينان او است كه در نفس وى سپرده شده است و اطمينان در تلو مقام ايقان است كه از ترقي ملكات حقه يافته است و معني اطمينان آنست كه آنچه در آخرت بوى عنايت مى‏شود در دنيا همان را بالمشاهده كان مى‏بيند يعنى عالم شهود و كشف او در دنيا و آخرت بر يك نهج است و اين است معنى لو كشف الغطا ما ازددت يقينا و اين لقب شريف كمال تمجيد است براى فاطمه (ع) و اين صفت رضا هم بنحو كمال در آن حبيبه ذوالجلال ظهور يافت بلكه با رضاي خدا و رسول متحد گرديد و مغايرت از ميان برفت و ازاين‏روست كه‏

ص: 34

حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏فرمود رضاى فاطمه رضاى من است و سخط فاطمه سخط من و از اين حديث و نظائر آن مرحوم مجلسى تمسك جسته بعصمت فاطمه زهراء بلكه آيه‏ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى‏ براى رضاى حضرت زهرا (ع) است ملخص شأن نزولش اين بود كه روزى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ملاحظه فرمودند كه فاطمه گليمى از پالان شتر بر دوش افكنده و نشسته آسيا مى‏كند پس آن جناب گريست و فرمود تجرعي مرارة الدنيا لاجل حلاوة الآخرة پس جبرئيل نازل شد و اين آيه مباركه فوق را آورد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بابى من تكون خالصة |  | عن ميولات نفسها و هواها |
| بابى من بكل مشتهيات‏ |  | اقلعت كالجبال مرساها |
| بابى ثم اسرتى ثم اهلى‏ |  | ثم مالى و ما سواها فداها |
| بابى فاطم شفيعة حشر |  | بابى من بحكمها شفعاها |
| بابى فاطم و قد فطمت‏ |  | باسمها نار حشرها و لظاها |
| بابى كفها على تعالي‏ |  | هو لو لم يكن و من اكفاها |
|  |  |  |

(16- المرضية)

(يص) اين لقب مبارك اگرچه در روايت و اوصاف نفس مطمئنه در ذكر حكيم در تلو راضيه است و ليكن اشرف و اقوى است از راضيه، باين بيان مجمل كه نيشابورى در تفسير خود گفته راضيه كسى است كه از مقدرات كائنة و احكام جاريه كه از خداوند بر او مى‏رسد كمال رضايت داشته باشد اما مرضيه كسيست كه عند الله مرضيه باشد، در فقره اولى رضايت از بنده است و در فقره ثانيه از حق و مناط رضايت حق است از عبد چون بنده از خداى خود راضى است خداوند هم از او راضى است چنانكه گويند رضى الله عنه و رضى عنه (و در مجمع البحرين) فرمود الراضية و هى التى رضيت بما اوتيت و المرضية هى التى رضى عنها بعبارة اخرى از براى نفس پنج مرتبه است نفس اماره نفس لوامه كه در قرآن مذكور است‏ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ اول تابع‏

ص: 35

هواست و آمر بسوء است دويم ملامت مى‏كند خود را و اذعان بتقصير خود دارد اگرچه احسان كند و سوم از مراتب نفس مطمئنه است و هى الآمنه و چهارم راضيه و پنجم مرضيه است و جمعى نفس ملهمه قائل شدند و گويا مأخوذ از فالهمها فجورها و تقواها است و اگر نفس مطمئنه فاطمه عليها السلام راضية من الله نبود مرضية عند اللّه نمى‏شد و بدين لقب اختصاص نمى‏يافت مانند نفوس مطمئنه ائمه معصومين (ع) خصوص جناب سيد الشهداء كه آيه مباركه‏ يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى‏ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً در شأن ايشان مأول است و تلك الثمرة من هذه الشجرة كما ان الواحد من العشرة و در تفسير اهل بيت از حضرت صادق عليه السّلام مرويست النفس المطمئنة الى محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و الراضية بالثواب و ادخلى فى عبادي اى محمد و اهل بيت عليهم السلام‏

(17- المباركة)

(يص) و المباركة هى ذات بركة فى العلوم الربانية و الفضائل النفسانية و الكمالات الشريفة و الكرامات المنيفة و اين لقب معظم بيان از خيرات كثيرة و بركات وفيره مى‏كند كه از آن منبع عصمت كبرى و رحمت عظمى بما سوى اللّه رسيده و مى‏رسد و بركات دو قسم است قسمى ظاهر و قسمى باطن و هر دو قسم از بركات بنحو كمال در آن مرآت صفات ذوالجلال ظاهر و هويدا بوده است و آيه‏ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ تأويلش بدان ذات مقدس است كه ام البركات و منافع خيريه و كليات امور دنيويه و اخرويه عالميان از ايشان ظاهر شده و معنى شجرة مباركه بدان حضرت بازگشت دارد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنها خيرة النساء جميعا |  | و لها الفضل من جميع نساها |
| ما ارادت من الدنية شيئا |  | فابى اللّه عاجلا فى عطاها |
| اثبتت نفسها بزهد و قالت‏ |  | فى الصباح ليحمدن سراها |
| انما الحور اشرفت من قصور |  | بعيون حوراء حتى تراها |
| و حسان الجنان مشرفة |  | حين تضحك بهن من حسناها |
| اهل بيت النبى سفينة نوح‏ |  | من اتى اهل بيت لنجاها |
|  |  |  |

ص: 36

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هى بنت النبى و بضعتها |  | و على بيته يكن سكناها |
|  |  |  |

(18- النورية)

(يص) اين لقب شريف نورانى در السنه و افواه ملائكه و سكان سماوات علوية مشهور و معروف بوده است مانند منصوره و علامه مجلسي اين لقب را در عداد القاب آن مكرمه بشمار آورده بدين عبارت و يقال لها في السماء النورية السماويه و خود ظاهر است انوار الهيه بكلياتها از عالم اعلى است و بر سكنة آسمانها نماينده و هويداست مع هذا از جنس و سنخ بشر زنى بزبان ايشان بدين نام ناميده شود و بدين وصف معروف و مشهور باشد دليل است بر عظمت ذات مقدس و نورانية حقيقت با شرافتش و نور از اسماء اللّه است و فى الدعاء انت نور السماوات و الارض اى منور هما و مدبر هما بحكمة بالغة و در تعريف نور مذكور است و النور كيفية ظاهرة بنفسها مظهرة لغيرها و ايضا در تعريف نور گفته‏اند آن كيفيتى است كه آن را باصره ادراك مى‏كند و از او مبصرات ادراك مى‏شود مانند فيضان اشراق آفتاب و ماه بر اجرام كثيفة كه محازى او هستند و نور خلاف ظلمت و جمع آن انوار و باب تفعيلش تنوير است و وجود شريف نبي و ولى در غالب آيات قرآن و در اخبار بسيار تعبير بنور شده است بواسطه آيات باهرة و دلالات ظاهرة ايشان و اغلب از معني نور براى خدا و ائمه هدى (ع) هدايت و دلالت اراده شده چنانكه در تفسير آيه نور در كتب تفاسير مذكور است و اين معني جامع‏تر و روشن‏تر است براى اينكه در ظلمات كافه بريات از نور استناره جويند و هدايت يابند و از وجدان و فروزش آن بمقصود خودشان نائل و واصل شوند و كريمه و يهدى اللّه لنوره من يشاء شاهد صادقى است و معنى ظهور نور از براى غير همان معني هدايت و دلالت است و حديث شريف قنديل نور بيايد كه آن دليل است بر مراد و برهانى در علة تسميه آن مخدره بنورية السماوية.

(19- المريم الكبرى)

(يص) جناب اقدس نبوي مكرر با قسم مؤكد فرمود درباره فاطمة زهرا سلام‏

ص: 37

اللّه عليها و اللّه هى المريم الكبرى با آنكه در امم سالفه زنانى پارسا بودند و از اهل طاعت و تقوى بشمار مى‏رفته‏اند و در قرآن مجيد از آنها تمجيد شده حضرت رسول آن مخدره را به هيچ‏يك قرين نفرموده جز مريم (ع) كه از همه نسوان منتخبة و منتجبه بود و بصفت عصمت موصوفة و بر تمام آنها سيادت و سرورى و برترى داشت پس خداوند سبحان او را بطهارت ذيل و عفت نفس و صفاى اصطفا ستوده و فرد كامل از نوع نسوان جهانيان قرار داد و جناب ختمى‏مآب فاطمه را اكبر و اكرم از مريم دانسته و نفرموده است مانند مريم است بلكه فرموده خود مريم است و بزرگ و افضل و اشرف و اجلى و اقوى از مريم و سيده زنان اولين و آخرين است‏

(20- المحدثه)

(يص) از اعظم و افضل القاب اطياب ام الائمة الانجاب محدثه بفتح دال است و اين درجه ساميه و رتبه نامية بعد از مقام نبوت و امامت مخصوص او است و محدثه اسم مفعولست يعنى حديث كرده شده لا بد محدثه محدثى را لازم است و نبى و وصى و فاطمة با جبرئيل حديث مى‏گفته‏اند و مى‏شنيدند سخنان او را و در مجمع البحرين در معنى محدثين فرموده يحدثهم الملائكة و فيهم جبرئيل من غير معاينة)

و در كافى و بصائر الدرجات از حضرت صادق در وصف محدث فرمود آواز ملك را مى‏شنود و او را نمى‏بيند راوى عرض كرد اصلحك اللّه چگونه مى‏داند آواز ملك است فرمود بوى سكينه و وقارى عطا مى‏شود كه از آن مى‏داند محدث ملك است، على‏اى‏حال اين لقب نبيل كه مكرر بزبان رسول خدا و ائمه هدى (ع) جاري شده بر لقبهاى ديگر مزيت دارد و از كمال علم آن مخدره خبر مى‏دهد و حديث مصحف فاطمه خود كافى بمقصود است و يك جزء حديث مروى در كافى در باب مصحف فاطمه بدين‏گونه است در روايت حماد بن عثمان كه حضرت صادق عليه السّلام فرمود (فارسل اليها ملكا يسلى عنها و يحدثها فشكت ذلك الى امير المؤمنين فقال لها اذا احست بذلك و سمعت الصوت قولى لى فاعلمته بذلك فجعل امير المؤمنين يكتب كلما سمع حتى اثبتت من ذلك مصحفا قال ثم قال اما انه ليس‏

ص: 38

فيه شى‏ء من الحرام و الحلال و ليكن فيه علم ما يكون) و در حديث (بصائر) تصريح باسم جبرئيل دارد بدين‏گونه (و كان جبرئيل يأتيها فيحسن عزاها على ابيها و يطيب نفسها و يخبرها عن ابيها و مكانه و يخبرها بما يكون بعدها فى ذرّيّتها و كان على عليه السّلام يكتب ذلك فهذا مصحف فاطمه (ع)

و در (علل الشرائع) از حضرت صادق عليه السّلام مرويست كه فرمود فاطمه را محدثه ناميدند براى اينكه ملائكه از آسمان بر وى نازل شده ندا مى‏كردند او را چنانكه مريم را ندا مى‏كردند و مى‏گفته‏اند يا فاطمه ان اللّه اصطفاك و طهرك و اصطفاك على نساء العالمين پس فاطمه با ايشان حديث مى‏كرد و ايشان با فاطمه حديث مى‏كردند حتى شبى آن مخدره از ملائكه سؤال كرد آيا مريم افضل زنان عالميان نيست عرض كردند مريم افضل زنان عالم خود بود و خداوند سبحان ترا سيده زنان عالم او و عالم خودت بلكه سيده زنان اولين و آخرين قرار داده است و همين مضمون را طبري امامى در كتاب دلائل الامامة آورده و فاطمه زهرا همچنان‏كه محدثه بفتح بود محدثه بكسر هم بود در رحم مادر تكلم مى‏كرد و براى مادرش حديث مى‏نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بضعة المصطفى عقيلة وحى‏ |  | كابيها الهها اوحاها |
| شجر اثمرت بواحدة |  | و اكتفت من ثمارها احداها |
| ثمر واحد و فيه ثمار |  | انما الصيد كلها فى فراها |
| ام آل الرسول عصبتهم‏ |  | هى لو لا هالم يكن آل طه‏ |
| انزل اللّه فى زمان قليل‏ |  | مصحفا كاملا بروح حواها |
| ذقت من اول الرضاع علوما |  | من ابيها و ذقها من شفاها |
| و لقد قلت انها علمت‏ |  | آخر الكائنات من مبداها |
| كيف قالت لبعلها فاسألن‏ |  | كل ما قديرى و ما لا يراها |
| كل من يجتنى ثمار علوم‏ |  | انا ها امها و ها مجتناها |
|  |  |  |

اين بيست لقب كه در اينجا بنحو ايجاز شرح داده شده و صاحب ناسخ در القاب آن مخدره چنين آورده است اقتفا بمناقب ابن شهرآشوب نموده گويد اما اسماء و القاب‏

ص: 39

آن حضرت فاطمه البتول الحصان الحرة السيدة العذراء الحوراء المباركة الطاهرة الزكية الراضية المرضية المحدثة مريم الكبرى الصديقة الكبرى و در آسمان حضرتش را النورية السماوية الحانية گويند الصديقة بالاقوال و المباركة بالاحوال الطاهرة بالافعال الزكية بالعدالة و المرضية بالمقالة و الراضية بالدلالة المحدثة بالشفقة الحرة بالنفقة و السيدة بالصدقة البتول فى الزمان الزهراء بالاحصان النورية بالشهادة السماوية فى العبادة الحانية بالزهادة العذراء بالولادة الزاهدة الصفية العابدة الرضية المرضية المتهجدة الشريفة القانتة العفيفة سيدة السنوان و حبيبة حبيب الرحمن المحتجبة عن خزان الجنان ثمرة النبوة ام الائمة زهرة فؤاد شفيع الامة الزهراء المحترمة الغرة المحتشمة المكرمة تحت قبة الخضراء الانسية الحوراء وارثة سيد الانبياء قرينة سيد الاوصياء راحة روح المصطفى حاملة البلوى من غير جزع و لا شكوى صاحبة شجرة طوبى و من انزل في شأنها و زوجها و اولادها هل اتى المنعوتة فى الانجيل الموصوفة بالبر و التبجيل درة صاحب الوحى و التنزيل جدها الخليل مادحها الجليل خادمها جبرئيل‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جده سادات اعلى رتبه مفتاح نجات‏ |  | افتخار طيبين بانوى قصر طيبات‏ |
| زبده نسوان مهين‏بانوى خيل طاهرات‏ |  | آنكه غير از وى نباشد در تمام ممكنات‏ |
| دخت دلبند نبى روح ولى ام الامام‏ |  | ماه برقع‏دار خورشيد رخ زيباى او |
| پرده‏دارى آفتاب از پرتو سيماى او |  | لؤلؤ درياى وحدت گوهر والاى او |
| گر على بن ابى طالب بند همتاى او |  | بود يكتا چون خدا قل و دل خير الكلام‏ |
| بوالبشر اندر نتاج خود نيابد دخترى‏ |  | فخر دارد از چنين دختر چه حوا مادرى‏ |
| فلك مستورى نخواهد يافت چون او لنگرى‏ |  | آنكه بر سادات دنيا جمله دارد برترى‏ |
| از بناى خلقت امكان الى يوم القيام‏ |  | خلقت آباى علوى را وجود او سبب‏ |
| امهات سفلى از ادراك فيضش منتجب‏ |  | از ميان دفتر اشيا است فردى منتخب‏ |
| از جلال و جاه و قرب و عزت و اصل نسب‏ |  | وز كمال و عزت و تفضيل اجلال مقام‏ |
|  |  |  |

ص: 40

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شخص وى كز ماسوى باشد وجودى بى‏مثال‏ |  | شد محل مهبط نور ظهور لا يزال‏ |
| داد زنجير نبوت با ولايت اتصال‏ |  | گشت طالع زان فروغ مشرق عين كمال‏ |
| يازده خورشيد تابان يازده ماه تمام‏ |  | فخر مريم بود ز يك عيسى بافراد بشر |
| يازده عيسى شد از زهرا بعالم جلوه‏گر |  | كز دم هريك دو صد عيسى ز لطف دادگر |
| موسم احياى موتى زندگى گيرد ز سر |  | روز انشاء لحوم و وقت ايجاد عظام‏ |
| در يم عفت هزاران همچه مريم را معين‏ |  | ساره اندر خاك‏سارى قصر قدرش را مكين‏ |
| هاجر اندر خرمن شرم عفافش خوشه‏چين‏ |  | روفته صف‏النعالش آسيه با آستين‏ |
| از ظهور جاه و عزت وز وفور احترام‏ |  | حضرت ام الائمه فاطمه ركن وجود |
| مصدر خلقت زلال منبع بحر و جود |  | معنى عصمت كمال رحمت حى ودود |
| علت اشياء غرض از هستى بود نبود |  | ذخر ابناء مكرم فخر آباء عظام‏ |
| با چنين قدر و مكان و رفعت و جاه جلال‏ |  | اى دريغ از كوكب عمرش كه از فرط ملال‏ |
| همچه مهر افتاد اندر عقده رائس زوال‏ |  | در جوانى از جهان بنمود روى ارتحال‏ |
| جانب‏دار بقا از صدمه قوم ظلام‏ |  | بعد باب كامياب خويش با اندوه رنج‏ |
| روز عمر خويش را سر برد تا هفتاد و پنج‏ |  | ليك هر روزش چه سالى بود از رنج شكنج‏ |
| ناله عجل وفاتى داشت با صد سوز رنج‏ |  | زندگانى گشت بر حال عزيز وى حرام‏ |
| گشت تا قلب وى از داغ پيمبر شعله‏ور |  | از نسيم راحت دنيا نشد خرم دگر |
| هر نفس مى‏زد غمى از نو بقلبش نيشتر |  | با وجود آنكه پيغمبر ز قرآن بيشتر |
| داشت اندر احترامش وقت رحلت اهتمام‏ |  | چون به بستر اوفتاد آن سرو گلزار محن‏ |
| كرد روى عذرخواهى با جناب بوالحسن‏ |  | كاى پسر عم كن بحل از مرحمت تقصير من‏ |
| الفراق اى مونس جان وقت آن شد از بدن‏ |  | مرغ روحم پر زند در روضه دارالسلام‏ |
|  |  |  |

ص: 41

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پس حسن را در بغل بگرفت با حال فكار |  | گريه بر حال حسين بنمود چون ابر بهار |
| از براى زينب و كلثوم قلب داغ‏دار |  | از براى كربلا بگريست قدرى زارزار |
| پس سپرد اطفال خود را بر پسرعم گرام‏ |  | با دل پرخون ز جور محنت‏آباد جهان‏ |
| مرغ روحش بال بگشود از جهان سوى جنان‏ |  | شد بخاك تيره در شب نازنين جسمش نهان‏ |
| برد ارث ماتم وى زينب بى‏خانمان‏ |  | از وطن در كوفه و از كوفه ويران بشام‏ |
|  |  |  |

در اسم فاطمه زهرا (ع) و اسرار اين نام مبارك‏

لفظ فاطمه مشتق از فطم است و در مجمع البحرين فرمود فطم بر وزن كرم طفلى را گويند كه از شير بريده و جدا شود و جمع آن فطم بضمتين است ليكن اين جمع قليل‏الاستعمالست و فطام بمعني قطع و بريدن و جدا كردن است و فطم بمعني لازم و متعدى هر دو آمده است و فاطمه هم طفلى را گويند كه از شير گرفته شود و آن بمعنى مفطومه است و مخفى نماند كه اين اسم گرامى قبل از اسلام نيز متداول بوده و نه، زن از جدات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اسم آنها فاطمه بوده و نه زن عاتكه نام بوده از جدات آن حضرت و در مدح رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفته‏اند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا ابن الطواهر و الزواكى‏ |  | يا ابن الفواطم و العواتك‏ |
|  |  |  |

و در قاموس گويد در لغت فطم بيست نفر فاطمه نام در زمان اصحاب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده و اين بيست نفر غير از فواطم تسعه است كه از جمله آنها فاطمه مادر خديجه كبرى و فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زبير و فاطمه بنت حمزه بودند و اين اسم شريف را ميمون و مبارك مى‏دانسته‏اند و فاطمه زهرا (ع) اول زنى است كه در اسلام متولد شده است و اول زني است كه موسومه بفاطمه گرديده در اسلام و اول زنى است كه در خردسالى بمدينه طيبه هجرت نمود در ملازمت حضرت امير المؤمنين و فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زبير و اسم‏ورسم آن مكرمه فواطم سابقا ترا زينت داد و ثبوت عصمتش اثبات عفت امهاتش فرمود و چنانكه در اين امت فاطمه نام در هر خانه سبب از براى‏

ص: 42

ازدياد رحمت و اكثار بركت است و ائمه هدى (ع) مخصوصا سفارش مى‏نمودند كه فاطمه‏نام را محترم بدارند و باو اذيت نرسانند و در وجه تسميه آن مخدره باين نام گفته‏اند كه چون ام‏المؤمنين خديجه مادرش فاطمه بود ميل داشت آن مخدره را باين اسم بخواند و بعضي گفته‏اند چون رسول خدا مادرش از دنيا رفت و كفالت آن حضرت بعهده فاطمه بنت اسد بود چون فاطمه متولد شد خواست رسول خدا فاطمه بنت اسد را مسرور بنمايد آن مخدره را فاطمه ناميد ولى روايت (بحار) اين است كه ملكى از طرف على اعلى مأمور شد كه بر زبان معجز بيان آن حضرت جارى بنمايد اين اسم را پس فرمود اين دختر را فاطمه نام بگذاريد و برحسب روايات آتيه فاطمه قبل از ولادت بچند سال باين اسم موسوم بود ولى دو وجه مذكور با روايات معتبره جمع آن ممكن است كه بميل خاطر خديجه و احترام فاطمه بنت اسد آن مخدره را باين اسم موسوم نمودند قبل از فرمان خداوند سبحان‏

بيان ده وجه در معنى اسم فاطمه ع‏

اول از حضرت صادق عليه السّلام مرويست كه فرمود سميت فاطمه لانقطاعها عن نساء زمانها فضلا و دنيا و حسبا يعني فاطمه ناميده شد بجهت اينكه از زنان زمان خود منقطع بود و جدا بود بواسطه فضل و دين و حسب و البتّه آنچه مفيد است فضل و دين و شرف و حسب است.

2 (ر) سميت فاطمه لانقطاعها عن فواطم التسعة چون آنها در كفر متولد شدند و فاطمه وليده اسلام است‏

3 و در علل الشرائع از حضرت باقر عليه السّلام روايت كند كه چون فاطمه متولد شد (اوحى الله عز و جل الى ملك و قال له انطلق الى محمد و قل له سمها فاطمة فسماها فاطمه ثم قال انى فطمتك بالعلم و فطمتك عن الطمث پس حضرت باقر عليه السّلام فرمود و الله لقد فطمها الله تعالى بالعلم و عن الطمث بالميثاق) در اين حديث چهار مطلب است اول ملكى اسم فاطمه را بر زبان پيغمبر جارى فرمود دوم فطام فاطمه بالعلم سوم فطامش از طمث چهارم كلام امام عليه السّلام كه بقسم‏

ص: 43

خبر از وقوع قول حضرت رسول داده با ضميمه ميثاق و معنى فطام بعلم يعنى ترا شير دادم تا بى‏نياز شدى و ترا سبب علم از جهل جدا كردم و اين بيان كنايه است كه فاطمه در بادى فطرت بعلوم ربانيه عالمه بوده است‏

4 (ر) از حضرت صادق مرويست كه فرمود (أ فتدري اى شى‏ء تفسير فاطمه قال لا قال (ع) فطمت عن الشر) يعنى از شر بديها بريده و جدا شده و اگر لازم نباشد فطمت يعنى فاطمه خود را از همه شرور دور نمود

5 (ر) (قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سميت فاطمه فاطمه لفطمها عن الدنيا و لذاتها و شهواتها يعنى بجهت انقطاع و انفطام او از دنيا و لذات و شهوات آن او را فاطمه ناميدند كانه از وقتى كه آن ملك نازل شد و او را فاطمه خواند دنيا را نخواست و اعراض از ما سوى الله كرد، و من المهد الى اللحد روى دلش بسوى آخرت و پروردگارش بود چون محبت دنيا از دلش بريده شده بود مالك محبت حق شد و ازاين‏جهت در دنيا با آن‏همه قدرت و كمال كرامت در آن زمان قليل با نهايت سختى و عسرت گذرانيد

6 در علل الشرائع از عبد اللّه محض پسر حسن مثنى از حضرت سجاد عليه السّلام حديثى آورده است كه حاصلش اين است عبد اللّه سؤال كرد چرا فاطمه را فاطمه ناميدند فرمود چون فاطمه متولد شد و خلافت و امامت را در ذريه او خداوند متعال قرار داد فبهذا سميت فاطمة لانها فطمت طمعهم‏

7 (ر) رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در حق فاطمه (ع) فرمود من عرفها حق معرفتها ادرك ليلة القدر و انما سميت فاطمه لان الخلق فطموا عن كنه معرفتها و فى خبر آخر انما سميت فاطمه لان اعدائها فطموا عن حبها

(يص) معرفت فاطمه زهرا دو قسم است اول معرفت اسم و حسب و نسب و جمله قليله از حالاتش و اين قسم از معرفت از اين حديث معلوم است كه رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دست فاطمه را گرفت و فرمود (من عرفها فقد عرفها و من لم يعرفها فهى فاطمه بضعة منى و روحى التى بين جنبي الحديث) آن جناب در اين تعريف خواسته است اتحاد خودش را بفاطمه زهرا كه دلالت بر كمال فضل و شرف او مى‏كند بمردم بفهماند يعنى فاطمه را بدين‏گونه‏

ص: 44

بشناسيد و او را چون روحى در قالب و قلب من بدانيد و اين قسم از معرفت نتيجه‏اش اين است كه با روح و قلب و پاره تن پيغمبر بايد مردم عمل بنمايند آنچه با پيغمبر عمل مى‏كردند و حرمت جان پيغمبر حرمت پيغمبر است و احترام جزء اعظم احترام كل است.

و قسم دوم معرفت به كنه و حقيقته و احاطة تامه بتمام مقامات و كمالات و فضائل و فواضل اوست و اين قسم از معرفت براى احدى حاصل نمى‏شود و حديث (و هى الصديقة الكبرى و على معرفتها دارت القرون الاولى) همان معرفة اجمالية است و عجز انسان از ادراك هر شيئى و شخصى بواسطه كثرت اوصاف و آيات اوست و هر قدر اوصاف موصوف زيادتر است موصوف قدر و شأنش در انظار عظيم‏تر مى‏نمايد و چون انسان ناقص بواسطه فقدان آن مقامات عاليه در مقام دانى و سافل است بمقام عالى نرسد و نتواند او را بشناسد پس چگونه ما حقيقت نبوت را مى‏توانيم بشناسيم مانند اسم اعظم و ليلة القدر و ساعت مستجابه‏

8 (ر) قال الباقر عليه السّلام (انما سميت فاطمه بنت محمد الطاهرة لطهارتها عن كل دنس و طهارتها من كل رفث و ما رأت يوما حمرة و لا نفاسا) در معنى طاهره و بتول اشاره باين معنى شد و اين عبارت اخراى فطمت عن الطمث است و رفث بمعنى فحش است و اين دو طهارت اشاره بپاكى فاطمه زهرا است از پليديهاى ظاهر و باطن و تعدد ذكر طهارت برحسب تعدد و اختلاف متعلق است از آنكه دنس و رفث صريح است بادناس ظاهرة و ارجاس باطنه مانند تعدد ذكر اصطفا در حق مريم (ع)

9 (يص) از علل الشرائع از محمد بن مسلم ثقفي روايت كرده كه گفت از حضرت باقر عليه السّلام شنيدم كه فرمود حضرت فاطمه زهرا (ع) بر در جهنم وقفه دارد و در آن روز بين هر دو چشم هر مرد مؤمن و كافر نوشته مى‏شود هذا مؤمن هذا كافر و دوستار فاطمه كه گناهكار است بين دو چشم او نوشته مى‏شود هذا محب پس دوستار گناهكار را بسوى آتش مى‏برند آنگاه فاطمه در مقابل خود عرض مى‏كند (الهى و سيدى سميتنى فاطمة و فطمت بي من تولانى و تولى ذريتى من النار و وعدك الحق و انت لا تخلف الميعاد) حق‏تعالى‏

ص: 45

مى‏فرمايد راست مى‏گويى اى فاطمه من ترا فاطمه ناميدم و دوستان و ذريه ترا از آتش جهنم جدا كرده‏ام و وعده من حق است اينكه امر كردم آنها را به‏سوى آتش براى اينكه در حق آنها شفاعت بنمائى شفاعت كن كه من شفاعت ترا قبول مى‏نمايم تا ملائكه و انبياء و اهل موقف بدانند در نزد من مكانت و منزلت ترا پس هركس بر پيشانى او محب نوشته است او را شفاعت بنمايد

(يص) و خرگوشى در شرف النبوه و كلبى نسابه از حضرت صادق عليه السّلام از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت نموده كه آن حضرت از حضرت رسول سؤال نمود كه آيا مى‏دانى فاطمه را چرا فاطمه ناميده شد آن جناب عرض كرد از براى چه فرمود لانها فطمت هي و شيعتها من النار

10 (سميت فاطمه بهذا الاسم لانها فطمت و تبلت عن النظير) يعنى فاطمه زهرا (ع) از مثل و مانند خود مفطومة و منقطعه شده، و اين وجوه ده‏گانه همه بيان مصداق و باهم متنافى نيست يعنى فاطمه بهمه اين شئونات متصفه است و همه اين فضائل از خصائص اوست (فسبحان من خصها باعظم الفضائل و ميزها عن خلقه باكرم خصائل و شرفها و رفع قدرها و اكرامها و اكثر نسلها و جعل كل حال من احوالها آية باهرة و كل طور من اطوارها معجزة ظاهرة)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لو كان النساء بمثل هذى‏ |  | لفضلت النساء على الرجال‏ |
| اى قبله مقبلان عالم‏ |  | اى روح جهان و جان عالم‏ |
| اى سيده نساء جنت‏ |  | وى مهتر دختران عالم‏ |
| اى علت خلقت خلايق‏ |  | معلول تو انس جان عالم‏ |
| اى سر حديث كنت كنزا |  | از خلقت مردمان عالم‏ |
| احمد ز تو افتخار دارد |  | بر جمله پيمبران عالم‏ |
| در دهر نزاد و هم نزايد |  | دختر چه تو مادران عالم‏ |
| از مثل تو زن سزد بمردان‏ |  | نازند همه زنان عالم‏ |
|  |  |  |

ص: 46

[كيفيت خلقت نور و نطفه فاطمه‏]

(ابداع نور فيض ظهور حضرت زهراء ع)

(يص) در ابداع نور فاطمي چهار قسم روايت است از پاره اخبار و آثار معلوم مى‏شود كه نور فاطمه على‏حده مستقلا خلق شده و از بعض اخبار معلوم مى‏شود از نور پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خلق شده و از چند حديث معتبر ظاهر است كه از نور پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و حضرت امير برانگيخته شده و از حديث علل بروايت معاذ بن جبل و حديث خصال و معانى الاخبار مرويست كه نور پيغمبر و حضرت امير و حسنين معا پيش از هفت هزار سال خلق شدند و ترتيب در اين حديث منظور نيست.

قسم اول در روايت انس بن مالك چنين است (ثم ان اللّه خلق الظلمة بالقدرة فارسلها فى سحائب البصر فقالت الملائكة سبوح قدوس ربنا منذ عرفنا هذه الاشباه ما راينا سوء فبحرمتهم الا كشفت ما نزل بنا فهنالك خلق اللّه تعالى قناديل الرحمة و علقها على سرادق العرش فقالت الملائكة إلاهنا لمن هذه الفضيلة و هذه الانوار فقال هذا نور امتى فاطمة الزهراء فلذلك سميت امتى الزهراء لان السماوات و الارضين بنورها زهرت و هى ابنة نبيى و زوجة وصيه)

و اين حديث را مرحوم شيخ مفيد و شيخ طوسى و طبرسي و صاحب كشف الغمة باسانيد خود از فضل بن شاذان از موسى بن جعفر روايت كرده‏اند و كذا در جلد 7- و 10- بحار و رياض الجنان و منافى نيست ظهور نور آن مخدره در آسمانها با قدمت و سبقت نور مقدس پدر بزرگوارش و اين اظهار و ازهار يكى از جلوات آن سيده كائنات بوده وجود مقدس فاطمي جلوه از جلوات محمدى است و ايضا از قسم اولست روايت معانى الاخبار از سيد ابرارى (قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خلق اللّه نور فاطمة قبل ان يخلق الارض و السماء فقال بعض الناس يا نبى اللّه فليست هى انسية فقال فاطمة حوراء انسية قال خلقها اللّه عز و جل من نوره قبل ان يخلق آدم اذ كانت الارواح فلما خلق اللّه عز و جل آدم عرضت على آدم قيل يا نبي اللّه فاين كانت فاطمه قال كانت فى حقة تحت ساق العرش قالوا يا نبي اللّه فاين كان طعامها قال التسبيح و التهليل و التمجيد فلما خلق اللّه عز و جل آدم و اخرجنى من‏

ص: 47

[[11]](#footnote-11)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص47**

صلبه و احب اللّه ان يخرجها من صلبى فجعلها تفاحة فى الجنة و اتاني بها جبرئيل الخ (آنچه در لقب منصوره سبق ذكر يافت‏

و جلوات آن نور فاطمى تجليات خاصته داشته گاهى در ساق عرش گاهى در آسمانها هريك بنحو خاص و نهج مخصوص و گاهى در بهشت در نظر آدم و حواء بصورت جاريه حسناء و گاهى در حقه نور و گاهى در قنديل محجوبه و مستورة و گاهى در سيب و رطب و انگور بهشتى و اين از خصائص آن مخدره است‏

قسم دوم دسته اخباريست كه دلالت دارد آن مخدره از نور رسول خدا خلق شده است و از نقل همه آنها عذر مى‏خواهم چون آن روايات را در جلد سوم (تاريخ سامره) در نصوص امامت امام على النقى (ع) كاملا ايراد كرده‏ام در اينجا از كتاب مقتضب الاثر اين يك حديث را مى‏نويسم سلمان فارسى از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت مى‏نمايد كه آن حضرت فرمود خداوند مرا از صفوه نور خود خلق فرمود و مرا باطاعت خود خواند پس اطاعت كردم خدا را پس از نور من نور على را خلق كرد و او را بطاعت خود خواند و على او را اطاعت كرد آنگاه از نور من و على فاطمة (ع) را خلق نمود و او را دعوت بطاعت خود فرمود اجابت كرد آنگاه از نور من و على و فاطمة نور حسن و حسين را خلق كرد و ايشان را بطاعت خود خواند اجابت كردند پس ما را به پنج اسم يكى از اسماء خود ياد كرد خدا محمود است و من محمد خدا عالى است و ابن عم من على است خدا فاطر است و اين است فاطمه و از براى خدا احسان است و اين است دو فرزند من حسن و حسين پس خلق كرد از نور ما نه نفر از ائمه طاهرين را و ايشان را بطاعت خود دعوت كرد الحديث‏

قسم سوم (ر) اخباريست كه انوار خمسة از يك چشمه باشند محل حاجت آن روايات يكى اين است كه رسول خدا بعمويش عباس بن عبد المطلب فرمود اى عمو من و على و فاطمه و حسن و حسين از يك چشمه‏ايم و ما را خداوند خلق فرمود وقتى كه آسمان و زمين و بهشت و دوزخ نبود و ما بوديم و تسبيح خدا را مى‏كرديم در وقتى كه تقديس و تسبيح‏كننده نبود خداوند متعال خواست صنعت و خلقت خود را ظاهر كند شكافت نور مرا و از آن عرش را خلق كرد پس نور عرش از نور من است و نور من از نور اله است و من از عرش افضل‏

ص: 48

مى‏باشم پس شكافت از نور على بن ابى طالب و خلق كرد از آن ملائكه را پس نور ملائكه از نور على است و نور على از نور خدا است و نور او افضل از ملائكه است پس شكافت نور دخترم فاطمه را و خلق كرد از او آسمان و زمين را و نور فاطمه از نور خدا است و فاطمه افضل است از آسمانها و زمينها پس از نور امام حسن آفتاب و ماهرا خلق كرد و نور حسن از نور خداست و او افضل از شمس و قمر است پس شكافت نور حسين را و از آن بهشت و حور العين را خلق كرد پس نور جنت و حور العين از نور حسين است و نور حسين از نور خداست و الحسين افضل من الجنة و الحور العين آنگاه در اين حديث ذكر فرموده ظهور ظلمت و خلقت قنديل را كه سابقا باو اشاره شد و نيز از غرائب علو حق اين است كه خوارزمى حنفى در مناقب خود روايتى ذكر كرده كه تمام آن را در تاريخ سامراء بالفاظها ايراد كرده‏ام محل شاهد در اينجا اين است كه خداوند متعال در شب معراج برسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خطاب مى‏كند (يا محمد انى خلقتك و خلقت عليا و فاطمة و الحسن و الحسين و الائمة من نوري الخبر)

قسم چهارم خبرى كه نور فاطمه از نور رسول خداست صاحب كشف الغمة و ديگران سند را بموسى بن جعفر مى‏رسانند كه آن حضرت فرمود خداوند از نورى كه اختراع كرده بود و از نور عظمت او بود نور محمد را خلق كرد و همان نور لاهوتيه است كه از براى موسى بن عمران در طور سينا تجلى كرد و آن جناب طاقت نياورد و آن كوه قرار نگرفت و حضرت موسى غش كرد پس آن نور را دو قسمت فرمود يكى پيغمبر شد و يكى امير المؤمنين عليه السّلام و از نور خود غير از اين دو نفر را خلق نكرد و بقدرت خود هر دو را از براى خود آفريد و برگزيد و بر ايشان از نفس خود دميد و اين دو بزرگوار را بصورتشان مصور داشت و علمش را در ايشان بوديعت نهاد و تعليم بيان كرد و علم غيب خود را بديشان آموخت و بر آن آگاه فرمود پس قرار داد يكى را بمنزله نفس و ديگرى را بمنزله روح ظاهرشان بشريه است و باطنشان لاهوتيه پس بظاهر بشريت جلوه كردند\* تا مردم طاقت ديداران آفتاب درخشان و ماه تابان را داشته باشند پس اقتباس كرد از نور محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نور فاطمه را و از نور فاطمه نور حسن و حسين را مانند اقتباس نور چراغ‏

ص: 49

از ديگرى آنگاه اين انوار از صلبى بصلبى و از بطنى ببطنى و از رحمى برحمى نقل شد الخ‏

كيف كان نور جناب فاطمه بالانفراد يا از نور جناب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يا از نور آن حضرت و امير المؤمنين يا از نور پروردگار همه يك نوع واحده‏اند و از يك مصدر و مبدا ابداع و انشأ شده‏اند و از يك منشأ و محل مشتق گرديده‏اند ليكن برحسب وقت و زمان حكمت معلومه و استعداد قابل اين مستوره ام الفضائل بذاتها و حقيقتها در ملكوت اعلى و عالم بالا تجليات خاصته داشته و از هر تجلى باسم و لقبى خوانده مى‏شد است‏

اثر طبع سيد محمد گلپايگانى ابن العلامة الفقيه السيد جمال مد ظله‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شعت فلا الشمس تحكيها و لا القمر |  | زهراء من نورها الانوار تزدهر |
| بنت الخلود لها الاجيال خاشعة |  | ام الزمان اليها تنتهى العصر |
| روح الحياة فلو لا قدس عنصرها |  | لم تأتلف بيننا الارواح و الصور |
| سمت عن الافق لا روح و لا ملك‏ |  | و فاقت الارض لا جن و لا بشر |
| ما عاب مفخرها التانيث ان بها |  | على الرجال نساء الدهر تفتخر |
| مجبولة من جلال اللّه طينتها |  | يرف لطفا عليها الصون و الخفر |
| سر النبوة معنى الوحي قد نزلت‏ |  | في بيت عظمتها الآيات و السور |
| حوت خصال رسول اللّه اجمعها |  | لو لا الرسالة ساوى اصلها الثمر |
| قل للذى راح يخفى فضلها حسدا |  | وجه الحقيقة انا ليس تستتر |
| أ تقرن النور بالظلماء من سفه‏ |  | ما انت فى القول الا كاذب اشر |
| بنت النبى الذى لو لا هدايته‏ |  | ما كان للحق لا عين و لا اثر |
| هى التى ورثت حقا مفاخره‏ |  | و العطر فيه الذي فى الورد مدخر |
| تزوجت فى السما بالمرتضى فزهت‏ |  | بها الجنان احتفالا و انطفى السقر |
| قف يا يراعى‏[[12]](#footnote-12) عن مدح البتول ففى‏ |  | مديحها تهتف الالواح و الزبر |
| و ارجع لتختبر التاريخ من بناء |  | قد فاجعتنا به الانباء و السير |
| هل اسقط القوم ضربا حملها فهوت‏ |  | تأن مما بها والد مع منهمر |
| و هل كما قيل قاد و بعلها فقدت‏ |  | و راه نادبة و الضلع منكسر |
|  |  |  |

ص: 50

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان كان حقا فان القوم قد مرقوا |  | من دينهم و بحكم اللّه قد كفروا |
|  |  |  |

(انعقاد نطفه طاهره فاطمه زهراء ع)

(يص) آنچه از بحار الانوار منقول شده است در اين موضوع از شش قسم خارج نيست.

اول بروايت معتبر مرويست كه نطفه طاهره فاطمه از سيب بهشتى كه در زمين تناول نمود (فقال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اتانى جبرئيل عليه السّلام بتفاحة من تفاح الجنة فاكلتها فحولت ماء في صلبى ثم واقعت خديجة فحملت بفاطمة و انا اشم منها رائحة الجنة)

و روايت ديگر در لقب منصوره گذشت و ديگر روايت سدير صيرفى بهمين مضمون است.

دوم از تفسير على بن ابراهيم نقل شده كه حضرت رسول بسيار فاطمه را مى‏بوسيد عايشه انكار كرد آن جناب فرمود چون من بآسمان رفتم داخل بهشت شدم جبرئيل مرا نزديك درخت طوبى آورد و از ميوه‏هاى طوبى چيده بمن داد پس خوردم از آن و در پشت من قرار گرفت چون بزمين آمدم با خديجه مواقعه كردم حامله شد بفاطمة پس هروقت او را مى‏بوسم بوى درخت طوبى از وى استشمام مى‏كنم و در اين حديث معين نشده است كه ثمره شجره طوبى چه بوده است.

سوم منقول از علل الشرائع از ابن عباس روايت است كه عايشه بر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم داخل شد و او مى‏بوسيد فاطمه را عرض كرد تا چند فاطمه را مى‏بوسى آيا او را بسيار دوست داري فرمود و اللّه اگر بدانى دوستى مرا دوستى خود ترا باو زياد مى‏نمائى من چون بمعراج رفتم بآسمان چهارم رسيدم جبرئيل اذان گفت ميكائيل اقامه گفت پس بمن گفته‏اند نزديك بيا اى محمد گفتم چگونه مقدم شوم و تو در برابر مني جبرئيل گفت خداوند انبياء مرسلين را بر ملائكه مقربين تفضيل داده و ترا خاصة پس نزديك آمدم با اهل آسمان چهارم نماز گذاردم تا اينكه مى‏فرمايد جبرئيل دست مرا گرفت داخل بهشت كرد پس خرمائى در برابر خود ديدم كه از كره نرم‏تر و از بوى مشك خوشبوتر

ص: 51

و از عسل شيرين‏تر بود از آن گرفته تناول نمودم پس در صلب من نطفه شد چون هبوط بزمين نمودم با خديجة مواقعه كردم پس بفاطمه حامله شد ازين‏جهت فاطمه حوراء انسيه است چون من مشتاق بوى بهشت مى‏شوم بوى آن را از فاطمه مى‏شنوم و در اين روايت تناول رطب در بهشت بوده‏

و در كتاب (فضائل السادات) در فصل پنجم از كتاب مناقب خوارزمى نقل كند كه جبرئيل در شب جمعه بيست چهارم ماه رمضان طبقى از خرماى بهشتى آورد الخ و در اين روايت اكل رطب در زمين بوده‏

چهارم روايت تفسير فرات بن ابراهيم كه مسندا از امام صادق نقل مى‏فرمايد كه خلقت فاطمه از سيب بهشتى كه با عرق جبرئيل و پرهاى زير بال او است بوده‏

و در (يص) اين روايت را نقل كرده و بيانى هم فرموده ولى عقول اوساط مردم بلكه فضلاء از درك معانى اين حديث راجل و عاجز است‏

پنجم (ر) حديثى است كه در علم فاطمه بيايد كه آن مخدره از ميوه درخت بهشتى است ديگر در روايت ذكر اسم درخت و ميوه را نمى‏فرمايد

ششم (ر) حديث خرما و انگور است و حاصل آن حديث اين است كه روزى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در ابطح نشسته بود با جناب امير المؤمنين عليه السّلام و عمار ياسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابو بكر و عمر ناگاه جبرئيل نازل شد بصورت اصلى خود و بالهاى خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر كرد و ندا كرد آن حضرت را كه يا محمد خداوند على اعلى ترا سلام مى‏رساند و امر مى‏نمايد كه چهل شبانه‏روز از خديجه دوري كن پس آن حضرت چهل روز بخانه خديجه نرفت و روزها را روزه مى‏داشت و شبها تا صبح عبادت مى‏كرد عمار را بسوى خديجه فرستاد و گفت بگو اى خديجه نيامدن من بسوى تو از كراهت و عداوت نيست و ليكن پروردگار من چنين امر كرده است كه تقديرات خود را جارى سازد و گمان مبر در حق خود مگر نيكى و به‏درستى كه حق‏تعالى بتو مباهات مى‏كند هر روز چند مرتبه با ملائكه، تو بايد هر شب در خانه خود را ببندى و در رختخواب خود

ص: 52

بخوابى و من در خانه فاطمه بنت اسد مى‏باشم تا مدت وعده الهى منقضى شود و خديجه هر روز چند مرتبه از مفارقت آن حضرت مى‏گريست و چون چهل روز تمام شد جبرئيل بر آن حضرت نازل شد و گفت يا محمد خداوند على اعلى ترا سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد مهيا شو براى تحفه و كرامت من پس ناگاه ميكائيل نازل شد و طبقى آورد كه دستمالى از سندس بهشت بر روى آن پوشيده بودند و در پيش آن حضرت گذاشت و گفت پروردگار تو مى‏فرمايد امشب باين طعام افطار كن و حضرت امير المؤمنين گفت كه هر شب چون هنگام افطار آن حضرت مى‏شد مرا امر مى‏نمود كه در را بگشايم كه هركه خواهد بيايد با آن حضرت افطار بنمايد در آن شب مرا فرمود كه بر در خانه بنشين و مگذار كسى داخل بشود كه اين طعام بر غير من حرام است پس چون اراده افطار نمود و طبق را گشود در ميان آن طبق از ميوه‏هاى بهشت يك خوشه خرما و يك خوشه انگور و جامى از آب بهشت بود پس از آن ميوه‏ها آن‏قدر تناول فرمود تا سير شد و از آن آب آشاميد تا سيراب شد و جبرئيل از ابريق بهشت آب بر دست مباركش ريخت و ميكائيل دستش را شست و اسرافيل دستش را با دستمال بهشت پاك كرد و طعام باقى‏مانده با ظرفها بآسمان بالا رفت چون حضرت برخواست كه مشغول نماز بشود جبرئيل گفت كه در اين وقت ترا نماز جائز نيست بايد الحال بمنزل خديجه روى و با او نزديكى بنمائى كه حق‏تعالى مى‏خواهد در اين شب از نسل تو ذريه طيبه خلق فرمايد پس آن حضرت متوجه خانه خديجه شد و خديجه گفت كه من با تنهائى الفت گرفته بودم و چون شب مى‏شد درها را مى‏بستم و پرده‏ها را مى‏آويختم و نماز خود را مى‏كردم و در جامه خواب خود مى‏خوابيدم و چراغ را خاموش مى‏كردم در آن شب در ميان خواب و بيدارى بودم كه صداى در خانه را شنيدم پرسيدم كيست كه مى‏كوبد درى را كه بغير از محمد ديگرى را روا نيست كوبيدن آن در حضرت فرمود كه منم محمد چون صداى فرح‏افزاى آن حضرت را شنيدم از جا جستم و در را گشودم و پيوسته عادت آن حضرت آن بود كه چون اراده خوابيدن مى‏نمود آب مى‏طلبيد و تجديد وضو مى‏كرد و دو ركعت نماز بجا مى‏آورد و داخل رختخواب مى‏شد و در آن شب مبارك سحر هيچيك از اين‏ها را نكرد و تا داخل رختخواب شد دست مرا گرفت برختخواب خود برد

ص: 53

و چون از مواقعه فارغ شد من نور فاطمه را در شكم خود يافتم و آخر حديث باين عبارت است (انه اخذ بعضدى و اقعدنى فى فراشه و داعبنى و مازحنى و كان بينى و بينه ما يكون بين المرأة و بعلها فلا و الذى سمك السماء و انبع الماء ما تباعد عنى النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حتى احسست بثقل فاطمه فى بطنى‏

(يص) پس نطفه طاهره آن مخدره از سيب بهشتى در بهشت بانضمام عرق جبرئيل و عرق آن سيب و زغب جبرئيل و رطب بهشتى در بهشت و ميوه يكى از درختهاى بهشتى و ميوه درخت طوبى و خرما و انگور و آب بهشتى منعقد شد و جمع اين اخبار منافى نيست و بعد ازين بيان مى‏شود در ولادت حضرت فاطمه كه پس از معراج بسه سال بود و بعيد نيست آن جناب در شب معراج سيب و رطب و ميوه ديگر از بهشت ميل فرموده باشد و پس از مراجعت از معراج اكراما لرسول اللّه مرتبه ديگر جبرئيل بزمين آورده تقديم نمود است بجهت ميل و شوقى كه آن جناب پس از معراج در خوردن ميوه بهشتى داشته و معراج هم متعدد بوده و يك‏مرتبه آن ممكن است بعد از رياضت چهل روز براى انجام مقدمات همين نطفه طاهره بآسمان تشريف برده و از ميوه‏هاى نام‏برده تناول فرموده بهمان تفصيل مذكور و بعد از هبوط بزمين در شب ديگر وقت افطار جبرئيل هديه نام‏برده را آورده باشد غرض اين اخبار باهم تنافى ندارند آنان كه بصير باخبار آل عصمت مى‏باشند ممكن است از مشرب صافى خودشان اين اخبار را جمع نمايند خصوص حديث اخير كه دلالت بر عظمت قدر و مكانت فاطمه زهراء مى‏كند قدرى تأمل و نظر در او لازم است‏

اولا جلوه جبرئيل بصورت اصليه‏اش در نظر مهر انور پيغمبر در آن روز با آنكه در روز مبعث نيز مرويست در كوه حرا بصورت اصلية جلوه نمود بمفاد (و لقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى) دفعه ديگر هم در شب معراج در مقام خود بخلقة اصلية خود را جلوه داد و اين جلوه دليل است بر عظمت مأموريتش و اعظام اين امر جليل كه انعقاد نطفه طاهره آن مخدره مطهر بوده است‏

ثانيا تعبد بصيام ايام و قيام ليالى در چهل شبانه‏روز و عزلت از خلق با دورى از فراش خديجة دليل بر شرف اين اربعين و تشييد و اكثار شوق و ميل طبيعى خديجه و آن جناب‏

ص: 54

است، و بعبارت اخرى برحسب لوازم بشريت و مقتضيات طبيعت اين تبعيد تقويت در تعقيد آن نطفه زكية نمود خصوص در ايام مرتاضه آن جناب مكسر شهوات و مكدر لذات بمراقبت رياضت مستعد قبول هديه سماويه و عطيه علويه ساخت تا در توديع آن وديعه الهيه پس از رياضت نفسانيه قصور و فتورى واقع نشود

(و ثالثا) اين‏گونه رياضت و دورى از هرگونه نهمت و شهوت، كرامت و مكرمتى است براى حامل و محمول و اظهارى است در انتظار وصول بمأمول و كدام مقصود و مأمول اشرف و افضل در نزد حضرت رسول از قدوم بهجت لزوم فاطمه بتول بوده كه سالها مى‏خواست اين ثمره را از اين شجره ببيند

(رابعا) آمدن اين سه ملك مقرب خصوص اسرافيل كه هرگز بزمين نيامده بود مگر دفعه واحده با آن تشريفات خاصه از سندس و ابريق و دستمال بهشتى و خوشه انگور و خرما و آب بهشتى در طبق باز كرامتى ديگر از براى پيغمبر است و اكرامى از براى فاطمه كه براى اوان عطايا و هدايا را بزرگان ملاء اعلا تقديم نمودند و به خدمتگزارى و ابلاغ اين بشارت عظمى مفتخر و مباهى شدند.

(خامسا) نماز نكردن حضرت رسول در آن شب و تعجيل در امر مضاجعت اهميت اين امر را مى‏رساند كه مبادا در انجاح مراد خلل و قصورى واقع شود و در امر پروردگار تعلل و مسامحه روى دهد كانه تعجيل در اين عمل براى تنجيز امر پروردگار بود

(و سادسا) تعدد ثمرات بهشتى از سيب و خرما و انگور و غيره براى آثار خاصه است كه در هريك خداوند سبحان قرار داده كه از خوردن آنها فردا فرد اثر مخصوصى از ملكات كريمه در نطفه ظاهر مى‏شود.

(و سابعا) اثر حمل خديجه در همان زمان مشاهده كردن برخلاف رسوم زنان ديگر خصيصه‏ى است عظمي و دليل بر حيوة آن نطفه مباركه است و چون از دار حيوان آمده بود در بدايت و نهايت آن از جهت حيوة مغايرت و مباينت نداشت و در حديث است بعد از يك شبانه‏روز مانند امام در رحم مادرش مى‏ديد و مى‏شنيد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهراء فاطمة بتول قدست‏ |  | القابها و تكرمت اسمائها |
|  |  |  |

ص: 55

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و بساق عرش اللّه قبل وجودها |  | كتب اسمها و تصورت سيمائها |
| (الله زوجها عليا فى السماء |  | و بها الملائك كلهم شهدائها) |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاطمه آن بضعه رسول گرامى‏ |  | فاطمه آن بى‏قرينه زوجه حيدر |
| فاطمه آن دخترى كه مادر گيتى‏ |  | تا به ابد دخترى چنين نزايد ديگر |
| اى بملاحت بديل احمد مرسل‏ |  | وى به فصاحت عديل حيدر صفدر |
| جده سادات مادر حسنينى‏ |  | از همه خلقش گزيده خالق اكبر |
| شافعه محشرى و بانوى جنت‏ |  | دخت رسولستى و حبيبه داور |
| پيشتر از خلق خاك آدم حوا |  | نور ترا آفريد حضرت داور |
| نام تو باشد بساق عرش نوشته‏ |  | عرش ز نام تو يافت زينت و زيور |
| گشت منور جهان بنور جمالت‏ |  | نور خدائى است از جبين تو ظاهر |
| جلوه‏اى از حسن تو است مهر جهان‏تاب‏ |  | پرتوى از نور تو است زهره ازهر |
| باد ز بوى تو برده تحفه به گلزار |  | گشت ازين روى گل لطيف و معطر |
| گر بچمن بگذرى بعزم تماشا |  | ديده گذارد بهم ز شرم تو عنبر |
| خازن جنت تراست خادم درگاه‏ |  | گيسوى حوران تراست ريشه معجر |
| خادمه درگه تو حضرت مريم‏ |  | جاريه مطبخ تو ساره و هاجر |
| رفته بهر بامداد حضرت جبرئيل‏ |  | خاك در آستانه تو بشهپر |
| من ز ثناگوئيت چگونه زنم دم‏ |  | زان كه خداى احد تراست ثناگر |
|  |  |  |

(توسل انبياء عظام و امم سالفه بنور فاطمه ع)

اول عياشى در تفسير خود از عبد الرحمن از امام صادق عليه السّلام روايت كرده كه فرمود خداوند ودود ذريه آدم را بر وى عرضه داشت چون بر حضرت رسول گذشت ديد آن جناب بر حضرت امير المؤمنين تكيه داده و حضرت فاطمه زهراء تالى اوست و دو فرزندش تالى مادرشان هستند پس خداوند فرمود اى آدم مبادا بديده حسد بر ايشان بنگرى كه ترا از جوار خود دور و مهجور مى‏گردانم چون به بهشت آمد و خمسه‏

ص: 56

طيبه را در نظر خود ممثل يافت و عرض ولايت ايشان بر وى شد تأملى كرد پس از بهشت بيرون شد و بديشان توسل جست و عاقبت آمرزيده گشت و اين است معنى آيه‏ فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ‏ و اين است آن كلمات كه جبرئيل تلقين بحضرت آدم كرد يا حميد بحق محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يا عالى بحق على يا فاطر بحق فاطمه يا محسن بحق الحسن يا ذا الاحسان بحق الحسين‏

دوم داستان كشتى نوح پيغمبر (ع) و پنج مسمارى كه بنام رسول خدا و على مرتضي و فاطمة زهراء و حسنين كه هريك را مى‏گوييد (فزهر و اشرق و انار) و مسمار بنام حسين عليه السّلام علاوه از ظهور نور نداوه از دم جوشيد تفصيل آن در بحار و ديگر كتب مذكور و مشهور است و آدم ابو البشر تجليات نور فاطمه را در چند مورد مشاهده كرده و به ايشان توسل جسته و حديث رؤيت حضرت آدم و حواء جناب فاطمه را در بهشت كه بر سريرى نشسته و تاجى بر سر داشت و قلاده بر گردن و دو گوشواره در گوش و بيان جبرئيل از براى ايشان كه تاج پدر اين دختر و قلاده شوهر او و دو گوشواره دو فرزندان او) و قول آدم ابو البشر بجبرئيل (ما لى اذا ذكرت اربعة منهم تسليت باسمائهم من همومى و اذا ذكرت الحسين تدمع عينى و تثور زفرتى) دليل واضحى است در توسل حضرت آدم بفاطمه (ع)

سوم لما خلق الله ابراهيم الخليل كشف الله عن بصره فنظر إلى جانب العرش فرأى نورا ساطعا فقال الهى و سيدى ما هذا النور قال يا ابراهيم هذا محمد صفوتى فقال الهى و سيدى أرى فى جانبه نورا آخر فقال يا ابراهيم هذا على ناصرى فقال الهى و سيدى ارى فى جانبهما نورا ثالثا فقال يا ابراهيم هذه فاطمة تلى ابيها و بعلها فطمت محبيها عن النار قال الهى و سيدى ارى نورين بميامن الانوار الثلاثة قال اللّه تعالى هذان الحسن و الحسين يليان اباهما وجدهما و بامهما قال يا الهى ارى تسعة انوار احدقوا بالخمسة الانوار قال يا ابراهيم هؤلاء الائمة من ولدهم الحديث‏

و از اين قبيل روايات درج 10 بحار بسيار است‏

چهارم نام فاطمه در كتب سماويه در امالي صدوق از حضرت امام حسن روايت‏

ص: 57

است كه يهودى از حضرت رسول از پنج چيز سؤال كرد كه در تورية مكتوب است و حضرت موسى بقوم خود فرموده بعد از وى بان پنج چيز اقتدى بنمايند و به ايشان توسل بفرمايند آن جناب از آن يهودى عهد گرفت كه اگر خبر دهد ايمان آورد پس فرمود اول چيزى كه مكتوب شده در تورية طاب طاب است يعنى محمد رسول اللّه و در سطر دوم از تورية اسم وصى من ايلياست و در سطر سوم و چهارم اسم دو سبط شبر و شبير است و در سطر پنجم نام مادرشان فاطمة سيده نساء عالمين است اين آيه را تلاوت فرمود (يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ‏ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ الخبر

پنجم داستان كعب الاخبار در مجلس معاويه كه گفت ما وصف فاطمه را در كتب سماويه خوانده‏ايم و آن مشهور است و گفت دو جوجه او را بدتريين خلق خدا شهيد خواهند كرد. الخ‏

ششم در كتب جاماسب از فاطمه زهراء تفسير بشاه زنان شده است و همچنين در صحيفهاى پيغمبران از آدم عليه السّلام و شيث عليه السّلام و ادريس و نوح عليه السّلام و هود و حضرت ابراهيم و در تورية و زبور و انجيل وصف آن مخدره هست و در موارد متعدده انبيا را بانوار اربعه و بنور فاطمة مخصوصا توجه صحيح بوده‏

هفتم صدوق در اكمال الدّين از عبد الله بن سليمان نقل كند كه در انجيل عيسى عليه السّلام نام فاطمه مباركه است و خبر فرزندان او را مى‏دهد

هشتم زمخشرى در ربيع الابرار روايت كرده است و قال (قال رسول الله هؤلاء الذين امر الله تعالى بمودتهم على و فاطمة و الحسن و الحسين (و قال) النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فاطمة مهجة قلبى و زوجها قره عينى و ولدها ثمرة فؤادي و الائمة من ولدها امناء ربى حبله الممدود بين الناس و بين ربى فمن تمسك بهم نجى و من تخلف عنهم فقد هلك و الى جهنم سلك) و هذه الصفات من اعظم المناقب و اعلاها و اقوم المواهب الى ذروة الشرف و اسناها.

نهم بس است در شرف قدر فاطمة عليها السلام توسل آباء مكرمين و اجداد مطهر بن جناب خاتم المرسلين باو در مهالك و اهوال و نزول شدائد و بلاها چنانكه در شب انعقاد نطفه مباركه امير المؤمنين عليه السلام زلزله عظيم در مكه معظمة واقع شد كه‏

ص: 58

سنگهاى بزرگ از كوه ابو قبيس جدا شده از فراز بنشيب مى‏افتاد و ان امتدادى يافت پس حضرت ابو طالب بر بلندى برآمد و گفت (الهى و سيدى اسألك بالمحمدية المحمودة و بالعلوية العالية و بالفاطمية البيضاء الا تفضلت على اهل التهامة بالرحمة و الرأفة)

پس همان زمان زمين ساكن شد و مردم آن كلمات را حفظ كرده در شدائد و بلاها مى‏خواندند و جهت آن را نمى‏دانسته‏اند.

دهم از تفسير امام حسن عسگرى عليه السّلام حديث طولاني روايت كند كه محل شاهد اين است) در وقتى كه قريش و ابو جهل و مشركين مكه معجزه حضرت نوح و حضرت ابراهيم و حضرت موسى و حضرت عيسى عليهم‏السلام را از رسول خدا خواسته‏اند از طوفان و سرد شدن آتش و آويختن كوه و خبر دادن از سرائر و ذخائر ايشان پس رسول خدا عليه السّلام كفار را بچهار قسمت كرد و بقسم ثانى امر كرد بصحراى مكه روند آتشى افروخته بينند زنى ظاهر شود و كشف عذاب از ايشان نمايند آن فرقه رفتند و مراجعت كردند و عرض كردند ما شهادت برسالت تو مى‏دهيم به آنكه رسول رب‏العالمين باشى پس عرضه داشتند چون ما بصحراى مكه رفتيم در اندك‏زمانى آسمان شكافته شد و جمرات آتش بر سرما فرومى‏ريخت و از زمين شعله‏هاى آتش برآمده و منشق گرديد به‏نحوى‏كه زمين و آسمان تماما مملو از آتش شد تا از حرارت نزديك بود گوشتهاى ما آب شود در اين حال در هوا زنى ظاهر شد كه مقنعه بر سر داشت كه يك طرف آن را بسوى ما آويخته بود به‏نحوى‏كه دستهاى ما بوى مير سيد پس منادى ندا كرد از آسمان كه اگر نجاة مى‏خواهيد به بعضى از ريشه‏هاى چادر اين زن چنگ زنيد پس ما چنين كرديم ديگر آتش بر ما اذيت نكرد تا به‏سلامت به اينجا رسيديم حضرت فرمود شناختيد آن زن كه بود عرض كردند نشناختيم فرمود دختر من فاطمه سيده نساء عالمين بود چون روز قيامت شود دوستان فاطمه برشته‏هاى چادرش چنگ زنند و انها هزار فئام و هزار فئام و هزار فئام كه هر فئامى هزار هزار نفرند)

بالجمله غرض اشاره مختصرى بود باين قسمت و الا متوسلين بفاطمه زهراء از حوصله حساب بيرون است و بعضى از آنها در باب حكايات بيايد

ص: 59

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در هر صفتى اعظم اسماء الهى‏ |  | اندر فلك قدرت نبود همچه تو ماهى‏ |
| عالم همگى بنده شرمنده تو شاهى‏ |  | محتاج توايم از ره الطاف نكاهى‏ |
| نه غير تو حصنى و ملاذي و پناهى‏ |  | يا فاطمة الزهراء إنّا بك نشكو |
| خورشيد چه رويت بسما و بسمك نيست‏ |  | چون روى تو پيداست ديگر خود بفلك چيست‏ |
| از نور رخت كرده گدائى ز تو شك نيست‏ |  | كر منكر اين هست كسى ز اهل خرد نيست‏ |
| اى زاده انسان كه بخوبيت ملك نيست‏ |  | از فضل تو بر پا است بكونين هياهو |
| صديقه كبرى گهر درج رسالت‏ |  | ام النجبا واسطه عقد جلالت‏ |
| بر چرخ الوهيت خورشيد عدالت‏ |  | اسم اللّه اعظم شرر ديو ضلالت‏ |
| نورش ازلى بود ز انوار الهى‏ |  | در جلوه‏گرى بود ز آثار الهى‏ |
| دو ديده او ديده ديدار الهى‏ |  | در باغ هدى ميوه پربار الهى‏ |
|  |  |  |

ولادت فاطمة زهراء (ع)

و المختار فى ولادتها عليها السلام انها ولدت بعد البعثة بخمس سنين لعشر بقين من جمادى الآخرة يوم الجمعة و شيخ حر عاملى صاحب وسائل در منظومه‏اش همين عقيده را اختيار كرده چنانچه گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد ولدت فاطمة الزهراء |  | البضعة الزكية الحوراء |
| بمكة الغراء يوم الجمعة |  | فى ملك يزدجرد مبدئ السمعه‏ |
| و ذاك قبل رجب بعشر |  | و قيل قبله بنصف شهر |
| لخمسة من مبعث النبى‏ |  | المصطفى المكرم الزكى‏ |
| و قد روى مخالف ما قبله‏ |  | بخمسة و من رواه ابله‏ |
|  |  |  |

و مراد از قبل رجب بعشر بيستم جمادي الآخرة است كه ده روز پيش از ماه رجب مى‏شود و سال ولاد ترا پنج سال بعد از نبوت تعيين فرموده و مخالف را در اين قول ابله ناميد است كه پنج سال قبل البعثه گفته و بين علماء سنت در سال ولادت آن مخدره اختلاف بسيار است و منافيات كلماتشان با هم‏ديگر پر ظاهر است و ما را احتياج بنقل كلمات آنها نيست و

ص: 60

اهل البيت ادرى بما في البيت همان قول عبد الله بن حسن است در حضور هشام بن عبد الملك بكلبى نسابة گفت كه احوال مادر مرا از من سؤال كنيد و احوال مادر كلبى را از او سؤال كنيد و در اين خصوص بايد بفرزندان فاطمه و اهل بيت و بزرگان اين خانواده كرد كه چه فرموده‏اند و بر چه عقيده بوده‏اند تمام ائمة معصومين عليهم السلام بنحو مذكور رفته‏اند و مكرر خبر داده‏اند كه از عمر مبارك فاطمة هيجده سال و چيزى گذشته و اگر قولى در ميان علماء شيعه برخلاف است بملاحظات بوده و همين اتفاق اهل البيت مدركيست متين از براى سال ولادتش و ما را طريقه حقه امامين عليه السّلام كفايت است البتّه روز و ماه و سال ولادة فاطمه را از قول جناب امام حسين عليه السّلام قبول كردن اولى است از قبول حسن بصرى و سفيان ثورى و خوب است اهل خلاف در اين‏گونه امور انصاف داده آنچه از خانواده فاطمة بيرون آمد و چندان مخالف ميل و مذهبشان نيست بپذيرند با آنكه اقوال خودشان بقدرى اختلاف دارد كه نمى‏توان وصف نمود مثل اينكه جمعى از آنها پنج سال قبل البعثه گفته‏اند و بعضى يك سال بعد از بعثت گفته‏اند و بعضى گفته‏اند پيش از نبوت بوده قريش خانه كعبه را بنا مى‏كردند و اين اقوال سخيف و ضعيف است و محل اعتنا و اعتماد نيست و قول حق همان روايت كافى و مناقب و كشف الغمة و مصباح المتهجد است‏

اثر طبع شيخ حبيب آل ابراهيم العاملى در ولادت زهراء (ع)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اصبح الدهر ضاحك الدهر باسم‏ |  | يوم ميلاد بنت احمد فاطم‏ |
| ملاء العالمين نور سناها |  | اى نور ملا سناه العوالم‏ |
| زهرة فتحت بروض قريش‏ |  | فى علا الدوحة الشريفة هاشم‏ |
| بسقت للسماء مجدا و عزا |  | و علا و هى فى كمام البراعم‏ |
| ان تسلنى أنبئك عنها فانى‏ |  | ما انا اليوم عنك ذلك كاتم‏ |
| هى احدى الاشباح التى قد تجلت‏ |  | يمنة العرش كالنجوم لآدم‏ |
|  |  |  |

ص: 61

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حدرت من سماء الوجود تهادى‏ |  | من كريم امهات كرائم‏ |
| من اب سابق و ام اصيل‏ |  | من لدى المبتدا لآخر خاتم‏ |
| طهرت محتدا و نفسا و طابت‏ |  | و تعالت مناقبا و مكارم‏ |
| و هى لو لا ان الوصى عليا |  | خيرة العرب كلها و الاعاجم‏ |
| كفوها لم يكن لفاطم كفو |  | ان عن كفوها النساء عقائم‏ |
| فتجلى الوحى المبين فوفى‏ |  | مدحها صادعا يشق الصلادم‏ |
| يلزم المسلمين فرض ولاها |  | و جدير بان توالى الاعاظم‏ |
| معلنا طهرها و انى لبنت‏ |  | المصطفى المجتبى اقتراف المآثم‏ |
| عصم الله فاطما و اباها |  | و بينها و المرتضى بعل فاطم‏ |
|  |  |  |

الى ان ينوف ثلاثون بيتا

(يص) قصيدة مولوديه)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماه جمادى درآمد از در شادى‏ |  | شاد شود هر دلى ز ماه جمادى‏ |
| ليك نه اول كه هست يكسر ماتم‏ |  | بلكه مرا آخر است يكسر شادى‏ |
| بهتر از اول بود جمادى آخر |  | حاضر البتّه بهتر است ز بادى‏ |
| مبدأ اكر بر معاد گشت مقدم‏ |  | قصد ز غايات بودنى ز مبادى‏ |
| عالم امكان مگر بهشت برين شد |  | ماه جمادى مگر بهشت بزادى‏ |
| رحمت حق بر تو باد و زاده پاكت‏ |  | بهتر ازين زاده نيست پاك نهادى‏ |
| ماه نخستين نهاد بر دل ما غم‏ |  | ليك تو غم بردئى و عيش نهادى‏ |
| معدن هر گوهرى و كان زرى تو |  | آرى گوهر برون شود ز جمادى‏ |
| گوهر تو اخترى است زهره زهراء |  | آنكه بپايش هزار زهره فتادى‏ |
| نور جمالش برون شد از دل ظلمت‏ |  | همچه بياض مهى و تيره‏سوادى‏ |
| گرنه توئى آيتى ز آيه و الليل‏ |  | از چه رخ از صبح و الضحي بگشادى‏ |
| فاطمه آمد برون ز پرده عصمت‏ |  | آنكه از او احمد است بر همه هادى‏ |
| جوهر پاكش ز جان پاك پيمبر |  | آينه حق و رحمت متمادى‏ |
|  |  |  |

ص: 62

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه بدى پيشتر ز عالم و آدم‏ |  | بود و نبود از وجود ايشان يادى‏ |
| آنكه ز لطفش بهشت باشد خندان‏ |  | هم شده از مهر وى بشادى عادى‏ |
| آنكه ز قهرش بسوى آتش دوزخ‏ |  | تا بقيامت روند جمله اعادى‏ |
| گشته ز وى بر خليل آزر گلشن‏ |  | هم ز وى هستى عاد رفت ببادى‏ |
| مژده كه دنيا است بعد از اين همه رحمت‏ |  | هم پس از اين رحمت است و عيش و ارادى‏ |
| خوان عطاى خداست بى‏حد و بى‏مر |  | درخور هر خوان هزار گونه ايادى‏ |
| از علل اربعه است علت غائى‏ |  | هين بهل از فاعلى و صورى و مادى‏ |
| مريم كبرى كنيز درگه قدرت‏ |  | نامه آزاديش ز لطف تو دادى‏ |
| فخر كند مريم ار تو با پسر او |  | گوئى اگر گوئى انه من عبادى‏ |
| در شب معراج نور تو بخديجه‏ |  | داد پيمبر كه ان هذا زادى‏ |
| مريم كبرى تويى و مادر كيتى‏ |  | كاورد از نفحه محمد زادى‏ |
| آن پسر آورد اين ز جان پيمبر |  | عيسى انثى‏نماى نيك‏نژادى‏ |
| بهر تو كفوى نيافريد خداوند |  | جز على مرتضى كه آن بتو دادى‏ |
| حق بسزاى ظلامه كه تو ديدى‏ |  | كرد بپا محشرى و عدلى و دادى‏ |
| فاطميم من بغير تو نشناسم‏ |  | هم تو شناسى مرا كه نور فؤادى‏ |
| مبدا ما از تو بود رو بتو داريم‏ |  | روز قيامت كه حكمران معادي‏ |
|  |  |  |

(خبر مفضل در ولادت فاطمه زهرا)

(يص) الحمد لله الذى اكمل نوره و اتم سروره و قال فى كتابه العزيز و تمت كلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لكلماته بالجملة فاطمه زهرا سلام اللّه عليها بعد از عام الفيل بچهل و پنج سال و چيزى از ولادت با سعادت پدرش در عهد سلطنت يزدجرد پادشاه عجم در روز جمعه در بيستم- ج- 2- در مكه معظمه در محل مباركى از خديجه طاهره بنت خويلد متولد گرديد و در آن‏وقت از هبوط آدم ابو البشر ع شش هزار دويست سال و چيزى گذشته بود و از عمر امير المؤمنين عليه السّلام پانزده سال گذشته بود.

ص: 63

(ر) مفضل بن عمر جعفى از حضرت صادق عليه السّلام حديث كند گويد من خدمت امام صادق عليه السّلام عرض كردم كه ولادت فاطمه زهرا چگونه بوده است فرمود چون رسول خدا حضرت خديجه را تزويج نمود زنهاى مكه از خديجه دورى مى‏نمودند و بر وى وارد نمى‏شدند و سلام نمى‏كردند و نمى‏گذاردند كسى بر او وارد بشود پس آن مخدره از تنهائى وحشت كرد و بر حضرت رسول هم مى‏ترسيد كه مبادا صدمه ببيند ازاين‏جهت هم و غم زيادى بر او مستولى شد چون بفاطمه زهرا حامله شد با وى حديث مى‏گفت و او را امر بصبر مى‏كرد و خديجه اين مطلب را از رسول خدا مخفى مى‏داشت پس آن جناب روزى بر خديجه وارد شد شنيد با كسى سخن مى‏گويد فرمود اى خديجه با كدام كس سخن مى‏گفتى خديجه عرض كرد اين جنين كه در رحم من است مونس من است و با من حديث مى‏گويد فرمود اى خديجه اين جبرئيل است مرا مژده مى‏دهد كه اين جنين دختر است و آن نسل طاهره و ميمونه است و خداوند سبحان نسل مرا از وى قرار مى‏دهد و از آن امامان مى‏آورد كه خليفهاى خدا در روى زمين بعد از انقضاى وحى باشند پس خديجه با فاطمه همين طريق بود تا زمان ولادتش نزديك شد پس فرستاد نزد زنهاى قريش كه نزد من بيائيد و مرا در اين كار اعانت كنيد از آنكه زنان را در اين‏گونه امور اعانت كردن لازم است آنها در جواب پيغام دادند چون تو در قبول محمد نافرمانى ما كردى امر و خواهش ما را قبول نكردى و محمد يتيم را خواستى با آنكه يتيم ابو طالب عليه السّلام بود و مالى نداشت ما هم از امر تو كناره مى‏جوئيم و نزديك تو نمى‏آئيم پس در اين هنگام چهار زن گندم‏گون گويا از بنى هاشم بودند بر وى وارد شدند چون خديجه آنها را ديد بفزع آمد يكى از آنها گفت اى خديجه اندوهگين مباش ما رسولهاى پروردگار توايم بسوى تو و ما خواهرهاى تو هستيم من ساره و اين آسيه بنت مزاحم رفيقه تو هست در بهشت و اين مريم دختر عمران است و اين كلثم خواهر موسى ابن عمران است خداوند ما را فرستاده است تا ترا اعانت كنيم پس يكى بدست راست نشست و يكى بدست چپ و يكى در برابر و يكى در پشت‏سر خديجه نشست پس فاطمه پاك و پاكيزه از رحم خديجه به زمين آمد و چنان نورى از وى ظاهر شد كه خانهاى مكه را فراگرفت و در شرق و غرب زمين موضعي نماند مگر اينكه آن نور در او داخل‏

ص: 64

گرديد و روشن كرد پس ده حوريه آمدند هركدام با طشتى از بهشت و ابريقى كه در آن آب كوثر بود پس آن زنى كه در برابر نشسته بود آن را گرفت و فاطمه را شست بآب كوثر و بيرون آورد دو پارچه سفيد كه سفيدتر از شير بود و خوشبوتر از مشك و عنبر و او را بيكى از اين دو پارچه پيچيد و ديگرى را مقنعة كرد براى او پس از وى استنطاق كرد فاطمه شهادتين گفت و فرمود شهادت مى‏دهم پدرم رسول خدا است و سيد پيغمبران است و شوهرم سيد اوصيا است و فرزندانم امامان اسباطند پس بهريك سلام كرد و اسم هريك را برد پس آن زنان خنديدند اين وقت جماعت حور العين نزديك آمدند و بشارت مى‏دادند بعضى بعض ديگر را از اهل آسمانها هم يكديگر را بولادت فاطمه بشارت دادند و در آسمان نور درخشنده ظاهر شد كه ملائكه قبل از آن آن نور را نديده بودند پس آن چهار زن بخديجه گفتند بگير او را كه طاهره و مطهره و زكية و ميمونه است خداوند در او و نسل او بركت داده يعنى زياد مى‏شوند پس خديجه او را فرحناك و شادان گرفت و پستان در دهان او نهاد شير جارى شد پس فاطمه ترقى و نمو مى‏كرد در يك روز بقدرى كه طفل در يك ماه و يك ماه بقدرى كه در يك سال) حديث تمام شد

در اين حديث ده بشارت است اول تكلم فاطمه زهراء (ع) در رحم مادر در ايام حمل بدفعات عديده‏

دويم بشارت حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و حضور جبرئيل كه وى دخترى است و نسل پيغمبر از او است‏

سيم آمدن آن چهار زن محترمات كه بهتر از ايشان ديده نشده بود و مژده دادند كه ما رسولان پروردگاريم‏

چهارم شروق انوار فاطمية در خانهاى مكه و شرق و غرب عالم‏

پنجم آمدن ده حوريه با طشت و ابريق و آب كوثر و پارچهاى بهشتى كه امتيازى داشته‏

ششم شهادتين گفتن آن مخدره با ذكر اسامي ائمه معصومين و استبشاري با بردن نام هريك‏

ص: 65

هفتم ظهور آن نور بديع در آسمانها كه مثل آن نور را نديده بودند

هشتم بشارت دادن ملائكه يكديگر را بولادت فاطمة (ع)

نهم خبر دادن آن زنان بطهارت ذات ملكوتى صفات آن مخدره و ميمنت قدومش و بركت نسل او

دهم نما و ترقي فاطمة برخلاف اطفال و سجاياى ديگر و از اين بشارات با بركات معلوم شد آنچه در ولادت ائمه واقع شده در ولادت فاطمة (ع) واقع شده با زياده و جمله از اين علامات را اهل سنت و جماعت در حق فاطمه نقل كرده‏اند حتى تكلم كردنش را در رحم خديجه و تمام اين اوصاف اختصاص بمعصوم دارد و ديگر اين حديث دليل است بر افضليت فاطمه بر آن چهار زن كه سادات نسوان عالميان بودند براى آنكه مأمور بخدمت وى شدند و مخدوم از خادم افضل است و تمام اين حديث دلالت دارد بر تماميت انسانيت آن منبع عفاف و معدن عصمت و شرافتش بر سائر زنان اولين و آخرين و احاطه علمش بر همه چيز و آنچه واقع شده و نشده و كمال توحيد و عرفان او

« (يص) قصيده مولوديه»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اشرقت شمس احمد بضياها |  | فأضاءت بنورها ما سواها |
| طلع الصبح بعد ما طلعت‏ |  | شمس آل الرسول من بطحاها |
| شمس ام القرى و ام ابيها |  | بابى امها و امى .. ابيها |
| يا لشمس اذا تجلت بارض‏ |  | بدل اللّه بالنجوم حصاها |
| يا لشمس اذا افاضت قبورا |  | قامت امواتها على احياها |
| يا لشمس اذا تجلت لا عمت‏ |  | عين گل الورى بان لا تراها |
| يالشمس تمينت كل يوم‏ |  | شمس افلاكها للثم ثراها |
| يالشمس لا سفرت من حجاب‏ |  | و اختفت فى حجابها من حياها |
| قد تجلى الاله فيها بنور |  | مثل ضوء النهار بل اجلاها |
| احمد الله ان شهر الجمادى‏ |  | قد مضى ما مضى و ها اخراها |
| ولدت فاطم بمكة طهرا |  | يا لنفس زكية زكاها |
|  |  |  |

ص: 66

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماجت ارض الحجاز من شرف‏ |  | كعروس تزف فى مثواها |
| فا نارت بيوت مكة بل‏ |  | فوق سبع الطباق نارت سناها |
| ان فيها مسرة لبدت‏ |  | فى سماء الوجود حتى هباها |
| ضحك المشعران و الركن و |  | الحطيم لميلادها و ما قد تلاها |
| و تلألأ جمالها فوق عرش‏ |  | و تعالى جلالها في ذراها |
| يالبشرى بمثل ما ولدت‏ |  | يالذات تقدست اسماها |
| يالبشرى لامها من وليد |  | عوضا للذكور من انثاها |
| هى و الله قد تقبلها |  | ربها بالقبول ثم اصطفاها |
| انست امها لوحدتها |  | حدثتها ببطنها من فاها |
| جمع اللّه امهات بتول‏ |  | عند ميلادها الى حواها |
| فتبا درن مشفقات عليها |  | مع سطل و كوثر في اناها |
| ثم حفت بحولها باسمات‏ |  | مثل حف النجوم من جوزاها |
| وحدت ربها بحسن ثناء |  | عجز الناس عن اداء ثناها |
| شهدت بالنبوة لابيها |  | و على بعلها امام هداها |
| فتسمت بكل واحدة |  | من بنيها و منهم سبطاها |
|  |  |  |

قصيده فارسيه اثر طبع جوهرى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شنيده گوش دلم مژده از ولادت زهرا |  | گشوده بلبل نطقم زبان بمدحت زهرا |
| فضاى كعبه منور شد از فروغ جمالش‏ |  | صفا گرفت صفا از صفاى صورت زهراء |
| بزير ابر نهان شد ز شرم مهر درخشان‏ |  | طلوع كرد چه نور خدا ز طلعت زهراء |
| خداى اكبر و أعظم نكرده خلق بعالم‏ |  | ز نسل حضرت آدم زنى بشوكت زهراء |
| بجز خديجه كبرى كه هست مظهر عصمت‏ |  | نزاده مادر ديگر زني بعصمت زهراء |
| بخوان حديث كسا و ببين كه خالق يكتا |  | نموده خلقت دنيا براى خلقت زهراء |
|  |  |  |

ص: 67

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فزون شد از همه زنها جلال مريم كبرى‏ |  | جلال مريم جزئى است از جلالت زهراء |
| نهاده ساره سر بندگى بپاى سريرش‏ |  | ستاده هاجر چون خادمان بخدمت زهراء |
| شراب كوثر يك رشحه ز آب دهانش‏ |  | درخت طوبى يك شاخه ز قامت زهراء |
| بساق عرش معلق چه شد سراج وجودش‏ |  | فروغ يافت دوعالم ز نور طلعت زهراء |
| چه اوست نور حق و حق در او نموده تجلى‏ |  | بغير حق نشناسد كى حقيقت زهراء |
| ولى چه سود كه با اين‏همه جلالت و شوكت‏ |  | زمانه بود مدام از پى اذيت زهراء |
| چنان بدرد مصيبت نمود صبر تحمل‏ |  | كه صبر شد متحير ز صبر و تاقت زهراء |
| براى گريه چه بيت الحزن مقام وى آمد |  | گريست ديده هر مرد و زن بحالت زهرا |
| نشسته گرد يتيمى هنوز از مه رويش‏ |  | عدو ز سيلى نيلى نمود صورت زهراء |
|  |  |  |

(اثر طبع حجة الاسلام شيخ محمد حسين اصفهاني ره)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جوهرة القدس من الكنز الخفى‏ |  | بدت فابدت عاليات الاحرف‏ |
| و قد تجلى من سماء العظمة |  | من عالم الاسماء اسمى كلمة |
| بل هى ام الكلمات المحكمة |  | فى غيب ذاتها نكات مبهمة |
| ائمة ام العقول الغر بل‏ |  | ام ابيها و هى علة العلل‏ |
| روح النبى فى عظيم المنزلة |  | و فى الكفاء كفو من لا كفو له‏ |
| تبتلت عن دنس الطبيعة |  | فيا لها من رتبة رفيعة |
| وجّها من الفصول العالية |  | عليه دارت القرون الخالية |
| فى افق المجد هى الزهراء |  | للشمس من زهرتها الضياء |
| بل هى نور عالم الانوار |  | و مطلع الشموس و الاقمار |
| اشرقت العوالم العلوية |  | من نور تلك الدرة البهية |
| ما الكوكب الدرى فى السماء |  | من نور تلك الدرة البيضاء |
| هى البتول الطهر و العذراء |  | كمريم الطهر و لا سواء |
| لانها سيدة النساء |  | و مريم الكبرى بلا خفاء |
|  |  |  |

ص: 68

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من بقدومها تشرفت منى‏ |  | و من بها تدرك غاية المنى‏ |
|  |  |  |

اثر طبع عنبرى خراساني‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز گلزار نبوت گلبنى بشكفت در امكان‏ |  | كه از وى نفحه وحدت وزيد اندر مشام جان‏ |
| كه بود آن گلبن خرم بباغ سيد خاتم‏ |  | كه از وى مصطفى هردم شنيدى نكهت رحمان‏ |
| مهين صديقه كبرى امين معصومه عذراء |  | درخشان زهره زهرا يگانه بانوى دوران‏ |
| چه ذاتش در شهود آمد دو گيتى در نمود آمد |  | ز نورش در سجود آمد زمين و گنبد گردون‏ |
| معطر شد بهشت از وى جهان عنبر سرشت از وى‏ |  | يد قدرت نوشت از وى هزاران دفتر ديوان‏ |
| كمالش قدرت داور جلالش از همه برتر |  | مثال و همسرش حيدر جمالش مظهر يزدان‏ |
|  |  |  |

(كفالت رسول اكرم از فاطمه زهراء)

كفالت بمعنى ضمانت است در مئونه و قيام بامر يقال كفلته كفلا و كفولا فانا كافل اذا تكفلت مئونته و كفيل فاطمه جناب رسول خدا بود و چنانكه پيغمبر فاطمه را بنعمت ظاهره و حضانت صوريه تكليفيه پرورش داد و تربيت فرمود همچنين باوصاف حسنه و صفات ممدوحه و نعمتهاى معنويه و اغذيه روحانية در آن ايام قليله تأديب و تربيت نمود و او را از زنان ديگر انتخاب كرد و بتمام ملكات كامله بياراست چنانچه مرغ دانه بدهان جوجه‏اش مى‏گذارد پيغمبر رحمت قواى وجود مقدس فاطمه را بانوار الهيه و فيوضات غيبيه قويه تقويت فرمود چون بمرتبه كمال رسانيد از كفالت ظاهره و باطنه فراغت يافت فاطمه زهرا را از همه چيز كامل‏تر و به هر چيز جامع‏تر يافت و ازاين‏جهت خلقا و خلقا ذاتا و صفة هديا و سمتا قولا و فعلا اشبه ناس برسول الله شد و اين است معنى و انبتها نباتا حسنا و كفالت حضرت ختمى‏مرتبت بفاطمه طاهره و ايضا اين مطلب ببرهان واضح و عيان است كه بعثت پيغمبران براى ارشاد و هدايت و اكمال بندگان است و جناب اقدس نبوى بدو قسم از دعوت مبعوث و مأمور گرديد عام و خاص اما خاص براى اقربين و عشيره‏اش و عام براى عامه مردم و اقرب و الصق باقربين بحضرت‏

ص: 69

رسول برحسب نسبت و قرابت و قرب صورى و معنوى بجز دخترش فاطمه زهراء نبوده پس با آن استعداد قابل چگونه در اكمال و تكميل وى قصورى مى‏رفت و پدر برحسب محبت فطري هرآنچه اندوخته دارد و بهتر است از براى فرزند خود نگاه مى‏دارد و در مقام حاجت باو مى‏دهد و نفايس و قطايع خود را باو مى‏سپارد و آن جناب از فاطمه عزيزتر فرزندى نداشت و در ابتداى وحى و بعثت و ابلاغ احكام نفيس‏ترين چيزها را كه گوهر ايمان بود در مخزن وجود مقدس فرزند عزيزش نهاد و معارف و علوم را بوى تعليم و تلقين نمود چون بعد از امير المؤمنين فرد كامل از اقربين بود با صغر سن و چون استعداد فطرى فاطمه را مى‏دانست لهذا در اين نه سال اهتمامى تمام به اكمال تربيت آن حضرت فرمود و لهذا اسماء مى‏گفت فاطمه با اينكه بسن هشت‏سالگى بود (ما رايت امراة أدأب منها) و عجب ترقوت عبادت او است كه قال الراوى ما رايت امرأة اعبد منها كه پاهاى مباركش ورم كرده بود از كثرت عبادت و كمال انسان از اين دو قوه عاقله است و عامله و فاطمه زهراء از جوهر عقل و عمل از همه زنان مزيت يافت چون بحجر كفالت و حضانت جناب امير المؤمنين آمد و در حجله عصمت پنهان شد نهايت محرميت بذخائر مكتومة و خزائن مكنونه علويه پيدا نمود و چيزى بر وى پوشيده و پنهان نبود سلام اللّه عليها حال چگونه مى‏توان اين زن را بزنان اولين و آخرين يا بمريم و سائرين قياس نمود و او را در اين عداد بشمار آورد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ماه دوهفته اختر آوردى‏ |  | اى در يتيم گوهر آوردى‏ |
| اى نور خدا ز حبيب عصمت‏ |  | يعنى ز خديجه دختر آوردى‏ |
| گويا كه نبود بهتر از دختر |  | گر بود پسر تو بهتر آوردى‏ |
| بخ‏بخ زين دختر پسرزاى‏ |  | كز وى چه شبير شبر آوردى‏ |
| از مركز آسمان رفعت‏ |  | تابنده چه ماه انور آوردى‏ |
| اى قطب وجود و اصل ايجاد |  | بهتر تو ز مهر خاور آوردى‏ |
| از نافه ناف خطه خاك‏ |  | يك توده ز مشك و عنبر آوردى‏ |
| هستى دادى بكشتى امكان‏ |  | اى كشتى هستى لنگر آوردى‏ |
|  |  |  |

ص: 70

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خود صادر اولى و زاول‏ |  | يك صادر ديگر مصدر آوردى‏ |
| از گلشن غيب و عالم قدس‏ |  | يك گلبن گل معطر آوردى‏ |
| از شاخ درخت آفرينش‏ |  | از كشته خويشتن برآوردى‏ |
| هم تلخى كام ما از امروز |  | بيرون كردى و شكر آوردى‏ |
| عالم عرض است اندرين عالم‏ |  | از جوهر خويش جوهر آوردى‏ |
| هم از پس پرده سر پنهان‏ |  | بيدا كردى و يكسر آوردى‏ |
| جانى بجهان دوباره دادى‏ |  | يكباره روان ديگر آوردى‏ |
| اى آينه خدا نمائى‏ |  | اين آينه را تو مظهر آوردى‏ |
| اين تاج شفاعت است كامروز |  | در قوس نزول باسر آوردى‏ |
| بالاتر از آن مقام محمود |  | بيت الحمدى تو برتر آوردى‏ |
| مستوره خلق و اسم اعظم‏ |  | بر لوح قضا مقدر آوردى‏ |
| هم نور و جود فاطمى را |  | در اين عالم بپيكر آوردى‏ |
| از ميوه جنت اين وديعت را |  | در مخزن صلب اطهر آوردى‏ |
| هم جنت خلد را بدنيا ... |  | بر اين صورت مصور آوردى‏ |
| سهل است هزار حور و غلمان‏ |  | رضوان خداى اكبر آوردى‏ |
| اى پادشه سرير لو لاك‏ |  | بر فرق وجود افسر آوردى‏ |
| برهان پيمبرى است با تو |  | يا آنكه چو خود پيمبرى آوردى‏ |
| هم نور مقدس الوهيت را |  | بر ديده پاك حيدر آوردى‏ |
| يكتاست على و نيست همتايش‏ |  | او را بعلى برابر آوردى‏ |
| دادى بعلى امانتت را |  | آن را كه ز حى داور آوردى‏ |
|  |  |  |

اثر طبع ميرزا جواد تجلي‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه از جان من عزيزتر است‏ |  | در دلم هست و غائب از نظر است‏ |
| تير اگر او زند دلم هدف است‏ |  | تيغ اگر او كشد تنم سپر است‏ |
|  |  |  |

ص: 71

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشمكى زد كه فتنه‏اى نبود |  | فتنه گفتم ترا بزير سر است‏ |
| ديده‏ام تا كه نوك مژگانش‏ |  | ميل دل بيشتر به نيشتر است‏ |
| ضرر است ار كه عشق مه‏رويان‏ |  | منفعتها بسى در اين ضرر است‏ |
| تا شدم دور از آن لب شيرين‏ |  | چون مگس دست حسرتم بسر است‏ |
| اشك سرخم ببين و گونه زرد |  | عاشقان را علامت ديگر است‏ |
| اى بت مه‏لقا كه پيش قدت‏ |  | پست بالاى سرو كاشمر است‏ |
| پيش قد تو سر و پا بگل است‏ |  | نزد روى تو لاله خون‏جگر است‏ |
| چشم دل باز كن بتا بنگر |  | كافتاب وجود جلوه‏گر است‏ |
| نخل رفعت كه داورش بنشاند |  | از شرافت ببين كه بارور است‏ |
| كرد شمسى طلوع كورا پاى‏ |  | از شرافت تبارك قمر است‏ |
| جلوه‏گر گشت طلعت زهرا |  | آنكه نورى ز نور دادگر است‏ |
| گهرى داد حق بدر يتيم‏ |  | كه بگنجينه داشت حى قديم‏ |
|  |  |  |

بند دوم‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى رخ انور تو مطلع نور |  | نور سيماى تو تجلى طور |
| از بنايت جهان جان آباد |  | وز ولايت سراى دل مأمور |
| فكر تو مى‏برد ملال و محن‏ |  | ذكر تو آورد نشاط و سرور |
| از تو انوار حق عيان گرديد |  | هركجا بود ظلمتى شد نور |
| بود رخسار شاهد ازلى‏ |  | مدتى در حجاب جان مسطور |
| ز يكى جلوه‏اى تجلى كرد |  | آمد آن جلوه در بروز و ظهور |
| تافت خورشيد طلعت زهرا |  | مقصد خلقت خداى غفور |
| گرچه رويش كسى نديد چسان‏ |  | طلعت آفتاب بيند كور |
| رفت از ياد هاجر و مريم‏ |  | تا كه گرديد فاطمه مشهور |
| سوره هل اتى على الانسان‏ |  | آيه ان سعيكم مشكور |
|  |  |  |

ص: 72

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مدتى بود بحر فيض بخود |  | پرورانيد لؤلؤ منشور |
| كرد غواص قدرت آنكه غوص‏ |  | يافت گرديد در تمام بحور |
| يك صدف داد حق به پيغمبر |  | كه در او بود يازده گوهر |
|  |  |  |

بند سوم‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شمس دين تا كه نورگستر شد |  | همه آفاق از او منور شد |
| بحر توحيد پر ز گوهر گشت‏ |  | چرخ تمجيد پر ز اختر شد |
| مكه شد رشك آسمان كه در او |  | مولد دختر پيمبر شد |
| زهره آمد كه بنگرد زهراء |  | از خجالت خفيف و مضطر شد |
| خودبخود گفت زره با خورشيد |  | كى تواند كجا برابر شد |
| تا كه اين غم ز دل كند بيرون‏ |  | رفت سرگرم چنگ و مزمر شد |
| پايه دين حق از اين دختر |  | گرچه بودى قوى قوى‏تر شد |
| وه چه دختر كه بهر كسب ضياء |  | مهرش آمد مجاور در شد |
| تافت تا نور حضرت زهراء |  | ذره اين آفتاب خاور شد |
| اصل ميزان حق‏شناسى را |  | بدو كفه كشنده داور شد |
| خواست بيند بكفه‏ئى كه على است‏ |  | كس برابر توان بحيدر شد |
| ديد همسنگ حيدر كرار |  | كه نخواهد دگر ميسر شد |
| كرد آنگاه خلقت زهراء |  | آمد و با على برابر شد |
| مرتضي را كجا بدى همسر |  | گرنه زهراش جفت و همسر شد |
| همه كائنات را معلوم‏ |  | بس به پيرو جوان سراسر شد |
| زن نيامد برتبه چون زهرا |  | مرد هم چون على ولى خدا |
|  |  |  |

بند چهارم‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى تو بهتر ز رتبه از مريم‏ |  | نور حق مادر دو عيسى دم‏ |
|  |  |  |

ص: 73

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درد حب تو بهتر از درمان‏ |  | زخم مهر تو خوش‏تر از مرحم‏ |
| گر بدى مى‏كشيد بهر ضياء |  | خاك پايت بچشم خود مريم‏ |
| اى كه بهتر ز مريمت خواندم‏ |  | سرش آن به عيان كنم در دم‏ |
| آنكه مريم از او رميدى گفت‏ |  | من امين حقم ز من تو مرم‏ |
| بهر خدمت بدرگهت مى‏خواست‏ |  | اذن چون مردمان نامحرم‏ |
| خلقت هر دو كون بهر تو شد |  | چون توئى فخر عالم و آدم‏ |
| گر نبودى نبود شمس و قمر |  | ور نبودى نبود لوح و قلم‏ |
| جفت حيدر حبيبه يزدان‏ |  | نور چشم پيمبر خاتم‏ |
| حادثت خوانده‏اند من گويم‏ |  | شد حدوث تو با قدم همدم‏ |
| نقش‏بند وجود پاك ترا |  | زد چه نقاش ذوالجلال قلم‏ |
| بسرا پاى انورت ايزد |  | زد سراپا صفات خويش رقم‏ |
| اينكه بينى سپهر مينا زد |  | وين شب و روز اشهب و ادهم‏ |
| بخيالى كه باز خواهد يافت‏ |  | چون تويى را بعرصه عالم‏ |
| تا كه بر او كند هميشه جفا |  | يا كه بر او كند هميشه ستم‏ |
| نفشاند بدو بجز اندوه‏ |  | نچشاند باو بغير از غم‏ |
| تا گرفتار سازدش با درد |  | مبتلى تا كه سازدش بالم‏ |
| چهره‏اش راز كين كند نيلي‏ |  | خصم بيدين ز لطمه سيلي‏ |
|  |  |  |

بند پنجم‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| داشت ازبس غم گرفتارى‏ |  | جسته بود از حيات بيزارى‏ |
| هيجده‏ساله زندگانى كرد |  | همه را با غم و گرفتارى‏ |
| كار او بود سال و مه افغان‏ |  | شغل او بود روز و شب زارى‏ |
| از پس رحلت پدر شب و روز |  | خون دل شد ز ديده‏اش جارى‏ |
| نامدش هيچ‏كس بدل‏جوئى‏ |  | نبدش هيچ‏كس به غم‏خوارى‏ |
|  |  |  |

ص: 74

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پس بيامد بآتش‏افروزى‏ |  | آنكه بودش بنا جفاكارى‏ |
| آتشى برفروخت كز دودش‏ |  | تيره كرد اين سپهر زنكارى‏ |
| مدتى برگذشت زهرا را |  | بود دشمن پى دل‏آزارى‏ |
| سوخت با دست خود در رحمت‏ |  | وه چه در باب فيض غفارى‏ |
| بين زهراء در بدى حائل‏ |  | اين طرف نورى آن طرف نارى‏ |
| گردان نقطه حقيقت كرد |  | تا توانست خصم پركارى‏ |
| پس بر اندرز كينه زد لگدى‏ |  | خورد بر جسم او كه شد كارى‏ |
| نه همين پهلوى بتول شكست‏ |  | قلب حيدر دل رسول شكست‏ |
|  |  |  |

نمو فاطمه زهراء (ع)

(يص) نمو فاطمه زهراء را، نتوان بنماء جسدانى جسماني برخلاف عادت مرسومة تعبير نمود و اگرنه برخلاف اعتدال و اقتصاد كه منافي كمال اجزاء و اعضاى انسانيه است در حق ايشان بايد قائل شويم و احاديث و اخبارى كه در شمائل صوريه و خصائل معنويه فاطمه ديده و خونده‏ايم با نهايت مشابهتى كه فاطمه زهراء بشخص شريف بنوى داشته منافات دارد و تكلم آن مخدره نيز در رحم خديجه طاهره در دفعات عديده بوده ليكن بعد از ولادت و حضور نسأ اربعه و حور العين همان اقرار شهادتين و اذعان بامامت ائمه معصومين در دفعه واحده بوده ديگر روايتى ديده نشده كه دفعه ديگر سخن گفته باشد و اگر بوده حكمت در اختفاء آن شده چنانچه تكلم جناب عيسى و ائمه هدى نيز بهمين نحو بوده كانه دوام آن منافى با صلاح حال طبيعى عموم بندگان بوده پس مراد از نمو كامل بودن قواى عقلانى در حال صغر و رضاع بوده (و هى العاقلة فى بدو الخلقه و الساجدة بعد الولادة) و تا اندازه ترقى جسمانى هم بوده‏

(هجرت فاطمه زهراء از مكه بمدينه)

(يص) هنگامى كه خديجه (ع) از دنيا رحلت فرمود جناب فاطمه زهرا عليه السّلام پنج‏ساله‏

ص: 75

بود و خواهرانش و فاطمه بنت اسد و جمعى از زنان بنى هاشم در خدمتش ملازم بودند و حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بديشان توصية فرمودند از تشرف حضورش قصورى نورزند و از وى استمالت كنند و فاطمه را در مصيبت مادر بزرگوارش تسليت دهند و آن مخدره انس با كسى نمى‏گرفت جز حضرت رسول شب و روز خود را بمراحم آن بزرگوار مشغول مى‏نمود حتى در صيام ايام و قيام ليالى مراقب و مواظبت فوق‏العاده مى‏كرد و بر عبادات و طاعات اقبال و اهتمام چنان مى‏نمود كه زنان زمانش متحير بودند كه فاطمه با اين صغر سن چگونه تحمل مشاق صعبه كه خارج از عادت بشريه است مى‏نمايد و بعد از خديجه سه سال ديگر آن مخدره در مكه بود و در سن هشت‏سالگى بروايت اسماء از همه زنان عالميان داناتر بود و چون جناب ابو طالب بروايت مصباح در بيست ششم ماه رجب و خديجه طاهره در ماه شعبان ده سال از بعثت گذشته رحلت فرمودند رسول خدا آن سال را عام الحزن ناميد و به تفصيلى كه در مظان خودش مذكور است آن حضرت هجرت بمدينه فرمودند و چون بمدينة رسيدند ابو واقد ليثى را مكتوبى دادند كه آن را بمكه ببرد بحضرت امير برساند كه فاطمه زهراء را با فاطمه بنت اسد و ضباعه دختر زبير بن عبد المطلب و هركس از مستضعفين از مسلمين مى‏خواهند حركت بنمايند بمدينه طيبه هجرت نمايند پس امير مؤمنان براى فواطم ثلثه هودج بسته در خفا و پنهانى بيرون آمدند و ايمن، پسر ام ايمن و ابو واقد شترها را بسرعت مى‏راندند و از خوف قريش شتابى از اندازه بيرون داشتند جناب امير المؤمنين به ايشان فرمودند يا ابا واقد ارفق بالنسوة فانهن القوارير و على رواية قال عليه السّلام ارفق بالنسوة فانهن من الضعائف فقال ابو واقد انى اخاف ان يدركنا الطالب فقال على عليه السّلام اربع ظلعك فان رسول اللّه قال لى يا على لن يصلوا من الذين قصدوا اليك بامر تكرهه و اين بيت بخواند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا شى‏ء إلّا اللّه فارفع همكا |  | يكفيك رب الناس ما اهمكا |
|  |  |  |

اشاره است باينكه خداوند نگاهدارنده ماست و از ما كفايت مى‏فرمايد بيمى از قريش نداشته باش و در آن سفر بعضى گفته‏اند ام ايمن و فرزندش اسامة بن زيد و عايشه و مادرش ام رومان و اسماء ذات النطاقين و سوده بنت زمعة نيز همراه بوده چون بضجنان رسيدند

ص: 76

[[13]](#footnote-13)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص76**

و از آن منزل تا بمكه بيست چهار ميل است و مخصوص بقبيله اسلم و هذيل و عامره است در انحال بناگاه جناح غلام حارث بن اميه با هفت سوار برسيدند جناح بحضرت بانك زد و جسارت نمود كه (يا غدار لا ابا لك) آيا مى‏خواهى اين زنان را نجاة بدهى و از ميان ما بيرون ببرى آن حضرت فرمود اگر ببرم چه خواهد شد گفت ترا به‏سختى برمى‏گردانم پس آن جناب مانند شير خشمگين برآشفت و در برابر هودجهاى زنها بايستاد كه جناح رسيد شمشير خود را فرود آورد آن حضرت تيغ او را رد كرده پس از آن همين تيغ را از كف او برآورد بر فرقش زد كه دونيمه شد و بر كتف مركب وى رسيد و اين بيت انشا كرد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خلوا سبيل الجاهد المجاهد |  | آليت لا اعبد غير الواحد |
|  |  |  |

سواران ديگر چون جناح را بدين‏گونه ديدند برميدند گفتند اى پسر ابو طالب از ما بگذر آن جناب فرمود من بسوى پسر عم خويش رسول خدا مى‏روم هركس با من درآويزد خونش بريزم از عقب هم مستضعفين ملحق شدند و بدون بيم و ترس بفواطم پيوسته‏اند و دل بوجود آن حضرت بقوت بسته‏اند و شب تا بصبح در آن منزل با فواطم ثلثه باطاعت و عبادت پروردگار آسوده‏حال مشغول شدند و اين آيه كريمه‏ (فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏) در شأن على و فاطمه نازل گرديد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بضعه رسول اللّه آنكه نيست مانندش‏ |  | از خط الوهيت تا بحد امكانى‏ |
| اوست جزا احمد گل او گلاب احمد گل‏ |  | من ندانمى او را غير احمد ثانى‏ |
| نفس پاك پيغمبر گر نبودمى نه سرود |  | حضرت رسول اللّه من اذاها آذانى‏ |
|  |  |  |

(ورود فاطمه زهراء (ع) بمدينه)

(يص) آمدن حضرت رسول بمدينه در شب پنجشنبه اول ربيع الاول سال سيزدهم بعثت بود كه وارد مدينه شد و در قبا منزل فرمود تا اينكه امير المؤمنين و فاطمه زهرا باو ملحق شدند و در آن‏وقت از سن مبارك فاطمه زهراء (ع) هشت سال بيشتر نگذشته بود چون وارد مدينه شدند خواستند از براى فاطمه حجره بسازد و منزلى ترتيب‏

ص: 77

دهند پس زمينى كه در آن خرما خشك مى‏كردند و آن از دو طفل صغير بود آن جناب خريد و مسجدى بنا فرمود كه اكنون مرقد مطهر و مضجع منور آن بزرگوار در جوار آنست پس بقدر لزوم بعدد اشخاص معلوم در طرف آن مسجد حجرها و اطاقها از خشت و گل بناء كرد و براى هر زنى كه مى‏گرفت حجره بنا مى‏نمود و برحسب اتفاق حجره عايشه بحجره صديقه كبرى (ع) متصل بود و روزنه بين اين دو حجره قرار داده بودند كه از مجاورت هم با كمال سهولت بتوانند يكديگر را معاونت نمايند ليكن فائده برخلاف ظاهر شد و اندك‏اندك عايشه پاره از كلمات سخيفه و عبارات ضعيفه خدمت آن مخدره مى‏گفت و خاطر شريفش را مى‏رنجانيد و بالوراثه و الفطرة روز به روز عداوت مكنونه خود را اظهار كرده بر آن مى‏افزود و از خديجه طاهره مذمت مى‏نمود چنانچه در ترجمه خديجه بيايد ناچار اين مطلب بر سيدة النساء دشوار آمد خدمت رسول خدا شكايت نمود پس آن جناب فرمان كرد تا آن رخنه را بستند و فاطمه را ازين دقدقه راحت كردند ولى عايشه از گفتار خود صرف‏نظر نمى‏كرد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقلب طرفى لا ارى من احبه‏ |  | و فى الدار ممن لا احب كثير |
|  |  |  |

روزى رسول خدا بر فاطمه وارد شد او را گريان ديد سبب سؤال كرد فاطمه عرض كرد عايشه بر من فخريه مى‏كند كه من بر پيغمبر وارد شدم و شوهرى نكرده بودم و مادر تو پيره‏زالى بود رسول خدا فرمود رحم مادر تو وعاء امامت بود (حقير مطاعن عايشه را در جلد چهارم الكلمة التامة ايراد كرده‏ام و در اينجا متعرض آن نمى‏شوم) بالجمله فاطمه چون بمدينه هجرت نمود فاطمه بنت اسد به سرپرستى فاطمه زهراء مساعى جميله بتقديم مى‏رسانيد چون فاطمه بنت اسد دنيا را وداع گفت و رسول خدا ام سلمه را تزويج كرد امر فاطمه را بوى واگذار نمود فقالت ام سلمه تزوجني رسول اللّه و فوض امر ابنته الى و كنت اؤدبها فكانت و اللّه أدأب منى و اعرف بالاشياء كلها و اين خدمت مرجوعة بر عناد و دشمنى عايشه افزود كه چرا ام سلمه مؤدبه فاطمه زهرا است و بجاى مادريست براى او

(تزويج فاطمه زهراء (ع) با على مرتضي (ع)

(نا) بنا بر اينكه ولادت فاطمه عليها سلام در روز جمعه بيستم شهر جمادى الآخرة

ص: 78

شش هزار دويست و هشت سال بعد از هبوط آدم صفى (ع) بوده و نزول رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مدينه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربيع الاول شش هزار دويست و شانزده سال شمسى بعد از هبوط آدم (ع) بوده و از روز ورود فاطمه بمدينه تا اول شهر رجب در سال دوم هجرت كه ماه تزويج فاطمه با على بود يك سال و ده روز قمرى بود چون سالهاى شمسى را بسال قمرى نقل كنيم عمر فاطمه در وقت زفاف نه سال و سه ماه قمرى خواهد بود و اين در صورتى است كه بيستم جمادى الآخره مطابق تحويل شمس ببرج حمل باشد و در اين معنى چون علماى احاديث و تواريخ باختلاف سخن كرده‏اند بزيادت ازين تحقيق و تدقيق واجب نمى‏كند شيخ مفيد و ابن طاوس و جماعتى از علماء تزويج آن حضرت را در سال سوم از هجرت در شب پنجشنبه بيست و يكم محرم رقم كرده‏اند و جماعتى پس از وفات خواهرش رقيه در عشر اول شوال بعد از غزوه بدر كبرى دانسته‏اند و گروهى سه‏شنبه ششم ذى‏حجه گفته‏اند و بعضى خطبه آن حضرت را در شهر رمضان و زفافش را در سال دوم هجرى در ماه ذى‏حجه رقم كرده‏اند و برخى زفاف حضرتش را يك سال بعد از هجرت در ماه صفر محرز فرموده‏اند و طايفه از اهل سنت و جماعت بر اين رفته‏اند كه فاطمه هنگام زفاف هيجده سال از عمر مباركش رفته بود و اين سخن از آنجا پديد آمد كه اگر فاطمه هنگام زفاف نه‏ساله بودي امام حسن عليه السّلام در ده‏سالگى آوردى و اين احدوثه بيرون عادت زنان است ليكن از پيغمبرزادگان شكفتى نبايد گرفت خاصه فاطمه عليها السلام زيراكه كار معجزات از تصورات عقل دورانديش آن‏سوى تراست آن‏كس كه بر وقوع معجزه كردن نهاد واجب مى‏كند كه از تخيلات نفسانى بپرهيزد

(يص) بالاخره در ماه زفاف هشت قولست نيمه رجب آخر ماه رمضان سيم ماه شوال اول ماه ذى‏الحجه ششم همين ماه بيستم همين ماه ماه محرم و ماه صفر و قول ماه شوال چون زمان تقيه بوده بمشرب اهل سنت آن زمان بوده و قول حق اين است كه در ماه ربيع الاول حضرت رسول هجرت بمدينة فرمودند و ابتداى سال هجرت نبوى قرار دادند و بعد از يك سال كه ربيع الثانى ديگر سال هجرت مى‏شود جناب رسول‏

ص: 79

خدا در ماه رمضان آن سال بغزوه بدر رفته‏اند و جناب فاطمه زهراء در اين ربيع الثانى از سن مبارك او نه سال گذشته بود و بحد بلوغ رسيدند و محقق است اين معنى كه عقد آن حضرت در آسمان شده و يك ماه هم فاصله بين عقد آسمانى و زمين شده با قدرى علاوه و احتمال مى‏دهم كه اين اختلاف راجع بين العقدين باشد مثلا در ماه رجب عقد آسمانى منعقد شده و بعد از گذشتن آن مقدار فاصله جبرئيل بحضرت رسول خبر داد و آن بزرگوار هم بنكاح درآورد فاطمه طاهره را پيش از بدر و پس از مراجعت از غزوه بدر بفاصله ايامى در ماه ذى‏الحجه زفاف واقع شد يا اول يا ششم يا بيستم ماه على ما هو الا شهر و اول مولود ايشان امام حسن در ماه رمضان بوده است يعنى ابتداى ماه محرم تا نيمه رمضان ايام تمام بوده است و آنچه كلينى نوشته است يك سال بعد از هجرت است پس از دخول در سال دويم و حق همين است كه كلينى فرموده چون حضرت فاطمه زهراء عليها السلام هشت سال را از عمر مبارك در مكه بسر برد و ده سال كسرى در مدينه و از اين ده سال يك سال هنوز در خانه حضرت امير نرفته بود و با اين حساب با زياده و نقيصه سال شمسى و قمرى بهمين ماه مذكور زفاف معين مى‏شود و ولادت حضرت امام حسن عليه السّلام در نيمه رمضان در سال سوم هجرت درست مى‏شود و اللّه العالم‏

رفتن امير المؤمنين «ع» خدمت رسول خدا ص براى خطبه فاطمه ع)

چون سن مبارك بتول عذراء از نه سال گذشت و در حجره ام سلمه بكمال رشد و عقل رسيده بودند از اطراف و اكناف از اهل مدينه و عظماى قبايل و رؤساى عشاير بدين قصد فاسد و خيال باطل بهيجان آمده و حركت كرده و وسائط و رسائل فرستادند خدمت حضرت رسول و عرض حاجت نمودند بى‏خبر از اينكه اين گوهر گران‏بها را حضرت على اعلى در صدف عزت و كنف حراست خود تربيت نمود و او را درخور استعداد ابناء دنيا از ملوك و رعايا و ارباب فقر و غنا قرار نداده بلكه او را براى شاه ولايت عليه السّلام ذخيره كرده‏

ص: 80

در مناقب ابن شهرآشوب از ام سلمه و سلمان فارسى و على بن ابى طالب مرويست كه گاهى كه فاطمه ادراك كردند مدرك زنان را و دريافت مقامى را كه درخور خطبه و شايسته خواستارى بوده باشد بزرگان قريش كه خداوند شرف و صاحب فضيلت و كثرت ثروت بودند و سبقت اسلام داشته‏اند كردن آرزو برافراشته‏اند هريك از محجوبه حاجت پرده برگرفت و مكنون خاطر را بر منصه ظهور نهاد رسول خداى از آنها اعراض مى‏فرمود و امر فاطمه را حواله بوحى مى‏نمود و گاهى از رخسار مباركشان تفرس غضب ديدار مى‏گشت و اگرنه آثار وحى در آن حضرت آشكار مى‏كرديد ابو بكر بن ابى قحافة نيز بحضرت رسول شتافت و نام فاطمه را تذكره ساخت و دق الباب خواستارى نمود پيغمبر در پاسخ فرمود تزويج فاطمه جز بحكم وحى صورت نخواهد بست ابو بكر چون اين بشنيد ديگر سخن نكرد و بنزد عمر بن الخطاب شتاب گرفت و صورت حال را مكشوف داشت عمر گفت اى ابو بكر مگر ندانستى كه رسول خدا دست رد بسينه آرزوى تو گذاشت بجاى باش كه پيغمبر هرگز فاطمه را با تو كابين نخواهد بست ابو بكر گفت هان اى عمر نيكو آنست كه تو فاطمه را تقديم خطبه كنى تواند شد كه رسول خدا مسئلت ترا باجابت مقرون دارد عمر بدين سخن مغرور گشت بنزد رسول خدا رفته عرض حاجت نمود بى‏نيل مرام برگشت ابو بكر را آگهى داد ابو بكر گفت اى عمر اسعاف حاجت ترا نيز پذيرا نگشت اكنون باش تا ببينم از حجاب قضا چه مكشوف افتد در (اللمعة البيضاء فى شرح خطبة الزهراء) گويد جماعت صحابه در اين سخن بودند و معاز و سعد بن عباده در آن مجلس حاضر بودند گفته‏اند رسول خدا كار فاطمه را بوحي حوالت مى‏نمايد و كس بجاى نمانده كه در مقام خواستگارى برنيامده باشد بناگاه عبد الرحمن بن عوف از راه برسيد و او مردي صاحب مال و ثروت بود و چون سخنان آنها را شنيد گفت اكنون من مى‏روم و فاطمه را خواستگارى مى‏كنم و گمان مى‏كنم او را بمن تزويج بنمايد بجهت كثرت اموال من و رسول خدا مردي فقير و مسگين است احتياج بمال من دارد كه بازوى خود را به آن قوى گرداند سپس رفت بخدمت رسول خدا و عرض حاجت نمود درحالى‏كه لباسهاى فاخر در بر كرده بود و بوى خوش بسيار بكار برده بود بر حضرت وارد شد و عرض حاجت نمود حضرت در جواب ساكت بود عبد الرحمن گمان كرد كه حضرت مى‏خواهد تعيين مهر نمايد

ص: 81

عرض كرد يا رسول اللّه من از شتر و گوسفند و غلام و كنيز و طلا و نقره كذا و كذا مى‏دهم حضرت در غضب شد و مشتى سنگ‏ريزه در دامن عبد الرحمن بريخت و فرمود اين را بر سر مال خود بريز تا زياد شود صداى تسبيح از آن سنگ‏ريزه‏ها بلند شد چون عبد الرحمن نگاه كرد ديد همه در و جواهر گران‏بها مى‏باشد شرمنده از نزد رسول خدا مراجعت كرد آمد در نزد صحابه قصه را بيان كرد اين بود تا يك روز ابو بكر و عمر و سعد بن معاذ انصارى در مسجد رسول خدا مجلسى كردند و از هرگونه سخن درافكندند تا حديث بفاطمه پيوست ابو بكر گفت بزرگان قريش و رؤساى قبايل كسى بجاى نماند كه خواستار فاطمه نشده باشد و رسول خدا كار او را بوحى خدا حوالت فرموده لكن هنوز على عليه السّلام در اين باب قدمى پيش ننهاده چنان مى‏دانم كه على را عدم بضاعت ممانعت از اظهار اين حاجت مى‏كند و نيز اين معنى بر من روشن است كه رسول خدا فاطمه را از براى على محبوس داشته پس صحابه گفته‏اند صواب آنست كه ادراك خدمت على كنيم و ازين قصه او را خبر دهيم اگر بسبب قلت مال وصول آمال را تلقى نمى‏فرمايد ما از اسعاف حاجت او خود را معاف نخواهيم داشت اين بگفتند و برخواسته و در طلب على شتاب گرفتند آن حضرت را در نخلستان مردى از انصار ديدار كردند كه با شتر خويش همى آب مى‏كشيد و نخلستان انصارى را سيراب مى‏نمود تا دستمزد فراگيرد و معاش يوميه را ساختگى كند چون على عليه السّلام ايشان را ديدار كرد فرمود از كجا مى‏آييد و ازچه‏رو بدينجا شديد ابو بكر گفت يا ابا الحسن محاسن خصايل و علو فضائل ترا هيچ آفريده ندارد و سبقت و قدمت ترا در اسلام هيچ‏كس انكار نتواند كرد و قربت و قرابت تو با رسول خدا از همه بيشتر و پيشتر است همانا از اكابر قريش و صناديد قبايل كمتر كس بجاى ماند كه در نزد رسول خداى بخواستارى فاطمه زبان نگشوده باشد و پيغمبر پاسخ همگان را بحكم وحى حوالت فرمود و من چنان دانم كه اين قرعه بنام تو بيرون شود اكنون واجب مى‏كند كه در طلب آن تقاعد نورزى و از اظهار آنچه مستور مى‏نمائى خويشتن‏داري نفرمائى على عليه السّلام از اصغاى اين كلمات آب در چشم بگردانيد و قال يا ابا بكر لقد هيجت منى ساكنا و أيقظتني لامر كنت عنه‏

ص: 82

نائما غافلا و الله ان فاطمه لموضع رغبة و ما مثلى تعقد عن مثلها غير انه يمنعنى عن ذلك قلة ذات اليد ابو بكر گفت يا ابا الحسن چيست اين سخن كه مى‏فرمائى همانا دنيا و اندوخته دنيا در نزد رسول خدا بچيزى نيرزد واجب مى‏كند كه وصول منى را ساختگى كنى و بر گردن آرزو سوار شوى لاجرم على از كشيدن آب بازايستاد و شتر خويش را بخانه آورد و عقال برنهاد و موزه خويش را درپوشيد و طريق سراى پيغمبر پيش داشت چون طى طريق كرده در سراى بكوفت پيغمبر در خانه ام سلمه بنت ابى امية بن المغيرة المخزومى جاى داشت چون ام سلمه بانك سندان را اصغا نمود، ندا درداد كه كيست بر در سراى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود برخيز اى ام سلمه و فتح باب كن اين آن‏كس است كه خداوند و رسولش او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فداى تو باد اين مرد كيست كه قبل از ديدن بدين صفت او را مى‏ستائى فقال مه (يا ام سلمه هذا رجل ليس بالخرق و لا بالنزق هذا اخى و ابن عمى و احب الخلق الى) فرمود هموار باش اى ام سلمه اين مرديست كه در امور صعب ناتوان و ناتن درست نيست و در كارهاى سخت سست نباشد اوست برادر من و پسرعم من و محبوب‏ترين خلق در نزد من ام سلمه چون اين بشنيد برجست و شتاب‏زده چنان رفت كه بيم لغزش و بسر درآمدن بود پس در بگشود و در حجاب خويش متوارى گشت و على در آمد و بر رسول خدا سلام داد و جواب شنيد و در برابر رسول خداى در پاى پرده نشيمن ساخت و سر بزير انداخت و بر زمين نگران بود چنانكه مكشوف مى‏افتاد كه او را حاجتى است و حيا او را از اظهار حاجت دفع مى‏دهد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود يا ابا الحسن چنان مى‏نمايد كه از براى اسعاف حاجتى نزد من شتافتى و از در شرم و حيا چهره از اظهار آن برتافتى اكنون بگو چه حاجت خواستى كه حوايج تو همگان در نزد من باجابت مقرون است عرض كرد بابى انت و امي تو دانائى كه مرا از كودكى از پدرم ابو طالب و مادرم فاطمه بنت اسد مأخوذ داشتى و بغذاى خود غذا دادى و بادب خود مرا مؤدب فرمودى تو مرا از پدر و مادر نيكوتر بودى خداوند مرا بسوى تو هدايت كرد كه از حيرتى كه آباء و اعمام من گرفتار بودند رهائى جستم امروز اندوخته دنيا

ص: 83

و آخرت من تو باشى و نيك دوست مى‏دارم چنانكه خداوند بازوى مرا با تو استوار داشت از براى من زوجه و خانه بدست شود لاجرم برغبت تمام بحضرت تو شتاب گرفتم باشد كه فاطمه دختر خود را با من كابين بندي چون على عليه السّلام سخن بپاى برد رسول خدا از فرحت و مسرت صورت مباركش درخشان گشت و خندان خندان گفت يا على آيا چيزى اندوخته باشى از براى كابين فاطمه عرض كرد پدرم و مادرم فداى تو باد بر هرچه من دارايم تو دانائى مرا از حطام دنيوى شمشيرى و زرهى و شترى است رسول خدا فرمود يا على ترا از شمشير گزير نباشد چه با شمشير جهاد بايد كرد و با شتر در حضر ترويه نخل و كار اهل بايدت ساخت و در سفر بحمل رحل بايدت پرداخت بهاى زره از براى تزويج فاطمة پسنديده باشد من بدين بها از تو راضى مى‏شوم دلخوش دار يا ابا الحسن (فقال على بشرتنى فانك لم تزل ميمون النقيه مبارك الاحوال رشيد الامر صلى اللّه عليك فداك ابي و امى) يعنى تو همواره نيكوخوى و ستوده‏نفس و مبارك‏بخت و رشيد الامر بوده پدر و مادرم فداى تو باد

تزويج فاطمه (ع) در آسمان‏

فقال رسول اللّه ابشر يا ابا الحسن فان اللّه تعالى قد زوجكها فى السماء من قبل ان ازوجك في الارض و لقد هبط على فى موضعى من قبل ان تأتينى ملك من السماء له وجوه شتى لم ار قبله من الملائكة مثله فقال لى السلام عليك و رحمة اللّه و بركاته ابشر يا محمد باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت و ما ذا ايها الملك فقال لى يا محمد انا سبطائيل الملك الموكل باحدى قوائم العرش سئلت ربى عز و جل ان ياذن لى في بشارتك و هذا جبرائيل فى اثرى يخبرك عن ربك عز و جل بكرامة اللّه عز و جل قال النبى فما استتم كلامه حتى هبط الى جبرئيل فقال السلام عليك و رحمة اللّه و بركاته يا نبى اللّه ثم انه وضع فى يدى حرير الجنة و فيها سطران مكتوبان بالنور.

گفتم اى جبرئيل اين حرير چيست و اين خطوط نور از كجا است گفت اى محمد خداوند بر پست و بلند زمين مطلع شد و مشرف گرديد و ترا از آفرينش اختيار كرد

ص: 84

و برسالت گزيده داشت و مرتبه ديگر نگران گشت و برگزيد از براى تو برادرى و وزيرى و صاحبى تو و دامادى و دختر تو فاطمة را با او كابين بست (فقلت حبيبى جبرئيل من هذا الرجل فقال لى يا محمد اخوك فى الدنيا و ابن عمك فى النسب على بن ابي طالب)

همانا بحكم خداى عز و جل شجره طوبى حامل حلي و حلل گشت و بهشت آراسته و پيراسته شد و حور العين خود را زينت كردند و خداوند فرمان داد فرشتگان از آسمان چهارم بر باب بيت المعمور انجمن شدند و از فراز آن به نشيب و از نشيب بفراز عبور دهند و همچنان فرمان رفت كه رضوان مثبر كرامت را كه از نور بود بر باب بيت المعمور نصب كند و آن منبرى بود كه آدم صفى عليه السلام در روز عرض أسماء بر فرشتگان بران منبر خطبه كرد آنگاه فرشته را از حجب كه راحيل نام داشت وحى فرستاد كه بران منبر صعود دهد و خداى را تحميد و تمجيد بنمايد و بدانچه شايسته اوست ثنا گويد و در ميان فرشتگان راحيل بذلاقت لسان و طلاقت بيان از همه فاضل‏تر بود پس بر منبر برآمد و خداى را بحمد و ثنا بستود و تقديس كرد، آسمانها از در بهجت و فرحت بحركت آمدند و احتزاز گرفته‏اند پس راحيل بدين خطبه ابتدا كرد قال‏

(خطبه راحيل)

الحمد للّه الاول قبل اولية الاولين الباقى بعد فناء العالمين نحمده اذ جعلنا ملائكة روحانيين و لربوبيته مذعنين و له على ما انعم علينا شاكرين حجبنا من الذنوب و سترنا من العيوب و اسكننا فى السماوات و قربنا الى السرادقات و حجب عنا النهم للشهوات و جعل نهمتنا و شهوتنا فى تقديسه و تسبيحه الباسط رحمته الواهب نعمة جل عن الحاد اهل الارض من المشركين و تعالى بعظمته عن افك الملحدين اختار الملك الجبار صفوة كرمه و عبد عظمته لامته سيدة النساء بنت خير النبيين و سيد المرسلين و امام المتقين فوصل حبله بحبل رجل من اهله الصاحب المصدق دعوته المبادر الى كلمته على بفاطمة البتول ابنة الرسول قال جبرئيل ثم اوحى الله الى ان أعقد النكاح فانى قد زوجت امتى فاطمة بنت حبيبى محمد به عبدي على بن ابى طالب فعقدت عقدة النكاح و اشهدت على ذلك الملائكة اجمعين‏

ص: 85

پس شهادت خود را در اين حريرة رقم كردند جبرئيل عرض كرد چون اين كار بپاى رفت خداوند مرا فرمان داد كه اين حرير را بر تو عرضه دارم آنگاه خاتم مشك برزنم و بنزد رضوان بوديعت بسپارم بالجمله بعد از شهادت فرشتگان بمزاوجت على و فاطمه خداوند امر كرد كه شجره طوبى حمل خود را از حلى و حلل بجمله نثار كرد و فرشتگان برچيدند و حور العين برگرفته‏اند و يكديگر را تا روز قيامت هديه كنند و بدان مباهات فرمايند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يفنى الزمان و لا يحيط بوصفهم‏ |  | أ يحيط ما يفنى بما لا ينفد |
| محاسن من مجد متى يقرنوا بها |  | محاسن اقوام تعد كالمعائب‏ |
| خلقت محامدها الشريفة و العلى‏ |  | بمثابة الارواح فى الابدان‏ |
|  |  |  |

تزويج فاطمه زهراء (ع) با على مرتضى (ع) در زمين‏

(نا) چون خداوند جل‏جلاله فاطمه را با على كابين بست جبرئيل را فرمان داد كه سلام مرا بمحمد حبيب من برسان و او را بگوى كه من فاطمه را در آسمان با على عقد بستم تو نيز او را با على تزويج كن و ايشان را بشارت بگوى بدو غلام زكى نجيب طيب طاهر خير فاضل در دنيا و آخرت چون رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين كلمات را اصغا فرمود على عليه السّلام را طلب داشت و شرح آن جمله را با وى بگذاشت آنگاه فرمود اى ابو الحسن سوگند با خداى كه آن فرشته بر در بايستاد و عروج نداد تا گاهى كه حكم خدا را با تو شرح كردم هم‏اكنون طريق مسجد پيش دار كه من از قفاى تو خواهم شتافت و ترا خواهم دريافت و بر زعماى قبايل و صناديد طوايف فضائل ترا برخواهم شمرد و چنانكه چشمان تو روشن شود و همچنين ديدگان دوستانت در دنيا و آخرت لاجرم على از نزد رسول خدا بيرون شد و در خبر است كه ازآن‏پس پيغمبر فاطمه را فرمود كه على ترا از من خواستار آمده است فاطمه در پاسخ سخن نكرد و خاموش نشست رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روان گشت و فرمود اللّه اكبر سكوت او روايت از رضاى او مى‏كند بالجمله گاهى كه على عليه السّلام طريق مسجد پيش داشت صحابه بر سر راه او انتظار مى‏بردند تا او را ديدار كنند و بدانند

ص: 86

كار بر چه قرار گرفته چون بخدمت آن حضرت رسيدند فرمود رسول خدا فاطمه را بمن كابين بست و مرا آگهى داد كه خدا در آسمان اين عقد استوار بست و هم‏اكنون از دنبال درمى‏رسد ايشان اظهار بهجت و مسرت كردند و هم در زمان رسول خداى دررسيد و بلال را فرمان داد تا مهاجر و انصار را انجمن كند لاجرم بلال وجوه قبايل و سران طوايف را بحضرت رسول خداى دعوت كرده انجمن بزرگ بيار است پس پيغمبر بر منبر صعود داد و خداى را سپاس و ستايش فرستاد آنگاه گفت اى مردمان صناديد قريش فاطمه را از من بشرط زناشوئى خواستار شدند من در پاسخ گفتم سوگند با خداى من شما را رد نكردم بلكه خداى متعال شما را رد كرد چون جبرئيل بر من نازل شد و گفت يا محمد (ان اللّه جل‏جلاله يقول لو لم اخلق عليا لما كان لفاطمة كفو على وجه الارض آدم و من دونه) يعنى خداوند مى‏فرمايد اگر على را نيافريده بودم از براى فاطمه دختر تو از آدم ابو البشر تا بامداد محشر همسرى و شوهرى بدست نمى‏شد اين حديث مكشوف مى‏افتد كه از تمامت انبياء و جملة اوصياء هيچ آفريده را مكانت و منزلت على را نبوده و نتواند بود و هيچ زنى در آفرينش خداى انباز فاطمه نيامده و نخواهد آمد و از اين احاديث در كتب عامه و خاصه فراوان است كه بعد از اين به آن اشاره خواهد شد بالجمله رسول خدا فرمود: (ايها الناس اتانى ملك فقال يا محمد ان الله يقرئك السلام و يقول لك قد زوجت فاطمة من على فزوجها منه و قد امرت شجرة طوبى ان تحمل الدر و الياقوت و المرجان و ان اهل السماء قد فرحوا لذلك و سيولد منهما ولدان سيدا شباب اهل الجنة فابشر يا محمد فانك خير الاولين و الآخرين.

و شيخ صدوق (ره) روايت مى‏كند كه هنگامى كه رسول خداى نشسته بودند فرشته‏اى بر وى درآمد كه او را بيست و چهار چهره بود پيغمبر فرمود اى دوست من جبرئيل ترا هرگز بدين صورت نديده بودم عرض كرد من جبرئيل نيستم من محمودم كه خداوند مرا مبعوث داشت تا نور را با نور تزويج كنم فرمود كدام نور را با كدام نور عرض كرد فاطمه را با على رسول خدا مى‏فرمايد چون فرشته طريق مراجعت گرفت در ميان هر دو كتف او نگريستم ديدم نوشته است: (محمد رسول اللّه على وصيه) گفتم كدام‏

ص: 87

وقت اين كلمات در ميان هر دو كتف تو رقم گشته عرض كرد بيست و دو هزار سال از آن پيش كه آدم مخلوق گردد علماى اهل سنت اين حديث را بطرق متعدده بدين‏گونه آورده‏اند جز آنكه نام آن فرشته را بجاى محمود صرصائيل رقم كرده‏اند و گفته‏اند كه او را بيست سر بود و در هر سرى هزار زبان داشت و دستهاى او از هندسه آسمانها و زمينها بزرگ‏تر بود و در كتف او بعد از شهادتين مرقوم بود (على بن ابى طالب مقيم الحجة) بالجمله رسول خدا در بالاى منبر فرمود ايها الناس جبرئيل بر من درآمد و مرا آگهى داد كه خداوند جليل در آسمان فاطمه را با على تزويج كرد و فرشتگان را بجمله گواه گرفت و فرمان داد تا من نيز در زمين فاطمه را با على كابين بندم و شما را گواه بگيرم‏

و نيز علماى سنت و جماعت از جابر بن سمره حديث مى‏كنند كه پيغمبر فرمود ايها الناس اينك على ابن ابى طالب است مى‏پنداريد كه من ملتمس صناديد قريش را شكستم و فاطمه را با على عقد بستم همانا در شب بيست و چهارم رمضان جبرئيل بر من نازل شد و سلام خداى بمن آورد و گفت خداى متعال گروه فرشتگان را از كروبيين و روحانيين را در بيت افيج كه در تحت شجر طوبى است انجمن ساخت و فاطمه را با على تزويج فرمود و من خطبه كردم و حكم رفت تا طوبى حمل حلي و حلل و در و ياقوت نثار كرد و جماعت حور برگرفته‏اند و تا قيامت با يكديگر هديه فرستند و گويند اين جمله نثار فاطمه است اين هنگام رسول خدا بقرائت اين خطبه پرداخت:

خطبه نكاح‏

الحمد للّه المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب اليه فيما عنده النافذ امره فى سمائه و ارضه الذى خلق الخلق بقدرته و ميزهم بحكمته و احكمهم بعزته و اعزهم بدينه و اكرمهم بنبيه محمد ثم ان اللّه عز و جل جعل المصاهرة نسبا لاحقا و امرا مفترضا نسخ بها الآثام و اوشح بها الارحام الزمها الانام فقال عز و جل‏

ص: 88

(و هو الذى خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان ربك قديرا) فامر الله يجرى قضائه و قضائه يجرى الى قدره و قدره يجرى إلى اجله فلكل قضاء قدر و لكل قدر اجل و لكل اجل كتاب يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام‏الكتاب ثم ان اللّه تعالى امرنى ان ازوج فاطمه من على و قد زوجته على اربعمائة مثقال فضة ا رضيت، يا على فقال على رضيت عن الله و عن رسوله فقال جمع اللّه شملكما و اسعد جدكما و بارك عليكما و اخرج منكما كثيرا طيبا

چون رسول خدا از سپاس و ستايش خداوند بپرداخت و كلمه‏اى چند از نعمت و نقمت و قدرت و حكمت قادر جبار بگفت و تعظيم دين و تكريم رسول امين را بنمود و مناكحت و مصاهر ترا بستود و شرذمه از لوح محفوظ و لوح محو و اثبات مكشوف داشت فرمود خداوند تبارك و تعالى مرا فرمان كرد كه تزويج كنم فاطمه را با على به چهارصد مثقال نقره، يا على راضى شدي امير المؤمنين عرض كرد راضى شدم از خدا و از رسول خدا پس پيغمبر او را دعا كرد بجمع شمل و مساعدت بخت و كثرت فرزندان طيب طاهر آنگاه پيغمبر از منبر بزير آمد و بنشست.

و در كتاب كافى سند بصادق آل محمد پيوسته مى‏شود قال (قال رسول اللّه ما انا الا بشر مثلكم اتزوج فيكم و ازوجكم الا فاطمة فان تزويجها من السماء) رسول خدا فرمود من يك نفر مانند شمايم بشما زن مى‏دهم و از شما زن مى‏گيرم الا فاطمه كه خدا او را در آسمان كابين بسته.

(نا) و ديگر از ابن عباس مرويست كه در قول خداوند متعال كه مى‏فرمايد (وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً) مى‏گويد بيضائى مكنونه بيافريد و آن را در صلب آدم جاى داد و از صلب آدم در صلب شيث و از صلب شيث در صلب انوش و از صلب انوش در صلب قينان تحويل داد بدين‏گونه از اصلاب كرام در مطهرات ارحام نقل فرمود و چون در صلب عبد المطلب قرار گرفت آن را دونيمه ساخت نيمى در صلب عبد اللّه و نيمى در صلب ابو طالب جاى كرد پس از عبد اللّه محمد و از ابو طالب على پديد آمد اين است قول خداوند كه فرمود (وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً)

ص: 89

و فاطمه بتزويج على درآمد پس على عليه السّلام از محمد است و محمد از على است و حسن و حسين و فاطمه را مرابط نسب است و على عليه السّلام داماد است بالجمله رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود يا على برخيز و فاطمه را از بهر خويش خطبه كن پس على برخواست و اين خطبه قرائت كرد (الحمد للّه شكرا لانعمه و اياديه و لا اله إلّا اللّه شهادة تبلغه و ترضيه، و صلى اللّه على محمد صلاة تزلفه و تحظيه و النكاح مما امر اللّه عز و جل به و رضيه و مجلسنا هذا مما قضاه اللّه و اذن فيه و قد زوجنى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انبته فاطمة و جعل صداقها درعى هذا و قد رضيت بذلك فاسألوه و اشهدوا)

نخست خداى را بشكر نعمت و صفت وحدانيت ستايش گرفت و مصطفى را درود فرستاد و مزاوجت و مناكحت را بحكم وجوب بستود و تأسيس مجلس را برضاى خدا و قضاى او بازنمود آنگاه فرمود رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دختر خود را با من كابين بست و زره مرا بصداق او بپذيرفت و من بدان رضا دادم شما اى مردمان از رسول خدا بپرسيد و آنچه گويد كوش داريد و گواه باشيد مسلمانان عرض كردند يا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تقرير اين قصه چنين است فرمود بلى پس دست برداشتند و گفتند اللهم بارك لهما و اجمع شملهما ثم انصرف رسول اللّه الى ازواجه فامر هن ان يدففن لفاطمة فضر بن بالدفوف.

صداق فاطمه زهراء (ع)

منقول از كتاب ابن شاهين است كه فاطمه بر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وارد شد با چشم گريان رسول خدا فرمود ما يبكيك لا ابكى اللّه عينك يا حورية- عرض كرد بر جماعتى از زنان قريش عبور دادم و ايشان مخضبات بودند چون مرا ديدار كردند بكلماتى ناستوده مرا و پسرعم مرا دهان زدند فرمود چه گفته‏اند و چه بشنيدى عرض كرد كه گفته‏اند محمد دختر خود را بمردى كه از همه قريش فقيرتر و مسكين‏تر است كابين بسته است (فقال لها و اللّه يا بنية ما زوجتك و لكن اللّه زوجك من على) همانا بسيار كس از بزرگان قريش ترا خواستار خطبه شدند من نپذيرفتم و امر ترا با خداى بازگذاشتم و خواستاران را پاسخ نگفتم‏

فبينا صليت يوم الجمعة صلاة الفجر اذ سمعت حفيف الملائكة و اذا بحبيبى‏

ص: 90

جبرئيل و معه سبعون صفا من الملائكة متوجين مقرطين مدملجين فقلت ما هذه القعقعة من السماء يا اخي جبرئيل فقال يا محمد ان اللّه عز و جل اطلع على الارض اطلاعة فاختار منها من الرجال عليا و من النساء فاطمة فزوج فاطمة من على فرفعت رأسها و تبسمت بعد بكائها و قالت رضيت بما رضي اللّه و رسوله)

و بروايت مجلسي رسول خدا بنزد فاطمه آمد و او را گريان ديد (فقال ما يبكيك فو اللّه لو كان في اهل بيتي خير منه زوجتك به و ما انا زوجتك و لكن الله زوجك و اصدق عنك الخمس ما دامت السماوات و الارض)

(نا) فرمود چه مى‏گرياند ترا سوگند با خداى اگر در ميان اهل بيت من كسى نيكوتر از على بود ترا با او كابين مى‏بستم لكن خداى ترا تزويج كرده و صداق ترا بخمس دنيا مقرر داشته چند كه آسمان و زمين پاينده‏اند و هم در خبر است كه خداوند ربع دنيا را بصداق فاطمه بازداد و بهشت و دوزخ نيز در اذاى مهر او نهاد تا دشمنان را بدان كيفر كند و دوستان را پاداش فرمايد و در زمين مهر آن حضرت مشهور به پانصد درهم است چنانكه از اين حديث نيز مستفاد مى‏شود كه خداى با رسول وحي فرستاد (اني جعلت نحلتها من علي عليه السّلام خمس الدنيا و ثلث الجنة و جعلت لها في الارض اربعة انهار الفرات و نيل مصر و نهروان و نهر بلخ فزوجها انت يا محمد بخمسمائة درهم تكون سنة لامتك) و در آن زمان پانصد درهم معادل بود با قيمت دو مثقال و نه نخود طلا

(يص) شيخ عبد الرحمن صفورى شافعي صاحب كتاب نزهة المجالس و منتخب النفائس از فاضل نسفى معروف كه از اعاظم علماى اهل سنت است نقل كرده است كه فاطمه (ع) مسئلت نمود از پدر بزرگوارش تا شفاعت امت صداق او باشد و اين معنى مقبول گرديد و چون فرداى قيامت شود آن مخدره بر صراط بيايد و بايستد و طلب كند صداق خود را

و نيز ناقل بلال است كه گفت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روزى از روزها بيرون آمد از خانه در حالتى كه بسيار مسرور بود عبد الرحمن بن عوف عرض كرد يا رسول اللّه اين چه سرور است كه در روى شما مشاهده مى‏كنم فرمود اين از جهت بشارتى است كه پروردگار

ص: 91

در حق برادرم و ابن عمم و دخترم فاطمه مرحمت فرموده خداوند متعال چون فاطمه را بعلى تزويج كرد برضوان خازن جنان امر فرمود كه حركت دهد درخت طوبى را پس آن درخت نثار نمود رقعهاى چند بعدد دوستان اهل بيت من، و ملائكه چندى در زير درخت طوبى خلق فرمود تا آن رقعها را بردارند و حفظ نمايند چون روز قيامت بيايد آن ملائكه بيايند در وقتى كه همگى اهل محشر در جوش‏وخروش باشند آن رقعها را بدوستان فاطمه (ع) بدهند كه در هر رقعه زادى از آتش نوشته شده پس برادر من و دختر من باعث آزادى مردان و زنان امت من باشند از آتش جهنم.

جهيزه فاطمه زهراء (ع)

(نا) ازين پيش مذكور شد كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود بهاى زره از براى كابين فاطمه پسنديده باشد هم‏اكنون برخيز و اين درع حطيميه را[[14]](#footnote-14) بمعرض بيع درآورده بهاى آن را بنزد من حاضر كن على عليه السّلام آن درع را ببازار آورد و بروايتى عثمان بن عفان به چهارصد و هشتاد درهم بخريد و بروايتى چون عثمان درع را ابتياع نمود و بهاى آن را بداد و درع را مأخوذ داشت (قال يا ابا الحسن) (لست اولى بالدرع منك و انت اولى بالدراهم منى فان الدرع هدية منى اليك على عليه السّلام) درع را نيز برگرفت و بهاى آن را نيز بكوشه رداى خود بسته بحضرت رسول آورد و در پيش آن حضرت بنهاد و مكشوف نداشت كه اين مبلغ چند است و رسول خدا نيز پرسش نفرمود و دست مبارك فرابرده قبضه از آن برگرفت و بلال را داد و فرمود از براى فاطمه بهاى غاليه و بوى خوش كن و آنچه بجاى مانده بود ابو بكر را سپرد و فرمود بصلاح و صواب ديد خويش جهاز فاطمه را ساختگى كن و بعضي از اصحاب را فرمان كرد كه باتفاق ابو بكر ببازار شوند و در بيع و شرا با او همدست باشند لكن از صواب ديد او تجاوز ننمايند

بروايتى آن زر كه با ابو بكر سپرد دويست درهم بود و بروايتى دو بهره از آن زر را

ص: 92

بهاى بوى خوش كردند و چهار قسم را براى ساز جهاز نهادند بالجمله ابو بكر با دستيارى اصحاب ببازار آمد و پيرهنى بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم بخريد و قطيفه سياه‏فام كه تمام بدن را كفايت پوشش نداشت نيز ابتياع بنمود و تختى مزمم و ملفف بشريط و آن رسنى است كه از پوست درخت خرما بافته باشند خريدارى نمود و ديگر دو فراش از كتان مصر كه حشو يكى از ليف خرما و آن ديگر از پشم گوسفند آكنده بود و چهار بالش از پوست كه در طايف دباغت كرده بودند و نيز دو بالش كه حشو آن آكنده از پشم و دو بالش از ليف خرما آكنده بود و ديگر پرده از صوف و حصيرى هجرى و دسداسى و باطيه از نحاس و مشكى و كاسه چوبينى براى شير و مشربه از پوست و دو سبو و آردبيزى و دو بازوبند از سيم و ظرفى از خزف سبز بها داد و فراهم آورد پس پاره از آن اشيا را ابو بكر و پاره‏اى را ديگرى از صحابه حمل دادند و در نزد حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرونهادند پيغمبر با دست مبارك آن جمله را تغليب همى‏فرمود و همى‏گفت بارك اللّه لاهل البيت و بروايتى چون چشم پيغمبر بدان اشيا افتاد آب در چشم بگردانيد و سر بر آسمان برداشت و گفت اللهم بارك لقوم جل آيتهم الخزف‏

(يص) در كتاب سنن الجامع سيف طوسى رحمه الله چنين نقل روايت كرده كه يكى از منافقين مدينة امير المؤمنين را در خطبه كردن فاطمه زهراء ملامت نمود و گفت يا على تو معدن فضل و علمى و شجاع‏ترين مبارزان عربى چرا زني بخواستى كه چاشتش بشامش نمى‏رسد اگر دختر مرا مى‏خواستى من چنان مى‏كردم كه از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودى پر از جهاز حضرت فرمود اين كار بتقدير و خواست خداست نه بتدبير (الحكم لله العلي الكبير) ما را نظر بر مال‏ومنال دنيا نيست و مقصود ما جز رضاى خدا چيزى نيست و تفاخر ما باعمال است نه باموال و نظر بدرهم و دينار نداريم چون حكم و قضاى الهي صادر شد و امر زواج صورت گرفت ندائي رسيد كه يا على سر بردار تا قدرت حق تعالي را مشاهده كنى و جهاز دختر پيغمبر را ملاحظه نمائى حضرت امير المؤمنين سر بالا نمود ديد از بالاى سر خود تا عرش عظيم ناقه‏هاى از نور كه بار ايشان همه در و گوهر و مشك و عنبر و نفايس بهشتى بود و بر هر شترى كنيزكى چون آفتاب تابان سوار

ص: 93

بود و زمام هر ناقه بدست غلامى و همه ندا مى‏كردند اين است جهاز دختر پيغمبر حضرت امير از مشاهده اين معني خوشوقت گرديد و آمد بحجره طاهره فاطمه كه او را خبر دهد ازين نعمت عظمى و عطيه كبرى كه خداوند بان مخدره مرحمت كرده تا اينكه او هم از اين الطاف بى‏پايان احديت در حق او خشنود گردد چون حضرت زهراء جناب امير عليه السّلام را ملاقات فرمود عرض كرد يا على شما مى‏گوئيد يا من بگويم حضرت فرمودند شما بگوئيد پس فاطمه شماتت آن منافق و ديدن آن ناقه‏ها را بيان نمود (زاد اللّه فى شرفها باب قد فاق العالمين فضلا و جعلها نور مشكاة الرسالة فى الانام و بام كانت اقدم نساء العالمين اسلاما و بزوج خصه اللّه بالولاية الكلية و هو الامام الربانى و الهيكل النورانى قطب الاقطاب و سلالة الاطياب الناطق بالصواب نقطة دائرة الامامة و بابنيهما الحسن و و الحسين الذين هما ريحانتي رسول اللّه سيدى شباب اهل الجنة

محب الدّين طبرى در رياض النضرة روايت كند كه رسول خدا فرمود در شب زفاف فاطمه ديدم جبرئيل نازل گرديد با هفتاد هزار ملائكة من سؤال كردم سبب هبوط شما چيست گفته‏اند آمديم كه بهمراهى فاطمه در شب زفاف تا بخانه على عليه السّلام برويم اين وقت جبرئيل و ميكائيل با ملائكة تكبير گفته‏اند از آن روز شش تكبير در نمازهاى واجبى سنت گرديد

زفاف فاطمه زهراء «ع»

چون عقده عقد فاطمه با على عليه السّلام خاتمه پيدا كرد و اثاث البيت پرداخته گشت على عليه السّلام بحكم شرم و آزرم همه‏روزه در مسجد حاضر مى‏شد ولى نام فاطمه بر زبان نميراند تا يك ماه كار بر اين‏گونه مى‏رفت تا اينكه جمعى از مهاجرين و انصار در مقام اظهار برآمدند و اتفاق كرده كه خدمت مهر طلعت رسول اكرم شرفياب شوند و استدعاء اين معنى را بنمايند و ليله زفاف را معين بنمايند حضرت امير مى‏فرمودند كه گاهى در اين يك ماه فاصله در خلوت كه خدمت رسول اكرم شرفياب مى‏شدم بمن مى‏فرمود يا ابا الحسن ما احسن زوجتك و اجملها يعنى چقدر نيكو است زوجه تو بشارت باد ترا كه تزويج نمودم‏

ص: 94

بتو سيده نساء عالميان را چون يك ماه گذشت عقيل برادرم بر من وارد شد گفت اى برادر چقدر فرحناكم از اين مزاوجت كه هرگز چنين فرحي در خود نديدم اى برادر چه شده كه اقدامى نمى‏كنى و عيال خود را از آن بزرگوار نمى‏خواهى گفتم من با اينكه دوست دارم حيا مى‏كنم اظهار بنمايم عقيل گفت قسم مى‏دهم ترا برخيز باهم خدمت رسول خدا شرفياب شويم و عرض حاجت كنيم و چون روانه شديم در راه ام ايمن را ملاقات كرديم پس مقصود خودمان را براى او نقل كرديم ام ايمن گفت شما نرويد بگذاريد من بروم و عرض كنم كلام ما زنان در اين امور بهتر است و اوقع در قلوب رجال است پس ام ايمن بحجره ام سلمة رفت و او را و زوجات رسول اكرم را اطلاع داد بهيئت اجتماع خدمت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در حجره عايشه اجتماع نمودند و اطراف رسول خدا را گرفتند و بالاتفاق عرض كردند بآبائنا و امهاتنا يا رسول اللّه ما از براى امرى اتفاق و اجتماع كرده‏ايم كه اگر خديجه حاضر بود چشم او روشن مى‏شد ام سلمه گفت چون ذكر خديجه در ميان آمد حضرت گريستند و فرمودند خديجه و كجا است مثل خديجه مرا تصديق نمود در وقتى كه تمام مردم مرا تكذيب كردند و مرا تقويت كرد و اعانت بدين خدا نمود به مالى كه داشت و خداوند بمن امر فرمود كه خديجه را بشارت دهم بخانه‏اى در بهشت از قصب زمرد كه در آن رنج و تعبى نيست ام سلمه عرض كرد فديناك بآبائنا و امهاتنا يا رسول اللّه شما امرى را از خديجه ياد نمى‏كنيد مگر اينكه گريه مى‏كنيد خديجه رفت بسوى پروردگار خود گوارا باد بر او آنچه را كه يافت و خداوند بين ما و او جمع كند در درجات جنت و رضوان و رحمت خود يا رسول اللّه على بن ابى طالب برادر شما است در دنيا و ابن عم شما است در نسب دوست مى‏دارد كه اذن دهيد تا بزوجه‏اش برسد رسول خدا فرمودند اى ام سلمه چه شد تاكنون اظهار نكرد و سؤال ننمود عرض كرد بجهت حيا از شما پس آن حضرت فرمان داد ام ايمن را كه على عليه السّلام را حاضر نما ام ايمن گفت چون بيرون آمدم حضرت امير انتظار مرا داشت كه جواب بياورم من آن جناب را خبر كردم و گفتم رسول اكرم شما را مى‏طلبد حضرت امير مى‏فرمايد

ص: 95

چون بخدمت رسول خدا مشرف شدم زنها از جاى برخواستند و بحجرات خود رفتند و من در برابر آن سرور نشستم درحالى‏كه سر بزير انداخته بودم و از فرط حيا سخن نمى‏گفتم رسول اكرم فرمودند يا على آيا دوست دارى بزوجه خود وارد شوى عرض كردم نعم فداك ابى و امى پس فرمود نعم حبا و كرامة يا على امشب بر او وارد مى‏شوى يا فردا شب ان‏شاءالله‏

وليمه زفاف فاطمة (ع)

(نا) رسول خدا فرمودند يا على طعامي براى اهل خود مهيا كن اينك در نزد ما نان و گوشت حاضر است بر تو است كه خرما و روغن و كشك فراهم آورده بنزديك ما حاضر كنى لاجرم على عليه السّلام آن جمله را حاضر ساخت و پيغمبر آستين برزد و آن خرما را در كشك و روغن هريسه كرد و با گوشت و نان فراوان بنزد على عليه السّلام گذاشت و فرمود هرك را خواهى دعوت كن امير المؤمنين عليه السّلام جانب مسجد گرفت و خوش نداشت كه جماعتى حاضر و گروهى غائب باشند پس بر مكانى بلند برآمد و ندا درداد كه اى جماعت مهاجر و انصار از بهر وليمه فاطمه (ع) حاضر شويد خداوند بانگ آن حضرت را بر تمامت مردم مدينه بشنوانيد مهاجر و انصار گروه از پس گروه دررسيدند افزون از چهار هزار تن انجمن شدند على عليه السّلام از وفور خاص و عام و قلت طعام پژمرده‏خاطر و شرمناك بود رسول خدا فرمود يا على بيم مكن انى سادعو اللّه بالبركة همانا من خداى را مى‏خوانم تا اين طعام را وافى و كافى همى‏كند بالجمله مردمان فراهم آمدند و سير بخوردند و بياشاميدند و دعاى خير بگفتند و برفتند و از آن طعام چيزى كم نشد اين وقت رسول خدا كاسهاى بزرگ طلبيد و از وليمه پر كرد و براى هريك از زوجات طاهرات فرستاد و قدحى ديگر طلب كرد و از وليمه بيا كند و فرمود اين بهر فاطمه و شوهر او است تا هنگام فرود شدن آفتاب اين كار خاتمه پذيرفت اين وقت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم زوجات مطهرات را فرمود هيئوا لا بنتي و ابن عمى فى حجرتى بيتا يعنى از براى دختر من و پسر عم من در سراى من وثاقى بزينت كنيد مكشوف باد كه دو بعضى از روايات ام سلمه‏

ص: 96

عرض كرد كه كدام وثاق را بزينت بايد كرد فرمود حجره خويش را بزينت كن و زنان ديگر را فرمود حجره ام سلمه را بيارائيد

و اگرچه تا اين وقت ام سلمه حتما هنوز بانوى حرم پيغمبر نشده بود و شوهرش ابو سلمه حيوة داشت و در خانه رسول خدا حجره نداشت ولى بواسطه خويشاوندى قبول كرده است كه در خانه خودش حجره خود را تقديم فاطمه بنمايد چون ام سلمه دخترعمه رسول خدا و على مرتضي عليه السّلام است و در ترجمه او بيايد كه بانوئى بود دانا و بينا و در جميع خصال پسنديده پيش‏قدم بود و رسول خدا بعد از فاطمه بنت اسد سرپرستى فاطمه را بعهده ام سلمه گذارده بود و مقرب اين معنى است كه اين حجره در خانه ام سلمه بوده سوار كردن فاطمه را بر ناقه چه آنكه اگر در خانه رسول خدا بوده سوار شدن موضوع نداشت‏

و فاضل مجلسى مى‏فرمايد ممكن است ام سليم مادر انس بن مالك كه در خانه رسول خدا خدمتگزار بود اين خدمت باو ارجاع شده و نويسندگان ام سلمه را بجاى ام سليم نوشته‏اند و مؤلف تاريخ خميس متصدى اين امر را اسماء بنت عميس گفته با اينكه در آن وقت حتما اسماء در حبشه بوده و در سنه هفتم هجرت بمدينه آمده اللهم الا ان يقال كه براى زفاف فاطمه بمدينه آمده باز مراجعت كرده تا اينكه بوصيت خديجه عمل كرده باشد يا اينكه خواهرش سلمي كه زوجه حمزة بن عبد المطلب بوده و نويسندگان بجاى سلمى اسماء نوشته‏اند يا اينكه اسماء يزيد بن سكن انصاري بوده و اللّه العالم‏

خلاصه چون موافق مشهور خطابات با أم سلمه است ما هم بهمين اقتفا مى‏نمائيم اين وقت رسول خدا ام سلمه را حكم داد كه فاطمه را حاضر كن ام سلمه برفت و برحسب فرمان فاطمه را بياورد و عرق آزرم از رخسارش روان بود و در رفتار هر قدمى لغزشى مى‏كرد چنانكه بيم همى‏رفت كه بر وى درافتد رسول خدا فرمود (أقالك اللّه العثرة فى الدنيا و الآخرة) چون در پيش روى پيغمبر بايستاد رسول خدا آن ردائى را كه برقع چهره فاطمه بود بركشيد تا على مرتضى عليه السّلام چهره او را نظاره كند آنگاه دست فاطمه بگرفت و در دست على نهاد و فرمود بارك اللّه فى ابنة رسول اللّه يا على نعمت الزوجة فاطمة و يا فاطمه نعم البعل على پس فرمان داد تا دختران عبد المطلب و زنهاى مهاجر و انصار در صحبت فاطمه روان شوند

ص: 97

و آغاز مسرت و فرحت فرمايند و تكبير بگويند و از كلمات لهو و حركات لعب بپرهيزند كه خداوند بدان رضا ندهد پس دست فاطمه را بگرفت و او را بر ناقه شهبا سوار نمود و بروايتى بر بغله‏اى كه او را دلدل مى‏گفته‏اند فاطمه را سوار نمود و رسول خدا از پيش روى فاطمه مشى مى‏فرمود و جبرئيل از يمين و ميكائيل از يسار و هفتاد هزار فرشته از دنبال تسبيح و تقديس‏كنان راه درمى‏نوشتند و هفتاد تن حوريه براثر فاطمه مى‏رفتند اما علماء سنت و جماعت از جابر بن سمره روايت مى‏كنند كه در شب زفاف فاطمه سلام اللّه عليها زمام بغلة شهبا بدست جبرئيل بود و اسرافيل ركاب گرفت و ميكائيل از دنبال رهسپار بود و پيغمبر تسويه جامهاى فاطمه را مى‏فرمود و اين ملائك و ديگر فرشتگان تكبير همى‏گفتند و اين تكبير تا روز قيامت در ميان آن جماعت از در سنت بجاى ماند و همچنان سلمان نيز زمام بغلة شهبا را داشت و حمزة و عقيل و سائر بنى هاشم از قفاى فاطمة رهسپار بودند و زوجات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از پيش روى فاطمة رجز مى‏خوانده‏اند چنانكه ام سلمه اين اشعار را قرائت مى‏فرمود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سرن بعون اللّه جاراتى‏ |  | و اشكرنه فى كل حالات‏ |
| و اذكرن ما انعم رب العلى‏ |  | من كشف مكروه و آفات‏ |
| و قد هدانا بعد كفر و قد |  | أنعشنا رب السماوات‏ |
| و سرن مع خير نساء الورى‏ |  | تفدى بعمات و خالات‏ |
| يا نبت من فضله ذو العلي‏ |  | بالوحي منه و الرسالات‏ |
|  |  |  |

و عايشه اين سخنان را درهم پيوست‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نسوة استترن بالمعاجر |  | و اذكرن ما يحسن فى المحاضر |
| و اذكرن رب الناس قدّ خصنا |  | بدينه مع كل عبد شاكر |
| و الحمد للّه على افضاله‏ |  | و الشكر للّه العزيز القادر |
| سرن بها و اللّه اعلى ذكرها |  | و خصها منها بطهر طاهر |
|  |  |  |

و حفصة بدين اشعار انشاء رجز نمود

ص: 98

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاطمة خير نساء البشر |  | و من لها وجه كوجه القمر |
| فضلك اللّه على ذ الورى‏ |  | بفضل من خص بآى الزمر |
| زوجك اللّه فتى فاضلا |  | اعنى عليا خير من في الحضر |
| فسرن جاراتي بها انها |  | كريمة نبت عظيم الخطر |
|  |  |  |

معاذه ام سعد بن معاذ اين شعر قرائت نمود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقول قولا فيه ما فيه ... |  | و اذكر الخير و ابديه‏ |
| محمد خير بنى‏آدم‏ |  | ما فيه من كبر و من تيه‏ |
| بفضله عزفنا رشدنا |  | فاللّه بالخير يجازيه‏ |
| و نحن مع بنت بني الهدى‏ |  | ذى شرف قد مكنت فيه‏ |
| فى ذروة شامخة اصلها |  | فما ارى شيئا يدانيه‏ |
|  |  |  |

و ديگر زنان همان شعر اولى از اين ارجوزه‏ها را مكرر قرائت مى‏كردند و تكبير مى‏گفتند تا بدرون سراى درآمدند

(يص) در احوال عايشه گفته كه زنان در عروسي فاطمة اظهار شادى مى‏كردند و ارجوزه مى‏خواندند و مى‏گفته‏اند ابوها سيد الناس حضرت رسول فرمود بگوييد و بعلها ذو الشدة الباس و چون مصرع ثاني در مدح حضرت امير بود با آنكه پيغمبر فرموده بود عايشه منع مى‏كرد زنان را از خواندن حضرت فرمود چرا نمى‏خوانيد عرض كردند عايشه نمى‏گذارد فرمود عايشه ترك عداوت ما را نمى‏كند بالجمله حضرت فاطمه را بدين‏گونه احترام و تعظيم بر حضرت امير وارد كردند و قد زفت شمس الضحي الى بدر الدجي پس حضرت رسول فاطمه زهرا را بر حصير قطرى بطرف خودش نشانيد و حصير قطرى حصيرى است با نشان كه از بحرين مى‏آورند و بحضرت امير المؤمنين ملاطفت فرمودند و امير المؤمنين از شرم نگران زمين بود و لب از تكلم فروبسته و همچنين فاطمه زهراء پس رسول خدا فاطمه را فرمان داد كه مقدارى آب حاضر كن فاطمه برخواست و كاسه چوبين خود را پرآب كرد بياورد پيغمبر جرعه از آن را مضمضه كرده ديگرباره در كاسه بريخت پس لختى از آن آب را بر سر فاطمه نثار كرد و مقدارى در ميان هر دو پستانش‏

ص: 99

برافشاند و مقدارى در ميان هر دو كتفش بپاشيد و با امير المؤمنين نيز چنين كرد بعد فرمود (اللهم اجمع شملهما و الف بين قلبيهما و اجعلهما و ذريتهما من ورثة جنة النعيم و ارزقهما ذرية طيبة طاهرة مباركة و اجعل فى ذريتهما البركة و اجعلهم ائمة يهدون بامرك الى طاعتك و يأمرون بما يرضيك اللهم انهما مني و انا منهما اللهم كما اذهبت عنى الرجس و طهرتنى تطهيرا فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا اللهم هذه ابنتى و احب الخلق إليّ اللهم هذا اخى و احب الخلق الى اللهم اجعله لك وليا و بك حفيا و بارك له فى اهله) آنگاه فرمود اى على داخل شو بر اهل خود كه خداى بر تو مبارك كند (يا على الطف بزوجك و ارفق بها فان فاطمه بضعة منى يولمنى ما يولمها و يسرنى ما يسرها استودعكما الله و استخلفه عليكما) پس دست فاطمه را در ميان دست على گذارد و فرمود يا على (هذه وديعة منى اليك) و از حجره بيرون آمد و عضاده در را بگرفت و فرمود (طهركما و طهر نسلكما انا سلم لمن سالمكما و حرب لمن حاربكما مرحبا ببحرين يلتقيان و نجمين يقترنان أسماء مى‏گويد رسول خدا تا از نظر غائب شد همى در حق ايشان دعا مى‏فرمود پس رسول خدا فرمان داد كه زنان متفرق بشوند همگى بفرمان رسول خدا بحجرات خود رفتند در انحال رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چشمش بمن افتاد فرمود كيستى عرض كردم اسماء بنت عميس هستم فرمود آيا امر نكردم بيرون برويد عرض كردم يا رسول اللّه فداك ابى و امي قصد خلاف شما را نكردم (ان الفتاة اذا زفت الى زوجها تحتاج الى امرأة تقوم بحوائجها فاقمت هاهنا لاقضى حوائج فاطمه قال يا اسماء قضى اللّه لك حوائج الدنيا و الآخرة)

(ان اسماء باتت عند فاطمه اسبوعا بوصية خديجة اليها فدعا لها النبى فى دنياها و آخرتها)

و على بن عيسى اربلى در كشف الغمة گويد رسول خدا تا سه روز بحجره فاطمه نرفت روز چهارم آهنگ حجره ايشان فرمود اسماء يا سلمي را بر در حجره ايشان ديدار كرد فرمود اينجا چه كنى زيراكه مرد بدين حجر است عرض كرد بابى انت و امى پدر و مادرم فداى تو باد من حاضر خدمت خديجه بودم گاهى كه وداع جهان گفت او را گريان يافتم عرض كردم اين گريه چيست تو سيده زنان عالميانى زوجه پيغمبر آخر

ص: 100

الزمانى بلسان پيغمبر بشارت يافته جنانى فرمود از آن مى‏گريم كه زنان را در شب زفاف حوائجي است كه قضاء آن بدست زنى دانا گذاشته مى‏شود فاطمه كودك است بيمناكم كه مبادا در انجام حوائج او زني شايسته بدست نباشد عرض كردم اى سيده من بر ذمت نهادم كه اگر تا آن زمان بجاى باشم اين خدمت به پاى برم اكنون بحكم آن عهد كه با خديجه محكم كرده‏ام در اينجا آمدم و نيز واجب مى‏كند كه هنگام زفاف مردان با زنان زنى از براى اسعاف حوائج ايشان حاضر باشد پس پيغمبر فرمود خداوند حاجتهاى ترا در دنيا و آخرت قضا فرمايد.

آمدن رسول خدا (ص) بمبارك باد فاطمه (ع)

در صبيحه زفاف يا بعد از سه روز بنا بر اختلاف روايات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بديدن فاطمه رفت هنگامى كه با اسماء چنانچه مذكور شد رسول خدا تكلم مى‏كرد على با فاطمه زهرا بزير عبائى اندر بودند چون بانك رسول خداى را اصغا نمودند آهنگ تفريق كردند پيغمبر ندا درداد كه شما را بحق من سوگند است كه بحال خود و بر جاى خود باشيد و همچنان درآمد و بر فراز سر ايشان بنشست و هر دو پاى مبارك را در ميان ايشان درآورد على عليه السّلام پاى راست و فاطمه پاى چپ پيغمبر را ماخوذ داشته بسينه چسبانيدند و ادراك برد و سلامى بنهايت نمودند و آن حضرت كاسه شيرى با خود آورده بود فاطمه را داد فرمود بياشام كه پدرت فداى تو گردد با على نيز فرمود بياشام كه پسرعمت فداى تو باد پس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم على را فرمان داد كه كاسه از آب حاضر كن در زمان حاضر ساخت رسول خدا سه كرت در آن بدميد و برخى از آيات كتاب را بر آن قرائت فرمود آنگاه على را حكم داد كه جرعه‏اى از آن بياشام و پاره‏اى بجاى گذار آنچه را بجاى گذاشت رسول خدا برگرفت و بر سر و سينه على افشاند و قال: اذهب اللّه عنك الرجس يا ابا الحسن و تطهرك تطهيرا. ديگرباره آب طلب كرد و با فاطمة نيز چنين كرد و آن كلمات را در حق او تكرار كرد پس رسول خدا فرمود يا على ساعتى از خانه بيرون باش چون بيرون شد روى با فاطمه كرد و فرمود اى دخترك من چون است شوهر تو عرض‏

ص: 101

كرد يا رسول اللّه آن شب كه على در فراش من جاى داشت شنيدم كه زمين با على سخن مى‏گويد من بترسيدم رسول خدا چون اين شنيد سجده شكر گذاشت و چون سر برداشت فرمود اى فاطمه شاد و كامكار باش كه خداوند شوهر ترا از جميع آفرينش برگزيده و نيز خرم‏دل باش بفرزندان طيب و طاهر و دانسته باش كه خداى امر كرده است زمين را از مغرب تا مشرق آنچه در زمين واقع شود بعرض او برساند فاطمه عرض كرد على فاضل‏تر از همه شوهرهاست جز اينكه زنان قريش گويند پيغمبر مردى فقير را بمصاهرت اختيار كرد رسول خدا فرمود اى فاطمه پدر و شوهر ترا در شمار فقرا نتوان گرفت همه دفاين و خزائن زمين را بمن عرض دادند و من نپذيرفتم و جز بندگى درگاه و قرب اللّه را خواستار نشدم چون آنچه پدرت مى‏داند تو دانسته باشى از كم و بيش دنيا وارسته باشى اما شوهر تو در اسلام پيشى دارد و بر همه‏كس از همه عالم مقدم باشد و علمش از همه بزرگتر و حلمش از همه ثقيل‏تر است خداوند از تمامت آفرينش دو مرد برگزيد يكى پدر تو و آن ديگر شوهر تو فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم (يا فاطمة أ لا ازيدك فى على رغبة قالت بلى قال لا يرد على اللّه عز و جل ركبان اكرم منا اربعة اخى صالح على ناقته و عمى حمزة على ناقتى الغضباء و انا على البراق و بعلك على بن ابى طالب على ناقته من نوق الجنة) فاطمه عرض كرد يا رسول اللّه صفت آن ناقه را بگوى كه از چه چيز خلق شده (قال ناقة خلقت من نور اللّه عز و جل مدبجة الجنبين صفراء حمراء الرأس سوداء الحدق قوائمها من الذهب خطامها من اللؤلؤ الرطب عيناها من الياقوت و بطنها من الزبرجد الاخضر عليها قبة من لؤلؤ بيضياء يرى باطنها من ظاهرها و ظاهرها من باطنها خلقت من عفو اللّه تلك الناقة من نوق اللّه لها سبعون ركنا بين الركن و الركن سبعون الفا ملك يسبحون اللّه بانواع التسبيح لا يمر على ملاء من الملائكة الا قالوا من هذا العبد ما اكرمه على اللّه عز و جل اتراه نبيا مرسلا او ملكا مقربا او حامل عرش او حامل كرسى فينادى مناد من بطنان العرش ايها الناس ما هذا نبى مرسل و لا ملك مقرب هذا على بن ابى طالب فيبدون رجالا رجالا فيقولون حدثونا فلم نصدق و نصحونا أ فلم نقبل و الذين يحبونه تعلقوا بالعروة الوثقى كذلك يحيون فى الآخرة فقال‏

ص: 102

رسول اللّه يا فاطمه أ لا ازيدك في على رغبة قالت زدنى يا ابتا قال النبى ان عليا اكرم على اللّه من هارون لان هارون اغضب موسى و على لم يغضبنى قط و اللّه الذى بعث اباك نبيا بالحق ما غضبت عليه يوما قط و ما نظرت فى وجه على الا ذهب الغضب عنى فقالت فاطمه رضيت بالله ربا و بك يا ابتا نبيا و بابن عمى بعلا و وليا.

نزول هديه و حله بهشت براى فاطمه (ع)

از تفضلاتى كه خداوند تعالى شأنه نسبت بحبيبه خود فاطمه طاهره سلام اللّه عليها داشته او را بتشريف هديه و مائده آسمانى افتخار داده در شب زفاف آن مخدره (ع) چنانچه در كتاب خرايج و جرايح منقولست كه جبرئيل امين باز مرأى از ملائكه هنگام زفاف نزول فرمود (بهدية في سلة من السماء و فيها كعك و موز و زبيب فقال هذه هدية من اللّه لعلي و فاطمة، و جبرئيل قلب من يده سفر جلة فشقها نصفين و اعطي عليا نصفا و فاطمه نصفا و قال هذه هديه من الجنة لكما)

يعنى جبرئيل با جمعى از ملائكه هديه بحضور رسول اكرم بجهت فاطمه (ع) و على آورد در سبدى كه در آن نان خشك و خرما و مويز بهشتى بود و در دست جبرئيل نيز بهى بود آن را رسول اكرم يا جبرئيل دونيم نمود نيمى بعلى و نيمى بفاطمه داد و گفت اين هديه است از بهشت خاصه شما است و نيز جبرئيل حله از بهشت آورد بجهت فاطمه كه بهاى تمامت دنيا بود چون آن مخدره آن جامه را پوشيد زنان قريش در حيرت شدند عرض كردند اين جامه از كجا است فاطمه فرمود از نزد خدا است.

حديث لو لا على (ع) لما كان لفاطمة (ع) كفو

(يص) اين حديث در امالى و علل و معانى الاخبار و عيون اخبار الرضا و در فردوس ديلمى كه از علماء اهل سنت است موجود است در عيون از حسين بن خالد از حضرت رضا عليه السّلام كه از آباء گرام خود از امير المؤمنين عليه السّلام حديث كند كه رسول خدا

ص: 103

بمن فرمود يا على مردان قريش مرا عتاب كردند كه دختر ترا خواستيم بما ندادى و بعلى بن ابى طالب عليه السّلام تزويج نمودى من به ايشان گفتم و اللّه من شما را منع فرمودم و او را بعلى تزويج نمودم براى اينكه جبرئيل بر من نازل شد و گفت خداوند مى‏فرمايد (لو لم اخلق عليا لما كان لفاطمة كفو على وجه الارض آدم و من دونه) و در امالى از حضرت صادق منقول است كه فرمود (لو لا ان امير المؤمنين تزوجها لما كان لها كفو الى يوم القيمة على وجه الارض آدم و من دونه) و بهمين مضمون است حديث معاني الاخبار و غير آن كه اگر خداوند متعال خلقت على نمى‏كرد كفوى از براى فاطمه نبود و معنى كفائه تساوى و برابرى مرد و زن است در اسلام و ايمان و قوليست آن قدرت و تمكن مرد است در نفقه بالفعل يا بالقوه و در نزد علماء اماميه بالقوه مشهورتر است بالجمله چون فاطمه زهراء سلام اللّه عليها معصومه بود غير معصوم نمى‏توانست او را تزويج كند و مذهب امامية همين است كه معصومه را غير معصوم نبايد تزويج كند و اگر جائز باشد بايد گفت شخص فاسقى معصومه را مطيع خود سازد و او را برخلاف رضاى خداوند متعال امر نمايد و خداوند منان ابا دارد بنده مطيعه را در تحت فرمان مرد عاصى قرار بدهد و لكن بعكس جايز است چنانكه انبياء و ائمه هر زنى كه خواسته‏اند معصومات نبودند بازمى‏گوئيم جهت اينكه معصومه نبايد زن غير معصوم شود آنست كه معصومه مصيبه است و غير معصوم مخطى و آنكه داراى عصمت است بر غير معصوم شرف دارد و جائز نيست اهل صواب در اطاعت اهل خطا بيايند و با فرض اطاعت او منافى با رضاي حق است و مى‏گويند المرأة تاخذ من دين بعلها بنابراين كفو فاطمه منحصر بعلى مى‏شود چون امير المؤمنين عليه السّلام بصريح آيه مباهله نفس نفيس مقدس نبوى است نه بطريق حقيقت بلكه بنحو مجاز چون اتحاد بين اثنين محالست پس اقرب مجازات اشتراك است يعنى بمفاد كريمة (النَّبِيُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) آن جناب اولويت بر تمام نفوس داشت و جناب امير عليه السّلام كه نفس شريف پيغمبر است همان اولويت از براى ايشان هم ببرهان عقل و نقل و كتاب و سنت ثابت است يعنى آنچه از كمالات نفسانيه و ملكات رحمانية در آن وجود مقدس موجود بود در ذات ستوده‏صفات جناب امير المؤمنين عليه السّلام موجود

ص: 104

بود الا ما خرج بالدليل چون باتحاد صاحب منزله نبوت و داراى مرتبه امامت قائل شديم و بمساوات ايشان معتقد شديم مى‏گوئيم جناب فاطمه زهراء سلام اللّه عليها هم بهمه كمالات و ملكات حسنه نبويه و مرتضويه آراسته بود و از جهت نبوت و ولايت پيوسته افاضات معنويه باو مير سيد چنانكه حضرت امير تساوى با پيغمبر داشت مگر از جهت نبوت فاطمه زهرا هم برابر و كفو جناب امير مؤمنان بود مگر از جهت امامت و زوجيت مطاعة كه آن بمنطوقه (الرجال قوامون على النساء) و بمفاد و (للرجال عليهن درجة) رتبه فاضله و درجه راجحه است و آنهم در جنب اطاعت صاحب مقام امامت و ولايت مرجوح در طى آن منطوى با آنكه پيغمبر در حق فاطمه طاهره فرمود آنچه را در حق حضرت امير فرمود از آن جمله فرمود فاطمة روحى و نفسى و قلبى و بضعتى و ثمرة فؤادي و نور بصرى و فلذة كبدى و شجنتي و أنها منى و أنا منها. و نظائر آن در كتب لا تحصى و لا تحصر است پس همان اتحاد معنوى نبوي و علوى در وجود ذى جود حضرت با عصمت فاطمى جاريست و لا شك أن فاطمة خلقت لاجل على و أن عليا خلق لاجلها و انهما كفوان متحدان لا يفترقان فى عالم الابدية بلا شائبة و ريبة پس مقام فاطمه تالي مرتبتين و نقطه بين الخطين و واقفه بين الحدين است و با معيت تامه از مبدأ اوليه كه عالم انوار است بوده با تشريك بدون تفكيك در عالم ملكوت و ملك تنزلات من حيث الذات نمود و در بعضى از مجالى و محال بالانفراد تجليات خاصه فرمود با اين وصف ملا على قوشچى عليه ما عليه در مذمت شيعه گويد (اين فرقه عليله قليله ذليله قائل بعصمت زنى شده‏اند با اينكه جمهور از اهل سنت و جماعت اعتقاد بعصمت كافه انبياء ندارند) فرغما لمعاطس قوم يحسبون انهم يحسنون صنعا الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون و هنالك يخسر المبطلون.

پوشيدن فاطمه (ع) حلة بهشتى را در شب زفاف‏

صاحب تبر المذاب و ابن جوزى روايت كرده‏اند كه چون زمان رحلت و احتضار بانوى عفت و عصمت شد حضرت امير نزد فاطمه طاهره حقه‏اى يافت شرح آن را پرسيد آن مخدره عرض كرد در اين حرير سبزى است و در آن ورقه سفيدى است كه‏

ص: 105

در آن چند سطر نوشته شده و نور از آن لامع است حضرت امير عليه السّلام فرمودند در آن چه نوشته شده است يا بنت خديجة الكبرى عرض كرد يا سفينة النجاة و يا ابن عم رسول اللّه چون پدر من مرا بشما تزويج نمود و خبر داد كه عقد من در زير درخت طوبى واقع شده و آن درخت نثار خود را نمود من دو جامه كهنه و نو داشتم و بر سجاده عبادت خود نشسته بودم در شب زفاف بناگاه سائلى فرياد كرد يا اهل بيت النبوة و معدن الخير و الفتوة امشب اگر جامه كهنه داريد مرا بدهيد كه من فقيرم پس من آن جامه نو را باو دادم چون صبح شد رسول اكرم با روى نورانى از در حجره من درآمد و فرمود تو جامه نو داشتى چرا نپوشيدى عرض كردم شما نفرموديد هرآنچه صدقه مى‏دهيد باقى مى‏ماند من آن را بصدقه دادم حضرت رسول اكرم در جواب فرمودند اگر جامه كهنه را مى‏دادى و نو را مى‏پوشيدى از براى شوهرت بهتر بود و بفقير هم مراعات كرده بودى و هم از گرماى تابستان از جهت روزه خود را حفظ مى‏كردى من عرض كردم در اين عمل اقتدا بشما كردم در وقتى كه مادرم خديجه شرفياب خدمت شما شد هرچه داشت همه را در راه شما بذل نمود تا اينكه سائلى از شما سؤال كرد شما پيراهن خود را بسائل داديد و خود را بحصير پيچيدى و از اين‏گونه امور بسيار بجا آورديد و شما را شبيهى نيست و اين آيه شريفه در حق شما نازل گرديد (وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً) پس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گريست و مرا بسينه خود چسبانيد آنگاه فرمود جبرئيل آمده بتو سلام مى‏رساند و عرض مى‏كند بگو بفاطمه هرچه مى‏خواهد بخواهد از ما فى الغبراء و الخضراء و او را بشارت بده كه من او را دوست دارم پس من عرض كردم (يا ابتاه شغلتنى عن المسألة لذة خدمته لا حاجة لى غير لقاء ربى الكريم فى دار السلام) همانا استدعاى من زيارة لقاء پروردگار است در دارالسلام پس پدرم فرمود دست خود را بلند كن چون بلند كردم آن جناب هم دستهاى خود را بلند كرد بطريقى كه سفيدى زير بغل آن حضرت نمايان شد و دعا در حق امت و طلب مغفرت نمود باين طريق كه اللهم اغفر لامتى و من آمين گفتم آنگاه جبرئيل گفت كه خداوند فرمود گناهان امت ترا آمرزيدم از آنان كه محبت بفاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه و اولاد فاطمه را داشته باشند پس من استدعاء سجلى كردم جبرئيل امين اين حرير سبز را آورد كه در

ص: 106

آن رقعه سفيدى مى‏باشد كه بيد قدرت در آن نوشته شده (كتب ربكم على نفسه الرحمة) جبرئيل و ميكائيل شاهد شدند و پدرم بمن فرمود آن را ضبط بنمايم و زمان رحلت وصيت كنم كه آن را در قبرم گذارند كه چون روز قيامت شود و زبانه آتش شعله كشد به پدرم دهم تا طلب كند آنچه را كه خداوند متعال وعده داده است.

و اما عبارت تبر المذاب در موضوع حلة بهشتى اين است (ان النبي صنع لفاطمة قميصا جديدا ليلة عرسها و زفافها و كان لها قميص مرقوع و اذا بسائل على الباب يقول اطلب من بيت النبوة قميصا خلقا فارادت فاطمة ان تدفع اليه القميص المرقوع فتذكرت قوله تعالى‏ (لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) فدفعت له الجديد فلما قرب الزفاف نزل جبرئيل و قال للنبى ان اللّه يقرؤك السلام و امرني ان اسلم على فاطمة و قد ارسل لها معى هدية من ثياب الجنة من السندس الاخضر فلما بلغها السلام و البسها القميص الذى جاء به لفها رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بالعباء و لفها جبرئيل باجنحته لئلا يأخذ نور القميص بالابصار فلما جلست فاطمة بين النساء و مع كل واحدة شمعة رفع جبرئيل جناحه و رفع النبي عبائه و اذا بالانوار قد طبقت المشرق و المغرب فلما وقع النور على النساء الكافرات خرج الكفر من قلوبهن و اظهرن الشهادتين) و از صفورى شافعى خبرى باين مضمون منقولست.

تساوى فاطمه زهراء (ع) با انبياء عظام (ع)

و اما تساوي آن مخدره با آدم ابو البشر اگر آدم از خاك خلق گرديد فاطمه زهراء طينت مرضيه و نطفه زكيه‏اش از ميوه بهشتى بود و چقدر فرق است بين كسى كه از خاك آفريده شود يا از نور پاك محمدى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

و اگر در قرآن خداوند متعال آدم را باصطفى ياد فرمود بقوله تعالى‏ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‏ آدَمَ وَ نُوحاً الآية فاطمه زهرا از روز نخست با صفوت و صفا بود بلكه صفوه آدم از آن منبع عصمت و طهارت به آن جناب عنايت شد و آيه‏ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ‏ را ملائكه ملاء اعلا در اوقات صلوات بر وى عرضه داشته‏اند.

و اگر حضرت آدم در بدو خلقت بمفاد و علم آدم الاسماء كلها تعلم اسماء كردند

ص: 107

فاطمه زهراء خود ام الاسماء بود و عالمه بحقايق اشياء و مسميات ان من البداية إلى النهايه بوده.

و اگر حضرت آدم شرف ابوت بر فرزندان خود داشت فاطمه زهراء شرف امومت بر ائمه معصومين و ذريه طيبه دارد و هى ام الائمة الخيرة

و اگر آدم بواسطه خوردن گندم از بهشت بيرون آمد فاطمه زهراء از ايثار قرصه نان تمام جنات ثمانيه را متصرف گرديد و سوره هل اتى در شأن ايشان نازل گرديد

و اگر آدم عليه السّلام پس از اكمال خلقت و نفخه روح عطسه كرد و تحميد نمود فاطمه زهرا پس از ولادت شهادتين گفت و يكان يكان از فرزندان معصومين خود را نام برده ياد فرمود

و اگر حضرت آدم بواسطه ترك اولى از مقام قرب مهجور و از بهشت عنبرسرشت دور شد و دويست سال گريست بالاخره از تمسك و توسل با ذيال شريفه ايشان دعاء او مستجاب و توبه او مقبول گرديد

و اگر آدم يك‏صد يا دويست سال از دورى بهشت يا فراق حواء علاوه بر ترك اولى گريست جناب صديقه طاهره نيز از خوف خدا و فراق سيد انبياء و مظلومى على مرتضى و گمراهى امت چندان گريست كه در شمار پيغمبران بزرگ از گريه‏كنندگان ناميده شد و حديث البكاءون خمسة معروف و مشهور است.

و اگر آدم عليه السّلام از حضرت احديت تمناى منزلت و مكانت اوليه مى‏كرد و از پروردگار خود تمناى بهشت مى‏نمود ولى فاطمه زهراء پيوسته رضاى خداى خود را مى‏خواست، عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول‏

اما تساوى او با نوح (ع)

اگر نوح براى هلاكت قوم و خسران عاقبت ايشان چندان گريست كه ملقب بنوح شد فاطمه زهراء نيز از براى ضلالت و غوايت اين امت چنان گريان بود كه عالم امكان را بيت الاحزان كرد.

ص: 108

اگر نوح پيغمبر شيخ الانبياء ناميده شد از طول عمر و از آن احترامى فوق‏العاده يافت كه در افواه و السنة مذكور است فاطمه زهراء در مدت قليله كه در دنيا زيست عند اللّه و عند الرسول حرمتى بى‏پايان و فضيلتى بالمكاشفه و عيان يافت كه بر اين پيغمبر سالخورده اولى العزم برترى جست‏

اگر نوح عليه السّلام كشتى براى نجات خود و يارانش از غرق بساخت بالاخره كشتى نجات وى از ولايت و دوستى فاطمه و پدر و شوهر و دو فرزندان فاطمه بود و حديث مسمار و احاديث توسل نوح مشهور است‏

اگر حضرت نوح عليه السّلام دعايش مستجاب شد دعاى حضرت فاطمه در دفعات عديده قرين اجابت آمد.

و اگر حضرت نوح عليه السّلام هلاكت قوم خود را خواست و همه را بطوفان بلا داد ولى فاطمه نفرين نكرد و صبر بر اذيت‏هاى اين امت كرد.

و اگر نوح را فرزندى ناخلف و كافر بود ولى فرزندان فاطمه حسن و حسين دو گوشواره عرش خداست.

اما تساوى او با ابراهيم خليل (ع)

اگر حضرت ابراهيم عليه السّلام بشرف اصطفا از براى آل خود بكريمه ان اللّه اصطفا آدم و نوحا و آل ابراهيم مشرف گرديد خلاصه از آل ابراهيم فاطمه (ع) زهرا است و آيه‏ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ‏ گذشت.

و اگر در قرآن بر ابراهيم سلام كردند سلام بر آل يس كردند و يس حضرت رسول است و اقرب القربى فاطمه است.

و اگر حضرت ابراهيم را بمنطوقه و آتينا فى الدنيا حسنة يك حسنة دادند بفاطمه زهراء حسنات دادند و آيه‏ آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً و آيه‏ مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها و آيه‏ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً در شأن فاطمه مؤول است.

و اگر ملوك روم از اسحاق نبى از نسل ابراهيم بودند يازده نفر از ائمه معصومين‏

ص: 109

از ذريه فاطمه‏اند.

و اگر در حق حضرت ابراهيم فرمود أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ‏ در حق فاطمه آيه تطهير نازل شد إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ‏ الآية

و اگر بر ابراهيم آتش نمرود سرد و سلامت شد بر محبين فاطمه آتش جهنم بآنها نزديك نشود كرامة لها (ع)

و اگر حضرت ابراهيم فرزند خود را خواست ذبح كند و ندا آمد حضرت فاطمه زهرا در زمان حمل و رضاع دو فرزندش از شهادت ايشان آگاه بود با اينكه قدرت بر رفع آن داشت فدا نمود.

و اگر حضرت ابراهيم را خداوند بشكر ياد فرمود فاطمه زهراء را بذكر ياد فرمود الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً.

و اگر بحضرت ابراهيم ارائه ملكوت سماوات گرديد بكريمه كذلك نري ابراهيم ملكوت السماوات در خانه فاطمه (ع) فرجه‏اى بود كه تا بعرش اعظم كه از آن هر چيزى را مشاهده مى‏فرمود و بر ما يرى و ما لا يرى مطلع بود

و اگر حضرت ابراهيم از شام بمكه هجرت نمود فاطمه زهراء از مكه بمدينه هجرت فرمود.

و اما تساوى [او با موسى (ع)]

آن سيده نسوان با موسى بن عمران عليه السّلام اگر حضرت موسى معجزات زاهره داشت آن مخدره كرامات باهره داشت كه نبذه از آن بعد ازين ذكر خواهد شد.

اگر بر حضرت موسى من و سلوى نازل شد از دعاى حضرت فاطمه مائده آسمانى مكرر نازل شد.

اگر بر حضرت موسى در زمان مديدى تورية نازل شد بر حضرت فاطمه در زمان اندك سه برابر قرآن مجيد مصحف نازل گرديد.

اگر حضرت موسى را عصا از بادام تلخ دادند بفاطمه زهراء شجره طوبى‏

ص: 110

مرحمت كردند.

اگر جناب موسى را بمفاد انى اخترتك در آن زمان از همه مردان اختيار نمود جناب فاطمه را بمفاد ان اللّه اصطفاك از همه زنان اولين و آخرين برگزيد.

اگر جناب موسى بكوه طور براى مناجات مى‏رفت فاطمه در بيت وحى و نبوت در محراب عبادت چندان قيام بوظايف بندگى نمود كه قدمهاى مباركش ورم كرد قامت فى محرابها حتى تورمت قدماها

اگر در طور سينا پس از تجلى حق نورى در جبين موسى عليه السّلام ساطع گرديد فاطمه زهراء در صبح و ظهر و عصر انوارى خاصه بالوان مختلف هميشه درخشنده بود.

اگر حضرت موسى در ايام حمل و پس از ولادت و ايام رضاع معجزات و خارق عادات ظاهر گرديد همچنين از فاطمه زهرا چنانچه پاره‏اى از آنها بعد از اين بيايد

اگر حضرت موسى عصا و يد و بيضا و آيات تسعه داشت فاطمه زهراء حضرت امير المؤمنين و امام حسن و امام حسين و نه نفر آيات تسعه الهية از صلب مطهر فرزندش جناب امام حسين عليه السّلام داشت علاوه از شجرة بنوت محمدية

اگر موسى دريا را شكافت باسم فاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه و دو فرزندان فاطمه شكافته شد ولى حضرت موسى را كجا دو فرزندى مانند حسن و حسين و پدرى چون رسول خدا و مادرى چون خديجه كبرى ميسر شد موسى را كجا در فرداى قيامت امر شفاعت باو مى‏شود محبت آل موسى و هارون بر بنى اسرائيل فرض و واجب نشد ولى بمنطوق قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة فى القربى محبت آل فاطمه بر امت مرحومه فرض شد براى آل موسى و هارون در مال بنى اسرائيل خمسى قرار داده نشد بخلاف ذريه فاطمه، حضرت موسى و سائر انبياء الو العزم روى حاجت هميشه بسوى اين بزرگوار داشته‏اند و نجاة از مهالك را از توسل به ايشان مى‏خواسته‏اند و اخبار التجاء حضرت موسى بدين خانواده بسيار است.

و اما تساوى او با عيسى (ع)

اگر حضرت عيسى از نفحه روح الامين خلق شد گذشت كه فاطمه زهراء از نور

ص: 111

پروردگار و ميوه بهشت خلق شد

و اگر حضرت عيسى در رحم مادر و در گهواره تكلم كرد كذلك عصمت كبرى فاطمه زهراء (ع)

و اگر عيسى را خداوند متعال در قرآن مبارك خواند فاطمه را در اسفار انجيل مباركه‏اش ناميد و او را مژده داد بكثرت نسل و ذريه‏اش و اخبار فرمود از شهادت دو فرخ او

و اگر عيسى اخبار از اكل و ذخائر مردم مى‏داد فاطمه از علم ما كان و ما يكون اخبار مى‏فرمود

و اگر عيسى مادرش مريم بر امهات انبياء مزيت داشت و در شرافت و عظمت كسى با او هم‏ترازو نشد همچنين فاطمه زهرا كه هيچيك از زنان عالم شرف و فضل و علو قدر و سمو مقام ام‏المؤمنين خديجه كبرى را ندارند مريم براى خديجه كبرى قابلگى كرد و همچنين براى فاطمه زهرا در ولادت حضرت حسين مخدوم از خادم اشرف است و خود عيسى در آخر الزمان اقتدا بفرزند برومندش حجة بن الحسن عليه السّلام مى‏نمايد و در خدمتگزارى او افتخار نمايد بالجمله مزاياى ديگرى هم هست كه اين بانوى عظمى با انبياء عظام دارد صاحب (خصايص فاطميه) بعد از آنچه را كه در تساوى آن مخدره سروده با انبياء عظام خصيصه‏اى منعقد كرده در تساوى آن مخدره با رسول خدا و على مرتضى و دو فرزندش حسن و حسين و بعد خصيصه‏اى منعقد كرده است كه آيا امام حسن و امام حسين افضل‏اند يا فاطمه ولى بنده عرض مى‏كنم ما را واجب نمى‏كند كه تحقيق در اين مطلب بنمائيم قدر مسلم همه يك نور واحد باشند و در حديث است اولنا محمد و آخرنا محمد كلنا محمد و نيز فرمودند علم آخر هم من عند اولهم و لا يكون آخرهم اعلم من اولهم و منقول از (عوالم العلوم) است كه حضرت رسول فرمود خير هذه الامة من بعدى على ابن ابى طالب و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام من قال غير هذا فعليه لعنة اللّه بلى فاطمه زهراء سلام الله عليها ازين دائره حقه و حلقه مفرغه خارج نيست و عبارت كشف الغمة كه مى‏گويد و لو لا أن فاطمة سرا الهيا و معنى لاهوتيا لكان لها أسوة بسائر

ص: 112

اولادها و لقاربوا منزلتها و لكن اللّه يصطفى من يشاء من عباده) ينبئ عن مقام كريم لا يصل اليه افهامنا و لا غرو لان كل شجرة و مدرة يذكر مناقبها فى وجه الارض ناطقة و ايم اللّه انها الطاهرة المطهرة و الصديقة الصادقة و انها اجل من ان يحيط بها الافكار و تصل اليها الانظار و قد ملئت من مفاخرها المشهورة صحائف الامكانية و زينت من مآثرها المشكورة اوراق كتب الايجاد من الكمالات النفسانية و الملكات العقلانية و ان فضائلها المروية يرويها كل كابر من كابر و فواضلها الرحمانية يهديها الاول الى الآخر فلها العز الاعلى عند اهل الآخرة و الاولى و فى علم اللّه من شرف محلها و علو قدرها قضى ما قضى و قدر ما قدر بحيث لن تنالها العقول و الفكر و لها كرائم ليست لاحد من النسوة و شرائف قد اكتنفتها قبل الفطرة فحازت قصبات السبق و استولت على عرائس الفضل فاختارها اللّه تعالي من الانبياء و المرسلين و جعلها ولية اللّه و آية اللّه الكبرى على العالمين فعجز الخائضون في كنه معرفتها و الناس كلهم عن ادراك مقدارها مبعدون و انها نور على نور من ربها.

تقدم بتول عذراء بر مريم كبرى (ع)

(يص) اگرچه تقدم و افضليت فاطمه بر مريم چون سفيده صبح واضح و روشن است ولى حضرات اهل سنت چون هميشه در مقابل حق‏كشى و مخالفت استوار هستند جهلا يا تجاهلا مريم را بر فاطمه زهراء تفضيل مى‏گذارند مثل فخر رازى و زمخشرى و بيضاوى و نيشابورى در تفاسير خود در ذيل آيه‏ وَ اصْطَفاكِ عَلى‏ نِساءِ الْعالَمِينَ‏ مناسب ديدم چند سطرى كه دلالت بر رد قول آنها دارد بنگارم و از باطن عصمت كبرى مدد مى‏طلبم فنقول:

الاول پدر مريم، عمران است و پدر فاطمه، محمد است و محمد افضلست باتفاق «2» مريم طى اصلاب كرد فاطمه از ميوه بهشتى در صلب رسول خدا آمد «3» در رحم مادرش مريم سخن گفت فاطمه در رحم مادرش حديث مى‏گفت «4» مادر مريم نذر كرد خديجه ايضا نذر كرد تفصيل آن در ترجمه خديجه بيايد «5» نذر مريم قبول شد كذلك نذر خديجه كما ستعرف «6» مادر مريم حنه زوجه عمران است مادر فاطمه ام‏المؤمنين خديجه كبرى است و خديجه افضل از مادر مريم است باتفاق «7» مريم در بيت المقدس متولد شد و فاطمه در مكه و مكه افضل از بيت المقدس است «8» مريم در خانه عمران متولد گرديد فاطمه در خانه رسول خدا مهبط جبرئيل و محل نزول ميكائيل‏

ص: 113

«9» مريم هنگام ولادت فاطمه از خديجه براى خدمتگزارى و قابلگى حاضر بود و مخدوم از خادم افضل است «10» مريم عابده بود على الحق و خادمه خانه خدا بود فاطمه زهرا هم عابده بود و حق خدمت عبوديت را در معبد خود كما ينبغى بجا آورد «11» مادر مريم نذر كرد فرزند خود را محرر نمايد خديجه كبرى هم نذر كرد چنانچه در ترجمه خديجه روايت آن بيايد «12» مريم را خداوند متعال طهارت داد فاطمه زهرا را نيز طهارت و عصمت داد «13» مريم را حضرت اقدس نبوى از زنان كامله خواند ولى فاطمه افضل كاملها بود بقوله صلّى اللّه عليه و آله و سلّم افضلهن فاطمه «14» مريم را مادرش نام گذارد ولى نام فاطمه از آسمان و مشتق از نام خداوند بود «15» كفالت مريم در عهده ذكريا بود كفالت فاطمه بعهده رسول خدا بود «16» مريم در محراب بيت المقدس منزل داشت فاطمه در حجره نبوت و مهد رسالت و طهارت سكونت داشت «17» خداوند متعال در حق مريم فرمود أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً و معنى نبات حسن را بعضى بكثرت نما تفسير كردند برخلاف نماى مواليد كما في تفسير النيشابورى: و قيل المراد نماؤها فى الطاعة و العفة و الصلاح و السداد و در حق فاطمه زهراء مذكور شد كه نماء يك روز او بقدر يك هفته بود «18» مريم از بهشت طعام براى او مى‏آمد و در كرامات فاطمه ببايد كه در دفعات عديده براى او مائده بهشتى مى‏آمد «19» ملائكه بحضور مريم شفاها سخن مى‏گفته‏اند همچنين ملائكه فاطمه را ندا مى‏كردند و مى‏گفته‏اند يا فاطمه ان اللّه اصطفاك و طهرك و اصطفاك على نساء العالمين «20» مريم از ميانه زنان بتول بود فكذلك فاطمة (ع) «21» خداوند مريم را بشارت داد بعيسى و از وى تعبير بكلمة فرمود و خداوند سبحان فاطمه را بشارت بكلمات حقه و حقايق مقدسه معصومين داد «22» مريم از زنان ديگر عمرش كمتر بود و همچنين فاطمه زهراء «23» مريم از ناملايمات نساء لائمات و لاغيات صبر كرد حضرت فاطمة نيز بر صدمات قوم رجالا و نساء صبر كرد «24» مريم معصومه بود فاطمه زهراء هم معصومه بود «25» مريم جبرئيل را بحاسه بصر بديد لقوله تعالى‏ فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا فاطمه جبرئيل را در زير كسا اذن دخول داد علاوه از دفعات ديگر «26» مريم مستجاب الدعوة بود همچنين فاطمه زهراء «27» مريم در ملكوت‏

ص: 114

اعلى تجليات نور نداشت بخلاف فاطمه زهراء «28» مريم هنگام ولادت نورش بمشرق و مغرب نتابيد بخلاف فاطمه زهراء «29» مريم در محراب عبادتش روز سه مرتبه الوان نور از نور سفيد و زرد و سرخ تابش نداشت بخلاف فاطمه زهراء «30» مريم شوهرى چون على مرتضى نداشت كه فرمودند جهاد المرأة حسن التبعل و مريم از اين فيض محروم بوده «31» مريم فرزندانى چون حسن و حسين نداشت مريم يك عيسى آورد ولى فاطمه يازده عيسى آورد كه آخرين آنها عيسى مريم باو اقتدا خواهد كرد «32» مريم علم بما كان و ما يكون نداشت بخلاف فاطمه (ع) «33» مريم در بيمارى فاطمه مأمور به پرستارى وى گرديد «34» مريم ذريه نداشت و ذريه فاطمه شرق و غرب عالم را فروگرفته و ذريه نبويه كه اوتاد ارضند از فاطمه زهرا شد «35» مريم را مصحفي نبود و نماند ولى فاطمه را مصحفي است معروف در اخبار «36» مريم را روايتى در رجعت او نرسيده بخلاف فاطمه كه از براى او رجعت است «37» مريم با هفتاد هزار ملك در فرداى قيامت فاطمه را استقبال مى‏كند و در زير پرچم شفاعت آن مخدره داخل‏اند.

تمثيل حضرت فاطمه زهراء در بهشت از نظر حضرت آدم و حوا

در بحار از جناب امام حسن عسكرى عليه السّلام از آباء گرامش روايت مى‏كند از حضرت نبوى بدين‏گونه (لما خلق اللّه آدم و حواء تبخترا فى الجنة فقال آدم عليه السّلام لحواء ما خلق اللّه خلقا احسن منا فاوحى اللّه عز و جل إلى جبرئيل ائتنى بعبدتي التى في الجنة الفردوس الاعلى فلما دخلا الفردوس نظرا إلى جارية على درنوك من درانيك الجنة على رائسها تاج من نور و في اذنيها قرطان من نور قد اشرق الجنان من حسن وجهها فقال آدم حبيبى جبرئيل من هذه الجارية التي قد اشرقت الجنان من حسن وجهها فقال هذه فاطمة بنت محمد نبى من ولدك يكون فى آخر الزمان قال فما هذا التاج الذى على رائسها قال بعلها على بن ابي طالب قال فما القرطان اللذان في اذنيها قال‏

ص: 115

ولداها الحسن و الحسين قال آدم حبيبي جبرئيل أخلقوا قبلى قال هم موجودون فى غامض علم اللّه عز و جل قبل ان تخلق باربعة آلاف سنة اين حديث تمام شد و در بعضى عبارت تاج پدر بزرگوار او و قلاده گردن مباركش شوهر عالى‏مقدار و دو گوشواره در فرزند او حسن و حسين عليهما السلام).

(يص) در كتاب نزهة المجالس و منتخب النفائس از شيخ عبد الرحمن صفورى شافعى نقل كند كه روزى آدم عليه السلام بحوا و حواء بآدم نگريستند از نيكوئى جمال خويش بشگفت آمدند گفته‏اند آيا خداوند سبحان از ما خلقي بهتر خلق كرده پس بجبرئيل وحي رسيد آدم و حوا را ببر بفردوس اعلى و درى از قصرى بروي ايشان بگشا پس جبرئيل قصرى به ايشان عرضة داشت از ياقوت احمر كه در آن تختي از طلا بود و قوائم آن از در سفيد و بر آن جاريه‏اى نشته با نور و ضياء و حسن و بهاء كه شعاع جمالش بر آن قصر تابنده بود بلكه فردوس را روشن نموده بر سرش تاجى مرصع بجواهر بود و مانند آن جاريه آدم و حوا نديده بودند پس آدم گفت اين جاريه كيست گفت فاطمه زهراء دختر محمد بن عبد اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پرسيد شوهر او كيست فرمود قصر ديگرى از ياقوت بگشا چون گشود ديد كه در آن قبه‏اى از كافور و تختى از طلا بود و جواني بر آن نشسته كه روي نكويش بهتر از حسن يوسف مى‏نمود گفت اين است شوهر او على بن ابي طالب، آدم عليه السلام سؤال كرد آيا فرزندى دارد پس وحى شد از براى او قصري از مرواريد بگشا كه در آن قبه‏اى از زبرجد و تختى از عنبر اشهب بود و بر آن صورت دو جوان يعنى حسن عليه السلام و حسين عليه السلام مشاهده كرد پس از عزم سابق كه خود را خلقي بهتر مى‏دانسته‏اند پشيمان شدند و اختلاف اين دو خبر همان تعدد قصور و تماثيل شريفه ايشان است پس از اين خبر افضليت فاطمه اطهر بر حواء و غير حواء كالنور على شاهق الطور است احتياج بمطابقه و تساوى ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آدم و حواء هم از وجود تو زادند |  | گر تو نبودى نبود آدم و حواء |
| تا بقيامت فتد بدام طبيعت‏ |  | هركه تمناى قدر تو كند انشاء |
|  |  |  |

حضرات اهل سنت غافل‏اند از اينكه علاوه بر احاديث و اخبارى كه بطريق‏

ص: 116

[[15]](#footnote-15)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص116**

عموم در اصطفاى خمسه طيبه روايت شده اختصاص فاطمه در اصطفاء از همه خلق فضلا از مريم از ظواهر اخبار و آثار معلوم و معين است خصوص حديث معروف مقبول الطرفين از حضرت اقدس نبوى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: فاطمة بضعة مني. و نظائر آن چون فاطمه جزء اعظم و ركن اقوم وجود نبوى است و البتّه جزء حكم كل دارد يعنى چنانكه وجود مسعود عقل كل اشرف است وجود فاطمه هم جزء اقرب و الصق و اشرف اوست بر ماسواى خود شرف دارد چه از جنس و غير جنس يعني افضليت فاطمه زهراء سلام اللّه عليها نه همان بر زنان اولين و آخرين است بلكه بر مردانشان و بر كملين و مرسلين ايشان و بر ملائكه مقربين شرف و مزيت دارد.

(و لعمرى هذا مما لا سترة عليه (و نيشابورى) در (غرائب القرآن) اصطفا را بر سه نوع كرده است: اصطفاء از غير جنس و اصطفاء از جنس و اصطفاء از جنس و غير جنس اول مثل حضرت آدم كه فرمود ان اللّه اصطفى آدم چونكه در حين خلقت او كسى نبود تا برگزيده از او باشد دوم اصطفاى از جنس مانند آيه‏ يا مُوسى‏ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ‏ يعنى ترا از جنس بشر برگزيدم سوم اصطفاى از جنس و غير جنس مانند وجود حضرت رسول كه از بشر و غير بشر برگزيده گرديده بمفاد (لولاك لما خلقت الافلاك و حديث (آدم و من دونه تحت لوائى). و صفوة و اصطفاي فاطمه از اين قسم سوم است البتّه‏

كيف لا و هى اكبر حجج اللّه على خلقه و هى الكتاب الذى كتبه بيده و هي الهيكل الذى بناه بحكمته و هى مجموعة صور العالمين و هى الصراط المستقيم الى كل خير و الصراط الممدود الى الجنة فهل يعرف او يوصف او يعلم او يفهم من هو شعاع جمال الكبرياء و شرف الارض و السماء جل مقامها و شرف منزلتها عن وصف الواصفين و نعت الناعتين و أن يقاس بها احد من العالمين.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هل يكن فى الوجود منها شبيه‏ |  | قل ابوها و بعلها ولداها |
|  |  |  |

ص: 117

اثر طبع المولى ميرزا محمد القمى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مهين بانوى بيت الحرم و غيب و شهود |  | سر ناموس نبى و مدنيت خاتم‏ |
| اى تو خاتون همه كشور ملك و ملكوت‏ |  | وى تو بانوى همه ملك عرب تا بعجم‏ |
| پوست‏پوشان سر كوى تو شاهان وجود |  | پادشاهان در غير تو در صقع عدم‏ |
| تو اگر سلسله‏جنبان نشدى هيچ نبود |  | كى بهستى ز عدم خانه كسى داشت قدم‏ |
| اى تو آن گوهر يكتا كه به زيبائى تو |  | مادر دهر نياورد و نيارد به شكم‏ |
| دختر اين‏گونه ز صلب ازليت ناياب‏ |  | نيست فرزند چنين دختر حق را برحم‏ |
| نه به پشت قدم اين نقش و نه در بطن حدوث‏ |  | پس از اين نقش مجرد فلقد جف قلم‏ |
| زن نئى سر خداوندى و مر توشه فيض‏ |  | پرده در روى تو زان روست كه السر كتم‏ |
| مطلع شمس جمال و افق ماه جلال‏ |  | مشرق سر وجود و فلك خلق شيم‏ |
| چادر عصمتت از بافته نور خدا |  | پشت‏درپشت همه مطلع الطاف و نعم‏ |
| پدران تو همه يكه‏سواران وجود |  | مادران تو همه صاحب اعزاز و كرم‏ |
| پسران تو نياكان همه كون و مكان‏ |  | ابن در ابن همه شمس ضحى بدر ظلم‏ |
| شمس از پرتو تو جلوه‏گر كون و مكان‏ |  | ماه از جلوه تو در سر چرخش پرچم‏ |
| روحت از روح رسول و تنت از جوهر قدس‏ |  | در سر و پاى تو پا تا سر احمد مدغم‏ |
| اى ز خُلق شيمت خُلق شيم مانده بجا |  | مايه بردار ز خُلق شيمت خُلق شيم‏ |
| اى كه خاك سر كوى تو مهين چشمه فيض‏ |  | نيست در راه سخايت ره لاء و لن و لم‏ |
| پيش سرچشمه انعام تو طوفان بحر است‏ |  | پيش يك قطره ز اكرام تو صد دريا كم‏ |
| قطره ريزد ز ابر كرمت بر رضوان‏ |  | پيش يك قطره ز جود و كرمت عمان نم‏ |
| اى كه خاك قدمت آينه اسكندر |  | وى ز خاك كرمت جام جهان‏بينى جم‏ |
| خجل از سبحه و سجاده و زهدت يحيى‏ |  | بنده قدس تو عيسى و كنيزت مريم‏ |
| فخر جاروب‏كشى حرمت با حواء |  | شرف بندگى خاك درت با آدم‏ |
| همسرت حيدر از او فخر كني بر حواء |  | پدرت احمد از او فخر كنى بر عالم‏ |
|  |  |  |

ص: 118

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بسترت روى زمين كنكره عرش بساط |  | خانه در خاك سر طارم قدوس حرم‏ |
| اى بخاك سر كوى تو ملك سجده‏كنان‏ |  | پى تعظيم درت پشت فلك گردد خم‏ |
| آفتاب از افق صبح نگردد طالع‏ |  | ماه تاب تو زند گر بسر چرخ علم‏ |
| كلك گر كلك عطارد بود و عقل دبير |  | نتوان صفحه‏اى از مدح ترا كرد رقم‏ |
| گر دبيرى كه بود خارج از اين نقطه خاك‏ |  | قلمى گر بود آن برتر از اين‏گونه قلم‏ |
| شمه فضل ترا ناطقه‏ام باشد لال‏ |  | نامه وصف ترا نطق مجرد ابكم‏ |
| با تو تا عهد اطاعت نكند كس هرگز |  | بنود رشته ميثاق الستش محكم‏ |
|  |  |  |

(قليلي از معجزات و خوارق عادات فاطمه زهرا (ع)

سيده نساء فاطمه زهراء سلام اللّه عليها سرتاپا معجزه باهره است فقط در اين اوراق به پاره‏اى از آن اشاره مى‏شود:

[ (1- 8) معاجز گذشته‏]

اول تكلم آن مخدره در رحم مادر كه قصه او را در داستان ولادتش از اين پيش ياد كرديم.

(2) نماى آن مخدره كه برخلاف ترقى اطفال و سائر صباياى مردم بود قصه او ايضا در ولادت گذشت.

(3) شروق انوار فاطمه در خانهاى مكه هنگام تولد او كما عرفت سابقا.

(4) جلوات نور فاطمه زهرا در ملكوت اعلى كه در لقب منصوره گذشت.

(5) تكلم آن مخدره هنگامى كه از مادر متولد شد و اقرار او برسالت پدر بزرگوار و ولايت شوهرش كه در سابق گذشت.

(6) پوشيدن آن مخدره حله بهشتى را در شب زفاف كه چشمها را خيره كرد و جمعي را مسلمان نمود گذشت قصه او.

(7) خبر دادن آن مخدره امير المؤمنين را بمقاله آن مرد منافق و حكايت او در جهيزه آن مخدره گذشت.

(8) تابيدن نور سفيد در صبح و نور سرخ در ظهر و نور زرد در عصر از صورت فاطمه به خانه‏هاى مدينه قصه او گذشت.

ص: 119

(9) داستان عروسي رفتن آن مخدره‏

(يص) روايت است كه روزى سيد انبياء در مسجد نشسته بودند كه جماعتى از بزرگان و صناديد عرب و قريش خدمت آن بزرگوار شرفياب شدند و عرض كردند كه اى افتخار عرب ما را عروسى هست و دختر فلان را به پسر فلان مى‏دهيم و آنها از اشرافند و نسبت بشما دارند استدعا از خلق عظيم آن است كه فاطمه عليها سلام را در اين عروسى رخصت فرمائى كه مجلس ما را مزين فرمايد بقدوم خود حضرت رسول فرمودند از فاطمه طاهره معلوم مى‏نمايم اگر اراده كند خواهد آمد اين بفرمود و تشريف بخانه بردند و فرمودند اى فاطمه و اى نور ديده من اكابر عرب جمع شدند و عروسى دارند و بنزد من آمدند كه تو را بعروسى خود برند خواهى رفت يا نه فاطمه زمانى سر پيش افكند بعد از آن سر برآورد و عرض كرد اى پدر بزرگوار ايشان كه مرا بعروسى خواسته‏اند مقصود آنها استهزاء و سخريه است نسبت بمن زيراكه زنان قريش همه با لباسهاى فاخر و جواهر زينت كرده‏اند و با كمال حشمت و تنعم نشسته‏اند و مرا لباسى غير از چادرى و كهنه پيرهنى و موزه‏اى كه چند جاى او را وصله زده‏ام چيز ديگر نيست و با اين حال رفتن بانجا غير شماتت حاصلى ندارد چون رسول اكرم از فاطمه اين كلمات شنيد بسيار غمناك گرديد در آن حال جبرئيل نازل شد و عرض كرد يا رسول اللّه حق‏تعالى سلامت مى‏فرستد و مى‏فرمايد فاطمه را با لباسى كه دارد بعروسى بفرست كه ما را در اين حكمتى است حضرت رسول پيغام حق‏تعالى بفاطمه رسانيد پس آن مخدره شكر حق‏تعالى را بجا آورد و عرض كرد صدقنا و آمنا هرچه امر و حكم الهي است عين لطف و مرحمت است پس حضرت صديقه برخواست و با جامهاى كهنه خود بعروسى تشريف برد اما از جهت شماتت زنان قريش دل‏تنگ بود فرشتگان هفت آسمان و زمين سر نياز بدرگاه بى‏نياز نهادند عرض كردند بار خدايا اين دختر پيغمبر آخر الزمان است كه او را از جمله پيغمبران برگزيدى آيا او را دل‏شكسته مى‏نمائى خطاب از جانب رب الارباب بجبرئيل شد كه دختر برگزيده ما را درياب و آنچه بايد

ص: 120

بجهت او مهيا كن پس امين وحى بتعجيل تمام بجنت فردوس شتافت و بجهت او جامهاى بهشتى حاضر نمود و هنوز حضرت فاطمه هفت قدم از خانه بيرون ننهاده بود كه صد هزار حورى ماه‏لقا گرد وى حاضر شدند و جبرئيل سرتاپاى فاطمه طاهره را از سندس و استبرق بياراست و حوريان هر ساعت خاك قدم فاطمه را بديده مى‏كشيدند چون فاطمه اين لطف و حشمت حق‏تعالى را نسبت بخود ملاحظه كرد بسجده شكر رفته و حق تعالى چندان از نور لطف خود روشنائى و تجلى بفاطمه نثار كرد كه شرح آن ممكن نيست پس فاطمه حمد و ثناى الهى مى‏كرد و مى‏رفت تا آنكه بخانه عروس رسيد زنان قريش بانتظار مقدم شريف فاطمه (ع) بودند كه ناگاه روشنائى و نورى مشاهده كردند چون برق كه عالم از آن روشن شد مردم آن محله جمله متعجب شدند كه اين روشنائى چيست ناگاه آواز از حوريان برآمد كه هركه شنيدى از خود بيخود شدى و همه زنان از حسن صورت فاطمه (ع) متحير شدند و عروس را تنها گذاشته‏اند و باستقبال ايشان شتافته‏اند فاطمه را ديدند كه صد هزار حوران بهشتى با او خرامان مى‏آمدند و حوران عود و عنبر مى‏سوخته‏اند و از بوى خوش ايشان جمله زنان مدهوش شدند همه به‏يك‏بار در قدم فاطمه افتادند و دست و پاى او را بوسيده و تعظيم هرچه تمام‏تر او را بخانه آوردند چون آن سيده زنان قرار گرفت حوريان گرد او صف زده بر روى هوا ايستادند به‏نحوى‏كه پاى هيچ‏كدام بر زمين نبود زنان عرب از مشاهده اين امر و عطرهاى بهشتى دم‏به‏دم مى‏افتادند و سجده مى‏كردند و عروس نيز از كرسى درافتاد و بى‏هوش گرديد و بعد از ساعتى در آن بيهوشى بمرد چون عروس را مرده يافتند همه فرياد وا ويلا برآوردند و بگريه و زارى نشسته‏اند و عروسي بعزا مبدل شد حضرت فاطمه (ع) از مشاهده آن حال بسيار دل‏تنگ گرديد در آن حال برخواست تجديد وضو نمود و دو ركعت نماز بجاى آورد بعد از آن سر بسجده نهاد و عرض كرد ملكا پادشاها بعزت و جلال بى‏زوال تو و بحرمت شرف طاعات بندگان خالص تو و به بركت محمد و على كه برگزيدگان درگاه تواند كه اين عروس را زنده گردان هنوز حضرت فاطمه (ع) در مناجات بود كه عروس عطسه زد و از جا برخواست و بدست و پاى حضرت فاطمه (ع) افتاد و عرض كرد

ص: 121

السلام عليك يا بنت رسول اللّه تو و پدر تو برحقيد و خدائى را كه شما پرستش مى‏كنيد برحق است و كفارى كه راه بت‏پرستى را گرفته‏اند بر باطلند گويند در آن روز هفتصد مرد از كسان عروس و غير ايشان بشرف اسلام مشرف شدند و اين مطلب در تمام شهر منتشر گرديد پس فاطمه زهرا مراجعت نمود بخانه و شرح آن واقعه را براى پدر بزرگوار خود بيان نمود رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سجده شكر بجا آوردند سپس فرمودند اى نور ديده از آنچه گفتى من هزاران بيشتر و بهتر از حق تعالي اميدوارم.

مؤلف گويد صاحب خصايص نقل نفرمودند كه اين تفصيل در كدام كتاب بوده حقير اين تفصيل را در كتاب (تحفة المجالس) سلطان محمد بن تاج الدّين ديده‏ام و متفردات آن كتاب بكلي از درجه اعتبار ساقط است و اين كتاب در سنه 1274 در تبريز طبع شده است و معركه قلندران و درويشان را گرم كرده است و حقير در أيام طفوليت پدرم اين كتاب را براى من تهيه كرده بود و تمام آن را مكرر مى‏خواندم تا اينكه بيشتر مطالب آن را حفظ كرده بودم كيف كان اين قصه را ميرزا محمد باقر جوهرى در طوفان البكاء كه معروف بكتاب جوهرى است نظما و نثرا آن را نقل كرده و از نقل او چنان فهميده مى‏شود كه اين قضيه در مكه بوده و اللّه العالم و لا يخفى كه از براى اين قضيه اصلى در كتب معتبره وجود دارد از آن جمله قطب راوندى در كتاب (خرايج) مى‏فرمايد (و من دلائل فاطمة (ع) روى ان اليهود كان لهم عرس فجاءوا الى النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و قالوا لنا حق الجوار فنسألك ان تبعث فاطمة (ع) بنتك الى دارنا حتى يزداد عرسنا بها سرورا و الحوا عليه فقال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انها زوجة على بن ابى طالب و هي بحكمه و سألوه ان يشفع الى علي فى ذلك و قد جمع اليهود الطم و الرم.

(يعنى من الرطب و اليابس كناية عن مال كثير) من الحلى و الحلل و ظن اليهود أن فاطمة «ع» تدخل عليهن فى بذلتها و ارادوا استهانتها بها فجاء جبرئيل بثياب من الجنة مع حلي و حلل لم يروا مثلها فلبسها فاطمة «ع» فتجلت بها و تعجب الناس من زينتها و الوانها و طيبها فلما دخلت فاطمة دار اليهود سجدت لها نسائهم يقبلن الارض بين يديها و اسلم بسبب ما رأوا خلق كثير من اليهود انتهى»

ص: 122

و حاصل ترجمه اين حديث اين است كه راوندى مرسلا روايت مى‏كند كه از جمله براهين فاطمه زهرا (ع) آنكه جماعت يهود عروسى داشته‏اند از رسول خدا درخواست كردند كه فاطمه را باو رخصت بدهد تا در آن عروسى شرف حضور پيدا كند حضرت فرمود فاطمه شوهر دارد و اختيار فاطمه با اوست التماس كردند كه شما بعلي بفرمائيد تا او را اجازه بدهد و حضرات يهود چندانكه در قوه آنها بود از لباسهاى زرباف و اطلس و ديبا و زينتهاى طلا براى خود مهيا كرده بودند و خويش را كاملا به آن زينتها مزين ساخته بودند و چنان گمان مى‏كردند كه فاطمه با آن چادر وصله‏دار و لباس كهنه بر آنها وارد مى‏شود و او را مورد سخريه و استهزاء قرار مى‏دهند و شماتت و سرزنش مى‏نمايند در آن حال جبرئيل حاضر شد با انواع و الوان لباسهاى بهشتى و زينتهاى گوناگون كه هيچ ديده آن را نديده بود اين وقت فاطمه خود را به آن زينتها مزين نمود و لباسهاى بهشتى را دربر فرمود چون بزنان يهود وارد گرديد بى‏اختيار بسجده افتادند و زمين ادب بوسيدند و تعجبها كردند و باين سبب جماعت بسيارى از يهود بشرف اسلام مشرف شدند انتهى» و در كتاب «لمعة البيضاء» فى شرح خطبة الزهراء «ص 17» اين قضيه را باين عبارت نقل كرده (و انها اتت من جانب اللّه تعالى بواسطة جبرئيل عشرة انواع من من حلل الجنة و عشرة قطعة من حليها مع مسند و تاج و خدمته في مجلس سرور استدعا ها اليه نساء المنافقين بقصد الاستهزاء و السخرية فتحير الفرق الحاضرة و آمنوا من جهت هذه الكرامة) از اين عبارت ظاهرست كه جبرئيل براى فاطمه (ع) ده قسم لباس و ده رنگ از جواهرات و تاج و تخت و خادمان متعدده از جانب خدا براى فاطمه (ع) آوردند و از عبارت قطب راوندى ظاهر است كه اين قضيه در مدينه بوده است و اللّه العالم‏

(10) نزول مائده در قصه دينار

(يص) امير المؤمنين عليه السّلام روزى بحجره كه آمد ديد كه فاطمه حسنين را مى‏خوابانيد ايشان بخواب نمى‏رفته‏اند از غايت گرسنگى فاطمه طاهره عرض كرد يا ابا الحسن برو قدرى طعام طلب كن كه اين كودكان از گرسنگى بخواب نمى‏روند

ص: 123

امير المؤمنين عليه السّلام نزد عبد الرحمن بن عوف شد و از وى دينارى قرض خواست عبد الرحمن بخانه رفت و كيسه زرى بيرون آورد و عرض كرد اين كيسه يك‏صد دينار است بگير يا على و هرگز عوض آن را مده حضرت فرمودند از تو قبول نكنم كه از پيغمبر شنيده أم اليد العليا خير من يد السفلى اما يك دينار بمن قرض بده و اين حديث را بشنو كه رسول خدا فرمودند الصدقة عشرة و القرض ثمانية عشرة ضعفا يعنى صدقه را يكى ده عوض مى‏دهند و قرض را يكى هيجده عوض مى‏دهند عبد الرحمن يك دينار بجناب امير قرض داد آن حضرت چون روانه شد در راه مقداد بن الاسود را ديد كه بر كنار راه نشسته فرمود اى مقداد در اين وقت اينجا چرا نشسته عرض كرد از جهت ضرورتى فرمود چيست آن ضرورت عرض كرد كه چهار روز است كه طعامى نيافته‏ام فرمود بگير اين دينار را تو از ما اولاترى كه چهار روز است طعام نيافته‏اى و ما سه روز است مقداد گرفت دينار را و حضرت وقت نماز شام بود روانه مسجد شد بهمراهى پيغمبر فريضه را ادا نمود چون فارغ شد جناب رسول اكرم فرمود يا على امشب بخانه شما مى‏آيم و مهمان شما خواهم بود جناب امير عرض كرد حبا و كرامة و از پيش روانه شد و فاطمه زهراء را خبر كرد فورا فاطمه زهراء بمصلى خود رفت و روى مبارك نهاد بروي خاك و بايزد پاك عرض كرد خداوندا بحق محمد و آل محمد كه بر ما طعامى فرست هنوز فاطمه در سجده بود كه بوى طعام بمشام وى رسيد سر برداشت كاسه بزرگى ديد پر از طعام كه بوى آن خوشبوتر از مشك بود آن را برداشته و در خدمت پدر بزرگوار خود نهاد حضرت فرمود انى لك هذا الطعام عرض كرد من عند اللّه ان اللّه يرزق من يشاء بغير حساب پس حضرت امير و فاطمه و حسنين از آن طعام تناول كردند ناگاه سائلى بر در آمد امير المؤمنين خواست او را از آن طعام بدهد حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند يا على اين ابليس است خبر شده كه ما از طعام بهشت مى‏خوريم آمده كه با ما مشاركت كند.

(11) طعام شدن سنگريزه در ميان ديك‏

(يص) در كتاب اربعين روايت شده كه يك‏وقتى از اوقات حسنين عليه السّلام چيزى‏

ص: 124

نخورده بودند از گرسنگى بى‏تاب شده بودند از مادر مطالبه طعام مى‏نمودند و در خانه فاطمه خوردنى يافت نمى‏شد آن مستوره هردم ايشان را به بهانه‏اى تسلى مى‏داد تا به حدى كه فاطمه طاهره دلگير گرديد بر ضعف حال ايشان اشك از ديده‏گان حق بينش جارى شد پس برخواست بجهت مشغول ساختن ايشان مقدارى سنگ‏ريزه را جمع نمود و در ديك كرده و قدرى آب در آن ريخت و سر ديك را بپوشانيد و آتش در زير ديك روشن نمود تا آن آب بجوش آمد و طفلان را فرمود اى جانان مادر و اى دو ريحانه رسول اكرم اينك طعام بار كرده‏ام ساعتى صبر كنيد تا پخته شود آنگاه ميل نمائيد ايشان هردم بيرون مى‏رفته‏اند و بعد از ساعتى مراجعت مى‏كردند اى مادر چنانچه پخته شده از براى ما بياور آن مخدره مى‏فرمود الحال بار كرده‏ام هنوز خام است ساعتى درنگ نمائيد تا پخته شود پس امام حسن بر سر ديك رفته و سرپوش را از ديك برداشت عرض كرد اى مادر اگر پخته است اگر خام قدرى از جهت ما بياور تا بخوريم حضرت فاطمه (ع) كاسه‏اى برداشته و فرمود عجب است اگر پخته باشد چون بر سر ديك آمد ديد طعامى در كمال خوبى و خوشبوئى در ديك است پس طعام را از ديك بيرون آورده و پيش ايشان نهاد و ايشان بطعام خوردن مشغول شدند پس فاطمه برخواست و تجديد وضو نمود و دو ركعت نماز شكر بجاى آورد بعد از آن هروقت كه كار سخت شدى فاطمه طاهره از آن سنگ‏ريزه مقدارى جمع مى‏نمود و در ديك ريخته بعد از ساعتي طعامي نيكو مى‏شد آن را بنزد طفلان مى‏نهاد چون اين خبر بسمع رسول اكرم رسيد فرمود الحمد للّه كه در فاطمه هست آنچه در ذريه انبياء بوده.

مؤلف گويد صاحب خصايص اين خبر را از اربعين نقل كرده ولى معلوم نفرموده كدام اربعين چون‏كه كتاب مسمي باربعين بسيار است شيخنا العلامة الخبير الشيخ آقابزرك زياده از صد و پنجاه اربعين در ذريعة نام برده و احتمال قوى مى‏رود كه از اربعين ابو صالح مؤذن باشد و او از علماء عامه است.

(12) نزول مائده ايضا

(نا)- احمد بن محمد الثعالبى باسناد معتبر سند بجابر بن عبد اللّه مى‏رساند و كذا

ص: 125

نيشابورى در تفسير خود مى‏گويد رسول خدا چند روز بهيچ طعامي دست نيافت شدت جوع بر وى سخت افتاد و در منازل زوجات طاهرات چيزى نيافت لاجرم بسراى فاطمه آمد (فقال يا بنيه هل عندك شيئي آكله فانى جائع قالت لا و اللّه بابى انت و امى)

چون رسول خدا اين بشنيد مراجعت كرد در آن حال يكتن از همسايگان آن حضرت دو گرده نان و پاره از گوشت بنزد او هديه فرستاد فاطمه آن جمله را مأخوذ داشت و در قدحى بگذاشت و زبرپوشى بر او افكند و قالت لاوثرن بها رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم على نفسى و من عندى) فرمود رسول خداى را بر خود و بر هركه در نزد من است مقدم مى‏دارم يعنى بر شوهرم على و دو فرزندم حسن و حسين با اينكه همگان گرسنه مى‏باشند پس رسول خداى را خبر فرستاد چون آن حضرت بيامد فاطمه (ع) عرض كرد (بابى انت و امى قد اتانا اللّه بشي‏ء فخبأ قال هلمي فاتته فكشفت عن الجفنة فاذا هي مملوة خبزا و لحما فلما نظرت اليه بهتت فعرفت انها كرامة من اللّه عز و جل فحمدت اللّه تعالى وصلت فقال رسول اللّه من اين لك هذا يا بنية فقالت هو من عند اللّه ان اللّه يرزق من يشاء بغير حساب فحمد اللّه عز و جل و قال الحمد للّه الذى جعلك شبيهة بسيدة نساء العالمين فى بنى اسرائيل في وقتهم فانها كانت اذا رزقها اللّه تعالى فسئلت عنه قالت هو من عند اللّه ان اللّه يرزق من يشاء بغير حساب اين وقت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم على را حاضر ساخت و از آن طعام بخورد و على و فاطمه و حسن و حسين و زوجات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از آن تناول نمودند و هنوز مبلغى در جفنه بجاى بود فاطمه (ع) بر همسايگان بخش كرد و خداى آن طعام را بر فاطمه بركت داد.

(13) نزول لباس از آسمان‏

(يص) از شيخ مفيد روايت شده است كه حضرت ثامن الائمه عليه السّلام فرمود روزى حضرت امام حسن و امام حسين از كهنگى لباس بمادر شكايت كردند و ايام عيد نزديك بود گفته‏اند اى مادر اطفال عرب بانواع جامهاى فاخر مزين گشته‏اند و به آن مفاخرت مى‏نمايند شما چرا از براى ما لباس نو ترتيب نمى‏دهى فاطمه طاهره از استماع اين سخنان آب در ديدهاى وى گرديد و فرمود جانان من در انديشه شما هستم و اميد دارم كه تا

ص: 126

هنگام عيد خياط قدرت جامهاى شما را دوخته و پرداخته بشما برساند آن دو بزرگوار منتظر بودند تا آنكه شب عيد شد باز همان كلام را اعاده فرمودند و لباس نو را مطالعه فرمودند حضرت صديقه طاهرة ايشان را تسلى داده بگوشه آمد از روي خضوع و خشوع دست نياز را بدرگاه قاضى الحاجات برداشته عرض كرد اى خداى مهربان تو قادري دل فرزندان مرا خوش نمائى به جامه‏اى كه من به ايشان وعده كرده‏ام باميد فضل تو هنوز سخنان فاطمه تمام نشده بود كه شخصي در خانه را دق الباب نمود فاطمه عقب در آمد فرمود كيستى كوبنده در عرض كرد منم خياط جامهاى حسنين را آورده‏ام فاطمه زهرا ديد شخصى بقچه‏اى در زير بغل دارد و تسليم به آن مخدره نمود چون آن را گشود ديد دو عمامه و دو دراعة و دو قبا و دو جفت موزه كه در پشت آنها سرخى داشت صديقه طاهره زبان بشكر و ثناى حضرت رب العزة گشود آنگاه شاهزادگان را به آن خلعتها مزين فرمود ايشان بغايت خوشوقت گرديدند و عرض كردند اى مادر هيچيك از كودكان عرب لباسى بدين لطافت نديده‏اند و نه پوشيده‏اند در آن اثنا رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تشريف‏فرماى سراى فاطمه شد و حسنين را در برگرفت و مى‏بوسيد پس فرمود اى فاطمه اين خياط را شناختى عرض كرد به خوبى او كسيرا نديدم حضرت فرمود آن خازن بهشت بود و تا اين قصه را بمن خبر نداد بآسمان عروج ننمود

(13) علم فاطمه‏

بعلوم گذشته و آينده (و اخبار آن بعد از اين بيايد)

(14) گرديدن آسيا به‏خودى‏خود)

در خرايج از سلمان مرويست مى‏فرمايد بودم و مى‏ديدم كه فاطمه نشسته است و آسيائى در پيش روى او است و بدان آرد مى‏كند مقداري از جور او حسين عليه السّلام بشدت مى‏گريد و عمود آسيا خون‏آلود گشته گفتم اى دختر رسول خدا كفهاى مبارك را چندين رنجه مكن اينك كنيزك تو فضه حاضر است طحن جو را با او گذار فقالت اوصانى رسول اللّه آن يكون الخدمة لها يوما و لى يوما فكان امس يوم خدمتها سلمان گفت من بنده آزادشده شما هستم مرا بآرد كردن جو بگمار يا باسكات حسين فرمود من باسكات حسين ارفقم تو طحن جو مى‏كنى لاجرم من مقدارى جو آرد كردم و

ص: 127

طريق مسجد سپردم و با رسول خدا نماز گذاشتم آنگاه صورت حال را بعلى عليه السّلام رسانيدم آن حضرت بگريست و بيرون شد و چون باز آمد خندان بود رسول خداى پرسش فرمود (قال: دخلت على فاطمه و هى مستلقية لقفاها و الحسين نائم على صدرها و قدامها رحى تدور من غير يد فتبسم رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و قال يا على أ ما علمت ان للّه ملائكة سياره فى الارض يخدمون محمدا و آل محمد الى ان تقوم الساعة)

(15) ايضا در خرايج از ابو ذر مرويست مى‏فرمايد مرا در طلب على فرستاد من بخانه آن حضرت درآمدم و ندا دردادم هيچ‏كس پاسخ نگفت و در آنجا آسيائى ديدم كه طحن مى‏كرد و كسى در كنار آن نبود ديگرباره بانك زدم اين وقت على عليه السّلام از خانه بيرون شد با همديگر بحضرت مصطفى آمديم رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گوش فراداشت و على چيزى گفت كه من فهم نتوانستم كرد بعرض رسانيدم كه يا رسول اللّه مرا شگفت همى‏آيد از آسيائى كه در خانه على دور مى‏زد و طحن مى‏كرد و كس با او نبود قال: إن ابنتى فاطمة (ع) ملاء اللّه قلبها و جوارحها ايمانا و يقينا و ان اللّه علم ضعفها فاعانها على دهرها و كفاها أ ما علمت ان للّه ملائكة موكلين لمعونة آل محمد.

(16) تابش نور از چادر فاطمه (ع)

و نيز در خرايج و مناقب مروى است كه امير المؤمنين عليه السّلام از مرد يهودى مبلغى جو بقرض خواست يهودى عرض كرد مرا رهينه‏اى بايد داد آن حضرت ملااى از فاطمه كه عبارت از نسجى است كه يكپارچه باشد كه همان چادر مى‏شود به رهن گذاشت و جو را مأخوذ داشت و از آن‏سوى يهودى چادر را بخانه برد و در بيتى جاى داد نيمه شب زن يهودى از براى حاجتى بدان بيت رفت و نورى ساطع ديد كه شعشعه آن نور چشم را خيره مى‏كرد بازشتافت و شوهر را آگهى داد مرد يهودى بيامد و اين بديد عشيرت خويش را دعوت كرد هشتاد تن يهود گردآمدند چون بدان نور نظاره كردند و بدانستند از ملائه حضرت فاطمه است همگان اسلام آوردند و در بعضى روايات نام يهودى زيد بود

ص: 128

(17) جنبيدن گهواره‏

(نا) از ابو القاسم بستى در مناقب امير المؤمنين و ابو صالح مؤذن در اربعين از شعبى باسناد خود از ميمونه حديث مى‏كند و همچنين ابن فياض در شرح اخبار؛ كه بسيار وقت فاطمه بكارى مشغول بود مانند عبادت يا در آرامش فرزندانش تا از گريستن بازايستند همچنان گاهواره كودكان بدست فرشتگان جنبش داشت.

نيز مرويست كه رسول خدا سلمان را براى كارى بدر خانه فاطمه فرستاد چون بدر خانه رسيد لختى بر باب بيت بايستاد نظر كرد ديد كه فاطمه از درون خانه تلاوت قرآن مى‏نمايد و آسياب در بيرون حجره به‏خودى‏خود مى‏گردد و هيچ‏كس نزديك آن نبود الى آخر روايت سابقه.

(18) بلند شدن ستونهاى مسجد

ديگر در بحار از سلمان مرويست كه هنگامى كه على را از براى بيعت با ابو بكر بمسجد مى‏بردند فاطمه از قفاى آن حضرت بيرون شد و زنان بنى هاشم در خدمت او روان شدند چون بنزديك قبر رسول خداى آمد (فقالت: خلوا عن ابن عمى فو الذى بعث محمدا بالحق لان لم تخلوا عنه لانشرن شعرى و لاضعن قميص ابى على رأسى و لا صرخن الى اللّه تبارك و تعالى فما ناقة صالح باكرم على اللّه منى و لا الفصيل باكرم على اللّه من ولدى قال سلمان: فرأيت و اللّه اساس حيطان مسجد رسول اللّه تقلعت من اسفلها حتى لو اراد رجل ان ينفذ من تحتها لقد نفذ فدنوت و قلت يا سيدتى و مولاتى ان اللّه تبارك و تعالي بعث اباك رحمة فلا تكونى نقمة فرجعت الحيطان حتى سطعت الغبرة من اسفلها فدخلت فى خياشيمنا)

ص: 129

(19) نزول مائدة

بروايت على بن ابراهيم تا آنجا كه مى‏گويد امير المؤمنين يا فاطمة هل عندك شى‏ء تغذينيه قالت لا و الذي اكرم ابي بالنبوة و اكرمك بالوصية ما طعمنا مذ يومين الا شى‏ء كنت او ترك على نفسى و على ابنى هذين الحسن و الحسين فقال عليه السّلام يا فاطمة الا كنت اعلمينى فابغيكم شيئا فقالت يا ابا الحسن اني لاستحيي من الهي ان كلف نفسك على ما لا تقدر عليه) پس روايت را مى‏كشاند بقصه دينار و ايثار او بمثل آنچه گذشت بعد امير المؤمنين عليه السّلام داخل مسجد شد و نماز مغرب را با رسول خداى بجا آورد و بعد از نماز مغرب رسول خدا برخواست و هنگام عبور در صف اول با پاى مبارك غمزى كرد با على عليه السّلام آن حضرت نيز برخواست و روان شد در باب مسجد پيغمبر را دريافت و سلام داد و جواب شنيد فقال رسول اللّه: يا ابا الحسن هل عندك شيئي نتعشاه فنميل معك، امير المؤمنين سر بزير افكند چيزى نفرمود اما رسول خدا آگاه بود كه در خانه فاطمه از خوردنى چيزى يافت نشود و قصه دينار را جبرئيل برسول خدا خبر داده بود و فرمان كرده بود كه امشب در خانه على بايد شام تناول نمائى چون رسول خدا ديد على عليه السّلام چيزى نمى‏گويد فرمود يا على ما لك لا تقول لا فانصرف او تقول تعالى فامضى معك فقال حبا و كرامة يا رسول اللّه) بفرمائيد پس رسول خدا دست على عليه السّلام را گرفت تا داخل خانه شدند فاطمه را در مصلاى خود ديدند چون از نماز فارغ شد قدحى را در غليان ديد و صداى رسول خدا را در خانه بشنيد لاجرم از مصلاي خود بيرون دويد و رسول خداى را سلام داد و جواب شنيد و رسول خدا دست مبارك بر سر او مسح كرد و فرمود يا بنتاه كيف امسيت رحمك اللّه عشينا غفر اللّه لك پس فاطمه برفت و آن قدح را بياورد و در پيش روى رسول خدا و على مرتضي نهاد على فرمود اين طعام را از كجا بدست كردى كه نديده‏ام هرگز مانند آن را و استشمام ننمودم هرگز مثل بوى آن را و نخوردم هرگز اطيب و نيكوتر از آن را اين وقت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دست مبارك را در ميان هر دو كتف على گذاشت و اندك فشار داد (ثم قال: يا على هذا بدل دينارك من عند اللّه ان اللّه يرزق من يشاء.

ص: 130

(20) نزول مائده در قصه اعرابي و سوسمار

در عاشر بحار و مناقب و ديگر كتب سند بابن عباس مى‏رسانند كه مردى اعرابى از جماعت بنى در بيابان سوسمارى را صيد كرده آستين خود او را حبس كرد و راه مدينه پيش گرفت چو داخل مسجد رسول خدا گرديد در برابر آن حضرت ندا درداد يا محمد يا محمد و عادت رسول خدا اين بود كه هرگاه كسى او را ندا مى‏كرد يا محمد همان را حضرت جواب مى‏داد و همچنين هرگاه كسى او را يا احمد و يا ابو القاسم ندا مى‏كرد همان را حضرت در جواب مى‏فرمود و اگر كسى يا رسول اللّه ندا مى‏كرد آن حضرت رنگ رخساره‏اش شكفته مى‏شد و در جواب مى‏فرمود لبيك و سعديك لاجرم چون اعرابى ندا درداد يا محمد يا محمد رسول خدا نيز فرمود يا محمد يا محمد اعرابى آغاز سخن كرد (فقال له: انت الساحر الكذاب الذى ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذى لهجة هو اكذب منك انت الذى تزعم ان لك فى هذه الخضراء الها بعثك الى الاسود و الابيض و اللات و العزى لو لا انى اخاف ان قومى يسموننى العجول لضربتك بسيفى هذا ضربة اقتلك بها فاسود بك عند الاولين و الآخرين) عمر بن الخطاب چون اين جسارت را از اعرابى بديد از جاى برخواست و گفت يا رسول اللّه رخصت فرماى تا او را بقتل رسانم فقال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اجلس يا ابا حفص فقد كاد الحليم ان يكون نبيا پس روى با اعرابى نمود و فرمود يا اخا بني سليم هكذا تفعل العرب يتهجمون علينا فى مجالسنا يجبهوننا بالكلام الغليظ يا اعرابى و الذى بعثنى بالحق نبيا إن اهل السماء السابعة يسموننى احمد الصادق يا اعرابى اسلم تسلم من النار يكون لك ما لنا و عليك ما علينا و تكون اخانا فى الاسلام) رسول خدا فرمود اى برادر بنو سليم اين است كار و كردار عرب از روي خشم و غضب مى‏تازند در مجالس ما و بر پيشانى ما مى‏گويند سخنان غليظ و خشن را اى اعرابى سوگند بدان‏كس كه مرا بحق مبعوث بنبوت نمود كسى كه در دنيا زيان كار باشد در آخرت معذب بنار گردد و اى اعرابى سوگند بدان‏كس كه مرا به پيغمبرى برگزيد

ص: 131

ساكنان آسمان هفتم مرا احمد صادق مى‏نامند اى اعرابى مسلم باش و سالم باش از آتش دوزخ تا باشد از براى تو چيزى كه از براى ماست و باشد بر تو چيزى كه بر ماست و برادر ما باشى در اسلام اين سخنان بر اعرابي گران آمد در غضب شد و قال و اللات و العزي لا أومن بك يا محمد او يؤمن بك هذا الضب ثم رمي بالضب عن كمه فلما وقع الضب على الارض ولى هاربا فناداه النبى يا ايها الضب اقبل إليّ فاقبل الضب ينظر الى النبى قال فقال له النبى ايها الضب من انا فاذا هو ينطق بلسان فصيح ذرب غير قطع فقال انت محمد بن عبد اللّه ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف فقال له النبى من تعبد فقال اعبد اللّه عز و جل الذى فلق الحبة و برأ النسمة و اتخذ ابراهيم خليلا و اصطفاك يا محمد حبيبا پس اين اشعار بگفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا يا رسول اللّه انك صادق‏ |  | فبوركت مهديا و بوركت هاديا |
| شرعت لنا دين الحنيفة بعد ما |  | عبدنا كامثال الحمير الطواغيا |
| فيا خير مدعو و يا خير مرسل‏ |  | الى الجن و الانس لبيك داعيا |
| و نحن اناس من سليم و اننا |  | اتيناك نرجو أن ننال العواليا |
| اتيت ببرهان من اللّه واضح‏ |  | فاصبحت فينا صادق القول زاكيا |
| فبوركت فى الاحوال حيا و ميتا |  | و بوركت مولودا و بوركت ماشيا |
|  |  |  |

از پس اين اشعار سوسمار دم برمبست اعرابى چون اين بديد گفت و سوسمارى را كه در بيابان صيد كنم و در آستين خود جاى دهم نه او را فقاهت علم و نه حصافت عقل بدين‏گونه با محمد سخن كند و نبوت او شهادت دهد من چه كس باشم كه بعد از ديدن اين‏گونه آيت گردن ننهم و شهادت ندهم يا رسول اللّه دست بمن ده تا با تو بيعت كنم فانا اشهد ان لا اله إلّا اللّه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون اعرابى مسلمانى گرفت رسول خدا با اصحاب فرمود او را سوره چند از قرآن بياموزيد پس از آن فرمود يا اخ العرب از مال دنيا چه بهره دارى عرض كرد سوگند بدان‏كس كه ترا به راستى از در پيغمبرى فرستاده است ما چهار هزار تن مردانيم از قبيله بنى سليم در ميان ايشان فقيرتر از من كس نيست رسول خدا با اصحاب فرمود كيست كه اعرابى را

ص: 132

بر ناقه سوار كند و من ضامنم كه خداوند متعال شترى از شتران بهشت او را عطا فرمايد سعد بن عباده برجست و گفت پدر و مادرم فداى تو باد مرا ناقه‏اى حمراست كه هشت‏ماهه آبستن است آن را با اعرابى گذاشتم رسول خداى فرمود يا سعد من اكنون وصف مى‏كنم ناقه‏اى را كه خداوند متعال بعوض اين ناقه بتو عطا خواهد فرمود همانا شترى است از زر سرخ و گردن او از زبرجد سبز و كوهان او از كافور سفيد و ذقن او از در و مهار آن از مرواريد تر است و قبه‏اى بر پشت دارد از مرواريد سفيد كه از درونش بيرون پديدار است و آن شتر در بهشت طيران مى‏كند آنگاه ديگرباره رسول خدا اصحاب را نگران شد و فرمود كيست كه اعرابى را تاجى دهد و من ضامنم كه خداوند او را تاج تقى كرامت فرمايد على عليه السّلام فرمود فداك ابى و امي كدام است تاج تقى رسول خدا وصف فرمود پس على عليه السّلام عمامه برداشت از سر خود و بر سر اعرابى گذاشت ديگرباره رسول خدا فرمود كيست از شما كه اعرابى را زاد دهد و من ضامنم كه خداوند در پاداشت او را زاد تقوى عطا كند سلمان برخواست و گفت پدر و مادرم فداى تو باد كدام است زاد تقوى فرمود آنست كه هنگام بيرون شدن از دنيا خداوند ترا تلقين مى‏كند بشهادت لا اله إلّا اللّه و أنّ محمدا رسول اللّه اگر اين كلمات را گفتى ملاقات مى‏كنى مرا و ملاقات مى‏كنم من ترا و اگر نگفتى ابدا ملاقات نكنى مرا و ديدن نكنم من ترا سلمان برفت و نه بيت از بيوتات زوجات رسول خدا را طواف داد چيزى بدست او نيامد چون طريق مراجعت گرفت چشمش بر حجره فاطمه افتاد گفت اگر چيزى است در منزل فاطمه زهراء سلام اللّه عليها است پس بيامد دق الباب كرد فاطمه فرمود كيست كوبنده در سلمان عرض كرد اينك منم سلمان فارسى فرمود چه مى‏خواهى سلمان قصه سوسمار و اعرابى را و طلب كردن رسول خدا زاد را براى اعرابى شرح داد فاطمه فرمود سوگند بدان‏كس كه محمد را بحق فرستاده سه روز است كه طعامى بدست ما نيامده و حسن و حسين از شدت جوع مضطرب شده‏اند و با شكم گرسنه بخفته‏اند مانند دو جوجه پركنده و لكن رد نمى‏كنم خيرى را خاصه وقتى كه بر در سراى من فرود شده اى سلمان اينك اين پيراهن مرا ببر نزد شمعون يهودي و يك‏

ص: 133

صاع خرما و يك صاع جو گرفته بياور سلمان آن درع را بگرفت بنزد شمعون آمد و صورت حال را تقرير داد شمعون آن درع را بگرفت و در دست بگردانيد و اشك از ديدگانش فروريخت و گفت اين است زهادت در دنيا و اين است آنچه خبر داد ما را موسى بن عمران در تورات انا اقول اشهد ان لا اله إلّا اللّه و اشهد أنّ محمدا رسول اللّه و مسلماني گرفت و سلمان را صاعى از تمر و صاعى از جو بداد و سلمان آنها را بنزد فاطمه آورد آن حضرت بدست خود طحن كرد و نان پخت و بدست سلمان داد سلمان عرض كرد يا بنت رسول اللّه از براى حسن و حسين گرده از اين نان بردار فاطمه فرمود چيزى را كه در راه خدا داده‏ام ديگر در آن تصرف نمى‏كنم لاجرم سلمان آن نان و تمر را بحضرت رسول آورد فرمود اى سلمان اين نان و تمر را از كجا فراهم آوردى عرض كرد از خانه فاطمه چون رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سه روز مى‏گذشت كه دست بطعامي نبرده بود برخواست و بدر سراى فاطمه آمد دق الباب كرد چون بعادت بود هرگاه پيغمبر قرع باب بنمايد بدون فاطمه كس فتح باب نفرمايد لاجرم فاطمه عجله كرد و در را گشود چشم پيغمبر بر فاطمه افتاد ديد رنگ ارغوانى بدل بزعفرانى شده و ديدهاى حق‏بينش بگودى فرورفته فرمود اى فاطمه اين چه حالت است در تو مى‏نگرم عرض كرد يا ابتاه سه روز است كه ما دست بطعام نبرده‏ايم و حسن و حسين بعد از اضطراب از شدت جوع همانند جوجگان پركنده گرسنه بخفته‏اند رسول خدا حسنين را از خواب برانگيخت و يكى را بران راست و يكى را بران چپ نشانيد و فاطمه را در پيش روي جاى داد و دست در گردن او افكند اين وقت على عليه السّلام درآمد و دست در گردن پيغمبر حمايل كرد پس رسول خدا به‏سوى آسمان نگران شد فقال يا الهى و سيدى و مولاى هؤلاء اهل بيتي اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا در اين وقت فاطمه بخلوتگاه خويش رفت و هر دو پاى مبارك را بر صف بداشت و دو ركعت نماز بگذاشت پس دست بسوى آسمان برافراشت و قالت الهى و سيدي هذا محمد بنيك و هذا على ابن عم نبيك و هذان الحسن و الحسين سبطا نبيك الهي انزل علينا مائدة من السمأ كما انزلت على بنى اسرائيل اكلوا منها و كفروا بها اللهم انزله علينا فاننا بها مؤمنون ابن عباس مى‏گويد بخدا قسم كه هنوز سخن فاطمه تمام نشده بود كه قدحي بزرگ از قفاى او همى‏جوشيد بوى آن قوى‏تر و

ص: 134

نيكوتر از مشك ازفر بود فاطمه آن قدح را برگرفت و بياورد در پيش روى رسول خدا بنهاد چون امير المؤمنين بدان نگريست فرمود اى فاطمه اين مائده از كجاست و حال آنكه در نزد ما معهود نبوده رسول خدا فرمود كل يا ابا الحسن و لا تسئل الحمد للّه الذى لم يمتني حتى رزقني ولد مثل مريم بنت عمران (كلما دخل عليها ذكريا المحراب وجد عندها رزقا قال يا مريم انى لك هذا قالت هو من عند اللّه ان اللّه يرزق من يشاء بغير حساب) پس پيمبر و على و فاطمه و حسن و حسين از آن طعام تناول نمودند و رسول خدا بيرون آمد و اعرابى را زاد بداد و بر شتر برنشاند و روان داشت چون اعرابى ميان قبيله بني سليم آمد با على صوت ندا درداد كه قولوا لا اله إلّا اللّه محمد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم رجال قوم چون اين بشنيدند با شمشيرهاى كشيده بسوى او حركت كردند و گفته‏اند از دين بيرون شدى و دين محمد ساحر كذاب پذيرفتى گفت محمد نه ساحر است نه كذاب قال يا معاشر بني يسلم ان اله محمد خير اله و ان محمدا خير نبى اتيته جائعا فاطعمنى و عاريا فكساني و راجلا فحملني آنگاه قصه ضب و سخن كردن او را با پيغمبر بشرح كرد و آن اشعارها كه سوسمار بعرض رسول خدا رسانيده بود بر آن جماعت قرائت كرد و گفت اسلموا تسلموا من النار در آن روز چهار هزار تن از مردم بني سليم مسلمانى گرفته‏اند و ايشان در پيرامون رسول خدا اصحاب رايات سبزاند)

فاضل مجلسي مى‏فرمايد اين حديث را در كتاب قديم از مؤلفات علماء عامه ديدم و اين حديث بطريق ديگر از ابو بكر احمد بن على الطرتينى‏[[16]](#footnote-16) بابن عباس سند مى‏رساند مؤلف گويد بنده اين روايت را در حيوة الحيوان در ترجمه ضب ايضا ديده‏ام و صاحب او از مشاهير عامه است‏

[21] آمدن سه حوريه با رطب بهشتى بزيارت فاطمه‏

على بن طاوس در كتاب مهج الدعوات باسانيد معتبره از سلمان فارسى‏

ص: 135

روايت مى‏كند كه بعد از رسول خدا از حزن و اندوه تا ده روز از خانه بيرون نشدم روز دهم براى زيارت مولايم امير المؤمنين حركت كردم چون چشم آن جناب بر من افتاد فرمود سلمان بر ما جفا كردى و بعد از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ترك ما گفتى سلمان عرض كرد يا امير المؤمنين چگونه من ترك شما را مى‏نمايم ولى حزن مفارقت رسول خدا مرا خانه‏نشين كرد فرمودند اكنون برو بنزد فاطمه كه ترا مى‏طلبيد و مشتاق ديدار تو است و تحفه بهشتى براى تو ذخيره كرده است سلمان عرض كرد يا امير المؤمنين بعد از وفات پيغمبر از براى فاطمه زهراء تحفه بهشتى مى‏آيد فرمودند بلى ديروز از براى او رسيده است سلمان مى‏گويد من هروله‏كنان خود را بدر خانه فاطمه رسانيدم آن مخدره چون مرا ملاقات كرد با چشم گريان فرمود اى سلمان بعد از وفات پدرم بر من جفا كردى و ترك ما نمودى عرض كردم يا سيدتى پدر و مادرم فداى شما باد كثرت حزن و اندوه بر مفارقت رسول خدا مرا خانه‏نشين كرد فرمودند اكنون داخل خانه شو سلمان مى‏گويد در آن‏وقت فاطمه با عبائى بود كه اگر سر مبارك را بان مى‏پوشانيد ساقهاى مباركش نمايان بود و اگر ساق را پوشانيدى سر منكشف شدى بالجمله معجر بر سر افكند و جلوس فرمود (و قالت يا سلمان اجلس و اعقل ما اقول لك انى كنت جالسة بالامس فى هذا المجلس و باب الدار مغلق و انا اتفكر فى انقطاع الوحى عنا و انصراف الملائكة من منزلنا فاذا انفتح الباب من غيران يفتحه احد فدخل على ثلاث جوار لم ير الراءون بحسنهن و لا كهيئتهن و لا نضارة وجوههن و لا ازكى من ريحهن فلما رايتهن قمت اليهن فقلت بابى انتن من اهل مكة ام من اهل المدينة فقلن يا بنت محمد لسنا من اهل مكة و لا من اهل المدينة و لا من اهل الارض جميعا غير اننا جوار من الحور العين من دار السلام ارسلنا رب العزة اليك يا بنت محمد انا اليك مشتاقات پس فاطمه فرمود من از يكى از آنها كه بنظرم اكبر سنا بود سؤال كردم نام تو چيست گفت مقدوده گفتم ازچه‏رو ترا مقدوده نام است گفت خداوند متعال مرا براى مقداد بن اسود كندى خلق فرموده بديگرى گفتم نام تو چيست گفت زره گفتم تو در نظر من بسيار نبيله‏اى ازچه‏رو اين نام دارى گفت مرا براى ابى ذر غفارى صاحب رسول خدا خلق‏

ص: 136

كرده‏اند از سومى سؤال كردم نام تو چيست فرمود مرا سلمى گويند قلت و لم سميت سلمى قالت انا لسلمان الفارسى مولى ابيك رسول اللّه قالت فاطمه ثم اخرجن لي رطبا ازرق ابرد من الثلج و ازكى ريحا من المسك الاذفر فقالت لى يا سلمان افطر عليه عشيتك فاذا افطرت به فجئنى بنواه قال سلمان فاخذت الرطب فما مررت بجمع من اصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم الا قالوا يا سلمان ا معك مسك فقلت نعم فلما كان وقت الافطار افطرت عليه فلم اجد له عجما و لا نوى) روز ديگر كه شرفياب خدمت فاطمه شدم عرض كردم يا بنت رسول اللّه براى اين رطب هسته نيافتم فرمودند چنين است يا سلمان رطب بهشتى را هسته نباشد انما هو نخل غرسه الله فى دار السلام بكلام علمنيه ابى محمد كنت اقوله غدوة و عشية سلمان عرض كرد اى سيده من اين كلمات را بشود بمن تعليم فرمائى (فقالت ان سرك ان لا يمسك اذى الحمي ما عشت فى دار الدنيا فواظب عليه سلمان گويد پس آن حرز را فاطمه زهراء عليها سلام بمن تعليم فرمود و هى هذه بسم الله الرحمن الرحيم بسم اللّه النور بسم الله النور النور بسم الله نور على نور بسم الله الذى هو مدبرا لامور بسم الله الذى خلق النور من النور الحمد لله الذى خلق النور من النور و انزل النور على الطور في كتاب مسطور فى رق منشور بقدر مقدور على نبى محبور الحمد لله الذى هو بالعزّ مذكور و بالفخر مشهور و على السراء و الضراء مشكور و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين سلمان مى‏فرمايد چون فاطمه اين حرز مبارك را با من بياموخت هزار كس افزون از مردم مكه و مدينه را بياموختم و آنها را از زحمت و تعب تب نجاة دادم به بركت اين دعا

(22) فرود شدن جامه بدعاى فاطمه (ع)

اين روايت از شيخ مفيد سبق ذكر يافت ولى آنچه را مجلسى از كتاب مراسيل نقل كرده چون با آن روايت تفاوت دارد و احتمال تعدد قضيه مى‏رود فلذا از نقل آن صرف‏نظر نكرديم مى‏فرمايد كه حسن و حسين را جامه كهنه و مندرس دربر بود چون عيد نزديك شد بخدمت مادر آمدند كه ديگر مردم از براى فرزندان خود جامهاى‏

ص: 137

نيكو دوخته‏اند آيا اى مادر از براى ما جامه درخور عيد خواهى دوخت فقالت يخاط لكما ان شاء الله فرمود دوخته مى‏شود ان‏شاءالله چون عيد برسيد جبرئيل دو پيراهن از حلل بهشت بنزد رسول خدا آورد آن حضرت فرمود اى برادر من جبرئيل اين چيست عرض كرد حسن عليه السّلام و حسين عليه السّلام از فاطمه عليهما السلام جامه عيد مى‏خواستند و او در پاسخ فرمود يخاط لكما ان شاء اللّه خداوند نخواست آلايش كذب در سخنان فاطمه راه كند.

(23) نزول مائده در قصه قطيفه‏

در بحار از كتاب سعد السعود سيد بن طاوس مرقوم داشته كه فرمودند من در تأليف محمد بن العباس بن مروان كه آيات مباركه قرآن كه در شأن امير المؤمنين عليه السّلام و سائر اهل بيت نازل شده جمع كرده در آن تاليف اين حديث را مسندا از ابو سعيد خدري روايت مى‏كند مى‏گويد ملك حبشه قطيفه‏اى كه با طلا بافته بودند براى رسول خدا بهديه فرستادند فقال رسول الله لأعطينها رجلا يحب اللّه و رسوله و يحبه اللّه و رسوله رسول خدا فرمود اين قطيفه را بكسى بدهم كه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند اصحاب رسول خدا گردن كشيدند و نگران شدند كه درخور اين تشريف كدام كس خواهد بود اين وقت رسول خدا فرمودند على كجا است چون عمار ياسر اين بشنيد شتاب‏زده بخدمت امير المؤمنين عليه السّلام آمد و او را از قصه آگهى داده امير المؤمنين بخدمت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مشرف شد رسول خدا آن قطيفه را بامير المؤمنين عطا فرمود (فخرج على الى السوق فنقضها سلكا فقسمها بين المهاجرين و الانصار ثم رجع الى منزله و ما معها منها دينار) قطيفه سه‏هزار دينار زر سرخ قيمت داشت آن حضرت تا گرفت بجانب بازار رفته و آن را رشته‏رشته نمود و بين فقراى مهاجر و انصار قسمت نمود و با دست خالي بجانب خانه رفت روز ديگر رسول خدا او را ديدار كرد فرمود: يا ابا الحسن اخذت امس ثلاثة آلاف مثقال من ذهب فانا و المهاجرون و الانصار نتغدى عندك غدا فقال على: نعم يا رسول اللّه چون روز ديگر شد رسول خدا با جماعت مهاجر و انصار آهنگ سراى‏

ص: 138

على عليه السّلام نمودند و در بكوفتند على عليه السّلام بيرون شد و چهره مباركش از خجالت ديگرگون شده بود كه اكنون جواب رسول خدا را چه بگويم كه در خانه از قليل و كثير يافت نمى‏شود لاجرم رسول خدا وارد شد با جماعت مهاجر و انصار و مجلس كردند امير المؤمنين عليه السّلام بنزد فاطمه زهرا آمد ديد ظرفى از طعام مملو است كه بوى مشك از آن متصاعد است على عليه السّلام خواست آن را حمل كند چندان گران بود كه بمساعدت فاطمه آن جفنه را بلند كردند در نزد رسول خدا بزمين نهادند رسول خدا چون نظرش بر آن طعام بيفتاد بنزد فاطمه آمد فرمود (اى بنيه انى لك هذا قالت يا ابت هو من عند اللّه ان اللّه يرزق من يشاء بغير حساب فقال رسول اللّه الحمد للّه الذى لم يخرجني من الدنيا حتى رأيت في ابنتي ما رأى زكريا فى مريم بنت عمران‏

24- ناله كردن فاطمه (ع) و بيرون كردن دستها را از كفن كه در محل خود بيايد

25- نازل شدن انواع ميوه‏هاى بهشتى‏

«يص» مى‏گويد از براى فاطمه زهراء موائد و فواكه بهشت در دنيا بسيار واقع شده نه يك‏مرتبه و ده مرتبه و اين‏قدر اخبار صحيحه در اين باب بدفعات عديده رسيده كه ذكر همه آنها باعث طول سخن است چنانچه ابو موسى در كتاب فضائل البتول روايت كرده از آن جمله گويد جبرئيل دو عدد انار و دو عدد به و دو عدد سيب از بهشت هديه بجهت اهل بيت عليه السّلام آورد اهل البيت از آن مى‏خوردند و عود مى‏كرد و تمام نمى‏گرديد تا اينكه فاطمه طاهره وفات يافت انار و به تغيير يافت و بعد مفقود شد و دو سيب باقى ماندند با آن دو ريحانه رسول خدا فمن زار الحسين عليه السّلام من مخلصى شيعتنا بالاسحار وجد ريحها»

سيد هاشم بحرانى در مدينه المعاجز مى‏فرمايد و لست ادرى واحد او اثنين و قد

ص: 139

وقع الاختلاف فى الرواية) لكن ما قبل اين حديث بقسم ديگر است كه هديه‏اى كه نازل شد (كان فيه بطيخان و رمانتان و سفرجلتان و تفاحتان فتبسم النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و قال الحمد للّه الذى جعلكم مثل خيار بني اسرائيل ينزل اليكم رزقكم من جنات النعيم و كان اهل البيت يأكلون منها و تعود حتى قبض رسول اللّه فتغير البطيخ فاكلوه فلم يعد و لم يزالوا كذلك الى ان توفيت فاطمة فتغير الرمانتان فاكلوه فلم يعد و لم يزالوا كذلك الى ان قتل امير المؤمنين فتغير السفر جل فاكلوه فلم يعد قال الحسين و بقي التفاحتان معى و مع اخي فلما كان يوم آخر عهدى بالحسن وجدت التفاحة عند رأسه و قد تغيرت فاكلتها و بقيت التفاحة الاخرى).

ابن محيص روايت مى‏كند كه من مى‏شناختم أن سيب را كه از جناب امام حسين است و من در لشكر عمر سعد بودم چون تشنگى بر آن جناب شدت نمود آن سيب را از آستين مبارك بيرون آورد و آن را بوئيد و برگردانيد در آستين مبارك خود پس هنگامى كه از اسب افتاد جستجو نمودم آن سيب را نيافتم اين است كه فرمودند ان الملائكة تلتذ بروائحها عند قبره عليه السّلام عند طلوع الفجر و عند قيام النهار» و موائد نازله از بهشت بجهت انوار خمسه طيبه بسيار است كه فاطمه زهراء سلام اللّه عليها در أن سهيم و شريك بوده.

26- حديث رطب‏

«يص» روزى رسول خدا وارد شد بر فاطمه طاهره و فرمود اى فاطمه پدر تو امروز مهمان تو است فاطمه عرض كرد اى پدر همانا حسنين امروز از من غذا مى‏خواسته‏اند چيزى كه قوت آنها قرار بدهم نداشتم در آن حال رسول خدا سر بجانب آسمان نمود قدرى نگذشت كه جبرئيل نازل شد و عرض كرد على اعلى سلامت مى‏رساند و مخصوص مى‏فرمايد شما را بدرود و اكرام و فرمان كرده است كه بعلى و فاطمه و حسنين بفرمائى چه ميوئى از ميوه‏هاى بهشت ميل دارند رسول اكرم پيغام جبرئيل را رسانيد كه خداوند متعال بر گرسنگى شما مطلع شد اكنون مى‏فرمايد چه ميوه‏اى از بهشت ميل‏

ص: 140

داريد هر قسم كه مايل باشيد براى شما نازل خواهد شد پس ايشان ساكت شدند و حياء لرب العزه چيزى نگفتند پس حضرت حسين از جد بزرگوار و پدر عالى‏مقدار و برادر وفادار اجازه گرفت كه معين كند، همه اختيار را بدست حسين دادند عرض كرد يا جدا بجبرئيل بفرمائيد كه ما ميل رطب داريم رسول اكرم فرمود خداوند دانست غرض ترا پس فرمود اى فاطمه برخيز و داخل خانه شو و حاضر نما آنچه را كه بجهت تو و ما فرستاده‏اند پس فاطمه داخل خانه شد ديد طبقى از بلور و در آن رطب تازه است و بر روى آن دستمالى از سندس سبز پوشيده پس فرمود رسول اكرم بفاطمه درحالى‏كه برداشته بود مائده را ان اللّه يرزق من يشاء بغير حساب‏

و گرفت ظرف رطب را و در پيش روى خود نهاد و فرمود بسم اللّه الرحمن الرحيم و يك‏دانه رطب برداشت و در دهان حسين عليه السّلام نهاد و فرمود هنيئا مريئا لك يا حسين آنگاه دانه ديگر برداشت در دهان حسن نهاد و فرمود هنيئا مريئا لك يا حسن سپس دانه ديگر برداشت در دهان فاطمه نهاد و فرمود هنيئا مرئيا لك يا فاطمه آنگاه دانه ديگر برداشت و گذارد در دهان امير المؤمنين عليه السّلام و فرمود هنيئا مريئا لك يا على و از جاى برخواست و باز بر زمين جلوس فرمود و هر رطب كه امير المؤمنين تناول مى‏فرمود رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏گفت هنيئا مريئا لك يا على تا اينكه از تناول رطب فارغ شدند و مائده بآسمان بالا رفت فاطمه (ع) عرض كرد يا ابتا امروز امر عجيبى از شما مشاهده كردم در خصوص اين رطب و بر خواستن شما و از مكرر گفتن هنيئا مريئا لك يا على رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود چون رطب در دهان حسين گذاردم جبرئيل و ميكائيل گفتند هنيئا مرئيا لك يا حسين منهم متابعت آنها نمودم چون رطب در دهان حسن نهادم باز جبرئيل و ميكائيل گفتند هنيئا مريئا لك يا حسن چون رطب در دهان تو نهادم حوريان بهشت گفتند هنيئا لك يا فاطمه منهم با آنها موافقت كردم چون رطب در دهان على نهادم نداي حق‏تعالى را شنيدم كه فرمود هنيئا مريئا لك يا على ازاين‏جهت براى احترام نداى پروردگار از جاى برخواستم و ايستادم چون رطب دوم و سوم را على تناول كرد باز همان ندا را شنيدم كه حق‏تعالى فرمود يا محمد اگر تا قيامت رطب در دهان‏

ص: 141

[[17]](#footnote-17)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص141**

على بگذارى من مى‏گويم آن كلام را بدون انقطاع‏

(27) احضار چهار نوع از طعام براى فاطمه (ع)

منقول از (مصباح الانوار) است كه فاطمه مريض شد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعيادت او آمد و در نزد او بنشست و از حال او پرسش كرد (فقالت انى اشتهى طعاما طيبا فقام رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم الى طاق فى البيت فجاء بطبق فيه زبيب و كعك و أقط و قطف عنب فوضعه بين يدى فاطمه)

يعنى فاطمه عرض كرد طعامى نيكو مايلم رسول خدا بى‏توانى از جاى برخواست و از طاقى كه در خانه بود طبقى فراگرفت و در پيش روى فاطمه بنهاد و آن طبق مملو از مويز و نان خشك و كشك و خوشه انگور بود سپس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دست بر طبق نهاد و خداى را ياد كرد پس فرمود بخوريد بنام خداوند متعال اين وقت رسول خدا و على مرتضى و حسن و حسين از آن تناول فرمودند

(28) تكلم ناقه با فاطمه (ع)

(يص) فاضل نسفى صاحب تفسير كه يكى از مشاهير علماء عامه است مى‏نويسد كه ناقه غضباى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در وقت مردن با فاطمه تكلم كرد و عرض كرد اى دختر رسول خدا اينك بسوى پدر بزرگوارت رهسپار هستم اگر ترا پيغامى و حاجتى هست بفرما فاطمه از اين سخن سخت بگريست و سر ناقه را در دامن نهاد تا اينكه ناقه جان بداد فاطمه عبائي به آن ناقه پيچيد و فرمان كرد تا او را دفن كردند پس از سه روز آن مكان را شكافتند اثرى از او نديدند)

(نسفى) بعد از نقل اين خبر گويد تكلم ناقه با فاطمه بعضى از كرامات فاطمه است براى اينكه آن ناقه تكلم نكرد مگر براى فاطمه و براى رسول خدا و آن ناقه با پيغمبر گفت يا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم صاحب من يك مرد يهودى بود مرا از خانه بصحرا مى‏برد و مى‏چرانيد و علفهاى صحرا مرا ندا مى‏كردند كه بنزد ما بيا و از ما تناول نما چه آنكه تو از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏باشى و چون شب مى‏شد درندگان صحرا بعضى بعض‏

ص: 142

ديگر را سفارش مى‏كردند كه بنزديك اين ناقه نرويد كه صاحب او رسول خدا محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خواهد بود.

(29) حكايت طبق انار

(يص) و (مجالس المتقين) شهيد ثالث آخوند ملا محمد تقى قدس سره در مجلس سى و ششم مرسلا روايت كند كه روزى امير المؤمنين بر فاطمه زهرا وارد شد در حالتى كه مزاج شريف آن بانوى عصمت از صحت منحرف شده بود و در بستر افتاده بود حضرت سر آن معصومه را بدامن گرفت و فرمود اى فاطمه بفرما كه چه ميل دارى از من بطلب آن معدن حيا و عفت عرض كرد يا ابن عم من چيزى از شما نمى‏خواهم حضرت اصرار فرمود فاطمه عرض كرد يا ابن عم پدرم بمن سفارش كرده كه از شوهرت على هرگز چيزى خواهش مكن مبادا ممكن او نباشد و خجالت بكشد آن جناب فرمود اى فاطمه بحق من آنچه ميل دارى بگو عرض كرد حال كه مرا قسم دادى اگر براى من اكنون انارى بدست بيايد خوب است آن حضرت برخواست و براى طلب انار از خانه بيرون آمد از اصحاب جوياى انار شد عرض كردند فصل او گذشته مگر آنكه چند يوم قبل بجهت شمعون يهودى از طائف چند دانه آوردند آن جناب خود بدر خانه يهودى رفته دق الباب كردند شمعون بيرون آمد ديد جناب امير المؤمنين اسد اللّه الغالب مى‏باشد عرض كرد يا على چه باعث شد كه بدينجا تشريف‏فرما شديد حضرت فرمود شنيده‏ام چند دانه انار بجهت تو از طائف آورده‏اند آمده‏ام يك‏دانه خريدارى بنمايم براى بيمارى كه دارم عرض كرد يا على چيزى از آنها باقي نمانده همه را فروختم آن جناب بعلم امامت مى‏دانست كه يكى باقي مانده ازاين‏جهت فرمودند برو فحص بنما شايد يكى باقى باشد كه تو مطلع نباشى عرض كرد از خانه خود مطلع هستم مى‏دانم كه نيست زوجه شمعون عقب در بود از حكايت مطلع شد گفت اى شمعون من يك‏دانه انار ذخيره نموده‏ام و در زير برگها پنهان كرده‏ام كه تو مطلع نيستى آنگاه انار را آورد و بدست آن حضرت داد آن جناب چهار درهم باو داد شمعون گفت قيمت او

ص: 143

نيم درهم است حضرت فرمود اين زن بجهت ذخيره اين انار را نگاه داشته شايد نفعى در نظر داشته سه درهم و نيم زايد از آن او باشد سپس آن جناب روانه بسوى خانه شد در اثناى راه صداى ضعيفى و ناله غريبى بگوشش رسيد باثر ناله رفت تا وارد خرابه گرديد ديد شخصى نابينا و مريض سر به بستر خاك نهاده مى‏نالد آن امام رحيم و رؤف نشست و سر او را در كنار گرفت و با كمال مهربانى فرمود اى مرد چه كسى و از كدام قبيله‏اى و چند روز است بيمارى عرض كرد ايجوان صالح من مردي از اهل مداين مى‏باشم قروض بسيار پيدا كردم ناچار بكشتى نشستم و بجانب مدينه رهسپار شدم با خود گفتم بروم خدمت مولايم امير المؤمنين شايد آن حضرت چاره كار من بنمايد و قرض مرا ادا فرمايد حضرت فرمود اكنون چه ميل دارى عرض كرد اگر يك‏دانه انار براى من پيدا مى‏شد ميل داشتم حضرت فرمود من يك‏دانه تهيه كردم براى بيمار عزيز خود ولى ترا محروم نمى‏كنم نصف آن را بتو مى‏دهم پس انار را كم‏كم در دهان آن مريض ريخته تا تمام شد بيمار گفت اگر مرحمت بفرمائى و نصف ديگر را هم كرم بنمائى بسا باشد حال من خوب بشود آن حضرت خجالت كشيد و با نفس خود خطاب كرد كه يا على مريض در اين خرابه غريب و بينوا و منقطع از همه جا برعايت اولى است شايد خداوند متعال براى فاطمه وسيله ديگرى فراهم بنمايد سپس آن نيم ديگر را باو داد تا تمام شد با دست خالى از خرابه بيرون آمد آهسته بسوى خانه روان شد و سر بجيب تفكر فروبرده تا بدر خانه رسيد حيا كرد وارد خانه بشود با خود گفت از شكاف در نگاه كنم ببينم فاطمه در خواب است يا بيدار چون نظر كرد ديد فاطمه تكيه كرده است و طبقى از انار در پيش او است تناول مى‏نمايد آن حضرت بغايت مسرور شد سپس داخل خانه گرديد چون ملاحظه فرمود ديد آن طبق از انار اين عالم نيست چون احوال فاطمه را پرسيد عرض كرد يا ابن عم چون تشريف بردى زمانى نگذشت كه من عرق صحت كردم ناگاه صداي دق الباب بگوشم رسيد فضه رفت شخصى را ديد بر در خانه طبقى انار بدست دارد و مى‏گويد امير المؤمنين اين را براى فاطمه فرستاده است.

ص: 144

(30) فروبردن دست خود را در ديك‏

(در لمعة البيضاء) شرح خطبه الزهراء «ع»

ص 18 تحت عنوان «الاشارة الى بعض معجزاتها» قال و قد كانت تدخل يدها فى قدر الطعام حين الغليان و تقلبها كالمغرفة» يعنى بسيار اتفاق مى‏افتاد كه ديك طعام هنگامى كه مى‏جوشيد آن مخدره دست مبارك را بجاى كمچه در ديك مى‏گردانيد كه از سررفتن ساكن شود.

(32) تكثير طعام قليل‏

و نيز در آن كتاب گويد (و كانت تجعل رغيفين مع قطعة لحم فى ظرف فظهر منها طعاما معطرا يشبع الخلق الكثير مع بقائه على حاله) يعنى آن خاتون دنيا و آخرت گاه مى‏شد كه دو گرده نان را با يك پاره گوشت در ميان ظرفى مى‏نهاد در حال طعامى معطر و خوش‏بو پديدار مى‏شد كه خلق بسيارى از آن تناول مى‏كردند و باز بحال خود باقى بود و از آن چيزى كم نمى‏شد.

(33) استشمام رائحة الجنة

و فيه قال كانت فاطمة انجب الورى من بين النساء ساطعا منها عطر الجنة و رائحتها من بين ثدييها و رسول اللّه كان يضع وجهه بين ثدييها كل يوم و ليلة يشمها و يلتذ من استشمامها و لذا كانت تسمي ريحانة نفس النبى و مهجتها و بهجتها» و هى مصداق قول الشاعر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صفاتك لا تحصى و نطقى عاجز |  | و يقصر الفاظى كما قال شاعر |
| و ان لباسا خيط من نسج تسعة |  | و عشرين حرفا من معاليك قاصر |
|  |  |  |

اثر طبع آقا فتح اللّه قدسي كه متخلص به فؤاد كرماني است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه نورش در بسيط عرش از عرش برين آمد |  | خدا را هرچه رحمت بود نازل بر زمين آمد |
|  |  |  |

ص: 145

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز رشّ رحمت رب المشارق تافت بر عالم‏ |  | چه زهرا را ظهور از رحمة للعالمين آمد |
| برشك آسمان طالع شد از روى زمين ماهى‏ |  | كه از شرم رخش خورشيد خاكسترنشين آمد |
| هويدا گشت بر چرخ نبوت كوكبى تابان‏ |  | كه مهرش مشترى چون زهره بر ماه جبين آمد |
| ز عرش كبريا بر فرش چون نورش هويدا شد |  | ملائك در طوافش از يسار و از يمين آمد |
| چه از جان‏آفرين در صورت آمد نقش اين دختر |  | هزاران آفرين بر نقش از جان‏آفرين آمد |
| زنى مانند اين مادر پسر ناورد يا دختر |  | در اين ام العوالم تا بنات آمد بنين آمد |
| جمالى در تجلى آمد از پيراهن امكان .. |  | كه صد خورشيد و ماهش جلوه‏گر از آستين آمد |
| صدفها بحر امكان پروريد از لؤلؤ مكنون‏ |  | كه تا يك درج او را درج در در ثمين آمد |
| مگر ام‏الكتاب است اين بتول از وحي سبحانى‏ |  | كه نسلش محكمات آيات قرآن مبين آمد |
| بتول آئينه شد آئينه اوصاف يزدان را |  | چنان آئينه را آئينه در عالم چنين آمد |
| نجويند اهل بينش استعانت جز بنور او |  | كه در هر ورطه پوزش مستعان و مستعين آمد |
| ملائك را از آن شد سجده واجب بر گل آدم‏ |  | كه اين نور خدا را جلوه‏اند رماء و طين آمد |
| يقين برحق ندارد هركه شك در حق او دارد |  | بلى حق اليقين از دولت عين اليقين آمد |
| ولايش آب حيوان است جارى در عروق دل‏ |  | حيوة جان انساني از اين ماه معين آمد |
| خدا بر حرمتش چون اسم اول خواند از خامس‏ |  | بشوق پاى‏بوسش ز آسمان روح الامين آمد |
| ز حسن طلعتش افتاد عكسى آفرينش را |  | ز عكس روى او پيدا بهشت و حور عين آمد |
| نمود از سايه قدش تجلي نخله طوبى‏ |  | بيانات لبش نهرين و شيرانكبين آمد |
| چنان از ماه رويش روشن آمد ظلمت غبرا |  | كه گوئى بر زمين مهر از سپهر چارمين آمد |
| كنيزش را نباشد اعتنا بر تخت بلقيسى .. |  | غلامش را سليمان بنده تاج و نگين آمد |
| بحق فرمود الحق قرةالعينش رسول حق‏ |  | كه حق بين نور او در چشم خير المرسلين آمد |
| در اوصاف كمال او همين كافى است بر دانا |  | كه اين دوشيزه را شوهر امير المؤمنين آمد |
| فؤاد از جان و دل چون دوست دارد آل احمد را |  | بسمع جان اهل دل كلامش دل‏نشين آمد |
|  |  |  |

و له ايضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منور خواست چون خلاق عالم چهر دنيا را |  | نمود از مشرق ابداع تابان نور زهرا را |
|  |  |  |

ص: 146

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه از برج نبوت مشرق آمد چهر اين كوكب‏ |  | ز نور جلوه روشن كرد عقبي را و دنيا را |
| در اين مشكاة ناسوتي از اين مصباح لاهوتى‏ |  | منور كرد يزدان روى ماه و چهر زيبا را |
| از اين دختر كه با دست خدا شد پايه‏اش محكم‏ |  | بر آدم تا ابد فخر و شرف باقى است حوا را |
| ازآن‏رو خوانده احمد نور چشم و چشمه نورش‏ |  | كه پيش از آفرينش نور بود آن چشم بينا را |
| در اين ام العوالم زاد از وى علم هر عالم‏ |  | كه مادر بود پيش از طفل عالم عقل دانا را |
| شد از بحر نبوت گوهرى تابان كه انوارش‏ |  | چراغ ليل در نه كشتى آمد هفت دريا را |
| هنوز اين نقش كاف و نون بدى در علم حق مكنون‏ |  | اگر بر دفتر امكان نمى‏زد مهر امضا را |
| نقاب افكند بر چهرش فلك چون ديد كاين كوكب‏ |  | برد از جلوه رونق آفتاب عالم‏آرا را |
| بچهرش پرده بست و عالم از چهرش منور شد |  | بهركس بنگرد سيماست آن ناديده سيما را |
| شهود و غيبش از پاكى ز اوصاف نبى حاكى‏ |  | در اين آئينه خوش ديدى محمد روى زيبا را |
| سزاوار است گر مريم كنيزش را كنيز آيد |  | و يا بهر غلامش گر غلام آرد مسيحا را |
| ز نورش تافت از خلقت حجب يك‏ذره بر موسى‏ |  | درآمد منصعق موسى چه مندك يافت سينا را |
|  |  |  |

و له ايضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا مادر دهر زاده فرزند و نژاد |  | صدگونه پسر چو انبيا زاد و نهاد |
| دختر كه نبى شود نپرورد جهان‏ |  | چون برتر از انبياء يكى فاطمه زاد |
| \*\*\* عالم صدف است و فاطمه گوهر او است‏ |  | گيتى عرض است و اين گهر جوهر او است‏ |
| در قدر و شرافتش همين بس كه ز خلق‏ |  | احمد پدر است و مرتضي شوهر او است‏ |
| \*\*\* اين نيره آن كوكب ظلمت‏سوز است‏ |  | كز پرتو او مهر جهان‏افروز است‏ |
| خورشيد منير حشر چون ظلمت اوست‏ |  | فرمود محمد كه قيامت روز است‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

ص: 147

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر عقل كه از معرفتش آگاهست‏ |  | در هر دو جهانش بحقيقت راه است‏ |
| اين طرفه مقامرا بهركس ندهند |  | كاين قدر و شرف ذلك فضل اللّه است‏ |
| \*\*\* ايزد چه سرشت طينت زهرا را |  | پرورد صفات دره بيضا را |
| زان دره كه داشت رنگ بيضا بجمال‏ |  | آورد بجلوه لؤلؤ حمرا را |
|  |  |  |

اثر طبع بعضي محبين‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علت غائى اين كون و مكان داني كه كيست‏ |  | موجب ايجاد اين خلق جهان داني كه كيست‏ |
| جان پنهان شده در جسم جهان دانى كيست‏ |  | نقطه دائره عز و شرف دانى كيست‏ |
| فاطمه مظهر اجلال خدا جل جلال‏ |  | فاطمه عصمت كل كنز خفى ازلي‏ |
| فاطمه عالمه بر هرچه خفى بود و جلى‏ |  | فاطمه روح نبي همسر و همتاى ولى‏ |
| فاطمه عاليه‏اى گر نبدش زوج على‏ |  | فرد و بى‏مثل بد او همچه خداى متعال‏ |
| كاف و نون را تو بدان از كرم فاطمه بود |  | نون از حرف نخست از نعم فاطمه بود |
| گل آدم ز تراب قدم فاطمه بود |  | نفحه روح در آدم زدم فاطمه بود |
| ور نه آدم شدنش تا به ابد بود محال‏ |  | طاير فكر كه از منظر عنقا گذرد |
| بيكى پر زدن از گنبد خضرا گذرد |  | ور بكاخ شرف زهره زهرا گذرد |
| تيز و تك مى‏شود او تا كه ز دريا گذرد |  | همچه پروانه از او پاك بسوزد پروبال‏ |
| خوب گشتند پس از مرك پدر دلجويش‏ |  | كه زدندى ز جفا سيلى كين بر رويش‏ |
| بشكستند چه از تخته در پهلويش‏ |  | شد سيه از الم سوط عدو بازويش‏ |
| چون دهم شرح كه دل‏خون بود و ناطقه لال‏ |  |  |

ص: 148

(اختر طوسي گويد)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شاه مردان گر نبودى شوهر خير النساء |  | در جهان مردى نبودى همسر خير النساء |
| كرده حوران جنان را از كرم پروردگار |  | روز و شب از جان و دل فرمان بر خير النساء |
| مريم و حواء و هاجر ساره و هم آسيه‏ |  | خويشتن را مى‏شمارد خادم خير النساء |
| درة البيضاء زهراء بود عذراء بتول‏ |  | بهترين القاب ذات اطهر خير النساء |
| عاصيان را از جهنم آورد بى‏شك برون‏ |  | روز محشر ريشهاى چادر خير النساء |
| چونكه دنيا پيش چشمش قدر و مقدارى نداشت‏ |  | جامه پشمينه بود اندر بر خير النساء |
| همچه ماه نو ضعيف و زار و لاغر گشته بود |  | از وجود محنت و غم پيكر خير النساء |
|  |  |  |

(فاطمه و زهد و خشيت او از حق‏تعالى)

(ابو جعفر) قمى در كتاب (زهد النبي) و ديگران روايت كردند كه چون اين آيه شريفه‏ (وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ‏ نازل گرديد بكى رسول اللّه بكاء عاليا و بكت اصحابه من بكائه و لم يدروا ما نزل به جبرئيل و لم يستطع أحد أن يكلمه و كان رسول اللّه اذا رأى فاطمة فرح بها فانطلق سلمان الى باب بيت فاطمة ليخبرها عن القصة فوجد بين يديها شعيرا و هى تطحنه و يقول و ما عند اللّه خير و ابقى و عليها شملة صوف قد خيطت فى اثنى عشر مكانا من السعف فاخبرها بخبر النبى و ما نزل به جبرئيل فنهضت فاطمة و التفت بالشملة المرقعه و قال ان نبات كسرى و قيصر لفوا السندس و الحرير و ابنة محمد لها شملة صوف خيطت فى اثنى عشر مكانا من السعف فدخلت فاطمة على رسول اللّه و سلمت عليه و قالت يا ابتاه ان سلمان تعجب من ثوبي فو الذى بعثك بالحق ما لي و لعلى منذ خمس سنين الا مسك كبش نعلف عليها بالنهار بعيرنا و اذا كان الليل افترشناه و ان مرفقتنا لمن ادم حشوها ليف فقال النبى يا سلمان ان ابنتي لفى الخيل السوابق قالت فاطمة يا ابت فديتك ما الذي ابكاك فاخبرها بما نزل به جبرئيل فلما سمعت فاطمة بكت حتى سقطت على وجه الارض و هى تقول‏

ص: 149

الويل ثم الويل لمن دخل النار فلما سمع سلمان بكى و قال يا ليتني كنت كبشا لاهلى فاكلوا الحمى و مزقوا جلدى و لم اسمع بذكر النار فلما سمع ابو ذر، بكى و قال يا ليت كانت امي عاقرا و لم تلدنى و لم اسمع بذكر النار فلما سمع مقداد بكى و قال يا ليتنى كنت طائرا فى القفار و لم يكن على حساب و لا عقاب و لم اسمع بذكر النار فلما سمع امير المؤمنين عليه السّلام بكي و قال يا ليت السباع مزقت لحمى و ليت امى لم تلدنى و لم اسمع بذكر النار ثم وضع يده على رأسه و جعل يبكى و يقول وا بعد سفراه وا قلة زاداه فى سفر القيامة يذهبون و فى النار يتخطفون و باكاليبها يتحلقون مرضى لا يعاد مريضهم جرحى لا يداوي جريحهم و اسرى لا يفك اسيرهم من النار ياكلون و منها يشربون و بين اطباقها يتقلبون و بعد لبس الكتان مقطعات النار يلبسون و بعد معانقة الازواج مع الشياطين مقرنون.

حاصل ترجمة اين حديث شريف اين است كه چون آيه مذكوره نازل گرديد رسول خدا بصداى بلند سخت بگريست چندانكه صحابه از گريه رسول خدا همه بگريستند و جهت اين شدت گريه را نمى‏دانستند و از هيبت نبوت جرئت سؤال هم نداشتند بالاخره از سلمان فارسي درخواست كردند كه او سؤال بنمايد سلمان چون مى‏دانست كه رسول خدا هرگاه فاطمه را ملاقات بنمايد خوشحال و مسرور مى‏شود فلذا بدر خانه فاطمه آمد كه او را از قصه آگاه بنمايد از شكاف در نگاه كرد ديد مقدارى جو در نزد فاطمه است كه آن را آسيا مى‏نمايد و اين آيه شريفه را قرائت مى‏نمايد (وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى‏\* آنچه در نزد خداست بهتر و پاينده‏تر است سلمان بديد فاطمه در آن حال عبائى بر خود پيچيده است كه دوازده جاى او را با ليف خرما خياطى كرده‏اند سپس سلمان فاطمه را از قصه آگاه گردانيد آن مستوره كبرى بمحض شنيدن از جابر خواست و همان چادر نام‏برده را بر سر كرد و از خانه بيرون آمد سلمان چون اين بديد سيلاب اشك او جارى شد و با خود مى‏گفت دختران پادشاه فارس و روم در ميان لباسهاى مخمل و ابريشم غوطه مى‏خورند و جامهاى زرتار در بر مى‏نمايند و اينك دختر سيد پيغمبران چادرى بر سر كرده است كه دوازده جاى او را با ليف خرما خياطى كرده‏اند فاطمه از گفتار سلمان مطلع گرديد چون بنزد پدر بزرگوار خود رسيد سلام كرده‏

ص: 150

جواب شنيد عرض كرد اى پدر بزرگوار سلمان بچادر مرقعه من نظر مى‏كند گريه مى‏كند بحق آن خدائى كه ترا به راستى بخلق مبعوث گردانيده است كه اكنون پنج سال است من در خانه على زندگانى مى‏كنم يك‏پوست گوسفندى است كه در روزها شتر آبكش خود را بروى آن پوست علف مى‏دهيم و شبها آن را فرش خود قرار مى‏دهيم و بالشى از پوست درست كرده‏ام كه آن را از ليف خرما بجاى پنبه پر كرده‏ام رسول خدا متوجه سلمان شده فرمود اى سلمان همانا دانسته باشى كه دختر من فاطمه در جمعيت و دسته سابقين است) يعنى السابقون السابقون اولئك المقربون فاطمه از مقربين است كه سبقت در جميع خيرات و فضائل تشريعي دارد و در همه آنها پيش‏قدم است اصلا نظر بزخارف دنيا ندارد

بالجمله عرض كرد اى پدر بزرگوار جانم فداى تو باد چه چيز شما را بگريه درآورده است رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فاطمه را خبر داد بآنچه جبرئيل از جانب خداوند جليل آورده است فاطمه بمحض شنيدن صيحه‏اى بزد و بروى زمين افتاد و با آه و ناله مى‏فرمود واى پس واى بر كسى كه داخل آتش بشود سلمان چون اين آيه بگوش او رسيد گريست و همى‏گفت اى كاش من گوسفندى بودم كه اهل من مرا مى‏كشتند و گوشت مرا مى‏خوردند و پوست مرا پاره مى‏كردند و نام آتش نمى‏شنيدم چون ابو ذر اين آيه بشنيد بناليد و بگريست و همى‏گفت اى كاش مادر من عاقر بود و مرا نمى‏زائيد و من نام آتش جهنم نمى‏شنيدم چون مقداد اين آيه بشنيد بگريست و با ناله و عويل همى‏گفت اى‏كاش من مرغى در بيابان بى‏آب و علفى بودم كه بر من حسابى و عذابي نبود و نام جهنم نمى‏شنيدم چون امير المؤمنين عليه السّلام اين آيه بشنيد بگريست و فرمود كاش مادر مرا نزائيده بود اى‏كاش درندگان بيابان مرا پاره‏پاره مى‏كردند و نام آتش نمى‏شنيدم سپس دست مبارك بر سر خود نهاد و سيلاب اشك از ديدگان حق‏بينش برخسار روشن‏تر از ماهش متراكم گرديد و همى با ناله و آه مى‏فرمود آه از اين كمى زاد و طول مسافت آه از اين سفر قيامت كه بايد آن را طى كرد آه از كسانى كه در آتش جهنم وارد مى‏شوند مريضانى خواهند بود كه كس آنها را عيادت و ديدن ننمايد زخم‏دارانى‏

ص: 151

هستند كه كسى بجراحت آنها مرحم نخواهد گذاشت اسيرانى هستند كه از قيد اسيرى رهائى نخواهند داشت اكل و شرب آنها زقوم و حميم جهنم خواهد بود و مى‏پوشانند بر آنها از پاره‏هاى آتش و پس از اينكه با زنان سيم‏تن همسر و هم‏بستر بودند در جهنم با شياطين هم‏نشين خواهند بود)

و نيز در اخبار شفاعت بيايد كه روزى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر فاطمه وارد شد ديد گريان است رسول خدا سبب سؤال كرد عرض كرد يا ابتاه بخاطر آوردم روز قيامت را كه مردم برهنه محشور مى‏شوند ازاين‏جهت گريان شدم‏

و نيز بعد از اين تحت عنوان اخبار رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از مصائب فاطمه بيايد كه فاطمه در محراب عبادت از خوف و خشيت الهى بندهاى بدنش مى‏لرزيد الخ‏

مؤلف گويد لا يخفى كه فرق است بين خوف و خشيت در مجمع البحرين در لغت خشى از محقق طوسي نقل فرموده كه معنى خوف آن متألم شدن نفس است بجهت انتظار او از عذابى كه سبب آن را ايجاد كرده است يعنى مرتكب معاصى شده است و تقصير در طاعت نموده است و اين قسم از خوف براى اكثر از مردم حاصل مى‏شود با تفاوت مراتب و شدت و ضعف آن در مراتب ايمان مردمان‏

اما خشيت آن حالتى است كه عارض مى‏شود بر اولياء خدا هنگامى كه نفس ايشان متوجه بعظمت و جلالت و هيبت ذات احديت مى‏شود در آن‏وقت اين حالت او را دست مى‏دهد كه مبادا حاجبى بين محبوبش پيدا بشود و اين حالت حاصل نمى‏شود مگر از براى كسى كه مطلع بر عظمت كبريائي بوده باشد و لذت قرب را چشيده باشد ازاين‏جهت خداى تعالى مى‏فرمايد إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ پس خشيت خوف خاصى است كه گاهى اطلاق خوف بر او مى‏شود»

پس بايد دانست كه خوف فاطمه زهرا و سائر ائمه هدى «ع» از اين سنخ است نه آنكه بواسطه اين است كه كوچك‏ترين معصيتى از آنها سرزده باشد ترك اولى هم از آنها سر نمى‏زد

و نيز ثقةالاسلام كليني در كافى سند بجابر بن عبد اللّه انصارى مى‏رساند كه‏

ص: 152

فرمود رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آهنگ سراى فاطمه نمود من در ملازمت او بودم چون بدر خانه رسيدم آن حضرت در خانه را باز كرد و گفت السلام عليكم، فاطمه جواب سلام بازداد رسول خدا فرمود اجازه مى‏دهى داخل بشوم فاطمه عرض كرد داخل شويد كه با شما است بركت و رحمت حضرت فرمود با هركس كه با من است عرض كرد كيست با شما فرمود جابر عرض كرد جابر داخل نشود حضرت سبب سؤال نمود فاطمه گفت‏[[18]](#footnote-18) براى من سرپوشى كه خود را بأن مستور دارم نيست حضرت فرمود زيادى ملحفه خود را بر سر خود ببند پس فاطمه چنان كرد و رسول خدا با جابر داخل شد الخ)

بالجمله خوف و خشيت و زهد، أن مستوره كبرى فاطمه زهرا از عناوين گذشته و آية كالنور على شاهق الطور است شمس تابان احتياج بأن ندارد كه با انگشت بسوى او اشاره بشود و حقيقت زهد و خشيت و عبادت، در نزد فاطمه زهرا است (ع)

ذكر چند آيه كه در شأن فاطمه (ع) مؤولست‏

اول در سوره (و الضحى) مى‏فرمايد «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى‏»

در صافى و مجمع البيان و تفسير نهاوندى ذكر كرده‏اند[[19]](#footnote-19) كه رسول خدا بر فاطمه وارد شد ديد آن مخدره عبائى كه از پشم شتر بود بر خود پيچيده و با دست مبارك دستاس مى‏گرداند و با دست ديگر فرزندش را در آغوش كشيده شير مى‏دهد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن منظره حزن‏آور را كه بديد بگريست فرمود اى فاطمه تلخى زندگانى دنيا چند روزى بيش نيست بر آن صابر باش كه حلاوت آخرت در پيش است خداى تعالي بر من نازل فرموده اين آيه مباركه را (وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى‏)

و ابن شهرآشوب در مناقب نيز اين روايت را نقل كرده و گفته كه فاطمه فرمود الحمد للّه على نعمائه و الشكر على آلائه سپس آيه نازل گرديد يعنى فرداى قيامت چندان‏

ص: 153

از امت تو در شفاعت فاطمه داخل بشوند كه تو و فاطمه راضى و خشنود بشويد.

دوم در سوره الم سجدة در آيه 16 (تَتَجافى‏ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ)

يعني شبها هنگامى كه همه مردم در خواب خوشند از بستر خواب پهلو جدا نموده و بر پا براى عبادت ايستند و پروردگارشان را بخوانند و نماز كنند از روى بيم از عذاب آخرت و اميدوارى بثواب و تفضلات الهي در آن عالم و از آنچه ما بآنها داده‏ايم از مال و ساير نعمتها بديگران بخشش بنمايند.

(يص) اين آيه در شب زفاف فاطمه نازل گرديد حضرت امير مى‏فرمايد در شب زفاف زمانى نگذشت كه فاطمه زهرا برخواست و چراغ را خاموش كرد از شدت حيا و حجاب، اسماء گفت چندان نور و ضياء از جمال عديم المثال آن دو بزرگوار تابنده و درخشنده بود كه خانه روشن و منور گرديد حضرت امير فرمود كه در دفعه اولى چون بر رخساره زهرا نظر انداختم هيبتى در دل من قرار گرفت كانه رسول خدا را ديدم و آن مخدره در حسن صورت و استقامت قامت و راه رفتن و سخن گفتن اشبه ناس به پدر بزرگوارش بود آنگاه اسماء گويد: حضرت امير از فاطمه اذن خواسته تا بجهت اداء شكر نعمت پروردگار بنماز و ذكر و دعا مشغول شود فاطمه زهرا اذن داد و خود نيز مشغول بنماز گرديد و از براى احياء آن شب آيه مذكوره نازل گرديد.

سوم- در سوره (الرحمن) مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ)

بحرين فاطمه زهراء و على مرتضى است فاطمه بحر نبوت و على بحر ولايت برزخ رسول خدا است لؤلؤ امام حسن است مرجان امام حسين است سلام اللّه عليهم.

و مرج در لغت صحراى علف‏زار است و بمعني ارسل نيز آمده است يعنى رها كرد دو دريا را و در تفاسير وجوهى باختلاف در معني دو دريا بنظر رسيده است يكى آنكه مقصود از بحرين درياى شيرين و شور است كه يكديگر را ملاقات مى‏نمايد و مخلوط باهم نمى‏شوند (هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج) و از غرائب تساوى سطحين دو دريا

ص: 154

است كه باهم مماس است و با اين وصف هيچيك بر ديگر غالب نمى‏شود و مختلط نمى‏گردد و بعض ديگر گفته‏اند درياى فارس و روم است كه خداوند متعال هر دو را رها كرده است كه به بحر محيط داخل مى‏شوند و هريك در جنب محيط خليج هستند.

يا مراد دو نهر است كه داخل درياى شور مى‏شوند و فراسخى طى مى‏كنند و طعم آنها تغيير نمى‏كند و بعضى گويند مراد دو درياى آسمان و زمين است كه برزخ اين دو دريا ابر است كه مانع از نزول درياى سماويه و صعود بحر ارضى است.

و بعضى گويند مراد از بحرين دنيا و آخرت است و برزخ قبر است.

و بعضى گفته‏اند كه مراد بحر خوف و رجا است.

و بعضى گفته‏اند «بين العبد و الرب بحران عميقان احدهما بحر النجاة و هو القرآن العظيم و الثانى بحر الهلاك و هو الدنيا من ركن اليها هلك»

مؤلف گويد: اين تفاسير باهم منافات ندارد و هريك از مصاديق بحر است چون اطلاق بحر بر شى‏ء واسع و كثير مى‏شود چنانچه مى‏گويند بحر العلوم بحر الجود «و انما سمى البحر بحرا لسعته» علامه كراجكى در كنز الفوائد از جابر بن عبد اللّه الانصارى و از حضرت صادق حديث كند كه مراد از بحرين على و فاطمه مى‏باشند و لا يبغي على على فاطمة و لا يبغى فاطمة على على و مراد از لؤلؤ و مرجان حسن و حسين مى‏باشند.

و ضحاك از ابن عباس نقل نموده كه مراد بينهما برزخ رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏باشد و آن حضرت در شب زفاف فاطمه فرمود مرحبا ببحرين يلتقيان.

(و مجلسى) در بحار از ابو ذر غفارى روايت كرده كه مراد از بحرين و لؤلؤ و مرجان اين چهار نفرند سپس فرمود كيست مثل اين چهار نفر على و فاطمه و حسن و حسين (ع) دوست نمى‏دارد آنها را مگر مؤمن و دشمن نمى‏دارد آنها را مگر كافر پس بوده باشيد مؤمنين بسبب محبت باهل بيت (ع) و نبوده باشيد كفار بسبب دشمنى و بغض اهل بيت كه هركه چنين باشد مصير او آتش جهنم خواهد بود «و اين قول ابو ذر و سلمان و سعيد بن جبير و سفيان ثورى و جمعي از صحابه و تابعين است كه گفته‏اند: ان البحرين على و فاطمة بينهما برزخ محمد يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان الحسن‏

ص: 155

و الحسين و لا غرو ان يكونا بحرين لسعة فضلهما و نشر خيرهما فان البحر انما سمى بحرا لسعته»

چهارم- سوره ابراهيم آيه 29 (أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ)

وجوهى چند در معني شجرة طيبه روايت كرده‏اند كه يكى از وجوه نخله است و ديگر درختى است در بهشت و يكى ديگر وجود مقدس نبوى است و اخبار معتبره از طريق شيعه و سنى در قول اخير در كتب فريقين بسيار است‏

يكى روايت ابن عباس است كه جبرئيل امين بحضرت رسول عرض كرد «انت الشجرة و على غصنها و فاطمة و رقها و الحسن و الحسين ثمارها» و مراد از كلمه طيبه كلمه توحيد لا اله إلّا اللّه است يا ايمان يا هر كلامى كه خداوند سبحان بدان امر بطاعت فرموده و در حديث «معاني الاخبار» فاطمه زهرا را بمثابه غصن فرموده و على را فرع و حسنين را ثمار گفته و در كتاب «بصائر الدرجات» در يك روايت ديگر در همين بصائر فرموده انا جزرها اى اصلها و على زروها و فاطمه فرعها و الائمة اغصانها و شيعتهم اوراقها

يعني رسول خدا فرمود من بيخ اين درخت باشم و على تنه اين درخت است و فاطمه فرع و لقاح او است و ائمه (ع) شاخهاى او و شيعيان برك او مى‏باشند و در صافي چند روايت نقل مى‏فرمايد در بعضي از آنها مى‏فرمايد شاخه آن درخت فاطمه است و ميوه آن ائمه است و برگ آن شيعيان ايشان است هرگاه فرزندى از شيعه متولد شود برگى بر او اضافه شود و هرگاه شيعه‏اى بميرد از او ساقط شود

و صدوق در اكمال مى‏فرمايد معنى تؤتى اكلها كل حين علم ائمه است كه در هر سال مردمان از اطراف از دور و نزديك از علوم آنها برخوردار مى‏شوند

پنجم- قوله تعالى‏ (هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً)

كه در تحت خطبه نكاح از عنوان تزويج سبق ذكر يافت شرح اين آيه شريفه در سوره فرقان آيه 56

ص: 156

در تفسير صافى در ذيل آيه مذكوره از مجمع البيان نقل مى‏كند كه ابن سيرين گفته آيه شريفه نازل شده است در حق رسول خدا و على مرتضى كه تزويج كرد فاطمه را بعلى بن ابى طالب عليه السّلام و او پسرعم و شوهر دختر اوست و مراد از نسب صهر ايشانند)

ششم- آيه‏ (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ) در سوره آل عمران آيه 178 و نيز در سوره نساء آيه 104 قوله تعالى‏ (فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِكُمْ) هر دو آيه در شأن على و فاطمه عليهما السلام است (يص)

هفتم- در سوره آل عمران آيه (193) قوله تعالى‏ فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ‏

در ذيل عنوان هجرت فاطمه از مكه بمدينه گذشت كه آيه مذكوره در شان على و فاطمه زهرا عليهما السلام است كه در بعضى از منازل تا بصبح مشغول عبادت بودند

هشتم- (وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ) ذى القربى فاطمه زهرا است كه در قصه فدك بيايد

نهم- سوره شورى آيه 22 (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ)

در صافى عده رواياتى نقل مى‏كند كه مراد از محبت و مودت محبت على عليه السّلام و فاطمة (ع) و حسن عليه السّلام و حسين عليه السّلام است و مراد از حسنه ايضا مودت آل پيغمبر است و در مجمع البيان از ابن عباس حديث كند كه چون اين آيه شريفه نازل گرديد از آن حضرت سؤال كردند كه يا رسول اللّه اين جماعت كيانند كه خداى تعالى محبت آنها را بر ما واجب گردانيده است فرمود على و فاطمه و حسن و حسين (ع)

و نيز آن حضرت فرمود كه خداى تعالى پيغمبران را از اشجار متعدده خلق فرمود و مرا با على از يك شجره آفريده من اصل آن شجره و على فرع او است و فاطمة لقاح آن و حسن و حسين ميوه آن و شيعيان ما برگهاى او باشند پس هركس بشاخه‏اى از آن درخت دست بزند هرآينه از اهل نجات است و هركس از او بركنار باشد هرآينه از اهل هلاكت و مأوى او جهنم است و اگر بنده‏اى از بندگان خدا بين ركن و مقام‏

ص: 157

هزار سال عبادت خدا بنمايد پس هزار سال ديگر تا بدنش مثل پوست خشكيده بشود و محبت آل پيغمبر نداشته باشد برو در آتش جهنم افتد.

دهم در سوره بقره آيه 263 (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ) مثل آن‏چنان كسانى كه اموال خود را در راه خدا طلبا لمرضات اللّه انفاق مى‏نمايند مثل همان زارع را ماند كه يك حبه گندم زير خاك مى‏كند چون سبز مى‏شود هفت خوشه مى‏دهد و هر خوشه صددانه گندم در او هست كه يك‏دانه هفت‏صد دانه مى‏شود و اگر خدا مشيتش قرار بگيرد زيادتر مى‏كند (و مراد از حبة فاطمه زهراست و در تفسير نهاوندي گويد كه بعضى از اهل سنت روايت كرده‏اند كه امام حسن ميل بطعام داشت و در خانه چيزى يافت نمى‏شد پيراهن فاطمه را بشش درهم بفروخت سائلى سؤال كرد همه را به آن سائل بداد الخ اين وقت اين آيه بر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نازل گرديد

يازدهم- (ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ)\* در خصائص گويد دين قيم حب فاطمه است و نظائر آن در قرآن بسيار است رجوع بتفاسير لازم است مؤلف گويد البتّه تا حب فاطمه نباشد دين قيم نمى‏شود چنانچه در ذيل آيه 9 جهت آن بيان شد كه بدون ولاى ايشان عمل نتيجه‏اى ندارد.

دوازدهم- در سوره و الليل آيه 3 قوله تعالى‏ (وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى‏) در تفسير صافى از مناقب ابن شهرآشوب نقل مى‏كند كه امام باقر عليه السّلام فرمود الذكر امير المؤمنين و الانثى فاطمة (ع)

سيزدهم- در سوره حشر آيه 9 (وَ يُؤْثِرُونَ عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

يعنى مقدم مى‏دارند برادران دينى خود را بر نفسهاى خود و انفاق مى‏كنند طعام خود را بر آنها و لو شدة حاجت بأن طعام داشته باشند و كسى كه نگه بدارد و حفظ كند بخل خود را يعنى در مال خود بخل نكند ايشان رستگارانند.

صدوق در امالى روايت كرده كه مؤمنى بحضور پيغمبر آمد و اظهار گرسنگى كرد آن حضرت بخانه زنهاى خود فرستاد كه اگر خوراكى دارند براى آن گرسنه بفرستند

ص: 158

همه جواب دادند كه چيزى جز آب نداريم آن حضرت در ميان اصحاب فرمود كيست كه اين گرسنه را سير كند امير المؤمنين عرض كرد كه من او را سير كنم بعد رفت بخانه و بحضرت صديقه فرمود اى دختر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چه در خانه از خوراكى دارى عرض كرد بقدر شام امشب خودمان داريم ولى آن گرسنه را بر خود مقدم مى‏داريم سپس امير المؤمنين فرمود بچه‏ها را خواب كن و چراغ را خاموش بنما آن گرسنه را از غذاى خود سير كردند چون صبح امير المؤمنين عليه السّلام بنزد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آمد آيه نازل گرديد.

چهاردهم- سوره‏ هَلْ أَتى‏ عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ الآيات، اتفاقى اهل سنت و جماعت است كه اين سوره درباره فاطمه و على و حسن و حسين نازل گرديده و ما در اينجا فقط اكتفا بعبارت زمخشرى مى‏نمائيم در كشاف در تفسير سوره هل اتى ص 239 از ابن عباس روايت كرده كه حضرت امام حسن و امام حسين مريض شدند رسول خدا با جماعتى بعيادت آمدند بعضى از آن جماعت گفتند يا على اگر نذرى براى شفاى فرزندان خود بنمائى مناسب است آن حضرت با فاطمه زهراء و فضه خادمه نذر كردند كه هرگاه آن دو بزرگوار صحت يافتند سه روز روزه بگيرند چون شفا يافتند چيزى در خانه نبود امير المؤمنين بنزد شمعون خيبرى يهودى آمد و سه صاع جو قرض گرفته فاطمه آن را آرد كرده پنج قرصه آن را طبخ نموده وقت افطار مسكينى در، خانه سؤال نمود امير المؤمنين نان خود را بسائل داد فاطمه زهرا و حسن و حسين و فضه خادمه بامير المؤمنين اقتدا كردند و تماما نان خود بسائل دادند و بآب افطار كردند شب دوم چون خواستند افطار بنمايند يتيمى در خانه آمد سؤال كرد هر پنج نفر نان خود بسائل دادند و بآب افطار كردند و ايضا شب سوم هر پنج نفر نان خود باسيرى دادند كه آمد بدر خانه سؤال كرد و بآب افطار كردند چون صبح روز سوم شد امير المؤمنين دست حسنين را گرفت و بخدمت رسول خدا آمد و هر دو همانند جوجه مرغ بر خود مى‏لرزيدند رسول خدا از ديدار آنها سخت شكسته‏خاطر گرديد بخانه فاطمه آمد ديد آن مخدره در محراب عبادت شكم او به پشت خشكيده و ديدهاى حق‏بينش بگودى فرورفته در آن حال جبرئيل نازل شد و

ص: 159

عرض كرد هنيئا لك يا رسول اللّه خذ هذه السورة سپس سوره هل اتى را بر او قرائت كرد تمام شد مضمون عبارت زمخشرى)

و شيخ طوسى در تبيان مى‏فرمايد عامه و خاصه روايت كرده‏اند كه اين آيات در شأن على و فاطمه و حسن و حسين نازل گرديد)

و كفى لهم شرفا و فخرا كه تا قيامت يتلى فى المحاريب و اين قصه در تفسير فرات بن ابراهيم با ابياتى مفصلا مذكور است و در صافى روايت مى‏كند كه جبرئيل در آن حال نازل گرديد با طبقى از طلا كه مرصع بدر و ياقوت بود مملو از ثريد بهشتى كه بوى مشك و عنبر از او ساطع بود از آن تناول كردند تا سير شدند و طبق بآسمان بالا رفت‏

پانزدهم- در سوره بنى اسرائيل آيه 30 قوله تعالى‏ وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً

تحت عنوان تسبيح فاطمه زهرا بيايد كه اين آيه در شأن آن مخدره نازل گرديده است‏

شانزدهم- در سوره يا ايها المزمل آيه 9 قوله تعالى‏ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا الآية ابن شهرآشوب در مناقب روايت مى‏كند كه فاطمه تمناى وكيل نمود هنگام جهاد و غزوات اين آيت مباركه نازل گرديد و در صافي تفسير ديگرى روايت مى‏نمايد و اللّه اعلم‏

هفدهم- سوره احزاب آيه 57 إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً به‏درستى كه آن‏چنان كسانى كه اذيت كردند خدا و رسول او را هرآينه خداى تعالي آنها را لعنت مى‏كند در دنيا و آخرت و مهيا كرده است براى آنها عذاب خواركننده را در تفسير على بن ابراهيم قمى است كه آيه در حق كسانى نازل شده است كه غصب حق امير المؤمنين و اخذ حق فاطمه نمودند و او را اذيت رسانيدند و حال آنكه رسول خدا فرمود كسى كه فاطمه را اذيت كند در حيوة من مثل اين است كه او را بعد از وفات من اذيت كرده باشد و آن‏كس كه او را بعد از وفات من اذيت كرده باشد مثل اين است كه در حيوة من او را اذيت كرده باشد و آن‏كس كه او را

ص: 160

اذيت كند مرا اذيت كرده است و هركه مرا اذيت كند خدا را اذيت كرده است و آن‏كس كه خدا را اذيت كند پس بر اوست لعنت خداى تعالى.

هجدهم- در سورة الفرقان آيه 74 قوله تعالى‏ وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً

يعنى آن‏چنان كسانى كه مى‏گفتند پروردگارا ببخش از براى ما از زنانمان فرزندانى كه موفق بطاعت و عبادت تو باشند و بوده باشند صاحب فضائل كه از ديدن آنها چشم پدر و مادر روشن بشود و از وجود آنها خوشحال و مسرور بشوند

در صافى از مناقب ابن شهرآشوب از سعيد بن جبير حديث كند كه مى‏گفت و اللّه اين آيه مخصوص امير المؤمنين است كه غالبا در دعاى خود مى‏گفت ربنا هب لنا من ازواجنا يعنى فاطمه و ذريتنا الحسن و الحسين‏

و در تفسير قمى است از امام صادق عليه السّلام كه فرمود ازواجنا خديجه كبرى است و ذرياتنا فاطمه است و قرة اعين الحسن و الحسين و اجعلنا للمتقين اماما على بن ابى طالب و الائمة (ع)

نوزدهم- (فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ فَتابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) سوره بقره آيه 35 تفصيل آن تحت عنوان توسل انبياء بخمسة طيبه گذشت‏

بيستم- سوره دوم آيه 3 «وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ‏ (يص) اى بنصر فاطمه تفصيل آن در باب شفاعت بيايد

بيست و يكم- سوره المدثر آيه 37 إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ (يص) هى ولاية فاطمه و در تفسير نهاوندى يكى از حجج بزرك بر قدرت خداست‏

بيست و دوم- سوره الدخان آيه 2 قوله تعالى‏ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ‏

در صافى از حضرت موسى بن جعفر روايت مى‏كند كه مردى نصرانى از آن حضرت از باطن اين آيه سؤال كرد حضرت فرمود اما حم فمحمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و آن در كتاب هود پيغمبر است كه خدا بر او نازل كرد و او منقوص الحروف است و اما الكتاب المبين پس او

ص: 161

امير المؤمنين است و اما الليلة پس آن فاطمه زهرا است الخ‏

ليلة القدر در تفسير فرات بن ابراهيم «و القدر اللّه و الليلة فاطمة فمن عرف فاطمة حق معرفتها فقد ادرك ليلة القدر.

بيست و سوم- (إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (يص) هى فاطمة «ع»

بيست و چهارم- إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ هو الخير الكثير المفرط تفسير بعلم و عمل و نبوت و كتاب و بشرف دارين و بذريه طيبة شده است (يص) هى فاطمة الزهراء (ع) چون مشركين آن حضرت را تعيير كردند كه تو ابترى و اولادى ندارى اين سوره نازل گرديد كه فاطمه را بتو داديم‏

بيست و پنجم- سورة الاحقاف آيه 24 قوله تعالى‏ وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً

در كافى از امام صادق حديث كند كه چون فاطمه بر حضرت حسين حامله گرديد جبرئيل بر حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نازل گرديد و خبر داد كه فاطمه پسرى از او متولد مى‏شود كه امت تو او را مى‏كشند بعد از تو چون بفاطمه خبر رسيد با كراهت حمل حسين را بسر برد و با كراهت حسين از او متولد گرديده و در دنيا ديده نشده كه زنى پسر بزايد و از او كراهت داشته باشد و كراهت فاطمه از اين بود كه او را مى‏كشند.

و در روايت ديگر جبرئيل نازل شد و پيغمبر را خبر داد كه امامان از نسل حسين است رسول خدا راضى شد و فاطمه را بشارت داد او هم راضي گرديد.

بيست و ششم- در سوره آل عمران آيه 54 قوله تعالى‏ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ‏ مراد به نسائنا فاطمه است باتفاق فريقين.

بيست و هفتم- در سوره فاطر (وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ‏ قيل هو الامام» و فى تفسير الصافى فى ذيل هذه الآية عن الصادق عليه السّلام ان فاطمة لعظمها على اللّه حرم اللّه ذريتها على النار يعنى فمنهم ظالم لنفسه من ولد فاطمه‏

سابق در خيرات تفسير بامام شده است و منهم مقتصد تفسير شده است به كسى كه معرفت بامام دارد فمنهم ظالم لنفسه تفسير شده است به كسى كه معرفت كامل بامام ندارد و در خانه خود نشسته دعوت به باطل نمى‏كند.

ص: 162

بيست و هشتم- سوره احزاب آيه 33 قوله تعالى‏ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً يعنى اين است و جز اين نيست كه خداى تعالى اراده قطعيه نموده كه منزه و پاك گرداند شما را از جميع قبائح و ذنوب اى اهل بيت پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پاك گردانيدنى).

(عصمت فاطمه زهراء (ع)

بايد دانست كه از اين آيه شريفه كالنور على شاهق الطور است و اعاظم اهل سنت با شيعه در اين معنى متفق‏اند و سخن على بن برهان الدّين الحلبى در بازار حقائق اصلا قيمت ندارد كه در جلد 3 (انسان العيون ص 4 از طبع مصر گفته از جمله اهل بيت زنهاى او هستند و ايشان معصومات نبودند باتفاق امت فكذلك بقيه اهل بيت او و اين كلام مردود است بوجوهى‏

اول تصريح اعلام سنيه باينكه آيه در شأن على و فاطمه و حسن و حسين نازل شده از آن جمله احمد بن حنبل در مسند خود بده سند آن را روايت كرده از ابو سلمه و عطاء بن ابي رياح و شداد بن عبد اللّه و ابن حوشب و سهل و ام سلمة نقل كرده است كه روزى رسول خدا در خانه ام سلمه بودند و حضرت فاطمه حريره‏اى از براى آن حضرت آورد و آن حضرت در صفه‏اى نشسته بود كه خوابگاه او بود و عباى خيبرى در زير خود گسترده رسول خدا فرمود اى فاطمه شوهر و پسرهاى خود را بطلب پس على و حسن و حسين آمدند و بنشستند و بحريره خوردن مشغول شدند در آن‏وقت حق‏تعالى اين آيه را نازل فرمود در آن‏وقت رسول خدا عرض كرد پروردگارا اين‏ها اهل بيت منند و اهل بيت من سزاوارتر بخلافت مى‏باشند.

و در روايت عطا چنين نقل كرده است كه بعد از نزول آيه رسول خدا عبا را بر سر ايشان انداخت و دست خود را از عبا بيرون آورد و بجانب آسمان بلند نمود و عرض كرد اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا ام سلمه عرض كرد يا رسول اللّه من از اهل بيت تو نيستم فرمود اى ام سلمه عاقبت تو ختم بخير است)

ص: 163

اين حلبي بى‏سواد جهلا يا تجاهلا با اين احاديث معتبره نفى عصمت از بانوى عفت مى‏نمايد چه كند بينوا همين دارد چون مى‏داند اگر قبول عصمت بانوى عظمى بنمايد ديگر كار ابو بكر و عمر قابل اصلاح نباشد و جنايات آنها موجب خلود در جهنم خواهد بود و البتّه انكار برهان حلبي مشت به نيشتر كوفتن و آب در غربال بيختن است براى آنكه اعلام ديگر سنيه نيز اين روايت را نقل كرده‏اند (بخارى) در صحيح خود بچند سند و روايت (مسلم) در صحيح خود بچند سند و روايت و (ثعلبى) بهشت سند و روايت (اخطب خوارزمى) موفق بن احمد به پنج روايت در كتاب مناقب خود (ابراهيم) بن محمد حموى از ابي الحمراء نقل كرده است كه من در مدت نه ماه در مدينه بودم كه همه‏روزه رسول خدا بر در خانه فاطمه مى‏آمد و مى‏فرمود الصلاة انما يريد اللّه ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا و حميدى در جمع بين صحيحين. و ترمذى در صحيح خود و نسائى در صحيح خود و ابى داود سجستانى در صحيح خود و صاحب جامع الاصول و صاحب مشكاة و على متقى در كنز العمال و جلال الدّين سيوطى و خازن بغدادى و نسفى و بيضاوى و محمد بن جرير طبرى تماما در تفاسير خود در سوره احزاب در ذيل آيه مذكوره تصريح دارند كه آيه در شأن فاطمه و على و حسن و حسين است سيوطى در در المنثور در تفسير سوره احزاب ص 98 اخبار بسيار از ابن مردويه و ابن جرير و ابن منذر و حاكم نيشابورى و بيهقى و ابن ابى حاتم و طبرانى و ابن ابى شيبه نقل كرده است كه آيه در شأن على و فاطمه و حسن و حسين عليه السّلام است و از ام سلمه روايت كرده كه من كسا را بلند كردم كه با آنها داخل شوم رسول خدا عبا را از دست من كشيد من گفتم يا رسول اللّه آيا من از اهل بيت تو نيستم فرمود نه ولى تو بر طريق حق و صوابى دومرتبه فرمود انك على خير.

و ابن صباغ مالكى در فصول المهمة مى‏گويد كه روايت شده است كه رسول خدا تا شش ماه بدر خانه فاطمه مى‏آمد و اين آيه را تلاوت مى‏نمود)

و ابن حجر هيثمى مكى با آن كمال تعصب گفته كه اين آيه را اكثر مفسران مى‏گويند در شأن على و فاطمه و حسن و حسين نازل شده است باعتبار اينكه ضمير عنكم‏

ص: 164

ضمير جمع مذكر است پس بحمد اللّه بلا كلفة چون آفتاب نيمروز ثابت شد كه اين آيه شريفه در شأن اين حضرات است و بى‏اطلاعى و تعصب صاحب انسان العيون معلوم گرديد.

دوم آنكه دلالت آيه بر عصمت ايشان روشن‏تر از آفتاب است چون كلمه انما باتفاق اهل عربيت براى حصر است و مراد باراده اراده تكليفيه نخواهد بود كه عبارت از امر بطهارت از ذنوب و ارجاس باشد چه آنكه در اين معنى همه امت شريك‏اند و مامور باين طهارت هستند كه عبارت از تحصيل طهارت ظاهريه و كف نفس از مطلق ذنوب باشد اگر اين باشد البتّه حصر در اين صورت لغو و بى‏معنى خواهد بود و اين معنى اختصاص بمؤمنين امت ندارد بلكه همه مكلفين از مؤمنين و كفار و مشركين و فساق و منافقين شريك در اين مطلب خواهند بود و جميع مكلفين مأمور و مورد اين خطاب خواهند بود البتّه.

سوم آنكه ظاهر آيه در مقام مدح و منقبت اين جماعت مخاطبين است و اين معنى مشترك مناسب با مدح نخواهد بود قطعا.

چهارم آنكه در اكثر روايات چنين است كه رسول خدا اولا استدعا نمود از حق تعالى طهارت اهل بيت خود را و بعد از آن آيه نازل گرديد و اگر مقصود امر بهمين معنى مشترك بين جميع خلق باشد منافى با تعظيم و شرافت پيغمبر خواهد بود.

پنجم آنكه در اين روايات مذكور است استدعاى ام سلمه و مضايقه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس اگر مراد معنى مشترك بين جميع امت باشد استدعاى ام سلمه و مضايقة نمودن حضرت رسول اصلا وجهي ندارد.

پس از واضح شدن آنكه اراده در آيه بمعنى اراده تكليفيه نخواهد بود باين قرائن مذكوره قطعيه پس لا بد است كه مراد باو اراده تكوينيه باشد بمعنى آنكه اراده‏اى كه بعد از او فعل حاصل شود و علت باشد از براى مراد كه تخلف علت از معلول نشود لقوله تعالى‏ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

و معنى آيه چنين مى‏شود كه حق‏تعالي اراده قطعيه نموده كه منزه و پاك گرداند.

شما را از جميع قبايح و ذنوب اى اهل بيت پيغمبر پاك گردانيدنى كه باين اراده‏

ص: 165

حاصل شود مراد او كه طهارت شما اهل بيت باشد و اين است معنى عصمت كه از مواهب الهيه است بسوى اهل بيت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

ششم آنكه اين آيه نص در عصمت امير المؤمنين و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام است چه آنكه ظاهر خطاب بلفظ جمع مذكر است عنكم و يطهركم و اين عموم دارد و مورد نزول و شأن نزول قدر متيقن است و اگر احتمال تخصيص در عام برود چنانچه قاعده است در عمومات برفرض وجود مخصصى اين احتمال بسوى مورد نزول آيه غلط و غير موجه است مثلا اگر بگوئيم اكرم العلماء بالنسبة بسوى از عدول علماء نص است و بسوى غير عدول ظاهر و اگر احتمال تخصيص برده شود بسوى قدر متقين اين احتمال معقول نخواهد بود مضافا بر اينكه ابن ابى الحديد تصريح كرده كه آيه نص است در عصمت على ابن ابى طالب پس فاطمه معصومه است لعدم القول بالفصل.

و نيز ابن ابى الحديد گفته ادله بصراحت تمام دلالت مى‏كند بر عصمت على بن ابى طالب و اين امرى است مخصوص اين امام و باقى خلفا را در او حقى و حظى نيست‏

و اما قول بعض ابناء سنت بدخول زنان رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در آيه مردود است بوجوهى اولا اطلاق اهل بيت بر زنان مجاز است و اين اطلاق از باب مسامحه است و برخلاف وضع اصل لغت است و ثانيا جلال الدّين سيوطى در در المنثور در سوره احزاب 199 از زيد بن ارقم روايت كرده كه اهل بيت رسول كسانى باشند كه صدقه بر آنها حرام است و آنفا از سيوطى نقل شد كه آيه مختص بعلى و فاطمه و حسن و حسين است (و ثالثا) از مسلمات بين عامه است كه سؤال كردند از حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه عترت و اهل بيت تو چه كسانى هستند فرمود على و فاطمه و حسن و حسين و نه نفر از فرزندان حسين واحدا بعد واحد و قول رسول خدا انى تارك فيكم الثقلين كتاب اللّه و عترتى شاهد ديگرى باشد الخ (و رابعا) ظهور كناهان كبيره از بعض ازواج نبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

(و خامسا) تصريح صاحب انسان العيون بعدم عصمت زوجات كما عرفت فى صدر العنوان (و سادسا) ضمير عنكم و تطهركم كه جمع مذكر است ابن حجر هيثمى تصريح‏

ص: 166

كرده كه مراد على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام مى‏باشند الحمد للّه على وضوح الحجة و البرهان.

بيست و نهم سوره ط آيه 114 قوله تعالى‏ وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى‏ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً در كافى از امام صادق عليه السّلام حديث كند و لقد عهدنا إلى آدم من قبل كلمات فى محمد و على و فاطمه و الحسن و الحسين و الائمة من ذريتهم فنسى‏

سپس فرمود بخدا قسم بر پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آيه چنين نازل گرديد

سى‏ام- سوره و الطور آيه 21 قوله تعالى‏ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ

يعنى كسانى كه ايمان آوردند و متابعت كردند بانها فرزندان ايشان در ايمان ما آنها را به پدرانشان ملحق مى‏نمائيم و از بهره عمل آنها چيزي ناقص نمى‏كنيم و في (يص) (الذرية) فاطمه زهرا است و فرزندان او از ائمه عليهم السلام‏

سى و يكم- سوره آل عمران آيه 37 وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى‏ نِساءِ الْعالَمِينَ يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ‏ در صافي از علل الشرائع از امام صادق عليه السّلام روايت مى‏كند كه فاطمه محدثه ناميده شد براى اينكه ملائكه همچنان‏كه مريم را ندا مى‏كردند همين قسم فاطمه را ندا مى‏كردند مى‏گفته‏اند يا فاطمه ان اللّه اصطفاك و طهرك و اصطفاك على نساء العالمين الآية

يعنى همچنان‏كه خداوند متعال مريم را برگزيد بامتيازات و تشريفات خاصه و پاكيزه كرد او را از نجاست كفر و كثافت اخلاق زشت و آلودگى عادت زنان و افضليت داد بر تمام زنان عالم فاطمه زهرا را نيز برگزيد و افضليت داد بر تمام زنان اولين و آخرين‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى گوهر يك‏دانه بريز از خم لاهوت‏ |  | در صاغر بلور صفا سوده ياقوت‏ |
| مرغ ملكوتي است زجاجي كه دهد قوت‏ |  | قوت جبروتى است كه در خطه ناسوت‏ |
| صديقه كبرى صدف يازده لؤلؤ |  | مشكاة چراغ ازلى محبط تنزيل‏ |
| خواننده توراة سراينده انجيل‏ |  |  |

ص: 167

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| داننده اسرار قدم بى‏دم جبرئيل‏ |  | فياض برى از علل و رسته ز تعليل‏ |
| مولود نبوت كه بطفلى شده تكميل‏ |  | توليد ولايت كه بسفلى زده پهلو |
| انسيه حوراء سبب اصل اقامت‏ |  | اصلى كه بباليد بدو نخل امامت‏ |
| نخلى كه ز توليد قدش زاد قيامت‏ |  | گنجينه عرفان گهر بحر كرامت‏ |
| در باغ نبى طوبى افراشته قامت‏ |  | در ساحت بستان ولى سر و لب جو |
| مرآت خدا عالمه نكته توحيد |  | كش خيمه عصمت زده بر عرصه تجريد |
| آن جلوه كه با لذات برون است ز تحديد |  | مولود محمد كه بدان نادره ناحيد |
| ذات احدى گرديد يد اين سه مواليد |  | زين چهار زن حامله وين هفت تن شو |
|  |  |  |

سى و سوم- سوره الحجر آيه 47 (وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلى‏ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ) يعنى خارج نموديم ما چيزى را كه در سينه آنها بود از عداوت و كينه درحالى‏كه برادر همديگر بر سريرهاى بهشتى مقابل هم‏ديگر جلوس دارند

در عوالم روايت مى‏نمايد كه آيه شريفه در حق فاطمه و امام حسن و امام حسين عليه السّلام است) بالجمله اين 33 آيه منتخب از آيات كثيره كه در شأن فاطمه زهراء سلام اللّه عليها يا بالانفراد يا بالاشتراك با پدر بزرگوار و شوهر عالى‏مقدار و دو فرزندانش بلكه در بعضى از آيات با شيعيان آن مخدره نازل و مأول به ايشان است خواستيم از طريق اختصار بيك‏سو نشويم و الا آيات مؤوله در حق ايشان مجلداتى را درخور است چون مسلم است كه مبناى اسلام و مدرك ايمان كلام اللّه مجيد و قرآن شريف است و اين فرمان آسمانى و رقم سبحانى بنيانى است مشيد و اساسى است ممهد و بهمه مراتب حبل اللّه الممدود بوده و هست و در كافه عوالم غيب و شهود حجة قاطعه و رحمت واسعه پروردگار است و از اين كلمات خلاق زمين و آسمان با اخص بندگان خود رازهاى پنهان و سخنهاى آشكار را بيان فرموده و خواسته كه علوم اولين و آخرين را بدين سخنان بلاغت نشان بديشان بفهماند و باين الفاظ و عبارات موجزه طريق تكاليف و احكام بندگان را آسان‏

ص: 168

نمايد پس ما را هدايت و دلالت فرمود به خانواده‏ئى كه اين كتاب مبارك و كلام كريم بر ايشان نازل شده و حقايق آيات شريفه براى خانواده مكشوف و محقق گرديده تا از فرمايشات ايشان ظواهر قرآن را بخوانيم و بواطنش را بدانيم و آن خانه بيت نبوت است و مختلف الملائكه است كه بمدلول آيه كريمه‏ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ‏ از هر خانه و بقعه رفيعه كه واقع در عالم امكانيه است اعلى و ارفع است و اهالى آن خانه اركان عالم امكان و سبب كلى و علت غائى در ايجاد كليه بنى نوع انسان مى‏باشد و لهم كرائم القرآن و محاسنه و خاصته و خلاصته از اين خاندان محترم كه زبده نيكان و قدوه پاكانند و علمشان راسخ بحقايق قرآنيه است صدف عصمت يازده نور پاك گوهر بى‏همتاى فاطمه زهراست كه در اوصاف كمالية يكتا و مظهر صفات الوهيت و مصدر آيات ربوبيت است زهرا كه گذشته از اصالت و عصمت خود خطوط دوائر امكانيه از اعيان ثابته منتهي و منتمي بان اعلى حضرت آية اللّه العظمى مى‏گردد كه ذات اقدسش متين است و از اصالت ذاتيه و شرافت اصليه‏اش فروعى عديده پديدار گشته و از آن فروع و آن اصل اركان اين دين مشيد و مسدد گرديد و آن نور پيوسته با حقيقت نبوت متحد و متصل و با باطن ولايت مرتبط و در جميع مراحل و منازل همراه و از علوم لدنيه آگاه بود و بر صدق اين دعوى بيگانه و آشنا اتفاق و اجماع دارند يعنى صحيفه حقيقت عصمت كبرى ثلث اتم و جزأ اقوم مصحف شريف و كتاب منيف است و از روايت نزل القرآن اثلاثا ثلث فينا اين معنا مستفاد است و مغايرت بين اين انوار طيبه نيست و همچنين مى‏فرمايد نحن القصص و الاحكام و مسلم است كه بسيارى از قرآن احكام و و قصص است پس البتّه عرفان فاطمه زهراء سلام اللّه عليها از مكملات و متممات اقرار بنبوت سيد المرسلين است كما اينكه اقرار بولايت شوهرش همچنين است يعنى اقرار به نبوت اقرار بخلافت بلافصل امير المؤمنين نتيجه و ثمرى ندارد و اتصال و معيت على با قرآن و معيت قرآن با على در نزد خصم ايضا از روايات معتبر است خلاصه كلام همچنان‏كه خانه كعبه را چهار ركن مى‏باشد معانى و اسرار و بطون و رموز و حقايق و رقايق و دقايق قرآن را نيز بر چهار ركن مبتنى بدان و آن حضرت رسالت و شاه ولايت‏

ص: 169

و بانوى عصمت و يازده فرزند آن مخدره سراپرده عفت اينان اركان اربعه قرآنند پس هركس بخواهد از طريق ولايت عصمت كبرى و توسل بهدايات و دلالات فاطمه زهراء خود را بكعبه مراد كه حقيقت ايمان است برساند مى‏تواند كما اينكه اگر عبادت جن و انس بنمايد بى‏ولاى فاطمه البتّه سير در وادى برهوت و سلوك طريق هاويه نموده است زيراكه حقيقت جنت و نار مخلوق از اطاعت و معصيت و حب و بغض فاطمه است بلكه غالب معانى قرآن چون نيك بنگرى اوصاف فاطمه است چون آن مستوره كبري در درجه عبادت و بندگى و كمال اعلى درجه را دارا بوده و هر صفت از صفات ممدوحه كه در قرآن براى هريك از بندگان نيكان و خاصان مذكور و بجهت هريك از انبياء و رسل منظور است آن مخدره عين الكمال و مجموعة الصفات بى‏مثال است پس ثلث قرآن يا بيشتر مدح و ثناى فاطمه است‏

در اينجا مناسب ديدم چند بيتى از قصيده لاميه ميرزا محمد صادق طبرستانى متخلص به غافل بنويسم و يازده بيت اين قصيده تحت عنوان كنيه ام‏الكتاب از اين پيش ياد كرديم‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نتيجه‏اى كه مرا زين قضيه منظور است‏ |  | رواست اينكه بموضوع پى برد محمول‏ |
| همى‏ببايد و از نور ديده احمد |  | خداى را نظر آرى بديدگان عقول‏ |
| مگر بنور سپهر رسالت اختر باز |  | كه بود زهره زهرا چه خور بچرخ رسول‏ |
| حجاب بى‏نظرى از نظر سرافكن دور |  | كز آفتاب فروزان كند نجوم افول‏ |
| عصا ترانه اگر عفو او بگيرد دست‏ |  | بقيد عصيان باشند تا ابد مغلول‏ |
| وسيله‏ئى كه بدست است ذيل چادر او است‏ |  | ز رشته‏اش شود حاصل نهايت مأمول‏ |
| قيام او بقيامت قيامت ديگر است‏ |  | كه نيست كس را بى‏اذن او خروج و دخول‏ |
| تبارك اللّه اى فرخجسته مولودى‏ |  | كه هست گوهر پاكت به نه صدف محمول‏ |
| بمرسلين اگر از حق وسيله شد ارسال‏ |  | درود حق بتو اندر صحيفه شد مرسول‏ |
| نبى ندانمت اما برتبه همچه نبى‏ |  | ذوات اشياء بر طاعتت بود مجبول‏ |
| اگر مشيمه عصمت .... |  | خلافت از پس احمد بدى ترا موكول‏ |
|  |  |  |

ص: 170

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از آن بصورت انسيه حق ترا پرورد |  | كه شبهه كس نكند مر ترا بجاى رسول‏ |
| اگر مقام رسالت جواز داشت نساء |  | ترا بحكم وجوب از خدا شدى مبذول‏ |
| هرآنچه از حق بر انبياء بود شامل‏ |  | بدان عطية وجود تو نيز شد مشمول‏ |
| به پاك‏دامنيت خواست حق كه بستايد |  | لذاست آيه تطهير يافت شأن نزول‏ |
| بدست‏بوسى تو آسمان شده دستاس‏ |  | كه تا بخدمت تو خويش را كند مشغول‏ |
| ز دور باش عفاف تو چشم دشمن كور |  | كه بر جناب تو در احتجاج بود فضول‏ |
| ترا سزد كه كنى حكم بر زمين و زمان‏ |  | چه جاى آنكه برى داورى بنزد جهول‏ |
| همين بسست ز بى‏اعتبارى دنيا |  | كه حق حق نشود ثابت از گواه عدول‏ |
| به كاست قدر تو از آنكه خواست منكوبت‏ |  | ز كردگار بكردار خود شد او مخذول‏ |
| اگر نبود قضا بر رضاى تو مأمور |  | قدر بحكم تو از كار كرديش معزول‏ |
| غرض مدايح تو درخور دهن نبود |  | فضوليست شود وصف فاضل از مفضول‏ |
| به كحل مدحت تو ديده عروس سخن‏ |  | ز كلك غافل آگاه دل شده به حصول‏ |
|  |  |  |

چرا نام فاطمه در قرآن نيست‏

از عنوان سابق معلوم شد كه آيات بسيارى مأول بفاطمه زهرا است و عدم تصريح باسم مبارك ايشان در قرآن مانند خفاء معنا است در لفظ و سر مكنون در كلام ملفوظ و اختفاء اسم اعظم در اسماء الحسني و شب قدر در تمام شبها و صلاة وسطى در بين صلوات و ساعة مستجابة در ميان ساعات و اولياء كاملين در خلق و اعمال مقبوله در طاعات و آن حقيقت عصمت فاطمه مظهر اسم ستار است در اسماء و عقل هم حاكم است بر استحسان تستر نام زنان و اسم ايشان مثل حسن تستر مسمى خود و واضح است آنچه تعلق بزن دارد استتار و اختفاء آن ممدوح است اين است كه خود آن مخدره فرمود بهترين زنان آن زنى است كه هيچ مردى او را نبيند و او هيچ مردى را نبيند و اين بيان حكم جامعى است از براى تمام زنان عالم آنچه همه باين حكم عمل مى‏نمودند رستگارى و سعادت را درمى‏يافته‏اند اين جمله بنا بمذاق كسانى باشد كه معتقدند بعدم‏

ص: 171

[[20]](#footnote-20)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص171**

تحريف قرآن و اما كسانى كه مى‏گويند قرآن تحريف شده است معتقدند كه اسماء كثيرى از اصحاب و اسم مبارك امير المؤمنين و فاطمه زهراء عليهما السلام در قرآن مكرر بوده است و آن را زيد بن ثابت كه بحكم عثمان قرآن را جمع كرد اين اسماء را ساقط نمود و دليل آنها يك دسته اخبارى است كه در اول تفسير صافى مذكور است كه ذكر آن مناسب اين مقام نيست‏

اثر طبع اختر طوسي‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا اى فاطمه اى نام تو حلال مشكلها |  | رخت چون نقطه توحيد و مهرت مركز دلها |
| توئى آن گوهر يك‏دانه كاندر قلزم وحدت‏ |  | كه بايد زان صدف آيد برون شيرين شمائلها |
| ز شفقت گر پدر بوسيد دستت را |  | تويى دست خدا آسان ز دست توست مشكلها |
| زبانم سوره توحيد بسته ور نه مى‏گفتم‏ |  | توئى دخت خدا اى حكمران حق و باطلها |
|  |  |  |

تجليلات بارى‏تعالى نسبت بفاطمه زهراء (ع)

از مطالب گذشته و آينده چون آفتاب نيمروز واضح و روشن است كه خداوند متعال هيچ نبى مرسلى را و ملك مقربيرا سواي خاتم انبياء و على مرتضى بمثل فاطمه زهرا سلام اللّه عليها تجليل ننمود از جلوه دادن نور او را در ملكوت اعلى گاهى در قنديل در ساق عرش گاهى در سيب بهشتى گاهى در بهشت بهيئت دخترى براى آدم ابو البشر و حوا مادر آدميان و امر كردن رسول خدا را تا چهل روز بروزه و اعتزال از خديجه براى انعقاد نطفة او و آوردن طعام بهشتي در شب چهلم و فرستادن سيدات بهشت را براى قابلگى خديجه هنگام ولادت فاطمه.

و ديگر تسليت و تعزيت بارى تعالي از فاطمه هنگام رحلت مادرش خديجه كبرى چنانچه قطب راوندى در خرايج از امام صادق عليه السّلام حديث مى‏كند قال ان خديجة لما

ص: 172

توفيت جعلت فاطمة تلوز برسول اللّه فنقول اين أمى يا ابتاه چون خديجه از دنيا رفت فاطمه از رسول خدا بهانه مادر مى‏گرفت عرض مى‏كرد اى پدر مادر من در كجاست و رسول خدا جوابي باو نمى‏فرمود فاطمه دنباله سخن خود را ادامه مى‏داد و همى سراغ مادر مى‏گرفت كه در آن حال جبرئيل نازل شد عرض كرد يا رسول اللّه حقت سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد كه سلام ما را بفاطمه برسان و باو بفرما كه مادر تو در خانه‏اى است از ياقوت احمر بين آسيه و مريم بنت عمران فاطمه عرض كرد «ان اللّه هو السلام و منه السلام و اليه يعود السلام» مؤلف گويد: اين مى‏رساند كه اصل خمير مايه فاطمه از علم و ادب و كمال سرشته شده است.

و ديگر داستان تزويج فاطمه در ملكوت اعلى و عقد او در بيت المعمور و تفقدات خاصه حضرت حق از فاطمه و فرستادن هديه در صبح زفاف كه تفصيل آن سبق ذكر يافت.

و ديگر موائد گوناگون آسمانى كرة بعد اولى و مرة بعد اخرى و فرستادن لباس براى فرزندان آن مستوره كبرى.

و ديگر معرف قرار دادن او را در حديث كساء كه جبرئيل عرض مى‏كند چه كسانند در زير كساء خداى تعالى مى‏فرمايد فاطمه و شوهر و دو فرزندان فاطمه و لا بد للمعرف ان يكون مساويا و اجلى و اين تجليلى است فوق همه تجليلات و شرفي است فوق همه شرفها.

و ديگر آنكه در ملكوت اعليحضرت حق جل و على فخريه نمود بعبادت فاطمه و بملائكه فرمود نظر كنيد بسيده كنيزان من كه چگونه با حضور قلب بعبادت من اقبال كرده است الخ.

و ديگر تجليلات باري تعالى از فاطمه در فرداى قيامت در مسئله شفاعت كما سيأتى تفصيلها.

و ديگر مقرون كردن رضاى خود را برضاى فاطمه و سخط و غضب خود را بسخط و غضب فاطمه.

ص: 173

و ديگر فرستادن ملائكه را براى خدمتگزارى او و كذلك مريم كبرى را

و ديگر آنكه قبولى جميع اعمال و عبادات منوط بمحبت فاطمه و ولاى شوهر و ذريه طيبين او است و اخبار در اين باب متفق عليه بين الفريقين است.

و ديگر آنكه رحم او را وعاء خلافت قرار داده و خلافت كليه خود را منحصر ساخته به بطن فاطمه و اين معني از واضحات است كه تا محل استعداد و قابليت فيض كلي را نداشته باشد متعلق فيض واقع نشود و همچنين اگر محلي مماثل و معادل آن بود در تمام زنان عالم هرآينه منحصر باين يك مورد نمى‏شد معلوم است اگر پدر بزرگوارش و شوهر عالى‏مقدارش مماثل دارد در اوصياء آن مخدره هم مثل دارد در قابليت اين فوز عظيم اين است كه آيه شريفه حملة امه كرها و وضعته كرها مأول در حق آن مخدره است و ام در آيه فاطمه زهراست چنانچه در تفسير آيه 25 ياد كرديم و علاوه بر آنچه ذكر شد ابن قولويه در كامل الزيارة بسند خود از امام صادق حديث كند كه جبرئيل بر رسول خدا نازل گرديد عرض كرد يا محمد خدايت سلام مى‏رساند و ترا بشارت مى‏دهد به مولودى كه از فاطمه متولد مى‏شود و امت تو بعد از رحلت تو او را شهيد بنمايد رسول خدا فرمود يا اخا جبرئيل بر پروردگار من سلام باد مرا بچنين مولودى حاجت نباشد كه امت من او را بقتل برسانند جبرئيل بآسمان عروج نموده مراجعت كرد عرض كرد يا رسول اللّه خدايت سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد من امامت و خلافت و وصايت را در ذريه او قرار مى‏دهم رسول خدا فرمود راضى شدم سپس بفاطمه پيغام فرستاد كه خداى تعالى بشارت مى‏دهد ترا به مولودى كه امت من او را بقتل مى‏رسانند بعد از من- فاطمه عرض كرد مرا بچنين مولودى حاجت نباشد رسول خدا پيغام فرستاد كه امامت و خلافت را خداى تعالى در ذريه او قرار مى‏دهد فاطمه گفت راضى شدم اين است تأويل آيه شريفه در سوره احقاف‏ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً الخ.

ص: 174

عناد غريب و تعصب عجيب‏

با اين حالت بعضى از بى‏خردان اهل سنت و جماعت عايشه را بر فاطمه مقدم مى‏دارند با اينكه از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده الحصير فى ناحية البيت خير من امرأة لم تلد پاره حصيرى در گوشه خانه بهتر است از زنى كه بچه نمى‏آورد قطع‏نظر از همه جرائم عايشه و حضرات اهل سنت غافل از اين باشند كه تقديم مفضول بر فاضل ظلم بر فاضل است فو الذى سمك السماء و انباء الماء لقد صب اللّه الخذلان على عامة العمياء حيث يقدمون غريق المعاصى على من خلق اللّه الارضين و السماوات و الشمس و القمر و الافلاك لاجلهم و چقدر دليل از عقل و نقل حاصل است بر اينكه اصل ايمان بعد از توحيد اقرار بولايت ايشان است و بدون اين اقرار عملش هباء منثور است‏

ابن بابويه بسند معتبر از حضرت صادق روايت كرده است كه جبرئيل بر حضرت رسول نازل گرديد و عرض كرد خداوند سلامت مى‏رساند و مى‏فرمايد كه من آسمانهاى هفت‏گانه و آنچه در آنها است و زمينهاى هفت‏گانه و آنچه در آنها است خلق نكردم كه اشرف باشد از ركن و مقام ابراهيم عليه السّلام و اگر بنده‏اى آنجا نماز بخواند از آن روزى كه آسمانها و زمينها را خلق كردم تا انقراض عالم و اقرار بولايت على نداشته باشد او را سرنگون در جهنم اندازم‏

و در حديث ديگر است كه خدا برسول اكرم وحى نمود كه يا محمد اگر بنده‏اى مرا عبادت كند تا از هم بپاشد و مانند مشك پوسيده شود از عبادت و منكر اهل بيت باشد او را در بهشت جاى ندهم‏

و در حديث ديگر از على بن الحسين از آباء گرام خود از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه فرمود بحق آن خداوندى كه جان محمد در يد قدرت او است كه اگر بنده‏اى در روز قيامت با عمل هفتاد پيغمبر بيايد خدا از او قبول نكند تا ولايت من و اهل بيت مرا نداشته باشد

ص: 175

و در حديث ديگر ابو حمزه ثمالى گويد على بن الحسين عليه السّلام از ما سؤال كرد كه كدام بقعه از جاهاى زمين بهتر است عرض كرديم خدا و رسول و فرزند رسول بهتر مى‏داند فرمود كه بهترين بقعه‏هاى زمين بين ركن و مقام است و اگر كسى مقدار آنچه نوح عليه السّلام عمر كرده است در آن موضع عبادت كند و صائم النهار و قائم الليل باشد و بدون ولايت ما ملاقات نمايد خدا را آن عبادت هيچ نفع ندهد بالجمله اخبار در اين باب بسيار است و نقل آنها ما را از مقصود بازميدارد.

اثر طبع ميرزا يحيي مدرس اصفهانى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مقربان خدايند فارق از هر شين‏ |  | همه ز خوى حسن جسته ره بكوى حسين‏ |
| امير بدر و مدير احد دلير حنين‏ |  | حقوق دائم ايشان بگردن دين دين‏ |
| ز بندگى على گشته خواجه كونين‏ |  | كه در دو كون على خواجه است و خواجه على‏ |
| سپرده خط غلامى بحضرتى كه خدا |  | طفيل او است كه ايجاد كرده هر دو سرا |
| بتول عذراء ام الائمة النقباء |  | كه گر حجاب شود عصمتش بروى سما |
| دعاى خيل رسل ننگرد ره بالا |  | پناه امت بنت نبي و زوج ولى‏ |
| چه كلك قدرت نام وجود كرد رقم‏ |  | نوشت فاطمه آنگاه خشك گشت قلم‏ |
| نه فاطمه كه پديدآورنده عالم‏ |  | نه فاطمه كه هويداكننده آدم‏ |
| حدوث ذات ورا بنگرى قرين قدم‏ |  | اگر ز جاده انصاف پا برون نهلى‏ |
| جلال فاطمه بنگر خدانمائى بين‏ |  | ز بيخودى بخود آ حشمت خدائى بين‏ |
| خصال حيدرى و فر مصطفائى بين‏ |  | شكوه احمدى و كبر كبريائي بين‏ |
| گر احولى و دو بين از حقش جدائى بين‏ |  | از آنكه هست دو بينى ز شيوه حولي‏ |
|  |  |  |

ص: 176

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خدا ز عين عنايت در او معاينه بود |  | ز بهر جلوه يزدان جمال و آينه بود |
| مرا عقيده تناسخ اگر هرآينه بود |  | نخواندمش كسى الا خدا ز بى‏مثلى‏ |
| هم او به آيه نور آمده مفاد صريح‏ |  | هم او بوادى طور آمده خطاب فصيح‏ |
| چه اوست موجد شام شئوم و صبح صبيح‏ |  | چه بود باعث سنى بر أن كلام فضيح‏ |
| كه داد دختر بو بكر را باو ترجيح‏ |  | لئن جلى اثر الصدق منه لا اب لي‏ |
| زهى تو مظهر خالق ستوده خلاق‏ |  | چه نور يزدان پنهان و فاش در آفاق‏ |
| يگانه جفت على و ز علو ز خوبان طلق‏ |  | برتبه بيشتر از انبياء على الاطلاق‏ |
| شود ز امر تو سم در مزاق جان ترياق‏ |  | كند ز مهر تو حنظل بكام دل عسلى‏ |
| صحيفه تو كه حسن القضاء است چون مصحف‏ |  | از اوست بر صحف آسمان علو شرف‏ |
| چه بر لآلى ايجاد درج تو است صدف‏ |  | وجود را نبود از تو ما به اشرف‏ |
| ز حكم محكم تو مر ذهب شود چه خزف‏ |  | ز امر نافذ تو مشترى كند زحلي‏ |
| خطاب حضرت حق سوى تو بود ز كتاب‏ |  | ز كينه زاده خطاب كرد نقض كتاب‏ |
| نه بيم دوزخ و پرواى حشر و هول حساب‏ |  | نه ياد كوثر و اميد خلد و شوق ثواب‏ |
| ز نور مه چه برد صرفه اقتضاب كلاب‏ |  | ز بوى گل چه برد بهره خصلت جعلى‏ |
| ز تازيانه بيداد خست بازويت‏ |  | ز سيلى ستم آزر فشاند بر رويت‏ |
| شكست از لگد در شكافت پهلويت‏ |  | ز آتش در و اجماع خلق در كويت‏ |
| طناب جور و بمسجد كشيدن شويت‏ |  | شكست قائمه دين قادر ازلى‏ |
| به بردن فدك و قتل محسن مظلوم‏ |  | ز طعن عايشه و ظلم أن گروه ظلوم‏ |
|  |  |  |

ص: 177

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز هتك حرمت بيت رسول و دار علوم‏ |  | فتاد رعشه بعرش يگانه قيوم‏ |
| گرفت مهر امامت گسست عقد نجوم‏ |  | چه كرد غصب خلافت عمر ز بوالحيلى‏ |
| پس از تو ريخت فلك زهر كين بكام حسن‏ |  | ز جعده سوده الماس شد بجام حسن‏ |
| بكوفه نوبت ماتم فلك بنام حسن‏ |  | بدست قائمه كفر شد بنام حسن‏ |
| ز بهر عايشه بردند احترام حسن‏ |  | شدند قوم پى منع دفن او جدلي (الخ) |
|  |  |  |

تجليلات رسول خدا و على مرتضي از فاطمه زهراء

اين عنوان از مطالب گذشته و آينده اظهر من الشمس و ابين و من الامس مى‏باشد تجليل دو قسم است تجليل قولى و فعلى قولى مثل اينكه باتفاق فريقين كما ستعرف رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏فرمود فاطمه پاره تن من است فاطمه روح من و مهجه قلب من نور چشم من اذيت او اذيت من غضب او غضب من سرور او سرور من است و امثال ذلك و تجليل فعلى مثل اينكه رسول خدا هرگاه بدر خانه مى‏آمد از فاطمه اجازه دخول مى‏گرفت و هرگاه فاطمه بر او وارد مى‏شد بتمام قامت از پيش پاى فاطمه بلند مى‏شد و او را پهلوى خود مى‏نشانيد و دست فاطمة مى‏بوسيد

شيخ طوسى در امالى سند بعايشه مى‏رساند كه گفت من نديدم احدى را كه سخن گفتن و حديث كردن او به رسول خدا اشبه از فاطمه باشد هرگاه بر رسول خدا داخل مى‏شد او را ترحيب مى‏گفت و دستهاى او را مى‏بوسيد و در جاى خود او را مى‏نشايند)

و بعد ازين بيايد كه هر سفرى كه مى‏رفت آخر منزلش خانه فاطمه و هرگاه مراجعت مى‏كرد اول منزلش خانه فاطمه بود

و صدوق در علل الشرائع سند بجابر بن عبد اللّه مى‏رساند مى‏گويد مردى خدمت رسول خدا عرض كرد شما فاطمه را مى‏خوانى و بر خود مى‏چسبانى و بسيار او را مى‏بوسى و با هيچيك از دختران خود اين رافت و شفقت را بكار نمى‏بندى فقال ان جبرئيل اتا فى‏

ص: 178

بتفاحة تا اينكه مى‏فرمايد من استشمام بوى بهشت از فاطمه مى‏نمايم‏

و نيز در علل الشرائع سند بابن عايشه همين اعتراض را كرد و همين جواب را شنيد چنانچه در انعقاد نطفه فاطمه از اين پيش ياد كرديم) و هرگاه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فاطمه را مى‏ديد خوشحال مى‏شد و اظهار مسرت مى‏نمود و در تفسير على بن ابراهيم از امام صادق حديث كند كه فرمود رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فاطمه را فراوان مى‏بوسيد اين كردار بر عايشه ناگوار مى‏افتاد رسول خدا فرمودند اى عايشه در شب معراج داخل بهشت شدم جبرئيل مرا بنزد درخت طوبى برد و از ميوه آن بمن داد من تناول كردم چون بزمين آمدم از آن نطفه فاطمه منعقد گرديد و من هرگز فاطمه را نبوسيدم مگر آنكه بوى درخت طوبى از او استشمام مى‏نمايم و در بعض روايت است هرگاه مشتاق بهشت مى‏شوم فاطمه را مى‏بوسم‏

(ر) از كتاب قاضي ابو محمد كرخى بسند خود از حضرت صادق عليه السّلام روايت كند كه چون اين آيه شريفه نازل گرديد (لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً) فاطمه زهراء فرمود من خوف كردم كه رسول خدا را بعد از اين يا ابا بخوانم چون معني آيه اين است مى‏فرمايد كه رسول خدا را همانند خود بشمار نگيريد و بنام ياد مكنيد يعنى مگوئيد يا محمد بلكه بگوئيد يا رسول اللّه فاطمه فرمود ازآن‏پس منهم مثل سائرين يا رسول اللّه مى‏گفتم جون دوسه مرتبه چنين كردم رسول خدا را كراهتى عارض گشت و فرمود فاطمه جان اين آيه براى تعليم مردم عرب است كه اهل جفا و غلظت مى‏باشند و از براى تو و نسل تو نازل نشده است تو از منى و من از تو هستم (فانت قولى يا ابه فانها احى للقلب و ارضى للرب) تو بگو يا ابه قلب من به آن زنده‏تر مى‏شود و خداى را خوشنودتر مى‏سازد

(نا) نقلا از كتاب روضه و كتاب فضائل كه رسول خدا بخانه على آمد و نگريست كه آن حضرت باتفاق فاطمه بدست آس طحن جاورس مى‏نمايند فرمود كدام‏يك از زحمت طحن مانده شدايد على عليه السّلام عرض كرد كه فاطمه يا رسول اللّه فقال لها قومى يا يا بنيه پس فاطمه برخواست و رسول خدا بجاى او نشست و بطحن جاورس پرداخت‏

ص: 179

(ر) يك روز ام ايمن با چشم اشك‏بار بخدمت رسول مختار آمد عرض كرد فاطمه را بشوهر دادى و او را نثارى كه شريف عروسان است نفرمودى رسول خدا فرمود اى ام ايمن اين چه سخن است كه مى‏گويى مگر نمى‏دانى كه خداى عز و جل هنگامى كه فاطمه را براى على تزويج كرد فرمان كرد اشجار بهشت را كه فروريزند از حلي و حلل و ياقوتها و درها و زمردها و استبرقها فاخذوا منها ما لا يعلمه إلّا اللّه‏

(فاطمه و عبادت)

(نا) از امام حسن مجتبي روايت مى‏كند كه آن حضرت فرمود در دنيا عابدتر از مادرم فاطمه زهرا نديدم چندان در محراب عبادت قيام مى‏نمود كه قدمهاى مباركش ورم كرد[[21]](#footnote-21)

و در علل الشرائع بسند خود از امام حسن عليه السّلام روايت مى‏كند كه مادرم را در شب جمعه نگران شدم كه همى بين ركوع و سجود شب را بصبح رسانيد و همى در حق مؤمنين دعا مى‏فرمود و نام بسيارى از مؤمنين و مؤمنات را ذكر مى‏كرد و اكثار در دعا مى‏نمود من گفتم اى مادر چرا براى خود دعا نمى‏نمائى همچنان‏كه براى غير دعا مى‏كنى فرمود اى فرزند اول همسايگان مقدمند

و نيز موسى بن جعفر از پدران خود حديث كند كه فاطمه گاهى كه زن و مرد مسلمانان را دعا مى‏كرد بخويشتن نمى‏پرداخت گفته‏اند اى دختر رسول خدا شما مردم را بدعا ياد مى‏فرمائيد و خويشتن را فراموش مى‏نمائيد فرمود اول بايستى نگران همسايه و بعد نگران خويش بايد شد

بايد دانست كه حقيقت عبادت اطاعت خداى تعالي است و قيام بامتثال‏

ص: 180

اوامر و اجتناب از نواهي او آن‏كس كه چنين كند او عابد است و چون متعلقات او امر صادره از خداى تعالى مختلف است انواع او البتّه عبادت بحسب آن ايضا مختلف مى‏گردد از آن جمله نماز روزه حج صدقه و غير ذلك و عصمت كبرى فاطمه زهراء دوره زندگانى او را كه نظر بنمائى بغير عبادت هيچ نخواهى ديد كه همان اداره كردن خانه و سرپرستى فرزندان خود بزرگتر عبادتى است كه رسول خدا فرمود جهاد المرأة حسن التبعل با آن زندگانى اقتصادى‏

در خبر مشهور است كه رسول خدا روزى براى نماز حاضر مسجد شد و منتظر بلال بود كه بيايد و اذان بگويد بلال دير كرد چون حاضر شد حضرت سبب دير كردن او را پرسيد عرض كرد بخدمت فاطمه شتافتم ديدم دستاس مى‏كند و فرزندش حسن در نزد او گريه مى‏كند گفتم اى سيده من كدام‏يك را مى‏خواهى براى شما آسياب بگردانم يا حسن را از گريه خاموش نمايم فرمود من بهتر مى‏توانم فرزند مرا ساكت كنم تو دستاس بنما من مشغول گردانيدن آسيا بودم ازاين‏جهت دير آمدم رسول خدا فرمود بر او ترحم كردى خداى متعال بر تو ترحم بنمايد

با اين زحمات خانه از جاروب كردن و آسيا كردن و نان پختن و آب كشيدن و حضانت و سرپرستى چهار فرزند كردن و پشم ريشتن و ادعيه‏ها و نمازها و تعقيبهاى آن مخدره در كتب مسطور است و آيه‏ تَتَجافى‏ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ‏ و آيه‏ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً در عبادت فاطمه نازل شده است كه به پاره از آنها در محل خود به آن اشاره شد فهى نفس العبادة سلام اللّه عليها

(فاطمه و جزالة العطاء)

در تحت اين عنوان چه مى‏توانم بنويسم كسى كه هميشه خود را گرسنه نگاه مى‏داشت و نان خود بفقير و مسكين و اسير مى‏داد و پيراهن تن خود را بسائل بخشيد و ماليه خود را همه را وقف كرد ديگر چه مى‏توان گفت و چه مى‏توان نوشت‏

ص: 181

عماد الدّين طبري در كتاب بشارة المصطفي بسند معتبر از جابر بن عبد اللّه الانصارى روايت كند كه رسول خدا نماز عصر را با ما بجا آورد و بعد از فراغ از نماز بر جهت قبله قرار گرفت و صحابه پروانه‏وار اطراف أن مشعل هدايت را گرفته بودند كه در اين حال پيرمردى از عرب كه از شدت فقر و فاقه از منزل خود به‏سختى طى منازل كرده بود تا خود را بمدينه رسانيده بود با جامهاى كهنه و مندرس چون بخدمت رسول خدا رسيد نگران او شدند ديدند كه از شدت پيرى و كبر سن و ضعف و ناتوانى و گرسنگى خود را نمى‏تواند نگاه دارد رسول خدا از حال او پرسش كرد عرض كرد يا رسول اللّه من پيرمرد پريشان‏حالى هستم گرسنه مرا طعام ده برهنه هستم مرا بپوشان فقير و بيچاره هستم گرهى از كار من بگشا حضرت فرمود من فعلا چيزى در دست ندارم كه چاره كار تو بكند ولى دلالت‏كننده بر خير همانند فاعل خير است برو بمنزل كسى كه خدا و رسول او را دوست مى‏دارد و او خدا و رسول را دوست مى‏دارد سپس بلال را فرمان داد تا أن شيخ را بسراى فاطمه دلالت كرد چون بباب سراى رسيد با على صوت ندا درداد كه (السلام عليكم يا اهل بيت النبوة و مختلف الملائكة و مهبط جبرئيل الروح الامين بالتنزيل من رب العالمين) فاطمه در پاسخ فرمودند و عليك السلام فمن انت يا هذا چه كسى باشى عرض كرد مردى از عرب بخدمت پدرت سيد بشر آمدم و از گرسنگى و برهنگى و بيچارگى خود شكايت كردم مرا بدين حضرت دلالت فرموده اكنون بر من رحم كن خدايت رحمت كناد اين وقت على مرتضى و فاطمه زهراء و حسن و حسين سه روز بود كه طعامى بدست نياورده بودند و رسول خدا آگهى داشت از حال ايشان بالجمله فاطمه را چون چيزى بدست نبود پوست گوسفندى را كه دباغت كرده بود و حسن و حسين بر او مى‏خفته‏اند برگرفت و اعرابى را داد و فرمود أميد است كه خدا براى تو فرجي كرامت فرمايد فعلا غير اين پوست چيزى در دست ندارم اعرابي گفت اى دختر محمد من از گرسنگى شكايت بحضرت تو آوردم پوست گوسفند را چه كنم و چگونه نيران جوع را باو فرونشانم فاطمه چون اين سخن بشنيد مرسله‏اى در گردن داشت كه دختر حمزة بن عبد المطلب بسوى او هديه‏

ص: 182

كرده بود او را از گردن باز كرد و باعرابى داد و فرمود آن را بفروش اميدست كه خداى متعال بهتر از آن را بتو عنايت فرمايد اعرابى أن گردن‏بند بگرفت و بمسجد آمد رسول خدا را در ميان اصحاب نشسته ديد عرض كرد يا رسول اللّه فاطمه اين قلاده را بمن احسان فرموده و بمن گفت آن را بفروشم اميد كه مرا به آن فرجى حاصل شود پيغمبر بگريست و فرمود چگونه خداى براى تو فرج حاصل نكند و حال آنكه دختر محمد سيده زنان أولين و آخرين اين گردن‏بند را بتو داده است عمار ياسر برخواست عرض كرد يا رسول اللّه اجازه مى‏دهى كه من اين مرسله را خريدار باشم حضرت فرمود هركس خريدار اين مرسله باشد خداى تعالى او را عذاب ننمايد سپس عمار با اعرابى گفت اين مرسله را بچند مى‏فروشى عرض كرد بسير شدن از نان و گوشت و يك برد يمانى خود را به آن بپوشم و يك دينار كه خرجى راه خود بنمايم عمار گفت من ترا دويست درهم هجريه و بيست دينار زر سرخ مى‏دهم و به بردى ترا مى‏پوشانم و بشتر خويش ترا باهل خود مى‏رسانم و از نان گندم و گوشت ترا سير مى‏كنم اعرابى گفت چه بسيار است سخاوت تو و عمار را از غنايم خيبر كه رسول خدا باو بهره داده بود هنوز چيزى بجاى داشت اعرابى را بخانه برد و بهرچه فرموده بود وفا كرد اعرابى ديگرباره بحضرت رسول آمد فقال له رسول اللّه اشبعت و اكتسيت اى اعرابى سير شدى و پوشيده كشتى عرض كرد بلى يا رسول اللّه غني هم شدم فرمود اكنون فاطمه را بدعاى خير جزا بده كه با تو چنين كرد اعرابى سر بجانب آسمان كرده عرض كرد اى خدائى كه جز ترا عبادت نمى‏كنيم و تو پروردگارى باشى قديم كه حدوث در تو راه ندارد و رازق ما در هرجهت مى‏باشى بفاطمه عنايت بفرما چيزى را كه هيچ چشمى آن را نديده باشد و هيچ گوشى آن را نشنيده باشد رسول خدا گفت آمين سپس فرمود خداى تعالى بفاطمه عطا كرده است در دنيا آنچه را كه اعرابى گفت اينك منم پدر فاطمه و در عالم همانند من نباشد و على شوهر فاطمه است و اگر على نبود براى فاطمه كفوى وجود نداشته و ندارد و حسن و حسين دو سيد اسباط و دو سيد جوانان بهشت هستند سپس فرمود مى‏خواهيد اضافه كنم براى شما از شئونات خاصه دخترم فاطمه زهراء عرض كردند بلى يا رسول‏

ص: 183

اللّه فرمود حبيبم جبرئيل مرا خبر داده است كه چون فاطمه را در قبر گذارند دو ملك از او سؤال بنمايند كه پروردگار تو كيست گويد اللّه ربى از او بپرسند نبي تو كيست بگويد پدر بزرگوارم گويند ولى تو كيست گويد اين مرد كه بر كنار قبر من ايستاده است يعنى على بن طالب عليه السّلام باز رسول خدا فرمود مى‏خواهيد و دوست داريد زايد بر اين شما را از فضل فاطمه آگهى دهم عرض كردند بلى يا رسول اللّه آن حضرت فرمود همانا خداى متعال موكل كرده است جماعتى از ملائكه را بر فاطمه كه او را از امام و وراء و يمين و شمال او را حفظ مى‏نمايند و با او هستند در حال حيوة تا او را مرك فرارسد و بر او پدر و شوهر و دو فرزند او صلوات بسيار بفرستند

بالجمله عمار ياسر أن عقد را كه اعرابى خريده بود با مشك خوش‏بو گردانيد در برد يمانى محفوف داشت و او را غلامي بود سهم نام كه از فى‏ء خيبر خريده بود او را طلبيد و گردن‏بند را باو سپرد و گفت اين جمله را به رسول خدا تسليم كن و ترا هم بدو بخشيدم سهم بنزد فاطمه آمد عقد را تسليم كرد فاطمه عقد را بگرفت و سهم را آزاد كرد سهم بخنديد فاطمه سبب خنده را پرسيد عرض كرد يا بنت رسول اللّه بركت اين گردن‏بند مرا بخنده آورد كه گرسنه‏اى را سير كرد برهنه‏اى را پوشانيد فقيرى را غنى كرد پياده‏اى را سوار نمود بنده‏اى را آزاد كرد عاقبت هم بصاحب خود برگشت‏

(اثر طبع جوهرى)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دخت پيغمبر خديو كشور لو لاك‏ |  | زوجه حيدر على عالى اعلا |
| ميوه قلب نبي بتول مطهر |  | مام شبير و شبر انسيه حوراء |
| هركه بدل كشت بذر مهر تو امروز |  | حاصلش او بدرود به نشائه فردا |
| هركه ندارد درون ز مهر مزين‏ |  | روز جزا سرشكسته گردد رسوا |
| فكرت دانا كجا رسد بمديحت‏ |  | ذره نبتوان بوصف مهر توانا |
|  |  |  |

ص: 184

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيست عجب گر بحشر فخر نمايد |  | جاريه كاخ تو بمريم كبري‏ |
| از شرف و شأن و شوكت تو همين بس‏ |  | خادمه‏ات آسيه است و مريم و حوا |
| قدر تو مجهول بود و قبر تو مخفى‏ |  | حق تو مغصوب گشت و چشم تو حمراء |
| امت بى‏شرم خانه‏ات زده آتش‏ |  | مهبط جبريل سوخت عابد عزا |
| در چه به پهلوت كافر وثنى زد |  | شد متزلزل بچرخ حضرت عيسى‏ |
| شل شود آن دست كو بزد بتو سيلى‏ |  | ضلع تو از پا فكند بشكند آن پا |
| گشت چه آن طفل بى‏گناه تو ساقط |  | غلغله برخواست ز اهل عالم بالا |
| روز قيامت بس است بهر شفاعت‏ |  | محسن تنها بنزد خالق يكتا |
| فاطمه در هيجده بشست ز جان دست‏ |  | واى بما شيعيان و خاك بدنيا |
|  |  |  |

(خبر پرده و گوشواره)

صدوق در امالى و سائر علماء شيعه و سنى روايت كرده‏اند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هرگاه از سفرى مراجعت مى‏كرد اول بخانه فاطمه وارد مى‏شد در يكى از اسفار چون رسول خدا از مدينه بيرون شد چنان اتفاق شد كه فاطمه از براى خود دو دست برنجن از عاج و دو گوشواره و مرسله‏اى از بهر خود بساخت و پرده‏اى از پيش باب بياويخت چون رسول خدا از سفر مراجعت فرمود بعادت هميشه بخانه فاطمه وارد شد و اصحاب آن حضرت از بيرون سراى ايستاده و ندانستند درنگ آن حضرت در آن سراى بدراز مى‏كشد تا متفرق شوند و اگرنه بمانند در اين انديشه بودند كه پيغمبر بيرون شد و آثار كراهتى در جبين مبارك داشت و طريق مسجد پيموده بر منبر صعود كرد اما فاطمه تفرسى فرمود كه اين اشياء پسند خاطر آن حضرت نيفتاد در زمان قلاده از گردن گشود و گوشواره از گوش و دست برنجن از دست بيرون كرد و پرده را از باب برگرفت همگان را بنزد حضرت رسول فرستاده فرمود بخدمت رسول خدا عرض كن كه دختر تو سلام مى‏رساند و مى‏گويد اين حمله را در راه خدا بذل فرما چون فرستاده فاطمه برسيد (قال رسول اللّه فعلت فداها ابوها) تا سه مرتبه فرمود پدرش بقربانش آن طورى كه من مى‏خواستم‏

ص: 185

عمل كرد دنيا را با محمد و آل محمد چه كار اگر دنيا در نزد خدا بقدر بال پشه قدرى مى‏داشت شربتي آب از آن را كافري نمى‏آشاميد سپس از جاى برخواست و بمنزل فاطمه تشريف برد

«نا» از صحيفه حضرت رضا عليه السّلام روايت كرده كه حضرت على بن الحسين عليه السّلام مى‏فرمود مرا اسماء بنت عميس حديث كرد كه روزى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر فاطمه وارد شد و من در نزد فاطمه بودم و او قلاده‏اى از طلا در گردن داشت كه امير المؤمنين آن را براى او خريده بود از غنيمتي كه بدست آن حضرت آمده بود رسول خدا چون نظرش بر آن قلاده افتاد فرمود اى دختر جان من مغرور نكند ترا حرفهاى مردم تو دختر محمد باشى و بر تو لباس جبابره بوده باشد فاطمه چون اين بشنيد گردن‏بند را باز كرد و آن را بفروخت و بنده‏اى بخريد و آن را در راه خدا آزاد كرد رسول خدا از آن مسرور گرديد

و احمد حنبل در مسند بروايت ثوبان آزادكرده رسول خدا چنين حديث كند كه رسول خدا در سفرهاى خود آخر منزلش خانه فاطمه بود و چون مراجعت مى‏كرد اول منزلش خانه فاطمه بود نوبتى از سفر مراجعت كرد پرده‏اى در باب خانه فاطمه بديد و دو بازوبند نقره به بازوى حسن و حسين بديد لاجرم رسول خدا بازگشت فاطمه چون اين بديد پرده را باز كرد و بازوبندها را گشود در ميان پرده نهاد و بدست حسنين داد كه اين جمله را بخدمت جد خود بريد الخ‏

فاطمه و علم‏

(نا) از كتاب عيون المعجزات حديث كند كه عمار ياسر سلمان را گفت ترا از حديثى عجيب خبر دهم سلمان گفت بگو تا چه دارى عمار گفت من حاضر حضرت امير المؤمنين عليه السّلام بودم كه بر فاطمه وارد گرديد چون فاطمه را نظر بر على افتاد ندا كرد يا على بيا نزديك من تا حديث كنم ترا بعلم ما كان و ما يكون و بما لم يكن الى يوم القيمة حين تقوم الساعة و در ناسخ چنين روايت كرده كه فاطمه سلام اللّه عليها عرض كرد يا على‏

ص: 186

بيا تا ترا خبر دهم بدانچه از بدو آفرينش بود و بدانچه مى‏باشد و به چيزى كه نبوده است تا گاهى كه روز قيامت آشكار شود چون على اين كلمات از فاطمه بشنيد بقهقرا واپس شدن گرفت و آهنگ خدمت رسول خدا نمود من نيز در ملازمت او روان شدم تا بر رسول خداى درآمد رسول خدا فرمود بمن نزديك شو يا ابا الحسن آن حضرت چون در خدمت حضرت رسول قرار گرفت آن حضرت فرمود يا ابا الحسن تو مرا حديث مى‏كنى يا من ترا حديث كنم حضرت امير عرض كرد يا رسول اللّه حديث از شما شنيدن احلى و احسن است پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود گويا مى‏نگرم كه بر دخترم فاطمه وارد شدى و او چنين و چنان بتو گفت حضرت امير عرض كرد يا رسول اللّه نور فاطمه از نور ماست پيغمبر فرمود مگر نمى‏دانى كه نور فاطمه از نور ماست اين وقت على سر بسجده شكر نهاد عمار گفت سپس على به‏سوى خانه مراجعت كرد و من با او بودم تا بر فاطمه درآمد آن مخدره عرض كرد يا على بنزد پدرم رفتى و آنچه من با تو گفتم با پدرم حكايت كردى حضرت فرمود بلى يا بنت رسول اللّه فاطمه عرض كرد بدان يا ابا الحسن كه خداى تعالي خلق كرد نور مرا و أن نور تسبيح خداى تعالى مى‏كرد سپس آن نور را در درختى از درختهاى بهشت قرار داد كه تابش آن نور بهشت را روشن گردانيد تا گاهى كه در شب معراج پدرم در بهشت آمد بحكم وحى و الهام ثمر آن شجر را مأخوذ داشت و در دهان بگذاشت و در اطراف زبان بگردانيد و خداى آن را در صلب پدرم بوديعت نهاد آنگاه اين وديعت را در رحم مادرم خديجه بنت خويلد نقل و تحويل داد اينك منم آن نور و دانايم بر ما كان و ما يكون و ما لم يكن هان اى ابو الحسن مؤمن نظاره مى‏كند بنور خداى تعالى.

(خبر مصحف فاطمه «ع»)

در كتاب بصائر الدرجات سند بامام صادق مى‏رساند حماد بن عثمان گويد شنيدم از امام صادق عليه السّلام كه فرمودند زنادقه در سال يك‏صد و بيست و هشت هجري ظهور مى‏كنند (و ذلك لانى نظرت فى مصحف فاطمه) چون اين مطلب را در مصحف‏

ص: 187

فاطمه ديده‏ام راوى عرض كرد كه مصحف فاطمه كدام است حضرت فرمود خداى تبارك و تعالى چون پيغمبر خود را بجوار خود طلبيد چندان حزن و اندوه بر فاطمه استيلا يافت كه جز خدا كس نداند خداى متعال ملكى را فرستاد كه از براى فاطمه حديث كند و او را تسلى دهد فاطمه اين داستان را بعرض امير المؤمنين عليه السّلام رسانيد حضرت فرمود اين مرتبه كه صوت او را استماع كردى مرا خبر ده چون فاطمه على را آگاه كرد حضرت آنچه آن ملك خبر مى‏داد مى‏نوشت و مصحف فاطمه عبارت از همين است و در او از مسائل حلال و حرام چيزي نيست آنچه در او هست اخبار از حوادث آينده است.

و نيز در كتاب مذكور است كه جماعتى از حضرت صادق سؤال كردند از معنى جفر كه آن چه چيز است حضرت فرمود پوست گاوى است مملو از علم عرض كردند جامعه كدام است فرمود آن صحيفه‏اى است كه طول آن هفتاد ذرع است و عرض آن باندازه پوست شتر دو كوهان است و آن چيزى را كه مردم محتاج مى‏شوند بدان در آن صحيفه نگاشته است و هيچ حكمي و حديثي نيست الا آنكه در آن صحيفه ثبت است حتى ديه خراشيدن چيزى. راوى عرض كرد اين است صحيفه فاطمه. آن حضرت زماني دراز ساكت نشست سپس فرمود: شما بحث از چيزى كه بكار شما نمى‏آيد مى‏نمائيد فاطمه بعد از رسول خدا هفتاد و پنج روز زندگانى كرد و از فراق پدر سخت اندوهناك بود و حزن شديد او را عارض شد خداوند متعال جبرئيل را فرستاد تا او را دلدارى بدهد و تسلى خاطر شريفش بنمايد و از مقام پدرش او را آگاه كند و خبر بدهد او را از حوادث آينده و از زندگانى ذريه او و على آن مطالب را در صفحاتى ضبط مى‏نمود و اين است مصحف فاطمه.

(مؤلف گويد) مصحف فاطمه از مفاخر اهل بيت عصمت مى‏باشد كه او را در رديف جامعه مى‏شمردند ثقةالاسلام كلينى در كافي بسند خود از امام صادق روايت مى‏كند كه آن حضرت فرمود (علمنا غابر و مزبور و نكت فى القلوب و نقر فى الاسماع و عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابيض و عندنا الجامعة و عندنا مصحف فاطمه)

ص: 188

چون از شرح اين كلمات از آن حضرت پرسش كردند فرمود علوم ما بحوادث آينده مثل علم ما است بحوادث گذشته يعنى همچنان‏كه حوادث گذشته بر ما معلوم است كذلك حوادث آينده و هرگاه بخواهيم چيزى را بدانيم كه علم او از ما پوشيده است خداوند متعال ملكى را موكل كرده است كه آن مطلب را بر لوح دل ما نقش مى‏نمايد و بگوش ما مى‏خواند و در نزد ما سبدى است بنام جفر احمر كه در آن سلاح رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و مواريث انبياء مى‏باشد و سبدى ديگر است بنام جفر ابيض كه در آن سبد تورات موسى و انجيل عيسى و زبور داود و صحف ابراهيم و قرآن محمد و سائر كتب سماويه در او است و جامعه كتابى است كه آنچه را كه مردم به آن محتاج‏اند از احكام در او ثبت است حتى ديه خراش و نصف خراش و در نزد ماست مصحف فاطمه كه اسماء ملوك و حوادث آينده در او شرح داده شده است. و اين روايت را (محمد خواوند شاه شافعى) در كتاب (روضة الصفا) در ترجمه امام صادق عليه السّلام نقل كرده است از اينجا بايد دانست كه فاطمه زهرا سلام اللّه عليها گنجينه علوم اولين و آخرين است و خطب و كلمات او كه بعد ازين بيايد شاهد صدق مدعي است كيف لا و هى الكلمة العليا و الوحدانية الكبرى و حجاب اللّه الاعظم الاعلى و شرف الارض و السماء سلام اللّه عليها.

اثر طبع غافل‏

از شعراى قرن رابع عشر است نامش ميرزا محمد صادق مدعو بآقا خان طبرستانى الاصل و طهراني المولد و المسكن المتخلص بغافل سالها در طهران مشغول بتجارت بود تا در سنه 1310 در سن شصت‏سالگى مشرف بمكه معظمه كرديد و از آنجا به نجف اشرف مشرف شد و در آن آستان ملك پاسبان رحل اقامت افكند و اشعار آبدار در مدائح اهل بيت اطهار سروده پس از آن آن را جمع‏آورى كرده بنام (مدائح المعصومين) در بمبئي بطبع رسانيد، حقير چند قصيده از او كه راجع بصديقه طاهره (ع) بود از آن انتخاب كردم و در هركجا بمناسبت قدرى از آن را ذكر مى‏كنيم.

ص: 189

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهرا كه بود زهره گردون رسالت‏ |  | نوباوه احمد شرف عترت و هم آل‏ |
| در عالم كثرت نه اگر داشت ظهورى‏ |  | ممتاز نمى‏گشت ز اقران و ز امثال‏ |
| چو نطاق دو ابرو كه بيك قائمه جفتست‏ |  | او جفت على آمده بر صورت احوال‏ |
| مقصود بزوجيت هر فرد از آن بود |  | كو جفت على گشت ز خلاق متعال‏ |
| پيرايه هستى است وجودش بدو عالم‏ |  | المرأة للمرء على القول من المال‏ |
| با حمل وقارش نكند كوه تحمل‏ |  | آرى شتر خسته نيارد كشد اثقال‏ |
| نفسى است وجودش كه در آئينه تصوير |  | از شرم نيامد نظر خلق به تمثال‏ |
| گر حرف عفافش بر ديوار نويسند |  | از روي حيا پشت كند مهر بديوال‏ |
| ور عصمت او سنجى با عفت مريم‏ |  | در كفه قسطاس چو خروار بمثقال‏ |
| چرخ از پى بوسيدن دستش بصد اميد |  | شد هيئت دستاس لب آورد به تبخال‏ |
| گر دست على عقده ايجاد گشود است‏ |  | بر عقده دل او بعلي آمده حلال‏ |
| در حشر اگر روى عمل زشت و سياهست‏ |  | بر طلعت عفوش گنه ماست خطوخال خال‏ |
| ازبس‏كه بر او حسن شفاعت بود افزون‏ |  | بر حسن بدل گردد قبح همه اعمال‏ |
| اى كوثر و تسنيم لب اى خلد روان‏بخش‏ |  | كوثر زنم چشمه نوشين تو سيال‏ |
| نور ولى مظهر انوار ولايت‏ |  | مهرى، ولى مطلع تو مشرق اجلال‏ |
| انعام تو بارى است كه سربار سپهر است‏ |  | چون خان نعم حمل شود بر سر حمال‏ |
| در ذات تو ازبس‏كه حيا هست مهيا |  | شرم آيدم از گفتن اوصاف شوم لال‏ |
| بارى اگر از مدح تو غافل شده غافل‏ |  | بر عفو، گنه نيست سزاوار تو اهمال‏ |
|  |  |  |

قليلى از مناقب فاطمه (ع) از كتب اهل سنت‏

و آن از حوصله حساب بيرون است ولى مشت نمونه خروار است و اين اخبار حجت قاطعه است بر اهل سنت سيما كسانى كه نعوذ باللّه عايشه را بر فاطمه مقدم مى‏دارند و شعور خود را نثار قدم مشايخ ثلاثة و عايشه نموده‏اند.

و در خلال اخبار اهل سنت پاره‏اى از اخبار كتب شيعه بجهت تكميل مقام ذكر خواهد شد:

ص: 190

[ (1) صفة فاطمه‏]

اول صفة فاطمه حاكم نيشابورى در مستدرك از انس بن مالك حديث كند كه گفت از مادرم سؤال كردم از صفة فاطمه گفت‏[[22]](#footnote-22) فاطمه ماه شب چهارده و اگرنه خورشيدى است كه از ابر بيرون آمده شبيه‏ترين مردم به رسول خدا بود.

در جلد 2 اعيان الشيعة[[23]](#footnote-23) از عطاء بن ابى رياح حديث كند كه فاطمه دختر پيغمبر هنگامى كه آرد خمير مى‏كرد گيسوان مباركش بطرف ظرف خمير زده مى‏شد[[24]](#footnote-24)

در كشف الغمة حديث كند كه واعظى در منبر از فضائل و مزايا و شئونات خاصه فاطمه را بيان مى‏كرد در خلال تكلم حال طربى او را دست داد در آن حال اين دو بيت را انشا كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خجلا من نور بهجتها |  | تتوارى الشمس بالشفق‏ |
| و حياء من شمائلها |  | يتغطى الغصن بالورق‏ |
|  |  |  |

جمع كثيرى از مستمعين از شنيدن اين دو بيت لباس خود را بر تن بدريدند و از شنيدن اوصاف فاطمه صداها را بگريه بلند كردند)

و ابن عبد البر در استيعاب بسندهاى متعددى از عايشه نقل مى‏كند كه گفت من نديدم احدى را كه شبيه‏تر باشد برسول خدا از فاطمه و در بعض أن روايت است كه عايشه گفت من نديدم احدى را كه از فاطمه اشبه حديثا و كلاما برسول اللّه بوده باشد و در بعض روايات بلفظ سمتا و هديا و دلالا مذكور است.

و نيز عايشه گويد هرگاه فاطمه وارد مى‏شد رسول خدا بتمام قامت از پيش پاى او بلند مى‏شد و او را ترحيب مى‏گفت و دستهاى فاطمه را مى‏بوسيد و او را در پيش خود جاى مى‏داد.

صاحب مستدرك بخارى بعد از نقل اين حديث گويد اين حديث صحيح است‏

ص: 191

بشرط شيخين و آن را نقل نكردند يعنى بخارى و مسلم شرائطى كه براى نقل حديث در اول كتاب خود ملتزم شدند آن شرائط در اين احاديث هست مع ذلك نقل نكردند.

و در يك عده رواياتى است كه (اقبلت فاطمة تمشى ما تخطى مشيتها مشية رسول اللّه) و در بعض روايات ما تخرم مشيتها مشية رسول اللّه يعنى راه رفتن او همانند راه رفتن رسول خدا بود و لكن ارباب تحقيق و عرفان مى‏گويند يعنى كردار و گفتار و رفتار او همانند رسول خدا بود چنانچه در افواه و السنه معروف است كه مى‏گويند فلانى مشى او مثل فلان است يعنى در معاشرت و معاملات و اخلاق مثل فلان است نه در راه رفتن و قدم برداشتن و اين دو قول مانعة الجمع نيست هر دو باشد هم راه رفتن فاطمه و هم سيره و اخلاق او.

(2) (صدق لهجة فاطمه)

ابن عبد البر در استيعاب سند بعايشه مى‏رساند كه گفت من نديدم احدى را كه راست‏گوتر از فاطمه بوده باشد مگر فرزندان او.

اقول هرگاه باعترافات روايت اهل سنت فاطمه اصدق لهجة از همه مردم است شيخين چرا شهادت او را رد كردند تا آنكه از دنيا رفت و بر شيخين غضبناك بود.

(3) (احاديث حسن معاشرت فاطمه ع)

در تفسير عياشى از امام باقر حديث كند كه فرمود فاطمه در خانه امير المؤمنين عليه السّلام چهار خدمت را بر ذمت نهاده بود يكى تمشيت خانه دوم خمير كردن آرد سوم پختن نان و طعام چهارم جاروب كردن خانه و على ضمانت كارهاى بيرون خانه را نموده بود از نقل و تحويل حطب و آوردن طعام يك روز امير المؤمنين بر فاطمه وارد شد فرمود از خورش و خوردنى چه دارى عرض كرد قسم بدان‏كس كه حق ترا بزرك داشته سه روز است در نزد ما چيزى بدست نشود فرمود چرا مرا آگهى ندادى عرض كرد رسول خدا

ص: 192

فرمان كرده است كه من از شما چيزى طلب ننمايم فرمود اين در وقتى است كه پسرعم تو از براى شما چيزى بياورد و اگرنه چگونه سؤال نفرمائى اين بگفت و از خانه بيرون شد و از مردى دينارى بوام گرفت در عرض راه مقداد را ديدار كرد فرمود چه چيز ترا در اين ساعت هواى گرم از خانه بيرون فرستاده مقداد عرض كرد گرسنگى يا امير المؤمنين بحق آن كسى كه منزلت ترا عظيم قرار داده چون طاقتم تاق گرديد از خانه بيرون شدم حضرت فرمود حال منهم مثل حال تو است و اكنون من دينارى بقرض گرفته‏ام و ترا بر خود مقدم مى‏دارم و دينار را تسليم مقداد نمود و راه سراى پيش گرفت چون بخانه وارد شد نظر كرد ديد رسول خداى نشسته و فاطمه بنماز ايستاده و چيزى سرپوشيده حاضر است چون فاطمه از نماز فارغ گرديد زبرپوش برگرفت قدحى مملو از نان و گوشت آشكار گشت على عليه السّلام چون اين بديد فرمود اى فاطمه از كجا اين طعام را بدست كرده‏اى عرض كرد از نزد پروردگار خود كه روزى بى‏حساب مى‏دهد بهركس كه مى‏خواهد رسول خدا فرمودند يا ابا الحسن آيا ترا حديث نكنم بمثل همين قضيه عرض كرد بفرمائيد يا رسول اللّه فرمود مثل دخترم زهرا مثل مريم بنت عمران است كه هرگاه ذكريا بر او وارد مى‏شد طعامي در نزد او مى‏ديد مى‏پرسيد اين طعام از كجا است مريم مى‏گفت از نزد پروردگار عالميان است كه بندگان را بغير حساب روزى مى‏دهد هرگاه بخواهد[[25]](#footnote-25)

اقول از سياق حديث پر ظاهر است كه اين واقعه دينار غير از واقعه مذكوره در معجزات فاطمه (ع) است‏

در قرب الاسناد سند بامام صادق مى‏رساند كه آن حضرت فرمود على و فاطمه بخدمت رسول خدا آمدند و درخواست كردند كه خدمت خانه بين ايشان تقسيم بنمايد رسول خدا

ص: 193

فرمود آنچه خدمت داخل خانه است بفاطمه تعلق دارد و آنچه بيرون خانه است بعلى تعلق داشته باشد فاطمه مى‏فرمايد چندان فرح و سرور مرا عارض گرديد كه جز خداى كس نداند كه رسول خدا مرا مأمور بامورى فرمود كه ديگر احتياج بخروج از خانه و تصادم با رجال نيست چه آنكه زنان را تحمل شغل مردان نباشد (كنايت از اينكه خانه‏دارى و سرپرستى اطفال و حضانت ايشان در خانه وظيفه زنان است.

اين حقير وظيفه زنان را در كتاب (كشف الغرور) نظما و نثرا مفصلا شرح داده‏ام و آن را طبع و منتشر كرده‏ام بالجمله حسن معاشرت فاطمه و حسن تبعل او آفريده‏اى بر او پيشى نگرفته و نخواهد گرفت در لقب راضيه و مرضيه بعضى بيانات راجع باين قسمت سبق ذكر يافت و همچنين در ذيل كنيه ام الهناء

و نيز صدوق در علل الشرائع سند بامير المؤمنين مى‏رساند كه آن حضرت بمردى از قبيله بني سعد فرمود آيا من ترا حديث نكنم از فاطمه هنگامى كه در خانه من بود و محبوب‏ترين مردم بود در نزد رسول خدا مع ذلك چندان آب كشيدى كه اثر بند مشك در سينه او نمايان بود و چندان آسيا گردانيدى كه دستهاى مبارك او آبله كردى و از جاروب كردن خانه و آتش افروختن زير ديگ گردآلود و لباس او متغير شدى و سختى و مشقت بر او مستولى شدي او را گفتم اى فاطمه اگر بخدمت پدرت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏رفتى و خادمه‏اى از او درخواست مى‏نمودى باشد كه ترا مساعدت بنمايد فاطمه رفت بخدمت رسول خدا چون بعضي اعراب در نزد آن حضرت بودند سخن نكرد مراجعت نمود رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دانست فاطمه براى حاجتى بخدمت او آمده و بى‏نيل مرام مراجعت نموده روز ديگر صبح بخانه ما وارد شد درحالى‏كه من و فاطمه در زير لحاف بوديم رسول خدا تا سه مرتبه گفت السلام عليكم و من در مرتبه سوم گفتم و عليك السلام يا رسول اللّه و قانون آن حضرت اين بود هرگاه بخانه فاطمه مى‏آمد تا سه مرتبه سلام مى‏كرد اگر جواب نمى‏شنيد مراجعت مى‏كرد فلذا جواب گفتم و عرض كردم بفرمائيد آن حضرت آمد و در بالاى سر ما نشست فرمود اى فاطمه ديروز آمدي بنزد من بگو حاجت تو چه بوده فاطمه از حيا سخن نكرد امير المؤمنين مى‏فرمايد ترسيدم من اگر جواب او را ندهم‏

ص: 194

آن حضرت برخيزد برود فلذا سر از زير لحاف بيرون كردم عرض كردم يا رسول اللّه من شما را خبر دهم فاطمه چندان آب كشيده كه اثر بند مشك در سينه او نمايان است و چندان آسيا گردانيده است كه دستهاى او آبله كرده است و چندان زحمات خانه از جاروب كردن و افروختن آتش و ديگر كارها او را پژمرده نموده من او را گفتم اگر بخدمت رسول خدا بروى باشد از براى شما خادمه‏اى بفرستد كه شما را مساعدت بنمايد رسول خدا فرمود آيا من تعليم نكنم شما را به چيزى كه بهتر باشد از براى شما از خادمه و آن اين است كه چون بجامه خواب داخل مى‏شويد سى و چهار مرتبه سبحان اللّه بگوئيد و سى و سه مرتبه الحمد للّه بگوئيد و سى و سه مرتبه اللّه اكبر اين وقت فاطمه سر از لحاف بيرون كرد عرض كرد رضيت عن اللّه و رسوله تا سه مرتبه گفت از خدا و رسول راضي شدم‏

(4) احاديث تسبيح فاطمه (ع) و ثواب آن‏

يكى روايت علل الشرائع بود كه آنفا گذشت و ديگر در ثلث اخير جزء چهارم صحيح بخارى و نيز ابو بكر شيرازى كه از اعلام سنيه هستند سند، بابى ليلى مى‏رسانند كه على شكايت كرد كه حمل مشك آب بدن مرا بيازرد و پوست آن را برداشت فاطمه نيز شكايت كرد كه دستهاى من از گردانيدن آسيا از كار شده است چون در اين وقت نزد حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گروهى از اسيران حاضر بودند امير المؤمنين فاطمه را فرمود بنزديك پدر شو و خدمتكارى طلب كن لاجرم فاطمه بحضرت رسول آمد و سلام داد و جواب شنيد.

و بروايت بخاري رسول خدا را نديد عايشه در آنجا بود مطلب را بعايشه فرمود چون پيغمبر وارد شد عايشه رسول خدا را از قصه آگاه كرده رسول خدا بخدمت فاطمه شتافت فاطمه مى‏فرمايد ما در خوابگاه خود خوابيده بوديم من خواستم از جاى خود برخيزم رسول خدا فرمود بجاى باش سپس بين من و على نشست حتى وجدت برد قدميه على صدرى سپس تسبيح را تعليم آنها نمود و بروايت ابو بكر شيرازى و حاكم در المستدرك و عسقلاني در اصابه فاطمه بحضرت رسول آمد و بى‏آنكه اظهار حاجت كند مراجعت‏

ص: 195

فرمود امير المؤمنين فرمود بگوى تا چه جواب آوردى عرض كرد بخدا قسم از هيبت رسول خدا مرا نيروى سخن گفتن نماند

و بروايت ديگر گفت چند نفر از جوانان بنزد آن حضرت بودند من حيا كردم سخن بگويم اين وقت على فاطمه را برداشت و بحضرت رسول آمد و سلام داد و جواب شنيد پيغمبر فرمود همانا حاجتى شما را باينجانب جنبش داده امير المؤمنين صورت حال را بشرح كرده‏

و بروايت ديگر فاطمه شرح حال خويش نمود رسول خدا فرمود بخدا قسم اينك در مسجد چهارصد تن حاضر است و ايشان را نه طعامى است مهنا و نه جامعه‏ايست مهيا اگر بيمناك نبودم كه از تو فضيلتى فوت شود تو را جاريه‏اى عطا مى‏كردم هان اى فاطمه نمى‏خواهم اجرى كه خاص تو است بر جاريه فرود آيد و بيم دارم كه فرداى قيامت در حضرت خداوند على با تو از در مخاصمت بيرون شود و حق خود را از تو طلب كند آنگاه تسبيح فاطمه را بجاى كنيز به ايشان تعليم نمود چون فاطمه مراجعت نمود حضرت على عليه السّلام فرمود رفتى خدمت رسول خدا براى طلب دنيا خداى متعال ثواب آخر ترا بما عطا فرمود اين وقت اين آيه شريفه نازل گرديد (وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً) چون رسول خدا اجر جميل و ثواب جزيل را در فروختن جاريه و انفاق باصحاب صفه مى‏دانست لهذا اعراض فرمود از قضاء حاجت دخترش فاطمه و رضاى خدا را در آن ارجح مى‏دانست پس خداوند متعال فرمود اين اعراض تو از قرابت قريبه و فاطمه مرضيه بجهت طلب ثواب و رحمت و رضاى ماست كه بدان اميدوارى ليكن بقول حسن با فاطمه سخن بگوى كه در آن هم رضاى ماست و طلب ثواب و رحمت است ازاين‏جهت آن پيغمبر رحمت در اين آيه از قول ميسور دانست از پروردگار متعال اجازتيست در استرضاى خاطر فاطمه بلكه ابتغاء برضوان اللّه و رجاء برحمة اللّه در حقيقت برآوردن حاجت فاطمه است پس جاريه‏اى براى آن مخدره فرستاد و آن را فضه نام نهاد كه ترجمه حال او در محل خود مفصلا بيايد

و اما ثواب اين تسبيح كلينى در كافى باسناد معتبرة از محمد بن مسلم ثقفي از

ص: 196

امام باقر روايت مى‏كند كه آن حضرت بمحمد بن مسلم فرمودند بعد از نماز فريضه فاضل‏تر از تسبيح فاطمه چيزى نمى‏دانم كه بعد از هر نماز مقرر و معمول دارند و ده مرتبه اين تهليل را بعد از نماز صبح بگويند لا اله إلّا اللّه وحده لا شريك له له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حى لا يموت بيده الخير و هو على كل شى‏ء قدير

و حضرت باقر فرمودند اگر چيزى فاضل‏تر از تسبيح فاطمه بود رسول خدا از وى دريغ نمى‏فرمود و او را تعليم مى‏نمود و آن سى و سه مرتبه سبحان اللّه و سى و سه مرتبه الحمد للّه و سى و چهار مرتبة اللّه اكبر اين جمله يك‏صد بشمار مى‏رود

و بروايتى باين ترتيب عامه قرائت مى‏نمايند حضرت باقر مى‏فرمايد اولى و اشهر آنست كه 34 كرت اللّه اكبر و 33 كرت الحمد للّه و 33 كرت سبحان اللّه بگويد

و در اعيان الشيعة در ترجمه حضرت زهرا سلام اللّه عليها از اصابه ابن حجر نقل مى‏فرمايد كه على بن ابى طالب عليه السّلام مى‏فرمود از آن روزى كه من اين تسبيح را تعليم گرفتم آن را ترك نكردم ابن الكوا گفت و لو در شب صفين حضرت فرمود قاتلكم اللّه و لو در شب صفين.

و محدث قمي در كتاب باقيات الصالحات كه در حاشيه مفاتيح الجنان مكرر در مكرر طبع شده مى‏فرمايد احاديث در فضيلت اين تسبيح زياده از حد و احصا است از حضرت صادق عليه السّلام منقولست كه فرمود ما امر مى‏كنيم كودكان خود را به تسبيح فاطمه (ع) چنانكه امر مى‏كنم ايشان را بنماز پس آن را ترك مكن كه هركه مداومت نمايد بر آن شقي و بدبخت نشود.

و در روايت معتبره وارد شده است كه ذكر كبير كه خدا در قرآن مجيد به آن امر فرموده تسبيح حضرت فاطمه است و هركه بعد از هر نماز مداومت نمايد خدا را بسيار ياد كرده است و به آيه كريمه‏ اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً عمل نموده‏

و بسند معتبر از امام باقر عليه السّلام مرويست كه هركه تسبيح فاطمه را بگويد و بعد از آن استغفار كند خدا او را بيامرزد و آن بر زبان صد هست و در ميزان عمل هزار و شيطان را دور مى‏كند و خدا را خشنود مى‏گرداند.

ص: 197

و بسندهاى صحيحه از حضرت صادق عليه السّلام مرويست كه هركه تسبيح فاطمه را بعد از نماز بگويد پيش از آنكه پاها را از هيئت نماز بگرداند آمرزيده شود و بهشت او را واجب گردد

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه تسبيح فاطمه را بعد از هر نماز خواندن بهتر است نزد من از آنكه هزار ركعت نماز بگذارد در هر روزى‏

و در روايت معتبر از حضرت باقر عليه السّلام منقولست كه فرمود عبادت الهى كرده نشده است به چيزى از تسبيح و تمجيد كه بهتر از تسبيح فاطمه باشد و اگر چيزى از أن بهتر مى‏بود حضرت رسول آن را بفاطمه عطا مى‏نمود

و از حضرت صادق عليه السّلام مرويست كه هركه بعد از نماز فريضه تسبيح فاطمه را بگويد و در عقب او يك‏مرتبه لا اله إلّا اللّه بگويد خداوند متعال او را بيامرزد

ثواب تسبيح تربت‏

و بهتر اين است كه تسبيح فاطمه زهرا را با تسبيح تربت حضرت سيد الشهداء قرائت بنمايد و همچنين سائر اذكارا و پيوسته تسبيح تربت حضرت را با خود داشتن مستحب و حرز از بلاها است و موجب ثواب بى‏انتها است‏

و منقولست كه در ابتدا حضرت فاطمه ريشه‏اى از پشم تابيده بودند و بر أن گره‏ها زده بودند و حساب تسبيح را به آن گره‏ها نگاه مى‏داشتند تا آنكه حضرت حمزه در احد شهيد شد اين وقت آن مخدره از تربت قبر حمزه تسبيحي بساخت و به آن تسبيح مى‏كرد مردم نيز چنان كردند تا اينكه حضرت سيد الشهداء شهيد شد سنت شد كه از تربت أن امام مظلوم تسبيح بسازند و با أن ذكر گويند

و از حضرت صاحب الامر مرويست كه هركه تسبيح امام حسين عليه السّلام در دست داشته باشد و ذكر را فراموش كند ثواب ذكر براى او نوشته مى‏شود

و از حضرت صادق منقولست كه تسبيح ذكر مى‏كند بى‏آنكه آدمى ذكر بگويد و فرمود كه يك ذكر يا يك استغفار كه با آن گفته مى‏شود برابر است با هفتاد ذكر كه با

ص: 198

چيز ديگر گفته مى‏شود و اگر بى‏ذكر بگرداند به هر دانه هفت تسبيح براى او نوشته مى‏شود

و نيز مرويست كه حوريان بهشت چون ملكى را مى‏بينند كه بزمين مى‏آيد باو التماس مى‏كند كه از تسبيح تربت حضرت حسين براى ما بياورد

و در حديث صحيح از حضرت امام موسى عليه السّلام منقولست كه مؤمن مى‏بايد خالي نباشد از پنج چيز مسواك و شانه و سجاده و تسبيحى كه در آن سى و چهار دانه باشد و عقيق و ظاهر اين است كه خام و پخته هر دو خوب است و خام بهتر است (باقيات الصالحات)

[ (5) ازدواج فاطمه‏]

ديلمى كه از مشاهير سنيه است در كتاب (فردوس) بسند خود از ابن عباس حديث كند كه رسول خدا با امير المؤمنين فرمود يا على خداى متعال فاطمه را بتو تزويج كرد و مهر او را زمين قرار داد و آن‏كس كه با تو دشمن باشد راه رفتن او بر روى زمين حرام است‏

اقول در عنوان تزويج فاطمه سبق ذكر يافت كه تنها زمين مهر فاطمه نبوده است نهايت حضرات اهل سنت همين مقدار را هم كه معترف باشند براى ما كافي است و اگر

نه فضائل فاطمه را چگونه توان احصى كرد و غير متناهى را چگونه توان متناهى كرد دريا را چگونه توان كيل كرد آفتاب را چگونه توان پيمود فضيلت آن مخدره را در طى سخن فروگرفتن بدان ماند كه عنكبوت همى‏خواهد خورشيد و ماهرا در كارگاه خويش درافكند و فروبندد كسى كه شعاعي از اشعه انوار الوهيت است معرفت بكنه او در عقده محالست براى غير معصوم.

(6) احاديث خير نساء العالمين و نظائر آن‏

يك دسته روايات كه مجمع عليه بين شيعه و سنى است اين حديث كه رسول خدا فرمود[[26]](#footnote-26) خير نساء العالمين اربع مريم بنت عمران و آسيه بنت مزاحم و خديجه بنت‏

ص: 199

خويلد و فاطمه بنت محمد يعنى بهترين زنان عالميان اين چهار زنند و نيز فرمود افضل نساء اهل الجنة يعنى فاضل‏ترين زنان اهل بهشت اين چهار زنند

و نيز رسول خدا فرمود سيدات اهل الجنة اربعة همين چهار نفر را نام مى‏برد و نيز فرموده حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران و آسيه بنت مزاحم و خديجة بنت خويلد و فاطمه بنت محمد و بروايت ابو صالح مؤذن در اربعين كه گفته مقاتل و ضحاك و عكرمة از ابن عباس حديث كرده‏اند افضلهن فاطمه‏

و نيز آن حضرت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده لقد كمل من الرجال كثير و ما كمل من النساء احد الا اربعة (المذكوره) و در روايت ديگر ما كمل من النساء الاربعة (المذكوره)

و نيز فرموده بنا به رواتى كه (در يص نقل كرده از طريق اهل سنت الجنة اشتاقت الى اربعة من النساء مريم بنت عمران و آسيه بنت مزاحم زوجة فرعون و هي زوجة النبى فى الجنة و خديجة بنت خويلد و هى زوجة النبى فى الدنيا و الآخرة و فاطمه بنت محمد

و نيز بروايت ابو نعيم در حلية الاولياء كه از عمران بن حصين و جابر بن سمره نقل مى‏كند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر دخترش فاطمه وارد شد و از او احوال‏پرسى نمود آن مخدره از تنگى طعام و نقاهت شكايت داشت‏[[27]](#footnote-27) آن حضرت فرمود آيا راضى نيستى به‏درستى كه تو سيده زنان اولين و آخرين هستى فاطمه عرض كرد يا ابتاه پس چگونه مريم سيدة النساء مى‏باشد حضرت فرمود مريم سيده زنان عالم خود مى‏باشد و تو سيده زنان اولين و آخرين مى‏باشى آسيه و مريم و خديجه برحسب روايت ديگر كالحجاب لها يعنى پيش‏خدمت‏

و نيز شيخ مفيد در خصال سند بامير المؤمنين مى‏رساند كه آن حضرت فرمود

ص: 200

كه رسول خدا مرا بدين‏گونه وصيت نمود فرمود يا على خداى متعال‏

بر دنيا مشرف شد مرا برگزيد از ميان مردان دنيا سپس ترا برگزيد از ميان مردان دنيا بعد از من و تو امامان از فرزندان ترا برگزيد بر مردان دنيا و در مرتبه چهارم دختر من فاطمه را اختيار كرد و برگزيد او را بر زنان اولين و آخرين‏

و نيز در معانى الاخبار سند بامام صادق عليه السلام مى‏رساند كه فرمود در جواب مفضل بن عمر و هنگامى كه از آن حضرت سؤال كرد مرا خبر ده از قول رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه در حق فاطمه فرمود انها سيدة نساء العالمين آيا او سيدة زنان عالم خود مى‏باشد آن حضرت فرمود اين از براى مريم بنت عمران است اما فاطمه سيدة نساء العالمين من الاولين و الآخرين‏

از اين جمله روايات چون آفتاب نيمروز روشن شد كه فاطمه زهرا سيادت بر تمام زنان دنيا و تمام زنان بهشت دارد چون اين احاديث همه مطلق است و در صورتى كه آن مخدره بالاستقلال بزرگى و سيادت بر تمام زنان دنيا و اهل بهشت دارد بايد زنى بصلاح و تقوي و تقرب او نباشد و اگرنه ترجيح مرجوح بر راجح خواهد بود و اين قبيح است زيراكه اگر زني باشد كه داراى مرتبه او باشد بزرگى آن مخدره بر آن زن صورت نبندد و بواسطه اينكه نزد خدا تمامى احساب و انساب باطاعت و ملازمت تقوى است و در صورتى كه مناط مسئله تقرب و تقوى بوده باشد و او بصريح احاديث مذكوره كه قليلى از آنها را در قلم آورديم سيده زنان بهشت باشد پس لازم است كه زنى در نزد خدا عزيزتر و بزرگتر از فاطمه نباشد حتى مريم كه از زنان برگزيده در قرآن است و حتى مادر مكرمه‏اش خديجه كبرى مضافا بر اينكه مذكور شد اين سه زن يعنى آسيه و مريم و خديجه روز قيامت پيش پيش زهرا مثل دربان و حاجب راه مى‏روند تا اينكه با اين شأن و منزلت داخل بهشت شوند و فضيلت اين سه زن بر كافه عالميان ثابت است‏[[28]](#footnote-28)

ص: 201

با اين حالت بعضى از بى‏خردان اهل سنت هرگاه بخواهند مدح فاطمه بگويند حرف آنها اينست فاطمه تعدل عايشه و بعض ديگر معاذ اللّه زبانم بسوزد مى‏گويند عايشه افضل از فاطمه است تبا لسوء افهامهم.

اثر طبع غافل‏

قصيده غرائى در مولوديه صديقه كبرى سروده مطلع او اين است.

(شب از هنگام چون بگذشت شد مرغ سحر گويا) تا اينكه گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خور از جيب افق گرديد طالع آن‏چنان گويى‏ |  | تجلى كرد از برج رسالت زهره زهرا |
| چه زهرا آنكه در ممكن بود چو نعقل اندر سر |  | چه زهرا آنكه در اشيا بود چون روح در اعضا |
| نخستين حرف ديوان رسالت فاطمه آنكو |  | موشح گشت بر فرمان هستى از خط طغرا |
| بكثرت سير وحدت در هيولاى بشر آمد |  | شد اندر كسوت زهرا بصورت ظاهر و پيدا |
| نبوت را به سر كبريا مستوره عصمت‏ |  | ولايت را بصدق مدعا صديقه كبرا |
| زمين نطع نوال او زبان بار جلال او |  | فلك صف النعال او ملك را ملكتش دارا |
| فلك را يك جهان اميدوار نخله آدم‏ |  | جهان را يك فلك خورشيد و نور ديده حوا |
|  |  |  |

ص: 202

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نبى را هست دخت اما چه دختى اخت با وحدت‏ |  | على را هست جفت اما چه جفتى جفت بى‏همتا |
| پدر را گر بصورت دختر است اما كه در معني‏ |  | نبى را هست مادر أن خجسته دره بيضا |
| نه باور گر ترا كو پس چرا ام‏ابيهايش‏ |  | بكنيت خواند أن كوهست حقرا مظهر اسماء |
| پيمبر حاش لله كو گزاف اندر سخن آرد |  | سخن را باش از دانش بمعنى عارف و دانا |
| قوام الاولياء مى‏خوانيش اما نمى‏دانى‏ |  | نبوت با ولايت توأم است و همسر و همتا |
| وجود اندر مراتب چون پذيرا گشت بر صورت‏ |  | به بطن قابليت منعقد شد نطفه اشيا |
| مقام قابليت رتبه زهراست در هستى‏ |  | كه نفس قابليت راست تأنيث نسب اولى‏ |
| پيمبر هم ز ام قابليت زاده شد ور نى‏ |  | رسالت را ببايد حق ببوجهلى كند اعطا |
| در درياى عصمت آنكه مهر و مه شب و روزش‏ |  | نه بالا ديد نه سايه نه عارض ديدنى سيما |
| حيا در مكتب شأنش بود طفل دبستانى‏ |  | كه از پير كمالش گشت بر درس ادب دانا |
| نقاب شرم بر عارض اگر از آفتاب آرد |  | همه چشم فلك باشد بر او چون ديده عميا |
| وقارش فى المثل گر كوه خانم كوه قافش دان‏ |  | كه اندر وى عفاف او چه اندر آشيان عنقا |
| نسيم گلشن فيضش بمريم گر دميدى دم‏ |  | قدح نوشيد از كوثر ثمر برچيد از طوبى‏ |
| برفت از حجره‏اش هاجر بمژگان خاك مشك‏آگين‏ |  | بسود از پاى او ساره به يك‏سو عنبر سارا |
| حرمت خاك راهش را ملك بر ديده كحل‏افشان‏ |  | برفعت استانش را فلك از بوسه سر در پا |
| شجاعت نى بر او شايان كه گويم هست مرحب‏كش‏ |  | و ليكن دست حق را بوده اندر آستينش جا |
| نه بى‏مهرش بود مسلم اگر طاعت كند سلمان‏ |  | نه با عفوش بود مجرم اگر عصيان كند ترسا |
| بهشت از قهر او گردد بسان حفره دوزخ‏ |  | سقر از لطف او گردد مثال جنة المأوى‏ |
| فلك را دسته دستاس او گر دست‏رس بودى‏ |  | ز انجم دانه كردى آرد بهرش در همه شبها |
| تنور از آفتاب افروختى تا قرص مه بندد |  | دريغا سوخت نانش را جهان از آتش اعدا |
| غرض چون جشن ميلاد است وقت تهنيت غافل‏ |  | نه جاى تعزيت برگو حديث از صاغر صهبا |
|  |  |  |

ص: 203

7- حديث ان فاطمه (ع) لسان الميزان‏

على بن عيسى اربلى در كشف الغمة از محمد بن الحنفية رض حديث مى‏كند كه فرمود از پدرم امير المؤمنين عليه السلام شنيدم كه فرمود روزى بر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وارد شدم: ديدم فرزندم حسن در طرف راست رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نشسته و حسين در جانب يسار او نشسته و فاطمه در پيش روى او جلوس فرموده اين وقت رسول خدا فرمود اى حسن و اى حسين شما دو كفه ميزانيد و فاطمه شاهين آن ترازو باشد ترازو درست نشود مگر با شاهين و شاهين ترازو نشود مگر با كفتين شما دو اماميد و از براى مادر شما است شفاعت امير المؤمنين فرمود سپس رسول خدا متوجه من گرديد و فرمود يا ابا الحسن تو عطاكننده اجرهاى مؤمنين و تقسيم‏كننده بهشت در ميان آنها مى‏باشى)

و حضرات اهل سنت نيز اين روايت را نقل كرده‏اند[[29]](#footnote-29) و اين حديث صريح است كه امر شفاعت در عهده طاهره مطهره فاطمه زهرا است و خداوند متعال اين نور مقدس را سبب وصول رحمت خود قرار داده كما اينكه پدر بزرگوارش را رحمت واسعه خود قرار داده و اين روايت بالخصوص خبر از مقام كريمى مى‏دهد كه امامين همامين الحسن و الحسين كه داراى مقام ولايت كليه مى‏باشند تماميت آن مقام اناطه بوجود آن مخدره دارد ابو يعلي صاحب تفسير كبير و سفيان ثورى آيه مرج البحرين يلتقيان را در حق خمسه طيبه تفسير كرده‏اند چنانچه در ذيل تفسير آيه سوم سبق ذكر يافت‏

ص: 204

(8) بودن فاطمه (ع) لقاح شجره طيبه‏

در انساب سمعانى و مستدرك حاكم و فردوس ديلمي و ديگران از ابن عباس روايت كنند كه فرمود از رسول خدا شنيدم كه اين كلام بگفت انا الشجرة و فاطمة حملها و على لقاحها و الحسن و الحسين ثمرها و المحبون لاهل البيت و رقها من الجنة حقا حقا و تفصيل اين مقام در ذيل آيه چهارم سبق ذكر يافت‏

(9) احاديث من آذى فاطمه و نظائر آن‏

يك دسته روايات راجع باين قسمت در كتب فريقين از حد تواتر گذشته و اين روايات اصل و فرع مذهب اهل سنت را برهم بسته بدار البوار مى‏فرستد و اندوخته‏هاى آنها را كه در سالهاى دراز برهم بافته و در السنه عوام انداخته بدرك اسفل مى‏رساند چه آنكه هرگاه اذيت فاطمه اذيت رسول خدا باشد و غضب فاطمه غضب او باشد كفر اذيت‏كننده و بغضب آورنده بلا كلفة ثابت و محقق است كه تفصيل آن در قصه حرق باب بعد از اين بيايد ان‏شاءالله‏

شيخ شبلنجى در نور الابصار[[30]](#footnote-30) قال اخرج الطبرانى و رجاله ثقات انه صلى اللّه‏

ص: 205

عليه و سلم خرج و هو اخذ بيد فاطمة فقال من عرف هذه فقد عرفها و من لم يعرفها فهى فاطمه بنت محمد و هي بضعة منى و هى قلبى و هى روحي التى بين جنبى من آذاها فقد آذاني و من آذانى فقد آذى اللّه‏

و در بعضى از روايات من اغضب فاطمه فقد اغضبنى و من اغضبنى فقد اغضب اللّه و در بعضى ديگر قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يريبني ما ارابها و در بعضى ديگر يسوؤني ما يسوؤها و در بعض ديگر يولمنى ما يولمها و يسرني ما يسرها و در بعض ديگر يرضى اللّه لرضاها و يغضب لغضبها و در صحيح مسلم و حلية الاولياء صورت خبر اين است انما فاطمه ابنتي و هى شجنة منى يريبنى ما ارابها و يؤذينى ما آذاها)

فاطمه پاره از گوشت من است مكروه مى‏آيد مرا چيزى كه بر وى مكروه آيد و آزرده مى‏سازد مرا چيزى كه او را بيازارد

و عبارت ديگر حليه و مستدرك حاكم اين است كه پيغمبر فرمود فاطمه شجنة منى يقبضنى ما يقبضها و يبسطنى ما يبسطها

و در خبر است كه سهل بن عبد اللّه بنزد عمر بن عبد العزيز آمد و گفت بنى اميه مى‏گويند تو فرزندان فاطمه را از ايشان فاضل‏تر دانى و بر ايشان تفضيل مى‏گذارى عمر بن عبد العزيز در جواب گفت من از اشخاص عدول ثقة استماع كردم كه از اصحاب روايت كردند كه ايشان از رسول خدا شنيدند كه فرمود فاطمه پاره تن من است خوشنود مى‏كند مرا چيزى كه فاطمه را خوشنود مى‏كند و خشمناك مى‏كند مرا چيزى كه فاطمه را خشمناك مى‏نمايد و بخدا قسم سزاوار است از براى من كه طلب كنم رضاي رسول خدا را را و رضاى فاطمه را به خشنود كردن فرزندان ايشان و همانا بنى اميه دانسته‏اند كه‏

ص: 206

پيغمبر شاد مى‏شود از شادى فاطمه و دشمن مى‏دارد غمناكى او را

و حاصل مجموع اين روايات چند چيز را مى‏رساند يكى افضليت فاطمه را چون جزأ پيغمبر است و جزأ حكم كل دارد بضعه و شجنة بمعنى قطعه از چيزى است بعلاوه كه رسول خدا از او بمهجه قلب و فلذه كبد و قرة العين و روحى التى بين جنبي فرموده‏

پس ايذاء و ايلام فاطمه عين ايذاء و ايلام رسول خداست و اذيت‏كننده رسول خدا كافر است باجماع مسلمين عبد العزيز دهلوى در كتاب تحفه خود تصريح دارد كه اغضاب بنى كفر است‏

و نيز از اين روايت عصمت فاطمه ثابت و محقق است چه آنكه اگر معصومه نباشد تواند شد كه خطائى كند و آلوده گناهى كردد و در اين وقت باندازه گناه واجب مى‏شود بر پيغمبر كه حد براند و در اجراى حد خوش‏دل گردد كه خداى را اطاعت كرده باشد و در حق چنين كس چگونه پيغمبر مى‏فرمايد هركه فاطمه را بيازارد مرا آزرد است و هركه مرا بيازارد خدا را آزرده است در همه حال تواند شد كه از براى صدور خطائى يا گناهى فاطمه را بيازارد در اين وقت خداى و رسول را آزرده است لاجرم ثابت مى‏شود كه فاطمه معصومه است و بحكم عصمت در عقده محال است كه ابد الآبدين از وى خطائى و ترك اولائى صادر گردد در اين صورت آزردن فاطمه آزردن خدا و رسول است چون ايلام كل صدق مى‏كند حقيقة بايلام بعض و ايلام بعض بر ايلام كل لا محاله مضافا بر اينكه از براى روح تركيبى نيست و كل جزاء اجزاء بدن است و واسطه در ايلام روح است و فاطمه چون از جنس طينت نبى است و از آن اصل و از آن نور است (فيكون ايذائها ايذاء رسول اللّه و ايلامها ايلامه لما بينهما من الاتحاد المشار اليه بلفظ البضعة و الشجنة)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مؤمنان معدود ليك ايمان يكى‏ |  | جسمشان معدود لكن جان يكى‏ |
| غير آن فهمى كه در كاو و خر است‏ |  | آدمى را عقل و جان ديگر است‏ |
| جان شيران و سكان از هم جداست‏ |  | متحد جانهاى شيران خداست‏ |
|  |  |  |

و اما بودن ايذاء رسول خدا ايذاء حضرت پروردگار از اين راهست كه قلب رسول خدا آن كعبه و بيت حقيقى از براى خداست چنانچه منقولست ما وسعنى ارضي‏

ص: 207

و لا سمائي و لكن وسعنى قلب عبدى المؤمن پس بسبب اذيت رسول خدا عرش اللّه مضطرب مى‏شود و هموم و غموم در او متراكم مى‏گردد محتشم بسيار خوب گفته است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست از ملال گرچه برى ذات ذوالجلال‏ |  | او در دل است و هيچ دلى نيست بى‏ملال‏[[31]](#footnote-31) |
|  |  |  |

[ (10) روايت حذيفه‏]

دهم- در لمعة البيضاء بروايت حذيفه يمانى از رسول خدا حديث كند كه رسول خدا فرمود چون روز قيامت شود سواره فقط چهار نفرند من و على و دخترم فاطمه و صالح النبى و بروايت ابن عباس فرمود من بر براق سوار مى‏شوم و على بر دلدل و دخترم فاطمه بر ناقه غضبا و صالح بر ناقه خود

(11) شدة حب النبي لفاطمة (ع)

در كتاب مذكور و غير آن از حذيفه منقولست كه رسول خدا مكرر مى‏فرمود فداها ابوها و آن حضرت بجامه خواب نمى‏رفت تا اينكه فاطمه را ديدار كند و صورت خود را ميان دو پستان او بگذارد و صورت او را ببوسد و ابو السعادات در فضائل الصحابة و ديگر آن بروايت شريك و اعمش و كثير النوى و ابن الحجام جميعا سند بجميع بن عمير مى‏رسانند و او از عايشه و اسامه روايت مى‏كنند كه اين دو نفر گفتند ما كان احد من الرجال احب إلى النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم من على بن ابى طالب و لا من النساء احب اليه من فاطمه‏

و نيز عبد الله بن عطا از عبد اللّه بن بريده خبر مى‏دهد كه پدرش از رسول خدا خبر مى‏دهد مى‏گويد من از آن حضرت سؤال كردم كه محبوب‏ترين زنان در نزد تو كيست فرمود فاطمه زهراء گفتم از مردان فرمود على بن ابى طالب شوهر او و مثل همين را در جامع ترمذى و مستدرك حاكم و استيعاب ابن عبد البر و سائرين نقل كرده‏اند

ص: 208

[[32]](#footnote-32)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص208**

و نيز در كتاب قوه القلوب از ابو طالب مكى و ابو صالح مؤذن در اربعين و كتاب فضائل الصحابة سند بعايشه مى‏رسانند كه گفت على و فاطمه در كنار رسول خدا بودند على گفت يا رسول أيّنا احب اليك انا او فاطمه) من در نزد شما محبوب‏ترم يا فاطمه رسول خدا فرمود فاطمه محبوب‏تر است و تو عزيزترى در نزد من و بروايت جابر بن عبد اللّه حضرت فرمود لك حلاوة الولد و له ثمر الرجال و هو احب الى منك‏

يعنى تو شيرينى فرزندى دارى از براى من و على از براى خود من سود و ثمر مردان دارد لاجرم او محبوب‏تر است در نزد من فاطمه عرض كرد قسم به آن‏كسى‏كه ترا برگزيد و خلعت نبوت بر تو پوشانيد و امت را بتو هدايت كرد تا زنده هستم اعتراف دارم بمنزلت على عليه السّلام پوشيده نماند كه امثال اين‏گونه سؤال و جواب از براى استدراك آيندگان است كه منزلت و مكانت ايشان را بشناسند و اگرنه هريك عالم بما كان و ما يكون بودند حاجت بسؤال و جواب نداشته‏اند.

(12) طيب رائحتها

ابو محمد جعفر بن أحمد بن على القمى در كتاب جامع الاحاديث كه در سنه 1369 هجرى در تهران بطبع رسيده از رسول خدا چنين روايت مى‏كند قال رسول اللّه رائحة الانبياء رائحة السفرجل و رائحة الحور العين رائحة الاس و رائحة الملائكة رائحة الورد و رائحة ابنتي فاطمة الزهراء عليها السلام رائحة السفرجل و الاس و الورد و لا بعث اللّه نبيا و لا وصيا الا وجد منه رائحة السفرجل فكلوها و اطعموا حبالاكم يحسن اولادكم.

رسول خدا فرمود بوى انبياء بوى به هست و بوى حوران جنت بوى كل ياس است و بوى ملائكه بوى كل سرخ است و بوى دخترم فاطمه بوى به و گل ياس و گل سرخ هر سه را دارد خداى متعان هيچ رسولى نفرستاد مگر آنكه رائحه سفرجل در او بود شما زنان حامله خود را به بخورانيد تا فرزندان شما نيكوصورت از مادر متولد شوند.

ص: 209

(13) انها حوراء انسية

خرگوشى در كتاب شرف النبوة و ابو صالح مؤذن در اربعين و ابو السعادات در فضائل و ابو بكر محمد بن عبد اللّه شافى و ديگران از علماء عامة روايتى را كه تحت انعقاد نطفه فاطمه از كتب خاصه نقل كرديم اين اعلام سنيه هم نقل كرده‏اند نهايت اسم عايشه را به آن تصريح نكردند مبادا از مقام او چيزى كاسته شود و صورت خبر اين است.

كان رسول اللّه يكثر بقبيل فاطمه فانكرت عليه بعض نسائه فقال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انه لما عرج بى السماء اخذ بيدي جبرئيل فادخلنى الجنة فناولني من رطبها فاكلته.

و فى رواية فناولنى منها تفاحة فاكلتها فتحول ذلك نطفة فى صلبى فلما هبطت إلى الارض واقعت خديجة فحملت بفاطمه مني فهى حوراء انسية لا انسية محضة فكلما اشتقت إلى رائحة الجنة شممت رائحة ابنتى.

رسول خدا چون بسيار فاطمه را مى‏بوسيد عايشه بر او انكار كرد كه زن شوهردار را سزاوار نيست او را اين‏همه بوسيدن رسول خدا فرمود شبى كه مرا بآسمانها بالا بردند جبرئيل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانيد و از رطب بهشتى و اگرنه سيب بهشتى بمن عطا كرد من آن را تناول كردم نطفه فاطمه از آن ميوه بهشتي است هرگاه مشتاق بهشت مى‏شوم بوى آن را از فاطمه استشمام مى‏كنم فاطمه حوراء انسيه است نه اينكه انسيه محضه بوده باشد.

تفصيل اين عنوان تحت عنوان شفاعت بيايد

(14) كرامتها على اللّه‏

ابو صالح مؤذن در كتاب اربعين از ابو حامد اسفراينى كه او سند بابو هريره مى‏رساند كه گفت شنيدم از رسول خدا كه فرمود اول كسى كه داخل بهشت شود فاطمه خواهد بود.

ص: 210

و على متقى حنفى در كنز العمال در جزأ سادس ص 18 طبع حيدرآباد هند بسندهاى بسيار از رسول خدا حديث كند كه چون روز قيامت شود منادي از بطنان عرش ندا كند كه چشمهاى خود بپوشيد و سرهاى خود فرود آريد كه اينك فاطمه دختر محمد مى‏خواهد از صراط عبور كند با هفتاد هزار حور العين همانند برق جهنده.

(15) نامه برات آزادى‏

(نا) از كتاب ابو بكر حافظ بن مردويه المتوفى سنه 352 كه از مشاهير اهل سنت است سند بسنان بن اوسى مى‏رساند كه گفت رسول خدا فرمود خداى تعالي چون فاطمه را با على تزويج كرد فرمان داد برضوان خازن بهشت كه شجره طوبى را حمل رقاع از براى محبين آل محمد بنمايد سپس همانند باران آن نامهاى برات بيزارى از آتش جهنم از او فروريخت ملائكه آن رقاع را ضبط كردند چون روز قيامت شود آن ملائكه هريك از محبين آل محمد را يك نامه براى آزادى از آتش جهنم باو داده خواهد شد.

(16) تابش نور از ثناياى فاطمه‏

ابو السعادات در كتاب فضائل و ثعلبى در تفسير خود بنا بر نقل صاحب ناسخ در تفسير قوله تعالى‏ (لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً) از ابن عباس حديث كنند كه چون اهل بهشت ساكن شوند تابش نورى را بنگرند عرض كنند پروردگارا در كتاب خود خبر دادى كه در بهشت آفتاب و ماه نيست پس اين روشنائى چيست اين وقت منادى ندا كند اين نور شمس و قمر نيست فاطمه از چيزى تعجب نمود خنديد اين نور از ثناياى اوست كه بهشت را روشن كرده است.

(17) صفة قصر فاطمه‏

(نا) ابو صالح مؤذن در اربعين خود سند بابن مسعود مى‏رساند كه گفت از رسول خدا شنيدم كه مى‏فرمود گاهى كه خداوند فرمان داد كه فاطمه را با على كابين بندم پس‏

ص: 211

از امتثال فرمان جبرئيل مرا آگهى داد كه خداوند بهشتى از مرواريد بنيان كرده كه بين جرز هر ديوارى را از مرواريد و طلا و ياقوت بهم پيوسته و بياقوت سرخ مرصع فرموده و با زبرجد سبز سقف آن را بنا كرده و با قطعات مرواريد مرصع بياقوت سرخ آن را مزين نموده و غرفه‏اى بنيان نهاده كه از آستانه تا آستانه خشتى از زر سرخ و خشتى از مرواريد سفيد و خشتى از ياقوت رمانى و خشتى از زبرجد سبز است و چشمه‏سارها روان داشته و آن غرفها را به انهار جاريه محفوف فرموده و بر لب انهار قبه‏ها پديدار است كه بسته مى‏شود بزنجيرهاى طلا و پوشيده مى‏شود بگوناگون شجر و بر هر شاخ شجر قبه‏ايست و در هر قبه تختى است از مرواريد سفيد و شاذروان آن از سندس و استبرق است و زمين آن را بزعفران و مشك و عنبر فرش گسترده‏اند و در هر قبه حوريه‏اى است و آن قبه را صد باب است و در هر بابى دو جاريه جاى دارد و دو شجر افراخته برپاست و مفرشى و كتابي نگاشته حاضر است و گرداگرد قباب نوشته است.

بآية الكرسى گفتم اى جبرئيل خداوند اين بنا را از براى كه نهاده و اين بهشت از براى كدام كس آفريده گفت از براى على بن ابى طالب و دختر تو فاطمه زهرا بيرون يك بهشت ديگر كه خداوند تحفه فرموده براى على و فاطمه تا چشم تو بدان روشن گردد.

اقول آنچه ذكر شد از وصف اين قصر منيف هرآينه براى تقريب اذهان است و الا وصف آن دار كما هو حقه در عقده محال است و حقيقت آنها را بهشت‏آفرين مى‏داند.

(18) تفسير حي على خير العمل‏

ابن شهرآشوب در مناقب از امام صادق عليه السّلام حديث كند كه چون از آن حضرت سؤال كردند از معنى حى على خير العمل فرمودند بر فاطمه و نيكوئى بفرزندان او و بروايتي خير العمل ولايت اهل بيت است و منافات ندارد و خير العمل جزأ اذان بود و عمر او را اسقاط كرد و بجاى او الصلاة خير من النوم قرار داد و اين يكى از مطاعن او است.

ص: 212

19- در صحيح ترمذى است كه رسول خدا فرمود من احب هذين يعني الحسن و الحسين عليه السّلام و اباهما و امهما كان معى في الجنة آن‏كس كه اين چهار نفر دوست بدارد در بهشت با من خواهد بود).

20- در تفسير ثعلبي از ابن عمر حديث كند كه او مى‏گفت على را سه خصلت است كه اگر يكى از آنها نصيب من مى‏شد دوستر داشتم از اينكه مرا شتران سرخ مو بوده باشد و آن تزويج فاطمه است و اعطاء رايت يوم خبير و آيه النجوى‏

21- نسفى كه از معروفين سنيه است در تفسير خود نقل مى‏كند كه فاطمه در خواست كرد كه صداق او شفاعت امت بوده باشد و اين درخواست قبول گرديد كه در باب شفاعت بيايد

22- در نزهة المجالس از رسول خدا حديث كند كه فرمود شمس من هستم و قمر على است و زهرة دخترم فاطمه و فرقدان حسن و حسين مى‏باشد

اقول از اين قسم كنايات در قرآن بسيار است بعض از آن سبق ذكر يافت‏

دوازده زن را خداى تعالي در قرآن بكنايت نام برده‏

يكى حواء يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة

دوم و سوم زوجه نوح و لوط چنانچه مى‏فرمايد (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ) الآية

4- آسيه زوجه فرعون‏ (وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قالَتْ. الآية

5- سارة زوجه ابراهيم خليل چنانچه مى‏فرمايد (وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها) به اسحاق‏

6- زوجه حضرت زكريا است‏ (وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى‏ وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ‏ الخ)

7- زليخا زوجه عزيز مصر (قالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ‏

ص: 213

8- زوجه ايوب‏ فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ‏

9- بلقيس است‏ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ‏

10- عايشه و حفصه است‏ وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلى‏ بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ‏ الآية)

11- خديجه كبرى‏ (وَ وَجَدَكَ عائِلًا فَأَغْنى‏) اى بمال خديجة

12- فاطمه زهرا عليه السّلام‏ (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ) و از اين پيش ذكر شد كه آن مخدره در آيات بسيار بكنايات نام مباركش ذكر شده است و بخصال خاصه او را ستوده.

ده تن زنان را بعطاى ده چيز برگزيد

حوا را بقول توبه ساره را بكمال حسن و جمال رحمه زوجه ايوب را بحفاظ فطرى و حجاب جبلى آسيه را بحشمت و حرمت زليخا را بحكمت و عنايت بلقيس را باصابت راى مادر موسى را بشكيبائى و صبر مريم را بزلال صفوت ام‏المؤمنين خديجه را بمقام رضا فاطمه زهرا را بعلم ما كان و ما يكون‏

|  |
| --- |
| هرچه خوبان همه دارند تو تنها دارى‏ |

(23) پارئى از سيره و اخلاق فاطمه (ع)

مضافا بر آنچه سبق ذكر يافت علامه مجلسى در عاشر بحار سند بابى سعيد خدرى مى‏رساند كه مى‏گفت فاطمه اعز ناس بود در نزد رسول خدا اتفاقا روزى رسول خدا بر فاطمه وارد شد و او در محراب عبادت مشغول بنماز بود چون صداى پدر شنيد باستقبال پدر دويد و سلام داد رسول خدا دست مرحمت بر سر فاطمه مى‏كشيد و مى‏فرمود چگونه شام كردي اى نور ديده من خداى ترا رحمت كند اگر شامى دارى براى من بياور.

(نا) از كتاب اخبار فاطمه ابو الصوفى از عبد اللّه بن الحسيني حديث كند كه رسول خدا بر فاطمه وارد گرديد آن مخدره پاره نان جوين خشكيده خدمت رسول خدا آورد آن حضرت به آن نان جو افطار كرد و فرمود اى دختر جان من اين اول نانى است‏

ص: 214

كه بعد از سه روز بدست من آمده فاطمه زار بگريست و رسول خدا با دست مبارك صورت او را مسح مى‏نمود و اشك او را پاك مى‏فرمود

حديث اى شي‏ء خير للنساء

منقول از كتاب مولد فاطمه تاليف ابن بابويه از امير المؤمنين روايت مى‏كند كه ما در خدمت رسول خدا نشسته بوديم آن حضرت فرمود مرا خبر دهيد كه چه چيز براى زنها بهترين چيزهاست ما همگان خاموش بوديم و جوابى نداشتيم چون مجلس پراكنده شد و من بخانه مراجعت كردم و فاطمه را از مقاله رسول خدا خبر دادم آن مخدره فرمود چرا نگفتى بهترين چيزها از براى زنان اين است كه مردى او را نبيند و او مردى را نبيند امير المؤمنين مى‏فرمايد من مراجعت بمسجد كردم و رسول خدا را آگهى دادم از مقاله فاطمه حضرت فرمود يا على تو كه در نزد ما بودي و سخن نكردى امير المؤمنين عرض كرد يا رسول اللّه از فاطمه چنين شنيدم رسول خدا فرمود فاطمه بضعة معنى.

حديث كربة النخل‏

ثقةالاسلام محمد بن يعقوب كليني در كافي سند بامام صادق (ع) مى‏رساند كه آن حضرت فرمود روزى فاطمه بخدمت رسول خدا مشرف شد و شكايت از بعضى امور نمود رسول خدا بيخ شاخه نخل خرمايى را گرفت كه آن را كرب مى‏گويند و بفاطمه مرحمت نمود و در او كلماتى مسطور بود فرمود اى فاطمه برو و در او نظر كن و هرچه در او هست بياموز چون فاطمه در او نظر كرد ديد نوشته است من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فلا يؤذى جاره و من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليكرم ضيفه و من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليقل خيرا أو يسكت.

و در كتاب دلائل شيخ جليل ابو جعفر طبرى سند بابن مسعود مى‏رساند كه مردى بنزد فاطمه آمد عرض كرد اى دختر رسول خدا آيا پيغمبر اكرم براى شما چيزى باقى گذارده كه مرا بدان وسعت بخشى فاطمه جاريه خود را فرمود كه أن جريده را

ص: 215

كه بتو دادم بياور كنيزك بسيار گشت و او را نيافت فاطمه فرمود اى واى آن را جستجو كن كه بيابى چه آنكه أن جريده در نزد من معادل دو فرزندم حسن و حسين است كنيزك پس از تفحص بسيار أن جريده را در ميان خاكروبها پيدا كرد كه در موقع جاروب كردن مفقود شده بود چون أن جريده را نظر كردند در أن نوشته بود

بسم اللّه الرحمن الرحيم قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ليس من المؤمنين من لم يؤمن جاره بائقة و من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فلا يؤذى جاره و من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليقل خيرا او يسكت ان اللّه تعالى يحب الخير الحليم المتعفف و يبغض الفاحش البذاء السئال الملحف ان الحياء من الايمان و الايمان فى الجنة و ان الفحش من البذاء و البذاء فى النار.

يعنى محمد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود از مؤمنين نيست كسى كه همسايه‏اش از اذيت او در امان نباشد و هركه ايمان بخدا و روز جزا داشته باشد پس همسايه خود را اذيت نكند و هركه ايمان بخدا و روز واپسين دارد پس كلام خوب بگويد و اگرنه ساكت باشد همانا كه خداوند دوست دارد هركسى را كه خيرخواه مردم و بردبار و پارسا باشد و دشمن مى‏دارد هركه را كه فحاش و بدزبانى و بى‏شرم و بسيار سؤال كنند و مصر در سؤال باشد زيراكه حيا از ايمان است و ايمان در بهشت خواهد بود و بدزبانى از بى‏شرمى است و بى‏شرمى در آتش است؛

ساعت دعا

محدث قمى در بيت الاحزان از صدوق روايت مى‏كند كه فاطمه زهراء سلام اللّه عليها كه آن مخدره فرمود شنيدم از پدر بزرگوارم كه فرمود در روز جمعه ساعتى است كه هركه در أن ساعت از مسلمانان دعا كند و از خدا حاجت خود را در امر خير بخواهد حاجت او برآورده است من عرض كردم أن ساعت كدام است اى پدر بزرگوار فرمود آنگاه كه نصف خورشيد در افق پنهان شود در موقع غروب پس بعد از أن فاطمه غلام خود را امر فرمود كه بر بالاى بام برآيد و چون موقع غروب آفتاب شود و نصف خورشيد در مغرب فرورود مرا آگهى ده كه دعا كنم‏

ص: 216

احتجاب فاطمه (ع) از اعمى‏

منقول از نوادر راوندى كه بسند معتبر حديث كند كه مردي نابينا بر امير المؤمنين وارد شد و فاطمه و رسول خدا در آن مجلس بودند فاطمه برخواست و عقب پرده رفت رسول خدا فرمودند اين مرد نابيناست فاطمه عرض كرد اگر او مرا نبيند من او را مى‏بينم و او قوه سامعه‏اش باكى ندارد استشمام رائحه مى‏نمايد رسول خدا فرمود اشهد انك بضعة منى‏

و بهمين سند منقول از امير المؤمنين است كه مى‏فرمايد كه رسول خدا از اصحاب خود پرسش كرد كه جنس زن چيست عرض كردند انما هى عورة فرمودند چه وقت بخداى خود نزديك مى‏شود صحابه جوابى نتوانسته‏اند بگويند چون اين مطلب بگوش فاطمه رسيد فرمودند هنگامى كه در قعر خانه خود بنشيند رسول خدا فرمودند ان فاطمه بضعة منى‏

و تبسم فاطمه هنگام ساختن اسماء براى او عمارى را كه حجم بدن ميت را مى‏پوشاند بعد ازين بيايد[[33]](#footnote-33)

(24) غلبه نور وجه فاطمه بر هلال‏

(نا) از صدوق نقل كرده كه ايشان بسند خود از حضرت رضا عليه السلام روايت نموده كه هرگاه هلال طالع مى‏گرديد در شهر رمضان نور فاطمه غلبه پيدا مى‏كرد بر نور هلال و چون آن مخدره غائب مى‏شد نور هلال ظاهر مى‏گرديد

و تابيدن نور از ثناياى فاطمه از اين پيش گذشت‏

ص: 217

(25) الوان انوار از صورت فاطمه (ع)

صدوق در علل الشرائع باسناد خود از ابان ابن تغلب از امام صادق عليه السلام حديث مى‏كند كه تفصيل آن در وجه تسميه فاطمه (ع) بزهراء سبق ذكر يافت كه در آخر حديث حضرت مى‏فرمايد:

و هو ينقلب فى وجوهنا إلى يوم القيمة فى الائمة منا اهل البيت امام بعد امام‏

(26) بسجده افتادن ملائكه از نور فاطمه‏

و نيز در علل الشرائع سند بجابر بن عبد اللّه مى‏رساند و او از رسول خدا حديث كند كه فرمودند خداى متعال نور فاطمه را از نور عظمت خود خلق كرد چون أن نور بآسمانها و زمينها تابش كرد چشمهاى ملائكه از آن نور خيره گرديد يكباره بسجده افتادند عرض كردند پروردگارا اين چه نورى است كه ديدهاى ما را خيره كرده خطاب از مصدر جلال برسد كه اين نور از نور عظمت من مى‏باشد كه او را در آسمان ساكن گردانيده‏ام و او را از صلب بهترين انبياى خود بيرون مى‏آورم و از أن امامان و خلفاى خود را كه بامر من قيام مى‏نمايند بوجود مى‏آورم كه در روى زمين بعد از انقضاء وحى مردم را بسوى من دلالت كنند و طريق را بآنها بياموزند.

(27) حديث ان اللّه‏

يغضب لغضبك و يرضى لرضاك امام صادق هنگامى كه اين حديث را از رسول خدا روايت كرد اين حديث بگوش ابن جريح رسيد حاضر حضرت گرديد عرض كرد يا ابا عبد اللّه حديثى عجيب شنيدم حضرت فرمود أن كدام است گفت حديثى كه از رسول خدا نقل كرديد حضرت فرمود شما روايت مى‏كنيد كه خداوند براى بنده مؤمن غضب مى‏كند و برضاى او راضى مى‏شود پس چه جاى تعجب است كه فاطمه مؤمنه را خدا براى او غضب كند و برضاى او راضى شود ابن جريح گفت راست فرمودى اللّه اعلم حيث يجعل رسالته‏

ص: 218

(28) پرسش فاطمه (ع) از مكان ملاقات‏

صدوق در امالي بسند خود از امير المؤمنين عليه السّلام روايت مى‏كند كه فاطمه زهرا از رسول خدا پرسش نمود كه يا ابتاه فرداى قيامت من شما را كجا زيارت خواهم كرد حضرت فرمود من بر در بهشت با لواء حمد شفاعت امت مى‏كنم و اگرنه بر كنار حوض امت خود را از آب كوثر سيراب مى‏نمايم عرض كرد اگر آنجا بخدمت شما نرسم فرمود در پاى ميزان كه من در آنجا مى‏گويم خدايا امت مرا از آتش جهنم به‏سلامت بدار و اگرنه در شفير جهنم كه شراره آتش را از امت خود دور مى‏كنم فاطمه مستبشر و فرحناك گرديد از اين اخبار.

(29) نام فاطمه (ع) در انجيل‏

صدوق در امالي سند بعبد اللّه بن سليمان مى‏رساند مى‏گويد در صفت پيغمبر قرائت انجيل مى‏نمودم در نكاح نساء ديدم نوشته است كه آن حضرت قليل النسل است و نسل او از مباركه است يعنى فاطمه و از براى او خانه‏اى است در بهشت كه در آن خانه رنجى و سختى و غمى و المى نيست و پيغمبر كفيل اوست چنانچه كفيل شد ذكريا مادر ترا يعنى مريم مادر عيسى را و اين مباركه را دو فرزند خواهد بود و هر دو تن شهيد خواهند شد

(30) سفارشات رسول خدا در حق فاطمه (ع)

صدوق در امالى سند بابن عباس مى‏رساند كه گفت روزى رسول خدا نشسته بود و على و فاطمه و حسن و حسين در نزد او نشسته بودند اين وقت رسول خدا سر بجانب آسمان كرد عرض كرد پروردگارا تو مى‏دانى كه اين جماعت اهل بيت منند و گرامى‏ترين خلق‏اند در نزد من پروردگارا دوست بدار كسى كه اين‏ها را دوست دارد و غضب كن بر كسى كه بر اين‏ها غضب مى‏كنند و دوستى كن با كسى كه با اين‏ها دوستى مى‏نمايد و دشمنى بنما با كسى كه با اين‏ها دشمنى بنمايد و اعانت كن كسيرا كه با اين‏ها اعانت كند و قرار بده‏

ص: 219

آنها را پاكيزه و مطهر از هر رجس و گناهى و از جانب خود ايشان را بروح القدس مؤيد بنما سپس روى با على آورد و فرمود يا على تو امام اين امتى و خليفه بر آنها هستى بعد از من و كشاننده مؤمنين باشى به‏سوى بهشت و گويا مى‏نگرم كه دخترم فاطمه مى‏آيد در روز قيامت بر ناقه‏اى از نور و از طرف راست او هفتاد هزار ملك و از طرف يسار او هفتاد هزار ملك و از پيش روي او و عقب سر كذلك مى‏كشاند زنان امت مرا بسوى بهشت پس هر زنى كه پنج وقت نماز خود بجا آورد و روزه ماه رمضان را بگيرد و در حال استطاعت حج خود را بجا آورد و زكوة مال خود را بدهد و شوهر خود را اطاعت بنمايد و على و اولاد او را دوست داشته باشد داخل بهشت مى‏شود بشفاعت دخترم فاطمه (ع) و انها لسيدة نساء العالمين فقيل يا رسول اللّه أ هي سيدة نساء عالمها فقال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ذلك لمريم بنت عمران فاما ابنتي فاطمة فهى سيدة نساء العالمين من الاولين و الآخرين‏

و هرگاه در محراب عبادت بايستد هفتاد هزار ملك از ملائكه مقربين بر او سلام بنمايند و او را ندا كنند بهمان ندائى كه با مريم بنت عمران مى‏نمودند مى‏گويند يا فاطمه ان اللّه اصطفيك و طهرك و اصطفيك على نساء العالمين‏

سپس فرمود يا على بدانكه فاطمه پاره تن من است و نور چشم من و ميوه قلب من است يسوؤني ما ساءها و يسرنى ما سرها و او اول كسى است كه از اهل بيت من بمن ملحق مى‏شود

پس با او نيكوئى كن بعد از من «ان فاطمه شجنة منى يسخطني ما اسخطها و يرضينى ما ارضاها» فاطمه رك و ريشه من است بغضب مى‏آورد مرا چيزى كه او را بغضب مى‏آورد.

(31) حديث من عرف فاطمة (ع)

شيعه و سنى متفق‏اند كه رسول خداى بيرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود: (من عرف هذه فقد عرفها و من لم يعرفها فهى فاطمة بنت محمد و هى بضعة منى و هى قلبى و روحى التى بين جنبى فمن آذاها فقد آذانى و من آذانى فقد آذى اللّه) بيان شد كه نظائر آن از كتب اهل سنت از حد تواتر گذشته.

ص: 220

(32) تبسم فاطمه «ع» از مرگ خود

رسول خدا در مرض موت خود فاطمه بر وى درآمد آن حضرت با فاطمه آغاز سخن كرد و با او اسراري مى‏گفت فاطمه سخت بگريست رسول خدا كلمه‏اى ديگر بگفت فاطمه بخنديد عايشه مى‏گويد با خود گفتم اين زن را بر ساير زنان فضيلت باشد اين خنده ميان گريه يعنى چه چون از فاطمه پرسش كردم سبب آن را در جواب فرمود من آن‏كس نيستم كه افشاي سر بنمايم تا گاهى كه رسول خدا از جهان برفت فرمود پدرم چون خبر مرگ خود را بمن گفت گريستم بعد فرمود تو اول كس باشى كه بمن ملحق شوى از اهل بيت من پس بخنديدم.

در لمعة البيضاء ص 12 بعد از نقل اين روايت از بخارى و ترمذى مى‏گويد: ان مضمون هذا الخبر يدل على كونها اشرف من الانبياء و الصديقين و الشهداء و الصالحين ما خلا خاتم النبيين و زوجها امير المؤمنين و اولاده المعصومين و ذلك لانها قد ضحكت بوعد لقاء ربها و تبشرت بقرب زمان موتها و لم يظهر هذا الشأن من احد من الانبياء العظام سپس شروع مى‏كند بذكر كراهت هريك از انبياء را از موت‏[[34]](#footnote-34)

شعر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نور احدى ظاهر از جانب بطحا شد |  | چون عرش معلا كرد سرتاسر دنيا را |
| در كشور امكانى واجب به تجلى بين‏ |  | در عالم ناسوتي لاهوت هويدا را |
|  |  |  |

ص: 221

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خورشيد جهان‏آرا در پرده خجلت شد |  | تابان درخشان ديد تا زهره زهرا را |
| در دائره خلقت امري علني بينم‏ |  | يا كوكبه حشمت صديقه كبري را |
| شمس فلك عفت نور قمر عصمت‏ |  | دارد ز پى خدمت صد مريم و حوا را |
| دخت نبى مرسل جفت على والا |  | زان گونه مربى بين اين‏گونه مربا را |
| ار مقدم ميمونش عالم چه گلستان شد |  | از نور تجلى داد نه گنبد مينا را |
| بر درگه او دربان جبرئيل امين ديدم‏ |  | مرآت خدا گفتم آن مظهر يكتا را |
| در عترت پاك او چون هشت و چهار آمد |  | بر بام فلك بنهاد از عز و شرف پا را |
| از جود وجود او اسلام مؤيد شد |  | قرآن به ثناخوانى مرضيه و عذرا را |
| او كامله مطلق حق با وى وى با حق‏ |  | نازم بچنين رفعت انسيه حورا را |
| فرمود رسول اللّه الفاطمة بضعة |  | با گوش دلت بشنو وصف در بيضا را |
| با طلعت مسعودش عالم چه منور كرد |  | نور رخ او روشن سازد صف عقبا را |
| ما چشم باو داريم در عرصه رستاخيز |  | شايد كه بالطافش خرسند كند ما را |
|  |  |  |

اثر طبع مولانا حجة الاسلام شيخ محمد حسين معروف به كمپاني‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دختر فكر بكر من غنچه لب چه وا كند |  | از نمكين كلام خود حق نمك ادا كند |
| طوطى طبع شوخ من چونكه شكرشكن شود |  | كام زمانه را پر از شكر جان‏فزا كند |
| بلبل نطق من ز يك نغمه عاشقانه‏اى‏ |  | گلشن دهر را پر از زمزمه و نوا كند |
| خامه مشك‏ساى من گر بنگارد اين رقم‏ |  | صفحه روزگار را مملكت ختا كند |
| مطرب اگر بدين نمط ساز طرب كند گهى‏ |  | دائره وجود را جنت دلگشا كند |
| شمس فلك بسوزد از آتش غيرت حسد |  | شاهد معنى من ار جلوه دلربا كند |
| نظم برد بدين نسق از دم عيسوى‏ |  | خاصه دمي كه از مسيحا نفسى ثنا كند |
| و هم باوج قدس ناموس اله كى رسد |  | فهم كه نعت بانوى خلوت كبريا كند |
|  |  |  |

ص: 222

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ناطقه مرا مگر روح قدس كند مدد |  | تا كه ثناى حضرت سيده نسا كند |
| فيض نخست و خاتمه نور جمال فاطمه‏ |  | چشم دل از نظاره در مبدأ و منتهى كند |
| صورت شاهد ازل معني حسن لم‏يزل‏ |  | و هم چگونه وصف آينه حق‏نما كند |
| مطلع نور ايزدى مبدأ فيض سرمدي‏ |  | جلوه او حكايت از خاتم انبيا كند |
| بسمله صحيفه فضل و كمال و معرفت‏ |  | بلكه گهى تجلى از نقطه تحت با كند |
| دائره شهود را نقطه ملتقى بود |  | بلكه سزد كه دعوى لو كشف الغطا كند |
| حامل سر مستمر حافظ غيب مستتر |  | دانش او احاطه بر دانش ما سوى كند |
| عين معارف و حكم بحر مكارم كرم‏ |  | كان سخاى وى محيط را قطره بى‏بها كند |
| ليله قدر اوليا نور نهار اصفيا |  | صبح جمال او طلوع از افق علا كند |
| بضعه سيد بشر ام ائمه غرر |  | كيست جز او كه همسرى باشه لا فتي كند |
| وحى نبوتش نسب جود و فتوتش حسب‏ |  | قصه از مروتش سوره هل اتى كند |
| دامن كبرياى او دست‏رس خيال نى‏ |  | پايه قدر او بسى پايه بزير پا كند |
| لوح قدر بدست او كلك قضى بشست او |  | تا كه مشيت اللهى او چه اقتضا كند |
| در جبروت حكمران در ملكوت قهرمان‏ |  | در نشآت كن فكن حكم بما تشا كند |
| عصمت او حجاب او عفت او نقاب او |  | سر قدم حديث از او سرو از آن حيا كند |
| نغمه قدس بوى او جذبه انس خوى او |  | منطق او خبر ز لا ينطق عن هوى كند |
| قبله خلق روى او كعبه عشق كوى او |  | چشم اميد سوى او تا بكه اعتنا كند |
| بهر كنيزيش بود زهره كمينه مشترى‏ |  | چشمه خور شود اگر چشم سوي سها كند |
| مفتقرا متاب رو از در او بهيچ سو |  | زانكه مس وجود را فضه او طلا كند |
|  |  |  |

(33) نام فاطمه «ع» بر سرادق عرش‏

ابو بكر شيرازى كه از معتبرين عامه است در تفسير خود گفته كه: مراد از اهل ذكر محمد و على و حسن و حسين عليهم السلام مى‏باشند اين جماعت اهل علم و فضل و بيان هستند و بخدا قسم مؤمن ناميده نشد مؤمن مگر براى كرامت امير المؤمنين على بن ابى طالب.

ص: 223

(يص) ص 441 از حافظ ابو بكر شيرازى حديث كند كه او سند بابن عباس مى‏رساند مى‏گويد پيغمبر فرمود در شب معراج اين كلمات را بر سرادق عرشى بديدم (لا اله إلّا اللّه محمد رسول اللّه على جنب اللّه الحسن و الحسين صفوة اللّه فاطمة امة اللّه على مبغضيهم لعنة اللّه.

(ابن حجر هيتمى) در صواعق از رسول خدا حديث كند كه آن حضرت فرمود بعلى بن ابى طالب يا على: ان اول من يدخل الجنة يا على انا و انت و فاطمة و الحسن و الحسين في مكان واحد

على عليه السّلام عرض كرد يا رسول اللّه دوستان ما در كجا باشند رسول خدا فرمود در پشت سر ما بما ملحق مى‏شوند

(34) وصيت پيغمبر فاطمه را باتيان چهار عمل هنگام خواب‏

منقول از خلاصة الاذكار مرحوم ملا محسن فيض است كه مى‏فرمايد از حضرت زهرا صلوات اللّه عليها روايت است كه فرمود پدرم رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر من وارد گرديد در وقتى كه رختخواب خود را پهن كرده بودم و مى‏خواستم بخوابم فرمود اى فاطمه قبل از اينكه بخواب روي چهار عمل بجا بياور يك ختم قرآن بنما و پيغمبران را شفيع خود گردان و مؤمنين را از خود خوشنود بنما و حج و عمره بجا بياور اين را فرمود و داخل نماز شد من صبر كردم تا از نماز فارغ گرديد گفتم يا ابتاه امر فرمودى بچهار چيز كه من قدرت ندارم كه در اين وقت آنها را بجا بياورم آن حضرت تبسم كرد فرمود اى فاطمه هرگاه بخوابى قل هو اللّه احد را سه مرتبه قرائت كنى پس گويا ختم قرآن كرده‏اى و هرگاه صلوات بفرستى بر من و بر پيغمبران قبل از من ما شفيعان تو خواهيم بود در روز قيامت و هرگاه استغفار كني از براى مؤمنين پس تمامي ايشان از تو خوشنود شوند و هرگاه بگوئى سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله إلّا اللّه و اللّه اكبر همانند اين است كه حج و عمره كرده باشى.

ص: 224

[ (35)] رضايت فاطمه‏

دارقطنى كه از مشاهير اهل سنت است در صحيح خود روايت كرده كه رسول خدا دست دزدى را فرمان داد قطع بنمايند دزد فرياد برآورد كه ديروز اين دست را بشرف بيعت اسلام مى‏شناختى و محترم مى‏داشتى امروز بقطع او فرمان مى‏دهى رسول خدا فرمود اگر هم فاطمه دختر من باشد چون مرتكب چنين امرى گردد حكم خدا را معطل نمى‏گذارم و حد بر وى جاري مى‏نمايم چون فاطمه اين سخن بشنيد محزون گشت تا چرا نام او بر زبان پيغمبر با دزدى تو امان رفته در آن حال جبرئيل نازل گرديد و اين آيه بياورد (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) يعنى اگر شرك بياورى عمل تو ضايع و و باطل خواهد شد رسول خدا نيز از اين كلمه محزون گشت جبرئيل بيامد و اين آيه آورد (لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا) رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تعجب كرد جبرئيل نازل شد عرض كرد يا رسول اللّه چون فاطمه محزون گرديد از قول شما اين آيات بجهت دلخوشى و رضايت او نازل گرديد بجهت موافقت فاطمه.

[ (36) ورود و سلام بر فاطمه‏]

در ناسخ گويد مردى گفت بر فاطمه زهرا وارد شدم ايشان بر من ابتدا بسلام نمودند بعد فرمود چه چيز ترا به اينجا كشانيد آن مرد گفت طلب خير و بركت فاطمه فرمود خبر داد مرا پدرم و اينك حاضر است كه هركس سه روز بر پدر من درآيد يا بر من وارد گردد و سلام كند خداوند متعال واجب مى‏كند از براى او بهشت را عرض كردم در حيوة شما فرمود بلى و همچنين بعد از وفات همين ثواب را دارد.

(37) اخبار شفاعت و تظلم فاطمه زهرا (ع) در قيامت‏

اخبار بسيار در اين باب وارد شده است و در اينجا به پاره‏اى از آنها اشاره مى‏شود ابن شهرآشوب در مناقب از كتاب القواميه سمعانى و كتاب فضائل الصحابه زعفرانى و از كتاب ابانه عكبرى و از كتاب فضائل احمد حنبل و از كتاب اربعين ابن المؤذن كه همه از اكابر و مشاهير اهل سنت‏اند باسانيد خود از رسول خدا حديث كنند كه در روز قيامت گاهى كه خلايق در پيشگاه موقف ايستاده مى‏شوند از وراى حجاب منادى ندا كند ايها الناس چشمها فروخابانيد و سرها بزير افكنيد زيراكه فاطمه دختر محمد عبور مى‏دهد

ص: 225

بر صراط و بروايت ابى ايوب چون برق لامع مى‏گذرد و هفتاد جاريه از حور العين در ملازمت آن حضرت مى‏گذرند.

روايت فرات بن ابراهيم در شفاعت‏

سند بابن عباس مى‏رساند كه گفت‏[[35]](#footnote-35) امير المؤمنين عليه السّلام براى من حديث كرد كه روزى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر دخترش فاطمه وارد شد ديد سيلاب اشك از ديدهاى حق‏بينش جارى است فرمود اى فاطمه چه مى‏شود ترا و اين گريه از براى چيست عرض كرد يا ابتاه بياد روز قيامت افتادم و برهنگى اهل محشر را متذكر شدم رسول خدا فرمود همانا روز قيامت بسيار عظيم است ولى جبرئيل مرا خبر داده است كه اول كس كه زمين را بشكافد من باشم و پس از من ابراهيم خليل و بعد از او شوهر تو على بن ابى طالب عليه السّلام سپس جبرئيل بفرمان خدا بر سر قبر تو بيايد با هفتاد هزار فرشته و هفت قبه از نور بر سر قبر تو بزنند و اسرافيل با سه حله از نور بر فراز سر تو بايستد و ترا ندا كند كه اى دختر محمد قومى الى محشرك پس تو با قلب آرميده و مستوره از قبر بيرون مى‏آيى و آن حلها در بر مى‏نمائى آن وقت زوقائيل درمى‏رسد و شترى از نور حاضر مى‏كند كه مهار آن از مرواريد تر باشد و هودجى بر پشت او از طلاى احمر باشد پس بر آن شتر سوار شوى و زوقائيل زمام آن را مى‏كشد و هفتاد هزار فرشته كه همه ايشان رايت تسبيح بدست دارند

ص: 226

از پيش روي تو روان مى‏شوند و استقبال مى‏كند ترا هفتاد هزار حوريه و چون ترا ملاقات كنند شادى بنمايند و بر تو سلام كنند و در دست هريك مجمره‏اى است از نور كه بدون آتش بوى عود از آن بالا مى‏گيرد هريك از آن حوران تاجي بجواهر مرصع بر سر دارد و از جانب راست تو روان گردند و نيز مريم بنت عمران با هفتاد هزار حوريه ترا استقبال بنمايند و از جانب يسار تو روان گردند و همچنان مادر تو خديجه كبرى با هفتاد هزار فرشته ترا استقبال بنمايند.

و در دست هريك رايتي از تكبير باشد و چون بنزديك موقف برسي حوا مادر آدميان و آسيه بنت مزاحم با هفتاد هزار حوريه باستقبال تو بشتابند و جميعا در خدمت تو روان گردند چون بصحراى محشر وارد شوى آنجائى كه خلق اولين و آخرين مجتمع‏اند و بر سر پاى ايستاده‏اند اين وقت منادى ندا كند از زير عرش پروردگار به‏نحوى‏كه همه خلائق بشنوند اى مردم چشمهاى خود را بپوشيد اينك فاطمه صديقه دختر پيغمبر مى‏خواهد عبور بنمايد و در آن روز كسى را قدرت نباشد كه بسوى تو نظر اندازد مگر جد تو ابراهيم خليل و شوهر تو على بن ابى طالب اين وقت آدم ابو البشر حوا را طلب كند مى‏بيند كه او با مادر تو خديجه كبرى است كه بهمراه تو مى‏روند اين وقت منبرى از نور نصب مى‏نمايند كه هفت پله داشته باشد بين هر پله صفهاى ملائكة بايستند و در دست آنها علمهاى از نور بوده باشد و صفهاى حور العين از يمين و يسار منبر را فروگيرند و تو بر عرشه آن منبر برائي و اقرب زنان بتو حوا و آسيه است اين وقت جبرئيل بنزد تو بيايد و بگويد اى فاطمه حاجت خود را بگو تو در جواب بگوئى حسن و حسين مرا بمن نشان بدهيد جبرئيل گويد نگاه كن تا چه بينى اى فاطمه نظر مى‏نمائى حسين خود را با سر بريده مى‏بينى كه خون از رگهاى گردن او مى‏ريزد و مى‏گويى پروردگارا امروز

ص: 227

حق مرا از كسانى كه بمن ظلم كردند بگير اين وقت غضب خداوند جليل شديد مى‏شود و جهنم شعله مى‏كشد و غضب مى‏كند و زفيرى از او ظاهر مى‏شود و شعله‏هائى از او بيرون مى‏آيد و قتله حسين ترا برمى‏چيند با فرزندان آنها و فرزند فرزندان آنها آنان مى‏گويند پروردگارا ما كه حاضر در كشتن حسين نبوديم خداى تعالى زبانيه جهنم را خطاب كند كه بگير آن‏كس كه كبودچشم و سياه‏چهره است نواصى آنها را بگير و در درك اسفل جهنم بينداز براى اينكه ايشان عداوت با دوستان حسين بيشتر داشتند از پدرانشان كه با حسين محاربه مى‏كردند و او را شهيد كردند سپس جبرئيل بگويد اى فاطمه ديگر حاجت تو چيست عرض كني پروردگارا شيعيان من خطاب رسد اى فاطمه همه آنها را آمرزيدم سپس عرض كنى شيعه فرزندانم خطاب رسد آنها را هم آمرزيدم باز عرض كنى شيعه شيعيان فرزندانم خطاب رسد اى فاطمه برو بسوى بهشت هركس كه بتو پناهنده شد او را با خود به بهشت ببر در آن‏وقت اهل محشر آرزو كنند و مى‏گويند اى‏كاش ما هم فاطمي بوديم پس اى فاطمه بسوى بهشت روانه گردى و با تو است شيعيان تو و شيعه فرزندان تو و شيعه امير المؤمنين درحالى‏كه در مهد امن و امان بوده باشى بدون خوف و بيم از شدائد روز قيامت مردم در شدت خوف و ترس گرفتار باشند و آنان خوفي ندارند آنها برهنه باشند و آنان پوشيده در كمال سهولت با تو سير بنمايند آنها تشنه باشند و اينان سيراب چون بدر بهشت برسي دوازده هزار حوريه ترا استقبال بنمايند كه احدى را قبل از تو استقبال نكردند و بعد از تو هم نكنند بر ناقه‏هاى از نور سوار باشند كه رحل أنها از طلاى زرد و ياقوت سرخ بوده باشد مهار آنها از مرواريد تر باشد بر هر ناقه بساطى از سندس كه مرصع و منضود بجواهر آبدار بوده باشد و چون داخل بهشت شوى از قدوم تو اهل آن‏

ص: 228

خوشحالى بنمايند و از براى شيعيان تو مائده‏هاى گوناگون حاضر بنمايند و از آنها تناول بنمائيد و مردم هنوز در داروگير حساب باشند و از براى شيعيان تو آنچه را كه ميل داشته باشند حاضر و مهيا است چون اولياء خدا در بهشت ساكن گردند آدم ابو البشر و پيغمبرانى كه بعد از او بودند همه بزيارت تو بيايند و در بطنان فردوس دو دانه مرواريد است كه ريشه آنها يكى است و يكى از آن دو مرواريد سفيد است و آن ديگر زرد است و در اين دو دانه مرواريد قصرهائى است كه در هر قصرى هفتاد هزار خانه مى‏باشد و خانهائى كه در مرواريد سفيد است منازل ما و شيعيان ما است و خانهائى كه در مرواريد زرد است منازل ابراهيم و آل ابراهيم مى‏باشد.

روايت جابر در شفاعت فاطمه «ع»

شيخ صدوق در امالى سند بجابر بن عبد اللّه انصاري مى‏رساند كه گفت من از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه فرمود رسول خدا بيان نمود كه در روز قيامت دختر من فاطمه بر شترى از شترهاى بهشت سوار شود كه دو پهلوى آن ناقه مزين بديباج و مهارش از مرواريد تر و قوائمش از زمرد سبز است و دم او از مشك اذفر و چشمهاى او از ياقوت احمر و هودجى از نور بر پشت دارد كه اندرون او از بيرون پيداست و بيرون آن از اندرون هويداست باطن او عفو خداوند غفار است و ظاهرش محفوف برحمت پروردگار است و بر فراز

ص: 229

آن تاجي است از نور و آن تاج را هفتاد ركن است و هر ركنى مرصع بمرواريد غلطان و ياقوت درخشان كه همانند ستاره در آسمان نورافشانى كند هفتاد هزار فرشته در ملازمت او از طرف يمين او است و هفتاد هزار در يسار او و جبرئيل امين زمام او بدست بگيرد و ندا كند باعلا صوت كه اى اهل محشر چشمهاى خود را فروخابانيد تا فاطمه دختر محمد عبور دهد لاجرم باقى نمى‏ماند هيچ پيغمبر مرسلى و نبي و صديقى و شهيدى جز اينكه چشم فروبندد تا گاهى كه فاطمه درگذرد

پس سير مى‏دهد تا پاى عرش پروردگار در آنجا خود را از شتر بزير مى‏افكند و عرض مى‏كند اى خداى من اى مولاى من حكم كن ميان من و كسانى كه با من ظلم كردند اى پروردگار من حكم كن ميان من و ميان كسانى كه فرزندان مرا كشته‏اند اين هنگام از سترات جلال خطاب درمى‏رسد كه اى حبيبه من و اى دختر حبيب من سؤال كن از من بدانچه مى‏خواهى كه حاجت تو برآورده است و تقديم شفاعت مى‏كن كه شفاعت تو قبول است بعزت و جلال خودم قسم است كه از هيچ ظلم ظالمي درنمى‏گذرم و از هر ستمى بازپرسى مى‏كنم فاطمه عرض مى‏كند اى مولاى من اى سيد من اندوه من همه براى فرزندان و شيعيان من است و دوستان من و دوستان فرزندان من مى‏باشد در آن‏وقت ندا رسد كجايند فرزندان فاطمه و شيعيان او و شيعه فرزندان او در زمان همگان حاضر مى‏شوند فرشتگان رحمت اطراف ايشان را فرومى‏گيرند و فاطمه زهرا سلام اللّه عليها تمام آنها را با خود به بهشت مى‏برد.

و نيز در عيون‏ از رسول خدا حديث كند كه رسول خدا فرمود محشور مى‏شود دختر من فاطمه در روز قيامت درحالى‏كه جامهاى او رنگين از خون است دست در قائمه‏اى از قوائم عرش مى‏زند و عرض مى‏كند اى حاكم عادل حكم كن در ميان من و قاتل فرزندان من حضرت امير المؤمنين مى‏فرمايد رسول خدا فرمود سوگند بخداى كعبه كه حكم مى‏كند از براى دختر من‏

ص: 230

و نيز اين روايت بسند ديگر از حضرت رضا عليه السّلام منقولست و در آخر آن رسول خدا مى‏فرمايد ان اللّه يغضب لغضب فاطمه و يرضى لرضاها

و نيز در عيون اخبار الرضا عليه السّلام روايت كند قال اذا كان يوم القيمة قيل يا اهل الجمع غضوا ابصاركم لتمر فاطمه بنت رسول اللّه فتمر و عليها ريطتان حمراوان‏

و نيز در عيون عده روايتى متقارب المضمون نقل كرده غير آنچه را كه در اينجا بدان اشاره شد.

(روايات ثواب الاعمال در شفاعت)

از امام صادق عليه السّلام از پدران خود از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حديث كند كه چون روز قيامت شود قبه‏اى براى فاطمه نصب مى‏نمايند در آن‏وقت حضرت حسين عليه السّلام با تن بى‏سر نمودار مى‏شود كه فاطمه از ديدن او چنان صيحه بزند كه نماند در صحراى محشر ملك مقربى و نه نبى مرسلى و نه بنده مؤمنى مگر آنكه با فاطمه هم‏ناله مى‏شود در آن‏وقت خداوند متعال خلقي در نهايت خوش‏صورتى خلق مى‏فرمايد كه قتله و شركاء كشندگان حسين را بقتل مى‏رساند خداوند متعال دوباره آنها را زنده مى‏كند تا امير المؤمنين آنها را بكشد و همچنين امام حسن و امام حسين و سائر ائمه آنها را بقتل مى‏رسانند بعد از زنده شدن در آن‏وقت دلها شفا داده مى‏شود و غمها و حزنها برطرف مى‏شود پس از آن امام صادق عليه السّلام فرمودند رحم اللّه شيعتنا بخدا قسم مؤمنون شيعيان ما مى‏باشند كه در طول مصيبت و حزن و اندوه و حسرت با ما شركت دارند

و نيز در ثواب الاعمال بسندهاى‏[[36]](#footnote-36) معتبر از رسول خدا حديث كند كه چون‏

ص: 231

روز قيامت شود فاطمه مى‏آيد و جماعتى از زنان بهمراه او مى‏باشند خطاب برسد اى فاطمه داخل بهشت شو فاطمه عرض كند من داخل بهشت نمى‏شوم تا بدانم با فرزند من حسين چه كردند بعد از آن خطاب مى‏شود اى فاطمه بقلب محشر نظر افكن چون نظر كند مى‏بيند حسين عليه السّلام كه بيسر بر پا ايستاده در اين وقت فاطمه فريادى چنان از دل پردرد درآورد كه من نيز از فرياد او صيحه مى‏زنم و فرشتگان از صيحه و ناله ما صيحه بزنند در اين وقت خشم خداوند قهار شديد مى‏شود پس فرمان مى‏دهد آتشى را كه هبهب نام دارد و هزار سال اعداد يافته تا نيرو گرفته و هرگز با رفق آشنا نگشته و هرگز غم از وى بيرون نرفته او را فرمان برسد كه بگيرد قاتلان حسين را و آنان كه تلاوت قرآن كردند و احكام آن را پس پشت انداخته‏اند و بكلى آن را ضايع گذاشته‏اند پس برمى‏چيند ايشان را و در چينه‏دان خود مى‏افكند و بانك بر ايشان مى‏زند و ايشان فرياد بر او مى‏زنند آن آتش بر ايشان نعره و زفير مى‏كشد و ايشان از شدت عذاب مى‏نالند و داد مى‏زنند و با طلاقت زبان آغاز سخن كنند و عرض كنند اى پروردگار ما از چه جهت ما را قبل از بت‏پرستان بآتش انداختى منادى در جواب ايشان ندا كند كه كيفر عالمان كه مى‏دانستند و بعلم خود عمل نكردند شديدتر است از جاهلان كه چنين علم نداشتند.

و نيز در ثواب الاعمال است‏ كه سند بامير المؤمنين مى‏رساند كه آن حضرت از رسول خدا حديث كند كه فرمود در روز قيامت ممثل مى‏شود از براى فاطمه سر حسين درحالى‏كه آغشته بخون باشد فاطمه چون اين ببيند صيحه مى‏زند بوا ولداه وا ثمرة فؤاده و از صيحه او فرشتگان مدهوش مى‏شوند و اهل قيامت ندا كنند اى فاطمه خدا بكشد كشنده فرزند ترا در آن‏وقت خداى تعالى بفرمايد هرآن‏كس كه اين ظلم بر حسين و فرزندان او كرده است او را عذابي بنمايم كه احدى را چنين عذاب نكرده باشم و در آن‏وقت فاطمه بر شترى سوار بشود كه از ناقه‏هاى بهشت بوده باشد و صفت او اين است (مدبجة الجنبين واضحة الخدين شهلاء العينين رأسها من الذهب المصفى و عنقها من المسك الاذفر و العنبر خطامها

ص: 232

من الزبرجد الاخضر رحلها در منضود منضد بالجوهر على الناقة هودج غشائها من نور اللّه و حشوها من رحمة اللّه خطوتها فرسخ من فراسخ الدنيا يحف بهودجها سبعون الف ملك بالتسبيح و التحميد و التهليل و التكبير)

يعنى آن ناقه مزين است بديباج دو پهلوى او و نوراني است دو گونه او و شهلا است دو ديده او سر او از طلاى احمر و گردن او از مشك ازفر مهار او از زبرجد اخضر و رحل او از مرواريد تر مرصع بجواهر و هودجى بر فراز آن ناقه است كه پوشش او از نور خداوند است و درونش مملو از رحمت بارى‏تعالى است و گامش فرسخى از فراسخ دنيا است هفتاد هزار فرشته آن هودج را فروگرفته باشند و به تسبيح و تهليل و تكبير و ثنا و ستايش پروردگار مشغول باشند پس منادى ندا مى‏نمايد كه اى اهل قيامت ديدها فروخوابانيد كه فاطمه دختر محمد از صراط عبور مى‏دهد در آن حال فاطمه و شيعيان او مانند برق جهنده از صراط عبور بنمايند و دشمنان او را و دشمنان ذرية او را بدوزخ افكنند.

و در مجالس شيخ مفيد روايتى باين مضمون از امام صادق عليه السّلام حديث كند و در آن روايت اضافه كرده است كه فاطمه از شتر فرود آيد و با او پيراهن خون‏آلود حسين بوده باشد و عرض كند پروردگارا هرآينه مى‏دانى با فرزند من چه كردند الخ آنچه در سابق گذشت.

(روايت جابر از امام باقر (ع) در شفاعت فاطمه «ع»)

فرات بن ابراهيم بسند خود از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه آن حضرت فرمود جابر بن عبد اللّه الانصارى خدمت امام باقر عليه السّلام عرض كرد يا ابن رسول اللّه مرا در فضيلت جده‏ات فاطمه حديثى بياموز كه هرگاه در مجلس شيعيان روايت كنم قرين فرح و سرور شوند امام باقر فرمودند حديث كرد مرا پدرم از جدم از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه فرمود در روز قيامت منبرهائى از نور براى انبيا و رسل نصب مى‏نمايند و منبر من از همه بلندتر مى‏باشد آنگاه خداوند عز و جل مى‏فرمايد اى محمد خطبه قرائت كن و من خطبه‏

ص: 233

انشا مى‏كنم كه هيچيك از انبياء و رسل نشنيده باشند ازآن‏پس از براى اوصياء منابر نور نصب بنمايند و منبر وصى من على بن ابى طالب در وسط آن منابر از همه بلندتر است آنگاه حضرت حق فرمان مى‏دهد كه على خطبه بخواند لاجرم خطبه قرائت مى‏فرمايد كه هرگز اوصياء نشنيده باشند از پس آن از براى اولاد انبياء منابرى نصب كنند از نور و از براى دو فرزند من حسن و حسين كه دو ريحانه من در ايام حيوة من مى‏باشند منبرى نصب كنند از نور و خداى تعالي فرمان دهد كه هريك از دو سبط من قرائت خطبه بنمايند پس حسن و حسين هريك خطبه بخوانند كه هيچ‏وقت اولاد انبياء و مرسلين نشنيده باشند مثل آن را اين هنگام جبرئيل ندا درمى‏دهد كه فاطمه دختر محمد در كجا است و خديجه دختر خويلد و آسيه بنت مزاحم و مريم بنت عمران و مادر يحيى در كجا است ايشان بر پاى مى‏شوند اين وقت خداوند مى‏فرمايد امروز بزرگوارى براى كيست محمد و على و حسن و حسين عرض مى‏كنند للّه الواحد القهار يعني خاص خداوند قاهر غالب است پس خدا مى‏فرمايد من امروز محمد و على و حسن و حسين و فاطمه را بزرگوارى دادم هان اى اهل جمع سرها بگريبان دركشيد و ديدهاى خود بپوشيد همانا فاطمه بجانب جنت عبور مى‏دهد در اين وقت جبرئيل شترى از ناقه‏هاى بهشت كه جلال از ديباج و پالان از مرجان و مهار از رشته مرواريد درخشنده داشته باشد در پيش روي فاطمه مى‏خواباند آن حضرت بر او سوار مى‏شود و صد هزار فرشته از جانب راست و صد هزار از طرف چپ در ملازمت خدمتش روان مى‏شوند و صد هزار فرشته بر بالهاى خويش حضرتش را حمل مى‏دهند و بر در بهشت فرود مى‏آورند پس فاطمه توقف كند و داخل بهشت نشود و التفات او بجانب صحراى محشر است خطاب رسد اى دختر حبيب من چيست اين التفات تو و حال آنكه ترا فرمان بهشت دادم عرض مى‏كند اى پروردگار من دوست دارم كه امروز قدر من معروف و منزلت من معلوم گردد خطاب رسد اى فاطمه نظاره مى‏كن در قلب هركس چيزى از حب خود و ذريت خود ديدار كردى دست او را فراگير و در بهشت او را جاى ده اين وقت امام باقر عليه السّلام فرمود بخدا قسم اى جابر در آن روز فاطمه شيعيان و دوستان خود را از ميان مردم چنان برمى‏چيند كه مرغ‏

ص: 234

دانه‏هاى خوب‏را از ميان دانه‏هاى بد برمى‏چيند آنگاه فاطمه با شيعيان خود بر باب بهشت حاضر مى‏شوند خداوند در قلب ايشان مى‏افكند تا تجديدنظر مى‏كنند و بسوى محشر التفات مى‏نمايند خطاب رسد چيست اين التفات شما همانا فاطمه دختر حبيب من تقديم شفاعت شما فرمود عرض مى‏كنند اى پروردگار ما دوست مى‏داريم كه قدر ما در مثل امروز شناخته شود خداوند مى‏فرمايد اى دوستان من نگران شويد در ميان جماعت كيست دوستار شما در محبت فاطمه كيست كه اطعام كرد شما را در محبت فاطمه كيست كه جامه داد شما را در محبت فاطمه كيست كه شما را براى محبت بفاطمه به شربتى آب سقايت كرد كيست كه منع كرد غيبتي را از شما در محبت فاطمه بگيريد دست او را و داخل كنيد در بهشت قال ابو جعفر عليه السّلام و اللّه لا يبقى في الناس الا شاك او كافر او منافق فاذا صاروا بين الطبقات نادوا كما قال اللّه تعالى‏ فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ‏ قال ابو جعفر (ع) هيهات هيهات منعوا ما طلبوا و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لكاذبون) بالجمله اخبار باب شفاعت بسيار است بهمين مقدار در اينجا قناعت شد طلبا للاختصار.

اثر طبع اختر طوسي‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سعي كن اى دل كه تا بر روى خود باب سؤال‏ |  | باز ننمائى كه رد گردى ز باب ذو لجلال‏ |
| بر رخت از فقر بگشايد خدا هفتاد باب‏ |  | گر تو بگشائى بروي خويش يك باب سؤال‏ |
| نيستى ز اهل قناعت بلكه هستى ز اهل حرص‏ |  | گر ذخيره دارى اندر خانه بيش از قوت سال‏ |
| با وجود آنكه بهر راحت جان بدن‏ |  | روز و شب هستى حريص آن‏قدر بر تحصيل مال‏ |
| جز نگهبانى و دفع دزد و زحمت حاصلي‏ |  | نيست در تحصيل مالت اين ترا بس گوشمال‏ |
| مال را تشبيه كردند بر مارى كه هست‏ |  | از درون پرزهر قاتل وز برون خوش‏خطوخال‏ |
| مى‏كند طغيان غنى چون ديد انسان خويش را |  | آرى اين گفتار حق باشد بترك مال دال‏ |
| گفت پيغمبر براى صالح مال است خوب‏ |  | كش فقير آن را كند حاضر سرخان نوال‏ |
| نه غمين از رفتنش باشد نه شاد از بودنش‏ |  | چون غنا و فقر يكسانش بود پيش خيال‏ |
|  |  |  |

ص: 235

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه براى صالحى كو را نمايد صرف و خرج‏ |  | از براى شاهدي بدكار در غنج و دلال‏ |
| همره فرزند آدم تا سه جا آمد سه چيز |  | گوش كن تا بشمرم بهر تو اى صاحب‏كمال‏ |
| مال تا وقت ممات اعمال تا يوم النشور |  | تا لب گورت كه باشد خانه وحشت عيال‏ |
| در كفت مال حرام ار او فتد بگذر از او |  | زان كه انسان را مطيع حق كند مال حلال‏ |
| روز شب چون اختر طوسى دمي خامش مباش‏ |  | در ثناى ذات پاك احمد مختار و آل‏ |
| خاصه خاتون قيامت دختر پاك رسول‏ |  | كز بيان مدح او باشد زبان خلق لال‏ |
| مام شبير شبر زهراى اطهر فاطمه‏ |  | كو بدى خير النساء و شوهرش خير الرجال‏ |
| آنكه مى‏روبند حوران از پى كحل بصر |  | با خم گيسوى و مژگان گردش از كرد نعال‏ |
| نى بكنه ذات پاكش بردن آن‏گونه كه هست‏ |  | از براى ماسواى حق بود امري محال‏ |
| نزد پيغمبر نبد محبوب ترا ز وى كسى‏ |  | زان كه مى‏بوسيد دستش را بهنگام مجال‏ |
| جز بصورت با پدر فرقى نبودش در ميان‏ |  | زان كه در معنى بباب خويش بودش اتصال‏ |
| بى‏مثال از زهد و تقوي بود و همتائى نداشت‏ |  | خلق حيدر را نمى‏كرد ار خداى بى‏مثال‏ |
| صبح ابيض ظهر اصفر شام احمر مى‏شدش‏ |  | چون بمحراب عبادت جاى مى‏كردى جمال‏ |
| بد أساس البيت آن مظلومه از مال جهان‏ |  | پوست تختى و يكى دستاس و يك جام سفال‏ |
| جامهاى كهنه او را در بدن بودش چه بود |  | اكل و شرب او بجز نان جو و آب زلال‏ |
| ديد جور بى‏حد از اشرار بعد باب خويش‏ |  | چون ز دنيا سوى عقبى كوفت كوس ارتحال‏ |
| كرد آن صديقه از بعد پدر هفتاد پنج‏ |  | زندگى در دار فانى با دو صد رنج و ملال‏ |
| اندر آن مدت كسى خنده نديد او را بلب‏ |  | پيكرش رنجور شد از ظلم آن قوم ضلال‏ |
| گفت روزى ميل آن دارم كه از بعد پدر |  | بشنوم بانك اذاني از بلال بى‏همال‏ |
| چون بلال اذن اذان گفتن از آن صديقه يافت‏ |  | لب گشود اول بذكر نام حى ذوالجلال‏ |
| چون بلب نام محمد كرد جارى آن جناب‏ |  | نعره‏اى از دل برآورد شدش آشفته‏حال‏ |
| رفت از هوش آن‏چنان‏كه مردمان را شد گمان‏ |  | كو برون رفت از جهان گفتند بس كن يا بلال‏ |
| چون بهوش آمد بآواز ضعيفى بازگفت‏ |  | كى بلال آخر چرا بستى فرو لب از مقال‏ |
| گفت ترسيدم كه گر بار ديگر آواز من‏ |  | آيدت در گوش از اين عالم كنى شد رحال‏ |
|  |  |  |

ص: 236

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الغرض تا زنده بود اندر جهان آن ناتوان‏ |  | يك‏نفس راحت نديد از جور چرخ بدفعال‏ |
| از فراق آفتاب روى باب نامدار |  | بدر رويش در هزال و لاغرى همچون هلال‏ |
| اشتغالى چون نبودش جز فغان پيوسته‏اش‏ |  | آتش غم از درون سينه مى‏زد اشتعال‏ |
| هردمش مى‏شد هجوم‏آور بسوى ملك دل‏ |  | لشكر اندوه افغان از يمين و از شمال‏ |
| با حسين و با حسن در گوشه بيت الحزن‏ |  | ناله مى‏كردند از بيداد خصم بدسكال‏ |
| رفته‏رفته گشت بيمار و به بستر اوفتاد |  | بس كشيد افغان ز دل شبها بكنج اعتزال‏ |
| كرد با حبل المتين دين وصيت آنچه داشت‏ |  | چون ز آثار وفات او را پريشان گشت حال‏ |
| گشت بى‏سامان على بن ابي طالب گشود |  | مرغ روحش چون بسوى باغ رضوان پروبال‏ |
| از غم آن گوهر درج نبوت شير حق‏ |  | ريخت بر دامن ز جزع ديده مرجان و لعال‏ |
| اخترا در ماتم آن اختر برج حيا |  | تا در اين دار فنائي روز و شب چون نى بنال‏ |
|  |  |  |

واردات احوال فاطمه (ع) در زمان رسول خدا تا هنگام رحلت پيغمبر (ص)

چون فاطمه زهراء سلام اللّه عليها پنج سال بعد از بعثت متولد گرديد پنج سال با مادر مكرمه‏اش خديجه كبرى (ع) بود چون خديجه از دنيا رفت فاطمه بنت اسد و ام ايمن بسرپرستى فاطمه مساعى جميله بتقديم رسانيدند تا هشت سال در مكه معظمة حال بدين منوال بود پس از آن فاطمه زهراء بمدينه هجرت نمود به تفصيلى كه سبق ذكر يافت و در آن‏وقت هشت سال از سن مباركش گذشته بود چون نه سال گذشت در سنه دوم هجرت بخانه شوهر و نه سال در خانه أمير المؤمنين بود و چهار فرزند آورد اول حسن (ع) دوم حسين (ع) سوم زينب چهارم ام كلثوم و محسن السقط تا آنكه در سوم جمادى الثانى سنه يازده هجرت از دار فانى بدار باقي رحلت فرمود چون در غزوه احد رسول خدا صلى اللّه عليه و آله زحمت فراوان ديد و زخمهاى گران يافت خبر شهادت آن حضرت در مدينه منتشر گرديد فاطمه زهراء با جماعتى از زنان ناله‏كنان بجانب احد

ص: 237

رهسپار شدند فاطمه چون رسول خدا را با آن‏همه جراحت بديد آن مبارك را در بر كشيد و به هاى‏هاى بگريست آب چشم پيغمبر بر گونه مبارك بدويد اين هنگام على عليه السّلام با سپر خويش آب همى‏كشيد و فاطمه سر و روى پيغمبر را از خون همى‏بشست و چون خون از غليان نمى‏نشست پاره حصيرى بدست كرده بسوخت و جراحات را با خاكستر آن ببست و ازآن‏پس رسول خداى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن زخمها را با استخوان پوسيده دود همى‏خورانيد تا نشان آن جراحات بجاى نماند چون از اين كارها بپرداختند على عليه السّلام شمشير خود را بفاطمه داد و اين اشعار قرائت كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أ فاطم هاك السيف غير ذميم‏ |  | فلست بر عديد[[37]](#footnote-37) و لا بلئيم‏ |
| لعمرى لقد اعذرت‏[[38]](#footnote-38) فى نصر احمد |  | و طاعة رب بالعباد عليم‏ |
| اريد ثواب الله لا شى‏ء غيره‏ |  | و رضوانه في جنة و نعيم‏ |
| و كنت امرأ يسمو[[39]](#footnote-39) اذا الحرب شمرت‏[[40]](#footnote-40) |  | و قامت‏[[41]](#footnote-41) على ساق بغير مليم‏ |
| اممت‏[[42]](#footnote-42) ابن عبد الدار حتى جرحته‏ |  | بذى رونق‏[[43]](#footnote-43) يفرى‏[[44]](#footnote-44) العظام صميم‏[[45]](#footnote-45) |
| فغادرته‏[[46]](#footnote-46) بالقاع فار فض جمعه‏ |  | عبا ديد[[47]](#footnote-47) مما قانت‏[[48]](#footnote-48) و كليم‏[[49]](#footnote-49) |
| و سيفى بكفى كالشهاب اهزه‏ |  | احزبه من عاتق و صميم‏ |
| فما زلت حتى فض ربى جموعهم‏ |  | و اشفيت منهم صدر كل حليم‏ |
| اميط[[50]](#footnote-50) دماء القوم عنه فانه‏ |  | سقى آل عبد الدار كأس حميم‏ |
|  |  |  |

چون امير المؤمنين اين اشعار قرائت كرد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود اى فاطمه بگير شمشير على را كه آنچه بر ذمه او بود كاملا او را ادا فرمود خداوند متعال ابطال قريش را بدست او پايمال آجال نمود سپس فاطمه شمشير على را بگرفت و از آلايش خون پاك و پاكيزه نمود

و ديگر شيخ مفيد در ارشاد روايت مى‏كند كه چون پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم امير المؤمنين‏

ص: 238

را بغزوه ذات الرمل كه او را غزوه ذات السلاسل گويند خواست بفرستد امير المؤمنين را عصابه‏اى بود كه او را هيچ بر سر نمى‏بست مگر وقتى كه رسول خدا او را بجاى دشوارى بفرستند چون خواست بغزوه ذات السلاسل برود بمنزل آمد و از فاطمه آن عصابه را طلبيد فاطمه عرض كرد يا ابن عم بكجا اراده دارى و پدرم ترا بكجا روانه فرموده آن حضرت فرمود پدرت مرا بغزوه ذات السلاسل يعنى بوادى رمل فرمان داده است بروم آن مخدره از كثرت شفقت و مهربانى بابن عم خود او را ملال گرفت و آثار حزن و اندوه در او نمودار گرديد در خلال اين احوال رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وارد گرديد چون فاطمه را بدان حال مشاهده نمود فرمود اى فاطمه خوف آن داري كه شوهرت كشته شود بيم مكن بخدا قسم تا خدا نخواهد كشته نشود امير المؤمنين عليه السّلام عرض كرد يا رسول اللّه آيا راضى نيستى كه شهادت يابم و دريغ مى‏دارى كه من به بهشت بروم حضرت فرمود يا على از براى تو موعدى است كه از آن تجاوز نخواهى كرد.

و ديگر در غزوه خندق بعد از قتل عمر و بن عبد ود امير المؤمنين عليه السّلام ذو الفقار را بامام حسن عليه السلام داد و فرمان كرد كه اين شمشير را بفاطمه بايدت داد تا از آلايش خون پاك بشويد حسن عليه السلام آن تيغ را بنزد فاطمه آورد و آن حضرت پاك بشست و بازداد لكن نقطه از خون در روى ذو الفقار بجاى ماند چون بنزد على عليه السلام بازآورد فرمود اگر فاطمه ذو الفقار را بشسته است اين نقطه خون چيست (قال النبى يا على سل ذو الفقار يخبرك فهزه و قال أ ليس قد عنسلتك الطاهرة من دم الرجس النجس فانطق اللّه السيف فقال بلى و لكنك ما قتلت بى ابغض الى الملائكة من عمرو بن عبد ود فامرنى ربي فشربت هذه النقطة من دمه و هو حظى منه و لا تنتضينى يوما الا و رأيت الملائكة صلت عليك) در اين جمله مى‏فرمايد رسول خدا يا على از ذو الفقار بپرس تا ترا آگهى دهد على عليه السلام ذو الفقار را جنبش داد و فرمود آيا فاطمه ترا از پليديها پاك نشست اين نقطه خونين چيست اين وقت خداوند ذو الفقار را گويا ساخت عرض كرد هرگز مبغوض‏تر از عمرو بن عبد ود را در نزد فرشتگان با من نگشته باشى‏

ص: 239

پس خداوند فرمان كرد مرا تا اندازه اين نقطه از خون او بخورم و اين بهره و نصيب من افتاد و هيچ‏گاه مرا بر روى دشمن كشيده نداشتى جز اينكه فرشتگان بر تو درود فرستادند)

بالجمله فاطمه در سفر حجة الوداع با رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود چون از سفر مراجعت فرمود رسول خدا بدر خانه فاطمه آمد و سوره اذا جاء را قرائت نمود ناله زهرا بلند شد زوجات رسول خدا سبب سؤال كردند فرمود رسول خدا خبر مرك خود را بمن داد تا اينكه شبى فاطمه زهراء در عالم رؤيا ديد قرآنى در دست دارد و آن را قرائت مى‏كند بناگاه قرآن از دست او بيفتاد و مفقود گرديد فاطمه وحشت‏زده از خواب بيدار شده بنزد رسول خدا آمد چون خواب خود را بعرض رسانيد رسول خدا فرمود اى نور ديده من همانا آن قرآن من باشم كه عن قريب از نظر تو مفقود شوم)

و شيخ طوسى در امالى بسند خود از ابن عباس روايت مى‏كند كه رسول خدا هنگام ارتحال سخت بگريست چندانكه سيلاب اشك از محاسن مباركش درگذشت عرض كردند يا رسول اللّه اين گريه چيست (فقال ابكى لذريتى و ما تصنع بهم شرار امتي من بعدى كاني بفاطمة بنتي و قد ظلمت بعدى و هى تنادي يا ابتاه فلا يعنيها احد من امتى) چون فاطمه اصغاى اين كلمات بنمود آغاز گريستن نمود فقال لها رسول اللّه لا تبكين يا بنية فقالت لست ابكي لما يصنع بى من بعدك و لكنى ابكى لفراقك يا رسول اللّه فقال لها ابشرى يا بنت محمد بسرعته اللحاق بى فانك اول من يلحقنى من اهل بيتي)

و نيز خزاز رازى در كفاية النصوص بسند خود از جابر بن عبد اللّه انصارى روايت مى‏كند كه چون رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مريض شد بهمان مرضى كه رحلت فرمود فاطمه زهرا عليها السلام بالاى سر او نشسته اشك مى‏باريد و صدا را بناله بلند كرد كه رسول خدا ديدهاى حق‏بين بطرف او باز كرده فرمود اى حبيبه من چرا ناله مى‏نمائى و اشك مى‏ريزى عرض كرد يا ابتاه از فراق تو مى‏گريم كه بعد از تو چگونه بر من مى‏گذرد رسول خدا فرمود اى فاطمه گريه مكن كه خداوند متعال هفت خصلت بما داده است كه باحدى قبل از ما نداده و بعد از ما هم باحدى نخواهد داد از ماست خاتم النبيين و

ص: 240

محبوب‏ترين بندگان در نزد رب‏العالمين و او پدر تو است و از ماست بهترين اوصياء و احب عباد در نزد حضرت حق‏تعالى و او شوهر تو است (و شهيدنا خير الشهداء و احبهم الى اللّه و هو عمك حمزة و منا من له جناحان يطير بهما مع الملائكة فى الجنة و هو عمك جعفر و منا سبطا هذه الامة و هما ابناك الحسن و الحسين و تسعة من ولد الحسين ائمة معصومون منهم مهدى هذه الامة الخ)

در بحار و غير آن مرويست كه چون هنگام رحلت رسول خدا رسيد عزرائيل بصورت اعرابى بر در خانه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آمد و بايستاد و گفت السلام عليكم يا اهل بيت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة رحمت خداى بر شما باد رخصت دهيد تا درآيم فاطمه بر بالين رسول خدا جاى داشت چون اين شنيد جواب داد كه پيغمبر را نيروى ملاقات نيست ديگرباره ندا درداد و اجازت خواست و همان پاسخ شنيد در كرت سوم بانگى هولناك درانداخت و اذن دخول خواست از بانك او مردم خانه را لرزه در اندام افتاد رسول خدا بهوش آمد و چشم بگشود و گفت چه پيش آمد شما را صورت حال را بعرض رسانيدند فرمود اى فاطمه دانستى با كه سخن مى‏كنى عرض كرد اللّه و رسوله اعلم فرمود اين ملك‏الموت است اين كاسر اللذات و قاطع الشهوات است زنان را بيوه كند و كودكان را بذلت يتيمى افكند مفرق جماعات و ويران‏كننده بيوتات فاطمه چون اين كلمات بشنيد فرياد برداشت (و قالت وا كرباه لكربك يا ابتاه وا مدينتاه خربت المدينة) رسول خدا دست فاطمه را فراگرفت و بر سينه مبارك چسبانيد و زمانى چنان بى‏هوش بود كه گويى روح از بدن شريفش مفارقت كرده فاطمه سر پيش داشت و گفت يا ابتاه جواب نشنيد عرض كرد جان من فداى تو باد با من نگران شو و سخنى بگوى رسول خدا چشم بگشود و فرمود اى دختر من آغاز گريستن مكن كه فرشتگان آسمانها از گريستن تو گريان مى‏گردند و رسول خدا اشك از چشمهاى فاطمه پاك مى‏نمود و او را بشارت مى‏داد و بدرگاه بارى‏تعالى عرض مى‏كرد بار الها فاطمه را در حرمان من صبر عنايت فرماى و او را گفت چون من از دنيا بروم بگو انا لله و انا اليه راجعون همانا هركس را در هر مصيبتى عوضى است فاطمه‏

ص: 241

عرض كرد يا رسول اللّه يا ابتاه چه كس و چه چيز عوض تو تواند بود رسول خدا همچنان چشم فروخوابانيد فاطمه گفت و اكرب اباه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود بعد از امروز هيچ كرب بر پدر تو در نيايد يعنى در آن سراى هيچ اندوه بجاى نمانده آنگاه فاطمه را فرمان كرد كه حسن و حسين را حاضر كن ايشان درآمدند و سلام دادند و در پيش روى پيغمبر زانو زدند و چون در پيغمبر نگريسته‏اند صدا بناله بلند كردند و چنان ناليدند كه مردم در بيرون حجره بودند از گريه ايشان بهاى‏هاى آغاز گريستن نمودند اين وقت رسول خدا ايشان را بسينه چسبانيد امام حسن صورت بصورت رسول خدا و امام حسين سر را روى سينه آن حضرت نهادند رسول خدا ايشان را ببوسيد و همى‏بوئيد و در حرمت و محبت به ايشان وصيتها فرمود تا وداع جهان گفت چون از كار كفن و دفن آن حضرت فارغ شدند از كنار قبر بخانه فاطمه آمدند و آئين تعزيت و تسليت بپاى بردند فاطمه فرمود رسول را بخاك سپرديد عرض كردند جز اين نكرديم فرمود چگونه شما را دل داد كه آن جسد پاك را بزير خاك بنمائيد و حال آنكه او نبى الرحمة و مصداق لولاك لما خلقت الافلاك بود گفتند اى دختر رسول خدا ما نيز عزادار و غم‏زدگانيم لكن از فرمان خداى بدر نتوان رفت اين وقت فاطمه سخت بگريست و بزيارت قبر پدر بشتافت و مشتى خاك برداشت از آن مرقد مطهر و بر ديدگان گذاشت و فراوان بگريست و بناليد و اين شعر را قرائت كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما ذا على من شم تربته أحمدا |  | ان لا يشم مدى الزمان غواليا |
| صبت علىّ مصائب لو أنها |  | صبت على الايام صرن لياليا |
| قد كنت ذات حمي بظل محمد |  | لم اخشى من ضيم و كان جماليا |
| اليوم اخشع للذليل و اتقي‏ |  | ضيمى و ادفع ظالمي بردائيا |
|  |  |  |

كيفيت دفن رسول خدا (ص)

محدث قمى در بيت الاحزان از كتاب استيعاب نقل كرده كه همان روز كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از دنيا رفت از مردم بيعت گرفته‏اند بر خلافت ابى بكر در سقيفه بنى‏

ص: 242

[[51]](#footnote-51)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص242**

ساعدة و اما بيعت عمومى با ابو بكر در فرداى آن روز بود و سعد بن عباده و طائفه‏اى از خزرج و گروهى از قريش با ابو بكر بيعت نكردند.

و شيخ مفيد قدس سره در ارشاد مى‏فرمايد بسيارى از مهاجر و انصار در دفن رسول خدا حضور نداشته‏اند براى اينكه رفته بودند در سقيفه بني ساعدة و مشغول تشاجر و تنازع در امر خلافت بودند فلذا بسيارى از مردم بر رسول خدا نماز نخواندند و نماز آنها فوت شد و در همان روز فاطمه آواز برداشت وا سوء صباحاه يعنى چه عجب روز بدى است امروز براى من كه پدرم رسول خدا از دنيا رفته ابو بكر اين كلام را از فاطمه شنيد گفت (ان صباحك لصباح سوء) آرى همانا كه روز تو بسيار بد روزى است.

و سيد اجل على بن طاوس در كشف المهجة بفرزند خود خطاب كند و مى‏فرمايد و از چيزهاى بسيار عجيب كه در كتب مخالفين ديده‏ام اين است كه (طبري) آن را ذكر كرده در تاريخ خود كه رسول خدا روز دوشنبه وفات كرد اما دفن نشد مگر روز چهارشنبه (يعنى سه روز جنازه رسول خدا بر زمين بود.)

و ابراهيم ثقفى در جزء چهارم از كتاب معرفت ذكر كرده كه تحقيقا جنازه پيغمبر سه روز در زمين باقى بود كه دفن نكردند او را از جهت اشتغال آنها بولايت ابو بكر و منازعات در امر خلافت و سيد بن طاوس بفرزندش مى‏گويد اى فرزند جد تو على بن أبي طالب عليه السّلام نمى‏توانست از جنازه رسول خدا مفارقت كند و جدا شود و نمى‏توانست كه آن حضرت را دفن كند پيش از نماز خواندن قوم بر او اگر على عليه السّلام جنازه را پيش از نماز خواندن أنها دفن مى‏كرد بسا بود كه على را مى‏كشته‏اند يا قبر پيغمبر را نبش مى‏كردند و او را از قبر بيرون مى‏آوردند و مى‏گفته‏اند كه على پيش از وقت پيغمبر را دفن كرده يا در اينجا نبايد دفن شود بلكه در غير اين موضع بايد دفن بشود.

خداى جل‏جلاله از رحمت خود دور كند جماعتي را كه جنازه پيغمبر را در بستر مرك واگذاشته‏اند و مشغول شدند بتعيين كردن والى كه خود رسول اللّه اصل و ريشه اين ولايت بود بسبب نبوت و رسالت و اين تعيين ولايت قوم براى اين بود كه اين امر را از خانواده عترت آن حضرت بيرون ببرند بخدا قسم اى فرزند من نمى‏دانم كه چگونه‏

ص: 243

عقول و نفوس و مردانگى و صحبت أنها با رسول خدا روا داشت كه چنين جسارت و توهين به رسول خدا بنمايند با آن همه شفقت و مهربانى كه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با آنها داشت و آن همه نيكى كه بآنها نمود.

و چه نيكو گفته است زيد بن على بن الحسين عليه السّلام كه بخدا قسم اگر قوم مى‏توانسته‏اند كه بغير اسم نبوت و تعلق بدان بملك و سلطنت مى‏رسيدند هرآينه از پيغمبرى آن حضرت نيز عدول مى‏كردند و باللّه المستعان)

شدة بكاء فاطمه (ع) و مصائب او بعد از رسول خدا (ص)

(نا) در كتاب خصال سند بامام صادق عليه السّلام مى‏رساند كه فرمود البكاءون خمسة آدم و يعقوب و يوسف و فاطمة بنت محمد و على بن الحسين عليه السّلام آدم ابو البشر چندان گريست از فراق بهشت كه دو جوى آب از اشك چشمش روان گرديد و حضرت يعقوب چندان در حرمان يوسف گريست كه ديدگان مباركش سفيد شد و ديگر يوسف چندان گريست بر يعقوب كه اهل زندان را كار سخت افتاد عرض كردند اگر در شب مى‏گريى روز ساكت باش و اگر در روز خواهى گريست شب خاموش باش تا ما بتوانيم لختى بياسود و بدين‏گونه تقرير يافت و ديگر فاطمه عليه السّلام چندان بر رسول خدا بگريست كه كار بر مردم مدينه صعب افتاد بعرض رسانيدند كه ما را بكثرت گريستن بزحمتى بزرك درافكندى چون شكواى ايشان گوشزد آن حضرت شد روزها از مدينه بيرون مى‏رفت و در مقابر شهداء احد يا بقيع چندانكه مى‏خواست مى‏گريست آنگاه مراجعت مى‏فرمود و ديگر على بن الحسين عليه السّلام كه بعد از وقعه كربلا تا زنده بود از گريه آرام نگرفت غلام او عرض كرد جان من فداى تو باد يا ابن رسول اللّه بر تو مى‏ترسم كه هلاك شوى قال انما اشكو بثي و حزنى الى الله و اعلم من الله ما لا تعلمون انى ما اذكر مصرع بني فاطمة الا خنقتنى لذلك عبرة) و صدوق در امالى همين حديث را بهمين طريق ذكر كرده‏

ص: 244

اثر طبع حضرت حجة الاسلام الشيخ محمد حسين اصفهاني ره‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل افسرده‏ام از زندگى آمد بيزار |  | مى‏رسد بس‏كه بگوش دل من ناله زار |
| ناله وا ابتا مى‏رسد از سوخته‏اى‏ |  | كز دل مادر گيتى ببرد صبر قرار |
| صد چه قمري كند از ناله او نوحه‏گرى‏ |  | مى‏چكد خون دل از ديده و منقار هزار |
| شررى زهره زهرا زده بر خرمن ماه‏ |  | كه نه ثابت بفلك ماند نه ديگر سيار |
| جورها ديد پس از دور پدر در دوران‏ |  | نه مساعد ز مهاجر نه معين از انصار |
| بت‏پرستى بدر كعبه مقصود و اميد |  | آتشى زد كه برافروخته تا روزشمار |
| شرر آتش أن صورت محوش عجب است‏ |  | نور حق كرده تجلى مگر از شعله نار |
| طور سيناى تجلى متزلزل گرديد |  | چون بدان سينه بى‏كينه فروشد مسمار |
| نه ز سيلى شده نيلي رخ صديقه و بس‏ |  | شده از سيل سيه‏روى جهان تيره‏وتار |
| بشنو از بازو پهلو چه كشيد أن بانو |  | من نگويم چه شد اينك در اينك ديوار |
| دل سنگ آب شد از صدمه پهلو كه فتاد |  | گوهرى از صدف بحر نبوت بكنار |
| بس‏كه خستند و شكستند ز ناموس اله‏ |  | بازوى كفر قوى پهلوى دين گشت نزار |
| محتجب شد بحجاب ازلي وقت هجوم‏ |  | گر شنيدى كه نبودش بسر روى خمار |
| قره باصره شمس حقيقت آرى‏ |  | چون كند جلوه در او خيره بماند ابصار |
| بند در گردن مرد افكن عالم افكند |  | بت‏پرستى كه همى‏داشت بگردن زنار |
| منكر حق شد بيعت ز حقيقت طلبيد |  | آنكه ز اول بخداوندى او كرد اقرار |
| رفت از كف فدك و ناله بانو بفلك‏ |  | نه كه حرفش شرفى داشت نه قدرش مقدار |
| نيّر برج حيا شد چه هلالى ز هزال‏ |  | يا چه آهى كه برآيد ز درون بيمار ... |
| روز او چون شب ديجور و تن او رنجور |  | لاله‏سان داغ چه نرگس همه‏شب را بيدار |
| غيرتش بس‏كه جفا ديد ز امت نگذاشت‏ |  | كه پس از مرك وى آيند بگردش اغيار |
|  |  |  |

ص: 245

بى‏هوش شدن فاطمه از اذان بلال و ديدن پيراهن پدر (ص)

صدوق در كتاب من لا يحضره الفقيه روايت مى‏كند كه بلال بعد از رسول خدا ترك اذان نمود روزى فاطمه زهرا سلام الله عليها فرمود دوست دارم صداى اذان بلال را بشنوم اين خبر را به بلال گفتند فرمود من بعد از رسول خدا براى احدى اذان نخواهم گفت ولى چون فاطمه زهرا فرمان كرده است البتّه بسمع جان اصغا مى‏نمايم بلال بر بلندى برآمد و گفت الله اكبر مردم مدينه به هاى‏هاى بگريستند فاطمه خويشتن‏دارى نتوانست سيلاب اشك او متراكم گرديد و ناله و عويل او بالا گرفت چون بلال گفت اشهد ان محمدا رسول اللّه فاطمه صيحه‏اى بزد و برو درافتاد و مدهوش گرديد جماعتي بسوى بلال شتاب گرفتند كه اى بلال خاموش باش كه اينك فاطمه جان بحق تسليم كرد لاجرم بلال خاموش شد چون فاطمه بهوش آمد فرمود چرا بلال اذان خويش را به پايان نمى‏برد بلال عرض كرد اى سيده من من بر تو مى‏ترسم بيم دارم كه چون بنك مرا بشنوى بجهان ديگر تحويل نمائى مرا از اين خدمت معفو دار فاطمه دست از او بازداشت.

و ديگر در بعضى كتب مناقب مذكور است كه مسندا از امير المؤمنين عليه السّلام روايت مى‏كند (قال غسلت النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى قميصه فكانت فاطمة تقول ارنى القميص فاذا شمته غشي عليها فلما رايت ذلك غيبته)

مى‏فرمايد من رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در پيراهن او غسل دادم فاطمه گفت آن پيراهن را مى‏خواهم ديده باشم چون پيراهن را بگرفت و ببوئيد صيحه‏اى زد و بى‏هوش بروى زمين افتاد لاجرم أن پيراهن را مخفى داشتم.

و ديگر ابن عباس گويد كه فاطمه زهرا بعد از رسول خدا عصابه مصيبت بر سر بسته بود (ما زالت بعد وفات ابيها معصّبة الرأس ناحلة الجسم منهدة الركن باكية العين محترقة القلب يغشى عليها ساعة بعد ساعة و تقول لولديها اين جدكما الذى كان يكرمكما اين جدكما الذي كان اشفق الناس عليكما اين جدكما الذي كان لم يدع ان تمشيا على الارض و يحملكما على عاتقه فو الله لا ارى ان يفتح هذا الباب ابدا ثم‏

ص: 246

انشأت تقول‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان حزني عليك حزن جديد |  | و فؤادى و الله صب‏[[52]](#footnote-52) عتيد[[53]](#footnote-53) |
| كل يوم يزيد فيه شجونى‏[[54]](#footnote-54) |  | و اكتأبي‏[[55]](#footnote-55) عليك ليس يبيد |
| جل خطبى و بان عنى عزائى‏ |  | فبكائى في كل وقت جديد |
| ان قلبا عليك يألف صبرا |  | او عزاء فانه لجليد[[56]](#footnote-56) |
|  |  |  |

خبر فضه خامه در شدت بكاء فاطمه (ع)

علامة مجلسي در عاشر بحار اين خبر ورقة بن عبد الله ازدى را نقل كرده و صدر روايت در ترجمه فضه بيايد تا آنجا كه گويد فضه‏اى ورقة بن عبد الله حزن و اندوهى كه در قلب من ساكن بود بهيجان آوردى اكنون گوش دار تا از براى تو بگويم مصائب فاطمه زهرا را همانا هنگامى كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم رحلت فرمود صغير و كبير مرد و زن آغاز جزع و ناله و سوگوارى نمودند احباب و اصحاب را صبر اندك گشت و مصيبت بزرك شد هيچ زن و مرد ديده نمى‏شد مگر اينكه گريان و نالان بودند از همه افزون‏تر و شديدتر ناله و بى‏قرارى سيده من فاطمه بود ساعت‏به‏ساعت بر ناله و بى‏قرارى او افزوده مى‏گرديد هفت روز با انين و حنين بسر برد روز هشتم شكيبايى از وى برفت و توانائى بار بربست از امير المؤمنين اجازت گرفت كه بر سر قبر رسول خدا برود چون اجازت يافت شب از خانه بيرون شتافت از ناله و زجه فاطمه زن و مرد كوچك و بزرگ از خانها بيرون شدند مدينه يكپارچه زجه و ناله شد مردمان از هر جانب فراز آمدند انجمن شدند و چراغها را خاموش كردند تا چهره زنان ديدار نشود اين كار را امام حسن عليه السّلام بامر امير المؤمنين نمود جماعتي از زنان و مردان چنان گمان كردند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از قبر بيرون‏

ص: 247

شده مردم را دهشتي بزرگ و حيرتى عظيم فروگرفت فاطمه اين وقت بناله و ندبه ندا درداد.

(وا ابتاه وا صفياه وا محمداه وا أبا القاسماه وا ربيع الارامل و التيامى من للقبلة و المصلى و من لابنتك الوالهة الثكلى)

آنگاه روان شد و پاى مباركش در دامن مى‏پيچيد و لغزش مى‏كرد و چشمهاى مباركش از كثرت و تواتر اشك نيروى ديدن نداشت هرچند كه بقبر پيغمبر نزديك مى‏شد قدمها را كوتاه‏تر برمى‏داشت و بانك نحيب و گريه شدت مى‏كرد چون بنزديك قبر رسيد صيحه از دل بركشيد غش كرد و روي زمين افتاد زنان بر وى جمع شدند و آب بر چهره و سر و سينه مباركش افشاندند تا بهوش آمد اين وقت با ناله جانسوز و آه آتش افروز اين اشعار بگفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا مات يوم ميت قل ذكره‏ |  | و ذكر ابى مذمات و الله ازيد |
| تأمل اذا الاحزان فيك تكاثرت‏ |  | أ عاش رسول اللّه ام ضمه القبر |
| اذا اشتد شوقى زرت قبرك باكيا |  | انوح و اشكو لا اراه مجاوبى‏ |
| فيا ساكن الصحراء عملتنى البكاء |  | و ذكرك انسانى جميع المصائب‏ |
| فان كنت عنى فى التراب مغيبا |  | فما كنت عن قلب الحزين بغائب‏ |
|  |  |  |

يا ابتاه رفعت قوتى و خاننى جلدى و شمت بى عدوى و الكمد قاتلي يا ابتاه بقيت والهة فريده حيرانة وحيدة فقد انخمد صوتي و انقطع ظهرى و تنقص عيشى و تكدر دهرى فما أجد يا أبتاه بعدك انيسا لوحشتى و لا رادا لدمعتى و لا معينا لضعفى فقد فنى بعدك محكم التنزيل و مهبط جبرئيل و محل ميكائيل انقلبت بعدك يا ابتاه الاسباب و اغلقت دونى الابواب فانا للدنيا بعدك قالية و عليك ما ترددت انفاسى باكية لا ينفد شوقى اليك و لا حزني عليك).

مى‏فرمايد نيروى من مرتفع شد و جلد من سستى پذيرفت و دشمن بر من شاد شد و آغاز شماتت كرد و درددل من كشنده من گشت اى پدر بجاى مانده‏ام وحيد و فريد و حيران و سرگشته صوت من فرونشست و پشت من درهم شكست و عيش من تيره‏

ص: 248

شد و روزگار من تاريك گرديد يا ابتاه بعد از تو انيسى نيافتم كه وحشت دلم را بنشاند و سرشك ديده امر برماند بعد از تو محكم تنزيل نابود گشت و مهبط جبرئيل و محل ميكائيل ناپديد گشت كارها ديگرگون افتاد و درهاى گشاده بسته آمد اكنون دنيا را دشمن مى‏دارم و همواره بر تو مى‏گريم شوق من بسوى تو نفاد نمى‏گيرد و حزن من بر تو كاستى نمى‏پذيرد آنگاه ندا درداد يا ابتاه‏

(قد انقطعت بك الدنيا بانوارها و زوت زهرتها و كانت ببهجتك زاهرة فقد اسود نهارها فصار يحكى حنادسها رطبها و يابسها يا ابتاه لا زلت آسفته عليك الى التلاق يا ابتاه زال غمضى منذ حق الفراق من للارامل و المساكين و من للامة الى يوم الدّين يا ابتاه امسينا بعدك من المستضعفين يا ابتاه اصبحت الناس عنا معرضين و لقد كنا بك معظمين في الناس غير مستضعفين فاى دمعة لفراقك لا تنهمل و اى حزن بعدك عليك لا يتصل و اى جفن بعدك بالنوم يكتحل و انت ربيع الدّين و نور النبيين فكيف للجبال لا تمور و للبحار بعدك لا تفور و الارض كيف لم تتزلزل رميت يا ابتاه بالخطب الجليل و لم تكن الرزية بالقليل و طرقت يا ابتاه بالمصاب العظيم و بالفادح المهول بكتك يا ابتاه الاملاك و وقفت الافلاك فمنبرك بعدك مستوحش و محرابك خال من مناجاتك و قبرك فرح بمواراتك و و الجنة مشتاقة اليك و الى دعائك و صلواتك)

مى‏فرمايد اى پدر دنيا بديدار تو با رونق و بها بود و امروز در سوگوارى تو انوار او بريده و گلهاى او پژمرده است و رطب و يابس آن حكايت از شبان تاريك مى‏كند اى پدر همواره بر تو افسوس و دريغ مى‏خورم تا هنگام ملاقات يا ابتاه دور شد خواب از چشم من درحالى‏كه دور مى‏خواهد فراق را اى پدر كيست ازين‏پس كه بيوگان و مسكينان را رعايت نمايد و امت را تا قيامت هدايت فرمايد اى پدر ما در حضرت تو عظيم و عزيز بوديم و بعد از تو ذليل و زبون آمديم كدام سرشك است كه در فراق تو روان نمى‏شود و كدام حزن و اندوه است كه بعد از تو متواتر نمى‏گردد كدام چشم است كه پس از تو با سرمه خواب مكتحل تواند شد تو بودى بهار دين يزدان و نور پيغمبران چه افتاد كوهسارها كه فرونمى‏ريزد و چه پيش آمد درياها را كه فرونمى‏رود چگونه است كه‏

ص: 249

زلازل زمين را فرونمى‏گيرد يا ابتاه درافتادم در بليتي بزرگ و رزيتى عظيم و مصيبتى بى‏اندازه و بماندم در زير بار سنگين و هولناك يا ابتاه فرشتگان بر تو بگريستند و افلاك در ايستادند و منبر تو بعد از تو وحشت‏انگيز و مهمل گشت و محراب تو بى‏مناجات تو معطل ماند و قبر تو به پوشيده داشتن تو قرين فرحت گشت و جنت بلقاى تو و دعاى تو مشتاق آمد و بعد از اين سخنان نيز فاطمه مى‏فرمايد.

يا ابتاه ما اعظم ظلمة مجالسك فوا اسفاه عليك الى ان اقدم عاجلا عليك و اتكل ابو الحسن المؤتمن ابو ولديك الحسن و الحسين و اخوك و وليك و حبيبك و من ربيته صغيرا و آخيته كبيرا و اجل احبابك و اصحابك اليك من كان منهم سابقا و مهاجرا و ناصرا و الثكل شاملنا و البكاء قاتلنا و الاسى لازمنا ثم زفرت زفرة و انت أنّة كادت روحها ان تخرج ثم قالت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قل صبرى و بان عنى عزائي‏ |  | بعد فقدى لخاتم الانبياء |
| عين يا عين اسكبى الدمع سحا |  | ويك لا تبخلى بفيض الدماء |
| يا رسول الاله يا خيرة الله‏ |  | و كهف الايتام و الضعفاء |
| و بكاك الحجون و الركن و |  | المشعر يا سيدى مع البطحاء |
| قد بكتك الجبال و الوحش جمعا |  | و الطير و الارض بعد بكي السماء |
| و بكاك المحراب و الدرس للقرآن‏ |  | فى الصبح معليا و المساء |
| و بكاك الاسلام اذ صار في‏ |  | الناس غريبا من سائر الغرباء |
| لو ترى المنبر الذى كنت تعلو |  | علاه الظلام بعد الضياء |
| يا الهى عجل وفاتى سريعا |  | و لقد نغص‏[[57]](#footnote-57) الحياة يا هؤلاء |
|  |  |  |

(نا) مى‏فرمايد اى پدر چه بسيار بزرك شد تاريكى و ظلمت در مجالس تو بعد از وفات تو و من دور از تو دريغ مى‏خورم تا هرچه زودتر بنزد تو آيم و در مصيبت تو نشسته است ابو الحسن مؤتمن پدر فرزندان تو و حسن حسين او است برادر تو و ولى تو و حبيب تو و اوست كه تربيت كردى او را هنگامى كه صغير بود و او را برادر خود خواندى‏

ص: 250

گاهى كه كبير شد و اوست بهترين احباب و اصحاب تو و اوست كه پيشى گرفت در مسابقت و مهاجرت از همگان و نصرت كرد ترا اى پدر مصيبت تو ما را فروگرفته و بكاء كشنده من گشته و بدروزگارى ملازمت ما جسته اين بگفت و نفسى سرد از دل پردرد برآورد و ناله بلند از جگر كشيد چنانكه گفتى روح مباركش از قفس تن پرواز خواهد كرد سپس بسوى خانه مراجعت نمود و روز و شب رهينه رنج و تعب بود تا از اين دار فانى بروضه رضوان رحلت فرمود

خبر محمود بن لبيد در بكاء فاطمه‏

خزاز رازى باسناد خود در كتاب كفاية الاثر خويش از محمود بن لبيد روايت كند كه چون رسول خدا رحلت نمود فاطمه عليها السلام مى‏آمد بر سر قبر حمزه و گريه مى‏كرد در بعضى از روزها عبورم بر شهداء احد افتاد ديدم فاطمه بر سر قبر حمزه بشدت گريه مى‏كند صبر كردم تا از گريه آرام گرفت پيش رفتم و سلام كردم و عرضه داشتم يا سيدتى از اين ناله جان‏سوز شما رگ دل من پاره گرديد فرمود هرآينه سزاوار است براى من ناله و گريه كه چنين پدر مهربان و بهترين پيغمبران از دست من رفت وا شوقاه الى رسول اللّه سپس اين اشعار بگفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا مات يوم ميت قل ذكره‏ |  | و ذكر ابى مذمات و اللّه اكثر |
|  |  |  |

سپس عرضه داشتم كه اى سيده من دوست دارم مسئله‏اى از شما پرسش كنم كه در ذهن من خلجان دارد فرمود سؤال كن عرض كردم بفرمائيد آيا رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر على بن ابى طالب نص امامت نمود در حال حيوة خود آن مخدره فرمود و اعجباه آيا شما قصه غدير را فراموش كرديد كه رسول خدا نص صريح بر امامت على فرمود محمود بن لبيد مى‏گويد من عرض كردم چنين است كه مى‏فرمائيد ولى مى‏خواهم بدانم كه رسول خدا بشما چه فرموده آن مخدره فرمود خدا را شاهد و گواه مى‏گيرم و قسم ياد مى‏كنم كه بمن فرمود على بهترين كسيست كه او را خليفه بعد از خود قرار مى‏دهم و او امام و خليفه بعد از من است در ميان شما و دو فرزند من و نه نفر از صلب‏

ص: 251

حسين ائمه ابرار مى‏باشند كه اگر متابعت كنيد آنها را خواهيد يافت هدايت‏كنندگان و اگر مخالفت كنيد آنها را اختلاف تا دامنه قيامت در ميان شما خواهد بود محمود بن لبيد مى‏گويد من عرض كردم يا سيدتى پس چرا در خانه نشست و مطالبه حق خود ننمود فاطمه فرمود پدرم رسول خدا ارشاد نمود كه مثل امام مثل كعبه است كه مردم بايد دور او طواف دهند نه آنكه كعبه دور آنها طواف بنمايد سپس فرمود بخدا قسم اگر حق را باهلش واگذار كرده بودند و متابعت عترت پيغمبر خود را مى‏كردند دو نفر باهم اختلاف نمى‏كرد و اين ميراث امامت پسران از پدران مى‏بردند تا اينكه قائم ما از فرزندان حسين كه امام نهمى از فرزندان او است و لكن اين امت مقدم انداخته‏اند كسيرا كه خداى تعالي او را مؤخر كرده بود و مؤخر كردند كسيرا كه خداى تعالي او را مقدم نموده بود و عمل بهوا و شهوات خود كردند و بآراء فاسده خود به نصب خليفه پرداختند تبا لهم آيا نشنيدند كلام خدا را كه مى‏فرمايد (وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ) يعني پروردگار تو خلق مى‏كند آنچه را كه مى‏خواهد و اختيار نصب امامت بدست اوست و نمى‏باشد از براى غير باري تعالي اختيارى بلكه شنيدند و لكن چنانچه خداى تعالي مى‏فرمايد (فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) يعني ديده بصيرت آنها كور و چشم دل آنها بى‏نور است هيهات بسطوا فى الدنيا آمالهم و نسوا آجالهم فتبا لهم و اضل اعمالهم اعوذ بك يا رب من الحور بعد الكور (الحور النقصان) (و الكور الزيادة)

[ظلمهاى وارد بر حضرت على و حضرت زهرا بعد از رحلت رسول خدا]

اخبار حق تعالي از ظلمى كه بر فاطمه (ع) وارد مى‏شود

محدث قمي قدس سره در بيت الاحزان روايت مى‏كند كه در شب معراج خداى تعالى پيغمبرش را خبر داد و فرمود و اما ابنتك فتظلم و تحرم و تؤخذ حقها غصبا الذى تجعله لها و تضرب و هى حامل و يدخلون على حريمها و منزلها بغير اذن ثم يمسها هوان و ذل ثم لا تجد معينا و تطرح ما فى بطنها من اثر الضرب و تموت من ذلك الضرب الخ الحديث.

يعني دختر تو فاطمه را بر او ظلم بنمايند و او را از حق خود محروم گردانند و

ص: 252

ارث او را غصب كنند و او را بزنند چندانكه طفلى كه در رحم دارد سقط بشود و بدون اذن هجوم بخانه او بياورند سپس فاطمه را خوارى و ذلت فروگيرد و معين و ناصرى نداشته باشد و عاقبت از شدت الم ضربتى كه بر او وارد آورند جان بحق تسليم كند.

زبان حال‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پدر شد دين حق پامال بى‏تو |  | جهان شد مرجع جهال بى‏تو |
| عمر بعد از تو طرح فتنه افكند |  | بمنبر مسند بو بكر افكند |
| ز هجرانت فتاد آتش بجانم‏ |  | فراغت سوخت مغز استخوانم‏ |
| پدر بعد از تو با غم يار گشتم‏ |  | به پيش چشم امت خوار گشتم‏ |
| خلايق سربه‏سر از ما رميدند |  | همه از خانه ما پا كشيدند |
| ز هجرت روز شب من اشكبارم‏ |  | نمى‏پرسد كسى از حال زارم‏ |
| در اين مدت چه محنتها كشيدم‏ |  | شماتتها ز مرد و زن شنيدم‏ |
| سفارشها كه با انصار كردى‏ |  | وصيتها كه با اصحاب كردى‏ |
| ندانم آگهى اى باب و يا نه‏ |  | كه بازويم شكست از تازيانه‏ |
| پس آنكه در به پهلويم فشردند |  | على را دست و گردن بسته بردند |
| عدو زد سيلى كين بر عذارم‏ |  | كه پرخون شد دو چشم اشكبارم‏ |
| ز بعد سيلى آن ننگ زمانه‏ |  | به بازويم چنان زد تازيانه‏ |
| كه از تاب و الم هوش از سرم رفت‏ |  | نه هوش از سر كه روح از پيكرم رفت‏ |
| خدايا مرك زهرا كن تو نزديك‏ |  | كه روز روشنم شد شام تاريك‏ |
|  |  |  |

اخبار رسول خدا (ص) از ظلمى كه بعد از او بر فاطمه (ع) مى‏شود

صدوق در امالي روايت مفصلى از ابن عباس نقل مى‏كند تا اينكه مى‏گويد قال قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و اما ابنتى فاطمة فانها سيدة نساء العالمين من الاولين و الآخرين و هي‏

ص: 253

بضعة منى و هى نور عينى و هى ثمرة فؤادى و هى روحى التي بين جنبى و هى الحوراء الانسية متى قامت فى محرابها بين يدى ربها جل‏جلاله زهر نورها لملائكة السماء كما يزهر نور الكواكب لاهل الارض و يقول اللّه عز و جل لملائكته يا ملائكتى انظروا الى امتى فاطمة سيدة إمائي قائمة بين يدى ترتعد فرائصها من خيفتي و قد اقبلت بقلبها على عبادتي اشهدكم اني قد امنت شيعتها من النار و اني لما رأيتها ذكرت ما يصنع بها بعدي كانى بها قد دخل الذل بيتها و انتهكت حرمتها و غصبت حقها و منع ارثها و كسر جنبها و اسقطت جنينها و هى تنادي وا محمداه فلا تجاب و تستغيث فلا تغاث فلا تزال بعدى محزونة مكروبة باكية تتذكر انقطاع الوحى عن بيتها مرة و تتذكر فراقى أخرى و تستوحش اذا جنها الليل لفقد صوتى الذى كانت تستمع اليه اذا تهجدت بالقرآن ثم ترى نفسها ذليلة بعد ان كانت فى ايام ابيها عزيزة فعند ذلك يونسها اللّه تعالي ذكره بالملائكة فنادتها بما نادت به مريم بنت عمران فتقول يا فاطمة ان اللّه اصطفاك و طهرك و اصطفاك على نساء العالمين يا فاطمة اقنتى لربك و اسجدى و اركعى مع الراكعين ثم يبتدئ بها الوجع فتمرض فيبعث اللّه عز و جل اليها مريم بنت عمران تمرضها و تؤنسها في علتها فتقول عند ذلك يا رب اني قد سئمت الحياة و تبرمت باهل الدنيا فالحقني بابى فيلحقها اللّه عز و جل بى فتكون اول من يلحقنى من اهل بيتى فتقدم على محزونة مكروبة مغمومة مغصوبة مقتولة.

(نا) رسول خدا فرمود فاطمه دختر من سيده زنان عالميان است از مبتدا تا انتهاى آفرينش و فاطمه پاره‏اى از گوشت من و نور چشم من و ميوه دل من و جان من در تن من است و فاطمه حوراء انسيه است گاهى كه در محراب خويش در حضرت خداوند مى‏ايستد نور جمال او فرشتگان را فرومى‏گيرد بدان‏سان كه نور ستارگان آسمان مر اهل زمين را خداوند جل‏جلاله فرمايد مر فرشتگان را كه اى ملائكة من نظر كنيد بسوى كنيز من فاطمة كه سيده كنيزان من است اينك در حضرت من ايستاده و از خوف و خشيت من رعدتى در فرائص او فتاده و در اين عبادت قربت من مى‏جويد بحضرت من هم‏اكنون شما را گواه مى‏گيرم كه من شيعيان او را از آتش دوزخ ايمن ساختم رسول خداى مى‏فرمايد هرگاه كه فاطمه را مى‏نگرم بيادم مى‏آيد ستمى و ظلمى كه بعد

ص: 254

از من باو روا خواهند داشت گويا با فاطمه حاضرم و مى‏نگرم كه ظلم و ذلت داخل بسراى او مى‏شود و هتك حرمت او مى‏گردد و حق او را غصب مى‏نمايند و او را از ارثش منع مى‏كنند و پهلوى او را مى‏شكنند و جنين او را سقط مى‏كنند و او فرياد مى‏كند كه يا محمداه و استغاثة مى‏كند و كس بفرياد او نمى‏رسد همواره بعد از من محزون و مغموم و گريان خواهد زيست از جانبى از انقطاع وحى از خانه او در ملال است و از طرفى در مصيبت من در سوز و گداز است بر وى وحشت و دهشت فرود مى‏آيد گاهى كه تاريكى شب او را فرامى‏گيرد و صوت قرآن و تهجد مرا استماع نمى‏كند لاجرم خود را ذليل مى‏بيند از پس آنكه در ايام زندگانى پدر عزيز بوده اين وقت خداوند انيس فاطمه مى‏فرمايد فرشتگان را تا او را ندا درمى‏دهند چنانكه مريم بنت عمران را و مى‏گويند اى فاطمه همانا خداوند برگزيد ترا و پاكيزه ساخت و از تمامت زنان عالميان گزيده‏تر داشت هان اى فاطمه خداى را عبادت كن و تقديم ركوع و سجود فرما با راكعين سپس فاطمه در بستر بيمارى مى‏افتد أن وقت خداوند مريم دختر عمران را از براى پرستارى او مبعوث مى‏نمايد و در مرض آن حضرت انيس او مى‏شود اين وقت فاطمه عليها السلام عرض مى‏كند اى پروردگار من مرا ازين زندگانى باهل دنيا سآمتى بزرگ و ضجرتى عظيم فروگرفته همى‏خواهم با پدر خويش پيوسته شوم پس خداوند مسئلت او را به اجابب مقرون فرمايد و او است اول كسى از اهل بيت من كه با من ملحق مى‏شود پس مى‏آيد بنزد من در حالى كه محزون است و مكروب است و مغموم است و مغضوب است و مقتول (فاقول عند ذلك اللهم العن من ظلمها و عاقب من اغضبها و ذلل من اذلها و خلد فى النار من ضرب جنبها حتى القت ولدها فتقول الملائكة آمين عند ذلك).

ص: 255

واردات احوال فاطمة زهراء (ع) هنگام آمدن عمر بر در خانه‏

اثر طبع شيخ على شوشترى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كنز علوم و علت ايجاد ماء و طين‏ |  | يعنى تن رسول چه در خاك شد دفين‏ |
| خورشيد آسمان رسالت غروب كرد |  | مه در سحاب گوشه عزلت شده مكين‏ |
| آنكه بباب علم نمودند ازدحام‏ |  | جمعى كه خاكشان بجهالت شده عجين‏ |
| آتش زدند دوزخيان بر در بهشت‏ |  | از در رسيد صدمه به پهلوى حور عين‏ |
| از ضرب تازيانه و از سيلى عدو |  | شد زهره منكسف بكلف ماه شد قرين‏ |
| از امهات اربعه برخواست دود آه‏ |  | ام الائمه را چه ز در سقط شد جنين‏ |
| بردند بى‏عمامه بمسجد كشاكشان‏ |  | آن سر كه بود لايق او افسر و نگين‏ |
| گوساله‏اى بمنبر در رقص سامرى‏ |  | هارون نشسته كردن كج زير تيغ كين‏ |
| اهريمنى بتخت و سليمان بزير تخت‏ |  | افكنده رخنه جمع شياطين بملك دين‏ |
| اجماع برخلاف شد و بيعتى بزور |  | اف بر چنين جماعت و بر بيعتى چنين‏ |
|  |  |  |

چون رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دنيا را وداع گفت رياست‏طلبان دويدند در سقيفه بنى ساعده و براى غصب خلافت و نصب ابى بكر كمر محكم بسته‏اند كه تفصيل آن را از عامه در جلد اول الكلمة التامة كاملا شرح داده‏ام چون از كار خلافت و بيعت اجلاف عرب با ابو بكر فراغت جسته‏اند در طلب متخلفين از بيعت با ابو بكر برآمدند و تمام مقصد و مرام آنها امير المؤمنين عليه السّلام بود چون جماعت قريش كه هنوز خليقت جاهليت در طبيعت ايشان بود و احقاد بدريه و خيبريه و حنينيه در سينه آنها چون ديگ حدادان در جوش‏وخروش بود و همگان بدست امير مؤمنان پدر كشته و پسر كشته و عم و خال كشته بودند در طلب ثار وقت را انتظار مى‏بردند فلذا فرصت را غنيمت شمرده بدر خانه آن حضرت شتافته‏اند و از طرفي نيز آتش حسد در كانون سينه آنها زبانه زدن داشت كه‏

ص: 256

على واجد جميع مقامات سيادت و علم و شرافت و قرابت با حضرت ختمى‏مرتبت داشت و آنها صفر بودند و همچنان امير المؤمنين واجب بود كه مقام و منزلت خود را بر مردمان مكشوف سازد تا امام خود را بشناسند و بولايت او ايمان آورند لاجرم گاهى بكلماتى كه مشعر بر علو مقامات اوست سخن مى‏كرد چنانكه مى‏فرمود نحن صنائع ربنا و الناس بعد صنائعنا يعنى مردم بطفيل وجود ما خلق شدند و اين كلمات بر حقد و حسد اجلاف عرب مى‏افزود سيما مردم قريش ازاين‏روى هم‏دست و هم‏داستان شدند و با ابو بكر بيعت كردند و حق على را بزير پاى نهادند چون آن حضرت را ناصر و معين نبود دل بر صبر نهاد و محزون و مظلوم بنشست يك روز چنان افتاد كه فاطمه زهرا از تقاعد امير المؤمنين در طلب حق خويش اظهار ضجرتى مى‏فرمودند ناگاه بانك اذان بالا گرفت و مؤذن گفت (اشهد ان محمدا رسول اللّه فقال لها ايسرك زوال هذا النداء من الارض قالت لا قال فانه ما اقول لك) يعني اگر من دست بشمشير كنم يكباره مردم از دين بدر روند و بعالم جاهليت عود نمايند بالجمله بروايت سلمان فارسى رضى اللّه عنه چون امير المؤمنين عليه السّلام‏

(نا) به تجهيز رسول خدا پرداخت ابو بكر بر اريكه خلافت جاى كرد و مردم با او بيعت كردند سلمان بنزديك على آمد امير المؤمنين فرمود اول كس كه بود كه با ابو بكر دست بيعت داد سلمان جماعتى از زعماى قوم را بشمار گرفت مانند عمر بن الخطاب و مغيرة بن شعبة و بشير بن سعد و معاذ ابن جبل و سالم مولي حذيفة و ابو عبيدة امير المؤمنين فرمود اين‏ها را نمى‏گويم اول كسي را كه در فراز منبر با او بيعت كرد كدام كس بود گفت ندانم و لكن (رأيت شيخا كبيرا يتوكأ على عصاه بين عينيه سجادة شديدة التشمير اول من صعد و خر و هو يبكي و يقول الحمد للّه الذى لم يمتنى حتى رايتك في هذا المكان ابسط يدك فبسط يده فبايعه ثم قال يوم كيوم آدم (سلمان عرض كرد پير فرتوت را نگران شدم كه بر عصاى خويش متكى بود و در ميان پيشانى او سجاده نگريستم اول كس بود كه برجست و بر فراز منبر شد و بروى درافتاد و سخت بگريست و گفت سپاس خداى را كه مرا زنده گذاشت‏

ص: 257

تا ترا در جاى پيغمبر بديدم اكنون دست بمن ده تا با تو بيعت بنمايم ابو بكر دست بگشود و او دست بر دست ابو بكر زد و گفت «يوم بيوم آدم» اين بگفت و از منبر بزير آمد و از مسجد بيرون رفت حضرت فرمود آن ابليس بود كه اين روز را به روزى كه آدم را فريب داد تشبيهي جست.

و نيز در روز رحلت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ابليس بصورت مغيرة بن شعبة برآمد (فقال ايها الناس لا تجعلوها كسروانية و لا قهرمانية و سعوها تتسع فلا تردوها في بنى هاشم فتنتظر بها الحبالي) فرياد برداشت كه اى مردمان در امر خلافت و سلطنت به قانون اكاسره و جبابره كار نكنيد و بنى هاشم را در اين كار دست مدهيد تا بحكم وراثت منتظر اولاد و احفاد ايشان باشيد دست باز ندهيد تا كار مر شايسته گردد.

القصه چون ابو بكر جلباب خلافت درپوشيد على عليه السّلام چون سياهى شب عالم را فروگرفت برخواست و فاطمه را بر حماري سوار كرده و دست حسن و حسين را فرا گرفته و بر ابواب بيوت مهاجر و انصار عبور داد و بر در هر سرائى بايستاد و خداوند خانه را بنصرت خويش دعوت فرمود و بر وضيع و شريف حجت تمام نمود و از تمامت امت چهل و چهار تن بر ذمت نهادند كه در طلب حق آن حضرت كار بتوانى و مسامحت روا ندارند (فامرهم ان يصبحوا بكرة محلقين رءوسهم معهم سلاحهم ليبايعوه على الموت) فرمان كرد كه بامدادان سرهاى خويش را بتراشند و سلاح جنگ و جهاد با خود برگيرند و با آن حضرت بر مرك بيعت كنند يعنى سر از جهاد برنتابند تا كشته گردند چون سياهى دامن برچيد و سفيده بساط بگسترد مردم بر جان خود بترسيدند و از هول و هرب دست از طلب بازكشيدند و بجز چهار كس كه سلمان و ابو ذر و مقداد و زبير كسى بدر خانه آن حضرت نيامد شب ديگر نيز امير المؤمنين عليه السّلام كار بدين‏گونه كرد و ايشان را قسم داد كه تصميم عزم داشته باشيد همچنان پيمان بشكسته‏اند و سر بفرمان درنياوردند لاجرم امير المؤمنين عليه السّلام بخانه نشست و در بر روى صادر و وارد بسته و بجمع و ترتيب قرآن كريم پرداخت از آن سوي ابو بكر كس بدو فرستاد كه مردم را متابعت كن و با من بيعت نماى و شق عصاي جماعت مفرماى در پاسخ گفت من سوگند ياد كرده‏ام كه ردا بر

ص: 258

دوش نيفكنم و جز از براى نماز نظاره بيرون خانه نكنم تا گاهى كه قرآن خدا را بنظم و ترتيب فراهم نياورم ابو بكر روزى چند خاموش نشست تا گاهى كه على عليه السّلام قرآن را فراهم كرد و با خود بمسجد آورد و بآواز بلند ندا درداد (الذين كفروا و صدوا عن سبيل اللّه اضل اعمالهم) يعنى پيروان ابو بكر كافر شدند و از طريق حق بگشته‏اند ابن عباس گفت يا ابا الحسن اين سخن از بهرچه كردى فرمود آيتي از قرآن قرائت كردم عرض كرد همانا مقصودى داشتى و بر مطلبي تنبيهى فرمودى فرمود چنين است (ان اللّه تعالي يقول فى كتابه و ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا) اكنون اى ابن عباس هيچ‏گاه شنيده باشى كه رسول خدا ابو بكر را بخليفتي انتخاب كرده باشد عرض كرد هرگز جز بسوى تو وصيت نفرمود گفت چرا با من بيعت نكردى عرض كرد چه توانستم كرد مردم بجمله بر ابو بكر گردآمدند و من يك‏تن از ايشان بودم فرمود (كما اجتمع اهل العجل هاهنا فتنتم و مثلكم مثل الذى استوقد نارا فلما أضاءت ما حوله ذهب اللّه بنورهم فتركهم فى ظلمات لا يبصرون صم بكم عمى فهم لا يرجعون) فرمود چنان بر ابو بكر گردآمديد كه بنى اسرائيل بر گوساله سامرى هم‏اكنون شما در بلا افتاديد و مانند آن‏كسى باشيد كه آتشى برافروزد و اطراف خويش را روشن سازد پس خداوند ضيا را از ايشان بستاند و ايشان را در ظلمتى بنشاند چنانكه كور و كر و گنگ بمانند و بيرون شدن نتوانند پس روي با مهاجر و انصار آورد و بأعلى صوت ندا درداد كه اى مهاجر و انصار من بعد از رسول خدا نخستين بغسل او پرداختم و كار كفن و دفن نيز بساختم آنگاه قرآن را از صحف شتات و اكتاف و رقاع فراهم آوردم و تمامت تأويل و تنزيل و ناسخ و منسوخ را در ثوب واحدى جا دادم هيچ آيتي بر رسول خدا فرود نشد جز اينكه من جامع بودم و هيچ آيتى بجاى نماند جز اينكه پيغمبر بر من قرائت فرمود و تأويل آن را بمن تعليم نمود اكنون من شما را اعلام نمودم تا فردا نتوانيد گفت ما غافل بوديم و على ما را آگهى نداد و بنصرت خود دعوت نفرمود و حق خود را فرا ياد ما نياورد عمر بن الخطاب چون اصغاي اين كلمات نمود بيمناك شد كه مبادا خاطرها برآشوبد و مردم را بشوراند (فقال اغنانا ما معنا من القرآن‏

ص: 259

مما تدعونا اليه) گفت از آن قرآن آنچه بما رسيده ما را مستغني مى‏دارد از آنچه تو درهم آورده‏اى مردمان دم دربستند و پاسخ نگفتند على چون اين بديد باز خانه شد و از آن سوي عمر بنزد ابو بكر آمد و گفت خليفتى بر تو راست نشود تا گاهى كه على اطاعت ترا گردن ننهد و با تو بيعت نكند هم‏اكنون كس بدو فرست و او را حاضر كن و بنيان اين امر را با بيعت او استوار فرماى ابو بكر فرمان كرد تا تنى روان شد و بر باب سراى على بايستاد و دعوت ابو بكر را بعرض رسانيد و گفت خليفه رسول خدا ترا مى‏طلبد على در پاسخ فرمود چه بسيار زود دروغ بر رسول خداى بستيد همانا ابو بكر و پيروان او كه در پيرامون اويند همه ايشان مى‏دانند كه خدا و رسول مرا بخليفتى پيغمبر گذاشت فرستاده ابو بكر اين بشنيد بازشد و ابو بكر را آگهى داد ديگر ابو بكر كس بعلى فرستاد و ديگرباره پيام داد كه ابو بكر ترا مى‏طلبد على عليه السّلام فرمود هنوز از عهد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم زمانى دراز نگذشته كه عهد او را از پس پشت انداختيد قسم بخدا كه ابو بكر مى‏داند خلافت خاص من است همانا ابو بكر هفتم كس است كه در غدير خم بر من بامارت مسلمين سلام داد آنگاه باتفاق عمر در حضرت رسول بعرض رسانيدند كه (أ من اللّه و رسوله فقال لهم رسول اللّه نعم حقا من اللّه و رسوله انه امير المؤمنين و سيد المسلمين و صاحب لواء الغر المحجلين و يقعده اللّه عز و جل يوم القيمة على الصراط فيدخل اوليائه الجنة و اعدائه النار) فرمود ابو بكر و عمر در حضرت رسول بعرض رسانيدند كه آيا اين امارت على بر امت بحكم خدا و رسولست فرمود بلى جز اين نيست على از جانب خدا و رسول امير المؤمنين و سيد المسلمين و صاحب لواي حمد است او را خداوند در روز قيامت بر صراط بنشاند تا دوستان خود را در بهشت جاى دهد و دشمنان خود را بدوزخ افكند چون فرستاده ابو بكر بازشد و اين كلمات را بازگفت دم فروبست و ديگر سخن نكرد تا آن روز بپاى رفت روز ديگر چون مسجد از مهاجرين و انصار مملو گرديد عمر گفت اى ابو بكر چند كار بتوانى و تسامح خواهى كرد كس بجاى نماند كه حمل بيعت تو بر وى گران باشد جز على و تني چند كس بطلب ايشان بفرست خواه بعنف خواه برضا همگان را حاضر كنند ابو بكر گفت از براى تقديم اين‏

ص: 260

خدمت كه را شايسته مى‏دانى گفت اينك قنفذ حاضر است و او مردي با غلظت طبع و شر است خوي بود و نسب از طلقاى بنى عدى ابن كعب داشت.

چگونه على را از خانه بسوى مسجد بردند

(نا) چون ابو بكر از كلمات عمر بن الخطاب تصميم عزم داد كه على عليه السّلام را در طلب بيعت حاضر كند قنفذ را با جماعتى فرمان كرد كه بخانه على رود و او را طلب كند قنفذ برفت و على عليه السّلام او را بار نداد و قنفذ بازشد و خبر بازداد عمر گفت اى قنفذ اجازت على را چه كنى بى‏رخصت بدرون سراى شو و على را با خود بياور قنفذ برفت و اين بار نيز بار نيافت و بازشتافت و از بيرون سراى ابو بكر را آگهى داد كه فاطمه مى‏گويد هرگز رخصت نخواهم كرد كه شما بخانه من درآئيد عمر در خشم شد و قال: ما لنا و للنساء گفت ما را با زنان و زنان را با ما چه‏كار است و در زمان فرمان كرد كه گروهى با او انجمن شدند و همداستان بر در سراى فاطمه آمدند عمر بن الخطاب بانگ درداد كه يا على بيرون شو و با خليفه رسول خدا بيعت كن وگرنه آتش بدين سراى در زنم و بسوزانم فاطمه برخاست (فقالت يا عمر: ما لنا و لك. فقال: افتحى الباب و الا احرقنا عليكم بيتكم. فقالت يا عمر: اما تتقى اللّه تدخل في بيتي) فاطمه فرمود اى عمر تو را با ما اين مخاصمت و مجازات چيست در پاسخ گفت در سراى بگشاى و اگر اين خانه را بر شما آتش درمى‏زنم و پاك مى‏سوزانم فاطمه گفت اى عمر از خداى نمى‏ترسى و بى‏اجازت من بخانه من درمى‏آئى عمر دانست كس بروي او در نخواهد گشود در غضب شد و فرمان كرد تا نار و حطب حاضر كردند و آتش بر سراى افروختند چون لختى بسوخت با پاى بزد و بيفكند و بخانه دررفت فاطمه از پيش روى او درآمد (فصاحت يا ابتاه يا رسول اللّه) (در مجمع البحرين در لغة لبب قال و منه حديث فاطمة فاخذت بتلابيب عمر فجذبته اليها) فاطمه زهرا گريبان عمر را گرفت و او را دفع داد پسر خطاب شمشير خود را با غلاف برآورد و بر پهلوى فاطمه بزد ديگرباره آن مظلومه پدر را باستغاثت نام برد عمر بن الخطاب اين كرت تازيانه برآورد و ذراع فاطمه را بيازرد فنادت يا رسول اللّه‏

ص: 261

لبئس ما خلفك ابو بكر و عمر)

ندا درداد كه اى رسول خدا بد مخلف بودند از پس تو ابو بكر و عمر از خداى درگذشته‏اند و از دين بگشته‏اند اين وقت آتش خشم على زبانه زدن گرفت برجست و گريبان عمر را بگرفت و او را سخت بر زمين بكوفت و بينى و گردن او را درهم فشرد چنانكه گفتى خواست روزگارش را در اين جهان خاتمه دهد (فقال و الذي كرم محمدا بالنبوة يا ابن ضحاك لو لا كتاب من اللّه سبق و عهد عهد الى رسول اللّه لعلمت انك لا تدخل بيتي) اگر قضا و قدر خداى از در حكمتى كه خود داند نرفته بود و عهد رسول خداى بر ذمت من فرود نيامد بود مى‏دانستى كه بسراى من درآمدن نتوانستى چون عمر خويشتن را مانند صيدي نگريست كه در زير چنگ هژبرى خشمناك اسير است بجماعتى كه در بيرون سراى بودند استعانت برد قنفذ به‏سوى ابو بكر شتاب گرفت و صورت حال را بازگفت ابو بكر در انديشه رفت كه مبادا على با تيغ كشيده از سراى ببيرون تازد و جماعتى با او پيوسته گردند و فتنه حديث كنند قنفذ را فرمان داد كه عجلت كن و نگران باش اگر على خواهد از خانه بيرون شود بر وى اقتحام كنيد و او را مأخوذ داريد و اگر اين نتوانيد و از دفع او عاجز مانيد آن سراى را آتش درزنيد و پاك بسوزانيد قنفذ بازشتافت و مردم را از حكم ابو بكر بياگاهانيد سپس مردمان همدست و همداستان بخانه على دررفته‏اند و نخستين شمشير على را بربودند و بر آن حضرت غلبه جسته‏اند و ريسمانى در گردنش افكندند و كشان‏كشان طريق مسجد پيش داشته‏اند فاطمه بر باب سراى بايستاد و مردم را همى از قصد خويش دفع مى‏داد قنفذ پيش تاخت و با تازيانه‏اش چنان بزد كه مانند دملج علامتى بر بازوى مباركش پديد آمد و بعد از وفات آن حضرت هنوز آن علامت بجاى بود و آن حضرت همچنان دست از على بازنمى‏داشت قنفذ بحكم عمر در را بر شكم فاطمه عليه السّلام چنان فشار داد كه استخوانهاى پهلويش درهم شكست و آن جنين كه در شكم داشت و پيغمبر او را محسن نام نهاده بود سقط شد و بروايتى عمر بن الخطاب باتفاق مغيرة بن شعبة در بر شكم فاطمه فشردند و فرزندش را شهيد كردند اين وقت توانائى از فاطمه برفت و دست از على عليه السّلام بازداشت بالجمله على را

ص: 262

همچنان كشان‏كشان بمسجد آوردند خالد بن وليد و ابو عبيدة و سالم مولى حذيفة و معاذ بن جبل و مغيرة بن شعبة و اسيد بن حضير و بشير بن سعد و ديگر مردم از مهاجر و انصار در نزد ابو بكر بودند على عليه السّلام فرمود (اما و اللّه لو وقع سيفى فى يدي لعلمتم انكم لم تصلوا الى هذا ابدا و اللّه ما الوم نفسى فى جهادكم و لو كنت اتمكن من اربعين رجل لفرقت جماعتكم و لكن لعن اللّه اقواما بايعونى ثم خذلونى) فرمود اگر تيغ بدست داشتمى و اجازت مبارزت يافتمى بر شما مكشوف مى‏افتاد كه نيروى اين طغيان نداشتيد و جهاد با شما را واجب مى‏شمردم اگر چهل كس با من همدست بود لكن خداوند لعنت كند جماعتى را كه با من بيعت كردند آنگاه مرا مخذول گذاشتند اين وقت ابو ذر غفاري از كمال غيرت دست بر دست خويش زد فقال يا ليت السيوف قد عادت بأيدينا مقداد گفت لو شاء لدعا عليهم ربه سلمان گفت مولاي اعلم بما هو فيه اين وقتى بود كه جز اين سه تن هيچ‏كس را در جهان از اسلام و فرمان‏بردارى بهره نبود امام محمد باقر عليه السّلام فرمود كان الناس اهل رده بعد النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم الا ثلاثة عرض كردند يا ابن رسول اللّه آن سه تن كيانند فرمود سلمان و ابو ذر و مقداد و از پس آن مردم بخويش آمدند و حق على را شناخته‏اند و اين جماعت آنانند كه آسياى دين كردش مى‏كند بر ايشان و دست بيعت ندادند تا امير المؤمنين را بعنف بسوى مسجد آوردند (ذلك قول اللّه عز و جل و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أ فإن مات او قتل انقلبتم على اعقابكم) يعنى محمد جز پيغمبرى نيست كه پيغمبران پيش از وى از جهان رفته‏اند پس اگر محمد بميرد يا كشته شود از پس او كار ديگرگون كنيد و از دين بيرون رويد.

اثر طبع شيخنا العلامة المجتهد حجة الاسلام شيخ محمد حسين اصفهاني‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا در بيت الحرم از آتش بيگانه سوخت‏ |  | كعبة ويران شد حرم از سوز صاحب‏خانه سوخت‏ |
| شمع بزم آفرينش با هزاران اشك و آه‏ |  | شد جنان كز دود آهش سينه كاشانه سوخت‏ |
|  |  |  |

ص: 263

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آتشى در بيت معمور ولايت شعله زد |  | تا ابد زان شعله هر معموره و ويرانه سوخت‏ |
| آه از آن پيمان‏شكن كز كينه خم غدير |  | آتشى افروخت تا هم خم و هم پيمانه سوخت‏ |
| ليلى حسن قدم چون سوخت از سر تا قدم‏ |  | همچه مجنون عقل رهبر را دل ديوانه سوخت‏ |
| گلشن فرخ‏فر توحيد آن دم شد تباه‏ |  | كز سموم شرك أن شاخ گل فرزانه سوخت‏ |
| گنج علم و معرفت شد طعمه افعى‏صفت‏ |  | تا كه از بيداد دونان گوهر يك‏دانه سوخت‏ |
| حاصل باغ نبوت رفت بر باد فنا |  | خرمنى در آرزوى خام رأي و دانه سوخت‏ |
| كركس دون‏پنجه زد بر روي طاوس ازل‏ |  | عالمى از حسرت أن جلوه مستانه سوخت‏ |
| آتشى آتش‏پرستى در جهان افروخته‏ |  | خرمن اسلام و دين را تا قيامت سوخته‏ |
| سينه‏اى كز معرفت گنجينه اسرار بود |  | كى سزاوار فشار أن در ديوار بود |
| طور سيناى تجلى مشتعل از نور بود |  | سينه سيناى عصمت مشعلى از نار بود |
| آنكه كردي ماه تابان پيش او پهلو تهى‏ |  | از كجا پهلوى او را تاب اين آزار بود |
| گردش گردون دون بين كز جفاى سامرى‏ |  | نكته پركار وحدت مركز مسمار بود |
| صورتى نيلى شد از سيلى كه چون سيل سياه‏ |  | روى گيتى زين مصيبت همچه شام تار بود |
| شهريارى شد به بند بنده‏اى از بندگان‏ |  | آنكه جبرئيل امينش بنده دربار بود |
| از قفاى شاه‏بانو با نوائى جان‏گداز |  | تا توانايى بتن تا قوت رفتار بود |
| گرچه بازو خسته شد از كار دستش شد ز كار |  | ليك پاى همتش بر گنبد دوار بود |
| دست بانو گرچه از دامان شه كوتاه شد |  | ليك بر گردون بلند از دست أن گمراه شد |
| گوهرى سنگين بها از ابر گوهربار ريخت‏ |  | كز غم جان‏سوز او خون از در ديوار ريخت‏ |
| تا ز گلزار حقايق نو نوگلى بر باد رفت‏ |  | يك چمن گل صرصر بيداد از آن گلزار ريخت‏ |
| شاخه طوبى مثالى را ز آسيب خسان‏ |  | آفتي آمد كه يكسر هم برهم بار ريخت‏ |
| غنچه نشگفته‏اى از لاله‏زار معرفت‏ |  | از فراز شاخسارى از جفاى خار ريخت‏ |
|  |  |  |

ص: 264

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اختر فرخ‏فرى افتاد از برج شرف‏ |  | كاسمان خوناب غم از ديده خونبار ريخت‏ |
| طوطئى زين خاكدان پرواز كرد و خاك غم‏ |  | بر سراسر طوطيان عالم اسرار ريخت‏ |
| بسملى در خون طپيد از جور جبار عنيد |  | يا كه عنقاء ازل خون دل از منقار ريخت‏ |
| زهره زهرا چه از آسيب پهلو درگذشت‏ |  | چشمهاى خون ز چشم ثابت و سيار ريخت‏ |
| مهبط روح الامين تا پايمال ديو شد |  | شورشى سرزد كه خون از گنبد دوار ريخت‏ |
| از هجوم عام بر ناموس خاص لايزال‏ |  | عقل حيران طبع سرگردان زبان لالست لال‏ |
| شد بپا شور و نوا تا از دل بانوى شاه‏ |  | رفت از كف صبر و طاقت قوت از زانوى شاه‏ |
| خسته شد پهلوى خاتون رفت از او تاب‏وتوان‏ |  | آن‏چنان كز پيچ‏وتابش بسته شد بازوى شاه‏ |
| تا حقيقت را بناحق دست و گردن بسته شد |  | دست بيداد رعيت باز شد بر روى شاه‏ |
| روى بانوى دو گيتى شد ز سيلى نيلگون‏ |  | سيل غم يكباره از هر سو روان شد سوى شاه‏ |
| سامرى گوساله‏ئى را كرد مير كاروان‏ |  | تا قيامت خلق را گمراه كرد از كوي شاه‏ |
| هركه با آواز آن گوساله آمد آشنا |  | تا ابد بيگانه ماند از صحبت دلجوى شاه‏ |
| نغمه اني انا اللّه نشنود گوساله خواه‏ |  | غَره دنيا نبيند غُره نيكوى شاه‏ |
| خاتم دين را بجادو برد دست اهرمن‏ |  | شرمى از ايزد نكرد و بيمى از نيروى شاه‏ |
| گرچه دست بندگى داد از نخست اندر غدير |  | ليك آن بدعاقبت لب تر نكرد از جوي شاه‏ |
| خضر مى‏بايد كه تا نوشد ز آب زندگى‏ |  | نيست آب زندگى شايان هر خوك سگى‏ |
| طعمه زاغ و زغن شد ميوه باغ فدك‏ |  | ناله طاوس فردوس برين شد بر فلك‏ |
| زهره چرخ ولايت نغمه جانسوز داشت‏ |  | تا سماك آن ناله جانسوز مى‏رفت از سمك‏ |
| چشم گريان و دل بريان با نواى عجب‏ |  | نقش هستى را نكرد از صفحه ايجاد حك‏ |
| شاهد بزم حقيقت شمع ايوان يقين‏ |  | اشك‏ريزان رفت در ظلمت‏سراى ريب و شك‏ |
| كى روا بودى رود سرگرد كوي اين آن‏ |  | آنكه بودي خاك راهش سرمه چشم ملك‏ |
|  |  |  |

ص: 265

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مستجار هر دو گيتى قبله حاجات برد |  | دست حاجت پيش انصار و مهاجر يك‏به‏يك‏ |
| بى‏وفا قومي دل آنان ز آهن سخت‏تر |  | وعدهاى سست آنها چون هوائي در شبك‏ |
| پاس حق هرگز مجو از مردم حق‏ناشناس‏ |  | هركه حق را ننگرد كورش كند حق نمك‏ |
| مفتقر گر جان سپارى در ره بانو رواست‏ |  | راه حق است ان تكن للّه كان اللّه لك‏ |
| همچه قمري با غمش عمري بسر بايد كنى‏ |  | چاره دل را هم از اين رهگذر بايد كني‏ |
|  |  |  |

رفتن فاطمه زهرا (ع) از خانه بمسجد رسول خدا (ص) در طلب على مرتضى (ع)

(نا) چون امير المؤمنين را از خانه بأن گرفتارى و خوارى بمسجد بردند فاطمه با آن تن خسته و پهلوى شكسته از قفاى او بيرون شد و زنان بنى هاشم همگان از قفاى او روان شدند چون بنزديك قبر رسول خدا آمد (فقالت: خلوا عن ابن عمى فو الذى بعث محمد ابا لحق لئن لم تخلوا عنه لأنشرن شعرى و لأضعن قميص ابى على رأسى و لاصرخن إلى اللّه تبارك و تعالى فما ناقة صالح باكرم على اللّه منى و لا الفصيل باكرم على اللّه من ولدى) فرمود دست بازداريد پسرعم مرا و اگرنه سوگند بدان خداى كه محمد را براستى بخلق فرستاد گيسوان خود را پريشان كنم و پيراهن پيغمبر را بر سر افكنم و در حضرت يزدان بنالم همانا ناقه صالح در نزد خداى عز و جل عزيزتر از من نيست و بچه ناقه گرامى‏تر از حسن و حسين نباشد و بروايتى فرمود (يا أبا بكر أ تريد أن ترملنى من زوجى و اللّه لئن لم تكف عنه لأنشرن شعري و لأشقن جيبى و لآتين قبر ابي و لا صيحن الى ربى فاخذت بيد الحسن و الحسين عليه السّلام و خرجت تريد قبر النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فقال عليه السّلام لسلمان ادرك ابنة محمد فانى ارى جنبتى المدينة قد تكفان) فرمود اى سلمان دختر پيغمبر را درياب كه مدينه را نگرانم از دو سوى زير زبر مى‏شود سوگند با خداى اگر چنان كند كه گويد نه مدينه بماند نه سكنه مدينة سلمان پيش شد و گفت اى دختر پيغمبر خداوند پدرت را رحمت عالميان آفريد از اين عزيمت بازآى فرمود اى سلمان نمى‏بينى كه آهنك قتل على دارند و من بر قتل على صبر نتوانم كرد بگذار تا از خداى خويش داد خود

ص: 266

بستانم سلمان گفت بيم مى‏رود كه مدينه در زمين فروشود اينك على مرا به‏سوى تو فرستاد و فرمان كرد كه بسوى خانه باز شوى فقالت اذا ارجع و اصبر و اسمع و اطيع له) سلمان گويد آنگاه كه فاطمه اين كلمات مى‏فرمود نگريستم كه بنيان ديوارهاى مسجد از جاى برآمد چنان‏كه مرد توانست از ثلمه آن عبور دهد چون فاطمه مراجعت كرد ديوارهاى بجاى نشست چنانكه غبار برخواست و بر خياشيم ما رسيد.

و از امام باقر عليه السّلام منقولست كه فرمود بخدا قسم اگر آن حضرت گيسوان خود را مى‏گشود هرآينه همه مى‏مردند.

اثر طبع شيخ صالح حلي ره‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الواثبين لظلم آل محمد |  | و محمد ملقا بلا تكفين‏ |
| و القائلين لفاطم آذيتنا |  | في طول نوح دائم و حنين‏ |
| و القاطعين اراكة كيما تظل‏ |  | بظل اوراق لها و غصون‏ |
| و مجمعى حطب على البيت الذى‏ |  | لم يجتمع لولاه شمل الدّين‏ |
| والد اخلين على البتولة بيتها |  | و المسقطين لها اعز جنين‏ |
| و القائدين امامهم بنجاده‏ |  | و الطهر تدعو خلفه برنين‏ |
| خلوا ابن عمي أو لأكشف بالدعا |  | رأسي و اشكو للاله شجون‏ |
| ما كان ناقة صالح و فصيلها |  | بالفضل عند اللّه الا دونى‏ |
| فرنت الى القبر الشريف بمقلة |  | عبرى و قلب مكمد محزون‏ |
| قالت و اظفار المصاب بقلبها |  | غوثاه قل على العداة معين‏ |
| ابتا هذا السامرى و عجله‏ |  | تبعا و مال الناس عن هارون‏ |
| اى الرزايا اتقى بتجلد |  | هو في النوائب مذ حييت قرينى‏ |
| فقدى ابي ام غصب بعلي حقه‏ |  | ام كسر ضلعى ام سقوط جنين‏ |
| ام اخذهم ارثي و فاضل نحلتي‏ |  | ام جهلهم حقى و قد عرفوني‏ |
| قهروا يتيميك الحسين و صنوه‏ |  | و سألتهم حقي و قد نهرونى‏ |
|  |  |  |

ص: 267

مرثيه‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى نشسته ز اصحاب كرم شيون و شين‏ |  | سرشك بار باحوال والد حسنين‏ |
| يكى نشسته بكنجى از اين الم دلگير |  | يكى ز سرزنش خلق سر فكنده بزير |
| كه ناگه از در مسجد بصد فغان و خروش‏ |  | رسيد فاطمه پيراهن نبي بر دوش‏ |
| كسى كه سايه او مه نديده بر لب بام‏ |  | قدم نهاد بمسجد ميان كثرت عام‏ |
| كه ناگهان پر جبرئيل پرده‏پوش آمد |  | ميان فرقه اصحاب در خروش آمد |
|  |  |  |

نامه عمر به معاويه در كيفيت سوزانيدن در خانه فاطمه (ع)

علامه مجلسى- در جلد هشتم بحار ص 230- از طبع كمپانى اين نامه را نقل كرده در سه صفحه از بحار و حقير تمام آن نامه را در جلد ثانى (الكلمة التامة) نقل كرده‏ام و در اينجا فقط محل شاهد را مى‏نويسم عمر از آن جمله نوشت اى پسر ابو سفيان هرآينه دانسته باشى كه من و خالد بن وليد و قنفذ و جماعتى از خواص اصحاب خود در خانه فاطمه آمديم و باب خانه را بشدت كوبيديم و در ميان خانه على و فاطمه و حسن و حسين و زينب و ام كلثوم و فضه بودند پس فضه عقب درآمد گفت چه مى‏خواهى گفتم على را بگو دست از اباطيل خود بردارد و بيرون شود با خليفه رسول خدا بيعت نمايد فضه گفت على مشغول كارى است بيرون نشود گفتم برو على را بگو بيايد و الا داخل خانه شويم و او را بيرون آوريم فاطمه چون اين بشنيد خود بعقب درآمد و گفت (ايها الضالون المكذبون ما ذا تقولون و اى شى‏ء تريدون) من گفتم اى فاطمه پسرعم ترا چه افتاده كه ترا در معرض جواب مى‏آورد و خود در پرده حجاب جلوس دارد فاطمه گفت (طغيانك يا شقى اخرجني و الزمك الحجة و كل ضال غوي فقلت دعي عنك الاباطيل و اساطير النساء و قولى لعلي يخرج فقالت لا حبا و لا كرامة أ بحزب الشيطان تخوفنى يا عمر و كان حزب الشيطان ضعيفا) او را گفتم اگر على بيرون نشود آتش در اين سراى بزنم و همه را بسوزانم اين بگفتم و هيزم آوردم و آتش در سراى افروختم و در خانه فاطمه‏

ص: 268

بسوختم پس فاطمه در خانه را حجاب خود قرار داد و مانع از دخول من و اصحاب من گرديد با تازيانه چنانش بزدم كه بازوى وى مانند دملج گرديد از اثر تازيانه در آن وقت صداي ناله او بلند شد چندانكه نزديك بود بحال او رقت كنم و دلم نرم شود ولى متذكر شدم قتلاى بدر و احد را كه بدست على مقتول شده بودند و كيد محمد و سحر او را ياد آوردم آتش غضبم افروخته‏تر گرديد لگدى بر در زدم فاطمه در عقب در بين در و ديوار واقع شد چنان در خانه را بشكم او فشار دادم كه از صدمه در جنين او كه او را محسن نام گذاشته بودند سقط شد (فعند ذلك صرخت فاطمة صرخة حسبتها قد جعلت اعلى المدينة اسفلها فقالت يا ابتاه يا رسول اللّه هكذا كان يفعل بحبيبتك و ابنتك آه يا فضة إليّ فخذينى فقد و اللّه قتل ما فى احشائي من الحمل) اين وقت فاطمه چنان صرخه و ناله از او بلند شد كه من گمان كردم مدينه زير زبر گرديد و فاطمه همى‏گفت اى پدر بزرگوار ببين با دختر عزيزت چه معامله مى‏نمايند سپس گفت آه اى فضه بدادم برس بچه‏ام را كشتند بخدا قسم حملى كه در رحم داشتم مقتول شد پس تكيه بديوار كرده من در را بعقب انداختم داخل خانه شدم فاطمه با آن حال از پيش روى من درآمد و بيم آن بود كه ديدهاى من تاريك شود مرا مانع از دخول خانه گرديد من از روي خمار چنان سيلى بصورت او زدم كه گوشواره در گوش او درهم شكست و روى زمين ريخت در اين وقت على بن ابى طالب شتاب‏زده از جاى جستن كرد چون اين بدانستم از خانه بيرون تاختم و خالد را گفتم هرآينه از امر عظيم صعبى گريختم چون جنايت عظيمى صادر شده فلذا ايمن بر نفس خود نباشم و اينك على از خانه با حال غضب بيرون آمد كه نه مرا و نه شما را طاقت آن نيست كه با على روبرو بشويد پس على از خانه بيرون شد فاطمه را نگريست كه قصد نفرين دارد فضربت يديها الى ناصيها لتكشف عنها و تستغيث بالله العظيم لما نزل بها فاسبل على عليها ملائها و قال لها يا بنت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ان اللّه بعث اباك رحمة للعالمين و ايم اللّه و لئن كشفت عن ناصيتك سائلة الى ربك لاجابك و يهلك هذا الخلق حتى لا يبقى على الارض منهم بشر فكونى يا سيدة النساء رحمة على هذا الخلق المنكوس و لا يكوني عذابا) يعنى على فاطمه را فرمود اگر نفرين كنى صاحب‏

ص: 269

نفسى در مدينه باقى نماند اكنون اى فاطمه سبب رحمت باش همانند پدر بزرگوارت و سبب نزول عذاب بر اين امت مشو پس من خالد و قنفذ و سالم مولى ابى حذيفه و ابو عبيده و ديگران را گفتم تا در خانه ريختند و على را دستگير كرده بسوى بيعت او را كشيدند و لكن اى معاويه مرا شكى نيست كه اگر تمام روى زمين پشت بر پشت هم مى‏دادند البتّه على را نمى‏توانستند دستگير كرد و لكن من علت آن را مى‏دانم و نمى‏گويم‏

و در روايت سليم بن قيس هلالى است كه سليم بن قيس گويد من بسلمان گفتم آيا واقعا اين جماعت بدون رخصت فاطمه داخل خانه آن حضرت شدند سلمان گفت بلى بخدا سوگند كه مقنعه بر سر نداشت و استغاثه مى‏كرد يا ابتاه يا رسول اللّه ديروز بود كه از ميان ما رفتى الخ‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قال سليم قلت يا سلمان‏ |  | هل هجموا و لم يك استيذان‏ |
| فقال اى و عزت الجبار |  | ليس على الزهراء من خمار |
| لكنها لاذت بجنب الباب‏ |  | رعاية للستر و الحجاب‏ |
| فمذ رأوها عصروها عصره‏ |  | كادت بنفسى ان تموت حسرة |
| تصيح يا فضة اسندينى‏ |  | و قد و ربى قتلوا جنينى‏ |
|  |  |  |

سيد جزوعى گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جرعاها من بعد والدها الغيظ |  | مرارا فبئس ما جرعاها |
| اغضباها و اغضبا عند ذاك‏ |  | اللّه رب السمآء اذ اغضباها |
| بنت من ام من حليلة من‏ |  | ويل لمن سن ظلمها و اذاها |
| أ كان تحت الخضراء بنت نبى‏ |  | ناطق صادق امين سواها |
|  |  |  |

ص: 270

هجوم بخانه فاطمه (ع) بروايت بيت الاحزان‏

محدث قمى در كتاب بيت الاحزان از كتاب علم اليقين نقلا از كتاب التهاب نيران الاحزان چنين مى‏نويسد: ثم ان عمر جمع جماعة من الطلقاء و المنافقين و اتوا بهم الى منزل امير المؤمنين فرأوا أن الباب مغلق فصاحوا اخرج يا على فان خليفة رسول اللّه يدعوك فلم يفتح لهم الباب فاتوه بحطب فوضعوه على الباب و جاءوا بالنار ليضرموه فصاح عمر و قال و اللّه لئن لم تفتحوا النضر من النار فلما عرفت فاطمة انهم يخرقون منزلها قامت و فتحت الباب فدفعوها القوم قبل ان تتوارى عنهم فخبأت فاطمة (ع) وراء الباب فدفعها عمر حتى ضغطها بين الباب و الحائط ثم انهم تواثبوا على امير المؤمنين عليه السّلام و هو جالس على فراشه و اجتمعوا عليه حتى اخرجوه سحبا من داره ملببا بثوبه يجرونه الى المسجد فحالت فاطمه بينهم و بين بعلها و قالت و اللّه لا ادعكم تجرون ابن عمى ظلما ويلكم ما اسرع ما خنتم اللّه و رسوله فينا اهل البيت و قد اوصاكم رسول اللّه باتباعنا و مودتنا و التمسك بنا فقال اللّه تعالى‏ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏ قال فتركه اكثر القوم لأجلها فامر عمر قنفذا و كان هو ابن عمه ان يضربها بسوطه فضربها قنفذ بالسوط على ظهر ها و جنبيها الى ان اثر فى جسمها الشريف و كان ذلك الضرب أقوى سبب في اسقاط جنينها و قد كان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سماه محسنا و جعلوا يقودون امير المؤمنين عليه السّلام الى المسجد حتى اوقفوه بين يدي ابي بكر فلحقته فاطمة (ع) الى المسجد لتخلصه فلم تتمكن من ذلك فعدلت إلى قبر ابيها فاشارت اليه بحرقة و نحيب و هى تقول‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفسى على زفراتها محبوسة |  | يا ليتها خرجت مع الزفرات‏ |
| لا خير بعدك فى الحياة و انما |  | ابكي مخافة ان تطول حياتي‏ |
|  |  |  |

ثم قالت وا اسفاه عليك يا ابتاه و اثكل حبيبك ابو الحسن المؤتمن و ابو سبطيك الحسن و الحسين و من ربيته صغيرا و آخيته كبيرا و اجل احبائك لديك و احب اصحابك اليك اولهم سبقا إلى الاسلام و مهاجرا اليك يا خير الانام فها هو يساق في الاسر كما يقاد البعير ثم انها انت أنّة و قالت وا محمداه وا حبيباه وا أباه وا أبا القاسماه وا احمداه وا قلة ناصراه‏

ص: 271

وا غوثاه وا طول كرباه وا حزناه وا مصيبتاه وا سوء صباحاه و خرت مغشية عليها فضج الناس بالبكاء و النحيب و صار المسجد ماتما ثم انهم اوقفوا امير المؤمنين بين يدى ابي بكر و قالوا له مد يدك فبايع فقال و اللّه لا ابايع و البيعة لى في رقابكم فروى عن عدى بن حاتم انه قال و اللّه ما رحمت أحدا قط كرحمتى على على بن ابى طالب حين اتى به مليبا بثوبه يقودونه الى ابي بكر و قالوا بايع قال فان لم افعل قالوا نضرب الذى فيه عيناك قال فرفع رأسه الى السماء و قال اللهم اني اشهدك انهم اتوني ان يقتلونى فانى عبد اللّه و اخو رسول اللّه فقالوا له مد يدك فبايع فابى عليهم فمدوا يده كرها فقبض على عليه السّلام انامله فراموا باجمعهم فى فتحها فلم يقدروا فمسح عليها ابو بكر و هو مضمومة و هو عليه السّلام يقول و ينظر الى قبر رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يا ابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلوننى‏

و فيه ايضا نقلا عن ارشاد القلوب ديلمى كه از فاطمه زهرا حديث كند قالت فجمعوا الحطب الجزل على باب دارى و اتو بالنار ليحرقونا و يحرقوا باب الدار فوقفت بعضادة الباب و ناشدتهم باللّه و بابى ان يكفوا عنا و ينصرونا فأخذ عمر السوط من يد قنفذ مولي ابى بكر فضرب به عضدى حتى صار كالدملج و ركل الباب برجله فرده على و انا حامل فسقطت لوجهى و النار تسعر و يسفع وجهى فيضربنى بيده حتى انتثر قرطى من اذنى و جاءنى المخاض فاسقطت محسنا بغير جرم.

و فيه ايضا نقلا عن الكافى روى باسناده عن ابى جعفر و ابي عبد اللّه قالا ان فاطمة لما كان من امرهم ما كان اخذت بتلابيب عمر فجذبته اليها ثم قالت اما و اللّه يا ابن الخطاب لو لا انى اكره ان يصيب البلاء من لا ذنب له لعلمت ساقسم على اللّه ثم اجده سريعا الاجابة انتهى.

اثر طبع السيد محمد حسين بن السيد كاظم القزوينى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اخرجوا منه عليا بعد ما |  | ابيح منه حقه و انتزعا |
| قادوه قهرا بنجاد سيفه‏ |  | و كيف و هو الصعب يمشي طيّعا |
| و اقبلت فاطم تعدو خلفه‏ |  | و العين منها تستهل ادمعا |
|  |  |  |

ص: 272

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انتهروها بسياط قنفذ |  | و كسروا بالضرب منها اضلعا |
| فانعطفت تدعو اباها بحشى‏ |  | تساقطت مع الدموع قطعا |
| يا ابتا هذا على اعرضوا |  | عنه ضلالا و ابن تيم طيعا |
| اهتف فيهم لا ارى واعية |  | تعى ندائى لا و لا مسمعا |
| امسى تراثي فيهم مغتصبا |  | منى و حقى بينهم مضيعا |
| فاسترجعت كاظمة لغيظها |  | مبدئة حنينها المرجعا |
| حتى قضت من كمد و قلبها |  | كاد بفرط الحزن ان ينصدعا |
| قضت و لكن مسقطا جنينها |  | مولعا فؤادها مروعا |
| قضت و من ضرب السياط جنبها |  | ما مهدت لها الرزايا مضجعا |
|  |  |  |

احتجاجات امير المؤمنين با اصحاب سقيفه‏

(نا) چون امير المؤمنين عليه السّلام را به آن ذلت در محضر ابى بكر در مسجد رسول خدا حاضر كردند درحالى‏كه ريسمان در گردن داشت آن حضرت روى با ابا بكر كرد (فقال يا ابا بكر ما اسرع ما و ثبتم على رسول اللّه باى حق و اى منزلة دعوت الناس إلى بيعتك الم تبايعنى بالامس بامر اللّه و امر رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و قد كان قنفذ لعنه اللّه ضرب فاطمه عليه السّلام بالسوط حين حالت بينها و بين زوجها و ارسل اليه عمران حالت بينك و بينه فاطمه فضربها فألجأها قنفذ الى عضادة بيتها و دفعها و كسر ضلعا من جنبها فالقت جنينا من بطنها) فرمود اى ابو بكر چه زود بر رسول خداى تاختن كردى و سر از فرمان او بدر بردى بكدام شايستگى مردم را به بيعت خود دعوت كردي نه تو در غدير خم بفرمان خدا و رسول با من بيعت نمودى اينك قنفذ كه خدايش لعن كناد فاطمه را با تازيانه بزد گاهى كه ميان من و او ميانجى بود و عمر بضرب او فرمان داد فاطمه در پس در پناهنده گشت و او عضاده در را فشار داد چنانكه پهلوى او را بشكست و طفلى كه در شكم داشت ساقط ساخت در خبر است كه فاطمه از آن روز بستري گشت و ناتوان بود تا شهيد از جهان درگذشت. مخفي نماند كه موافق بعضى روايات خود عمر متصدى اين جنايت‏

ص: 273

شد و در بعضى قنفذ را متصدى اين جنايت مى‏دانند و در روايت عاشر بحار در مناظره امام حسن مجتبى عليه السّلام در مجلس معاويه متصدى اين جنايت را مغيرة بن شعبه مى‏داند چنانچه مى‏فرمايد آن حضرت بمغيرة بن شعبة (انت الذى ضربت امى فاطمة حتى ادميتها و القت ما فى بطنها) و اين روايات اصلا با هم‏ديگر معارض نيست بجهت آنكه جنايت را كه يك جماعت با هم ديگر همدست و هم‏رأى بشوند در اتيان آن نسبت آن جنايت بهريك انها صحيح است علاوه بر اينكه احتمال قوى مى‏رود كه از جهت بغض و عناد باين خانواده هركدام براى تشفى قلب خود آن مظلومه را بضرب تازيانه و غلاف شمشير و فشار در اذيت كرده باشند اللهم العن ظالمى آل محمد، بالاخره عمر گفت اى على دست از اين اباطيل و سخنان بيهوده بردار و با ابو بكر بيعت كن آن حضرت فرمود اگر نكنم چه خواهى كرد عمر گفت سر از بدنت بردارم‏[[58]](#footnote-58) و بتمام ذلت و خوارى ترا خواهيم كشت حضرت فرمود اگر چنين كنيد بنده خدا و برادر سيد انبيا را بقتل رسانيديد گفت قبول داريم كه بنده خدا هستى و لكن هرگز برادر رسول خدا نيستى آن حضرت فرمود اى ابا بكر انكار مى‏كنى كه پيغمبر مرا برادر خويش قرار داد و تا سه مرتبه اين كلام را فرمود آنگاه متوجه جماعت گرديد و فرمود همانا من سزاوارتر بامر خلافت باشم از شما و البتّه بر شما واجب و سزاوارتر است كه با من بيعت كنيد اى جماعت قريش اين امر را از انصار گرفتيد و حجت آورديد

ص: 274

كه ما اقرباى رسول خدا مى‏باشيم اكنون چگونه آن را از ما غصب مى‏نمائيد و حال آنكه ما اقرب و نزديك‏ترين مردم به رسول خدا مى‏باشيم همانا همان حجتى كه شما بر انصار آورديد و آنها دست بازداشته‏اند و خلافت را بشما واگذار نمودند من همان حجت را براى شما اقامه مى‏نمايم كه من اولى برسول خدا هستم حيا و ميتا منم وصى و وزير و خليفه بعد از او و محرم اسرار و مخزن علوم رسول مختار و صديق اكبر و اول كس كه باو ايمان آورد من بودم منم مجاهد في سبيل اللّه و اعرف بكتاب خدا و سنت سيد انبياء و فقيه‏ترين شما در دين حق‏تعالى و داناترين شما بحوادث و عواقب امور و فصيح‏ترين و شجاع‏ترين و اقوى از شما مى‏باشم باين حال جائز نيست براى شما كه با ما منازعه در امر خلافت بنمائيد و سلطنت آل محمد را بخانه اغيار و اجانب بيندازيد اگر شما از خداى تعالي مى‏ترسيد با ما از روى انصاف سخن بگوئيد و اگرنه اين‏بار ظلم را خود حمل بنمائيد و مى‏دانيد كه البتّه پاداش آن را خواهيد ديد چون امير المؤمنين سخن بدينجا رسانيد و از در نصيحت امت از روى صدق و راستى فرمايشات خود را خاتمه داد عمر بن الخطاب سر برداشت و گفت ما دست از تو برنداريم تا اينكه بيعت بنمائى خواهى از روى رضا و رغبت و خواهى بجبر و كراهت حضرت‏[[59]](#footnote-59) فرمود همانا امروز تو براى ابو بكر خلافت را محكم مى‏كنى كه فردا آن را بتو رد بنمايد بخدا قسم بحرف تو گوش نكنم و هرگز سخن ترا قبول ننمايم و اقاويل ترا به چيزى خريدارى ننمايم و به آن اعتنائى ندارم من بيعت نخواهم كرد ابو عبيده گفت يا ابن عم ما قرابت ترا و سبقت ترا در اسلام و علم ترا و نصرت ترا در اسلام انكار نداريم لكن تو جوانى و ابو بكر پيرست نقل اين حمل را بهتر تواند حمل داد امروز اين كار بامضا رفته است تو نيز رضا بقضا بده اگر خداى ترا زنده گذاشت با تو بازگشت خواهد كرد بى‏آنكه دو نفر از در خلاف با تو بيرون شوند امروز انگيزش فتنه مكن من دلهاى عرب را مى‏دانم كه با تو چگونه است و دانسته‏ام كه ترا اطاعت نخواهند كرد[[60]](#footnote-60) امير المؤمنين فرمود اى معشر مهاجرين و انصار از خدا بترسيد و وصيت پيغمبر را

ص: 275

در حق من در بوته نسيان مگذاريد و سلطنت رسول خدا را كه مختص ما اهل بيت است از خاندان رسول خدا بخاندان اجانب نقل و تحويل ندهيد و مقام امامت و خلافت كه جز براى اهل بيت بجهت احدى زيبنده نيست از خاندان رسالت غصب منمائيد بخداى متعال قسم است كه حق‏تعالى حكم فرموده و پيغمبر را به آن آگاه نموده و شما هم مطلب را كاملا مى‏دانيد كه ما اهل بيت سزاوارتريم بامر خلافت من عالم بكتاب خدا و فقيه در احكام حضرت مصطفى و من داناتر و بيناتر بامر رعيت مى‏باشم و اين خصال مخصوص خاندان رسالت است و شما را در آن نصيبى نيست متابعت هواي نفس را دست باز دهيد كه شما را از طريق حق بوادى ضلالت اندازد و بازماندگان شما را در فتنه و فساد دچار بنمايد و اختلاف در اخلاف و اعقاب شما پديدار گردد بشر بن سعد انصارى كه اول كس بود از انصار كه با ابو بكر بيعت نمود با جماعتى از انصار گفته‏اند يا ابا الحسن اگر انصار از آن پيش كه با ابو بكر بيعت كنند اين سخنان را از تو شنيده بودند دو نفر با تو مخالفت نمى‏نمود[[61]](#footnote-61) آن حضرت فرمود اى مردم آيا سزاوار بود براى من كه جنازه رسول خدا را دفن نكرده بيرون تازم و در امر خلافت بمنازعه پردازم بخدا قسم مرا اين گمان نبود كه احدى با اهل بيت رسول خدا در مقام منازعه برآيد بعد از آن‏همه سفارشات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله در روز غدير خم آيا پيغمبر عذري باقى گذارد براى احدى در روز غدير خم آيا حجتى باقى ماند كه در آن روز اقامه نفرمود اى جماعت شما را بخدا قسم مى‏دهم كه هركس مقاله رسول خدا را در حق من شنيده است‏

ص: 276

در روز غدير برخيزد و اداى شهادت بنمايد دوازده نفر برخواسته‏اند و اداى شهادت نمودند زيد بن ارقم گويد من كتمان شهادت نمودم و در اثر اين كتمان از هر دو چشم نابينا شدم بالجمله امير المؤمنين اين‏گونه احتجاجات بسيار نمود و آنچه رسول خدا در هر مقام در نص خلافت او و وصايت او فرموده بود بياد مردم آورد و ايشان گفته‏اند چنين است كه تو گوئى.

مكشوف باد كه بسط كلام و كثرت اهتمام و تحمل چندين زحمت و ذلت كه امير المؤمنين عليه السّلام بر خويشتن نهاد براى طلب سلطنت و خلافت نبود بلكه افسوس مى‏خورد براى امت كه دچار ضلالت شدند و غم آنها را داشت كه در گرداب كورى و گمراهى افتادند كه بعد از آن‏همه رنج و شكنج كه رسول خدا تحمل نمود و آن‏همه دادمردى و مردانگى كه على عليه السّلام در جهاد داد تا مشركان راه بكوچه اسلام نزديك كردند و سالك وحدت شدند و كافران كلمه توحيد بر زبان جارى ساخته‏اند سپس يكباره از دين بدررفته‏اند و جلباب كفران بپوشيدند و در انهدام قواعد اسلام بكوشيدند انبياء و اولياء كه در محبت امت مهربان‏تر از پدر مهربان بر فرزند صالح‏اند چگونه در چنين احدوثه و فتنه بزرك اندوهگين نباشند لاجرم آن حضرت در اتمام حجت و تنبيه امت چند كه توانست خوددارى نفرمود.

اكاذيب ابو بكر

خلاصه ابو بكر سخت بترسيد كه مبادا روى مردم از وى بگردد و آن حضرت را نصرت كنند گفت يا على آنچه گفتى همه صحيح است و سخن به راستى نمودى و ما همه را از رسول خدا شنيديم و از بر كرديم و لكن رسول خدا بعد از آن فرمود ما اهل بيتى هستيم كه خداى متعال ما را برگزيد و گرامى داشت و از براى ما اختيار كرد سراى آخرت را و نبوت و خلافت از براى ما جمع نمى‏شود على عليه السّلام فرمود هيچيك از اصحاب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جز تو اين حديث را شنيده عمر گفت اينك من حاضر بودم و شنيدم خليفه رسول خدا دروغ‏گو نيست ابو عبيده و سالم مولى ابى حذيفة و معاذ بن‏

ص: 277

جبل نيز شهادت دادند اين وقت امير المؤمنين فرمود[[62]](#footnote-62) هرآينه بتحقيق كه وفا كرديد بصحيفه ملعونه خود كه پنجاه نفر شما در روز غدير خم باهم هم‏عهد شديد كه اگر رسول خدا بميرد يا كشته شود نگذاريد كه امر خلافت باهل بيت او برسد ابو بكر گفت اين سخن را از كجا گوئى و از كجا دانسته‏اى آن حضرت روى با زبير و سلمان و ابو ذر و مقداد نمود و فرمود كه شما را بخدا قسم مى‏دهم آيا مطلب چنين نيست كه من مى‏گويم عرض كردند كه ما بوديم كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ابو بكر و عمر و ابو عبيده و سالم مولى ابى حذيفة و معاذ بن جبل بنام هريك را برشمرد و فرمود ايشان كتابى نگاشته‏اند و پنجاه نفر مهر كرده‏اند و باهم عهد كردند كه چون من از دنيا بروم خلافت را با تو نگذارند و تو عرض كردى يا رسول اللّه چون كار بدين‏گونه كنند حكم چيست فرمود اگر ناصر و معينى براى تو فراهم خواهد شد با آنها جهاد بنما و اگر كسى ترا نصرت نكرد در خانه خود ساكت بنشين و خون خود را حفظ بنما

آنگاه على فرمود بخدا قسم اگر اين چهل نفر كه با من بيعت كردند عهد نشكسته بودند هرآينه با شما در راه خدا جهاد مى‏كردم و من بشما خبر بدهم كه اين خلافت نصيب فرزندان و اعقاب شما نخواهد شد تا روز قيامت و اين حديث دروغ را كه بر پيغمبر بستيد كتاب خداى متعال تكذيب شما را مى‏كند كه مى‏فرمايد: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى‏ ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً[[63]](#footnote-63). مراد از كتاب نبوت است و از حكمت سنت و از ملك خلافت است و مائيم آل ابراهيم پس هركه در خلافت طمع بندد غصب حق ما كرده باشد اين وقت عمر با كمال خشم و غيظ و غضب روى بابو بكر كرده گفت كه بر منبر نشسته باشى و اينك‏

ص: 278

على در برابر تو نشسته باشد و با تو طريق مجادله و معادات سپرد فرمان كن تا با تيغ سرش را برگيرم امام حسن و امام حسين ايستاده بودند چون اين كلمات استماع نمودند صدا را بگريه بلند كردند و سخت بگريسته‏اند امير المؤمنين آنها را بسينه چسبانيد فرمودند آسوده‏خاطر باشيد و گريه نكنيد پسر خطاب قادر بر قتل پدر شما نيست‏

ام ايمن حاضنه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حاضر بود از اين كلمات آشفته‏خاطر گشت فرياد برداشت و فرمود اى ابا بكر چقدر زود بود كه حسد و نفاق خود را ظاهر كرديد و بر ابن عم رسول خدا ظلم كرديد عمر گفت ما را با زنان و زنان را با ما چه كار است حكم داد تا ام ايمن را زدند و از مسجد بيرون كردند اين وقت بريده اسلمي برخواست و فرمود اى عمر بر برادر رسول خدا جسارت مى‏كنى و با او خشونت مى‏نمائى و حال آنكه ما ترا و حسب و نسب ترا خوب مى‏شناسيم در قريش آيا شما نبوديد در روز غدير خم كه رسول خدا بتو و ابى بكر فرمود برويد بر على سلام كنيد بامارت مؤمنان يعنى بگوئيد السلام عليك يا امير المؤمنين و تو و ابو بكر گفتيد اين فرمان از شما است يا از جانب خداست حضرت فرمود از جانب خداست ابو بكر گفت اى بريده راست مى‏گويى و ليكن رسول خدا از پس آن فرمود لا تجتمع لاهل بيتى الخلافة و النبوة بريده گفت بخدا قسم هرگز رسول خدا چنين سخنى نفرموده و سوگند با خداى در شهرى كه تو امير باشى نمانم عمر فرمان كرد تا او را بزدند و از مسجد بيرون كردند آنگاه روى با امير المؤمنين كرد و گفت يا على برخيز با ابو بكر بيعت كن قبل از اينكه سر از بدنت بردارم آن حضرت بقبر رسول خدا پناهنده شد و اين آيه را تلاوت كرد (ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي)

و همى با ناله‏هاى جگرخراش مى‏گفت وا جعفراه و لا جعفر لى اليوم وا حمزتاه و لا حمزة لى اليوم اين وقت خبر بعباس بن عبد المطلب دادند كه على پسر برادرت در زير شمشير نشسته عباس شتاب‏زده دررسيد و بانگ برداشت كه با پسر برادرم رفق و مدارا كنيد بر من است كه او بيعت كند چون وارد شد دست آن حضرت را گرفت بى‏آنكه كف باز كند با دست ابو بكر مسح داد و ابو بكر بهمين قانع شد اين وقت على را رها كردند

ص: 279

پس آن حضرت دست بجانب آسمان برداشت و عرض كرد بار پروردگارا تو مى‏دانى كه پيغمبر فرمان كرد مرا كه اگر بيست تن با تو همدست بشوند با اين قوم جهاد كن و اين فرمان تو است كه در قرآن كريم فرموده‏اى كه بيست تن مرد شكيبا بر دويست كس غلبه جويد و تو آگاهى اى خداى من كه بيست نفر براى من فراهم نشد اين وقت مقداد برخاست و عرض كرد يا امير المؤمنين بچه امر مى‏فرمائى بخدا قسم اگر امر كنى مرا هرآينه شمشير بكشم و جهاد بنمايم و تا جان دارم از نصرت شما دست باز ندارم و اگر مى‏فرمائى ساكت مى‏نشينم آن حضرت فرمود دست بازدار و ساكت بنشين و وصيت رسول خدا را از خاطر خود محو منما پس مقداد روي به آن جماعت كرد و فرمود قسم به آن‏كسى‏كه جان من در قبضه قدرت او است اگر بدانم كه مى‏توانستم ظلمى را از مولايم امير المؤمنين دفع و رفع بنمايم و دين خدا را قدرت داشتم كه نصرت بنمايم و آن را عزيز بدارم شمشير بدوش مى‏گرفتم و با شما جهاد مى‏كردم واى بر شما بر برادر رسول خدا و وصى سيد انبياء و خليفه او را در امت و پدر دو فرزندانش و شوهر دخترش بانوى عصمت غارت برديد و حق او را غصب نموديد منتظر باشيد بلاهاى گوناگون را و مأيوس باشيد كه ديگر شما هدايت يابيد بر برادر رسول خدا حمله افكنديد پس پذيراى بلا باشيد و دچار زحمت و غلا را منتظر باشيد

حقير چون احتجاج آن دوازده نفر را با ابي بكر و ساير وقايع سقيفه را در جلد اول (الكلمة التامة) بتفصيل ايراد كردم از اينجا عنان قلم را بازكشيدم.

من قصيدة الغديرية

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ما ابتلى فى دهره مسلم‏ |  | بمثل ما به على ابتلى‏ |
| يوم الى المختار اوحى الاله‏ |  | بلغ بما في حيدر انزلا |
| فقام فى الخم خطيبا على‏ |  | غير كلا و الناس ملاء الفلا |
| من كنت مولاه فذا حيدر |  | مولاه قد قال رب العلى‏ |
| فابتدأ الشيخان قالا له‏ |  | بخ‏بخ اصبحت مولى الملا |
|  |  |  |

ص: 280

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاظهر الحب له و الولا |  | و الحفد فى قلبهما قد غلا |
| ما مضت الايام قالا له‏ |  | بايع لنا من قبل ان تقتلا |
| ما رأت العينان من قبل ذا |  | يحل عبد عنه عقد الولا |
| يا سائلى دع عنك تفصيلها |  | جرى عليه و اسمع المجملا |
| لما قضى المختار هاجت على‏ |  | آل الهدى اصحابه الجهلا |
| جاءوا إلى الدار و قد اضرموا |  | نارا و رضّوا ضلع بنت العلى‏ |
| و سودوا يا ويلهم متنها |  | بالسوط حتى الموا المفصلا |
| و اسقطوا جنينها ويلهم‏ |  | فما جنى الجنين ان يقتلا |
| ما راقبوا اللّه بما قد جنوا |  | فلا و لا خافوا نزول البلا |
|  |  |  |

شعر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زد عمر آتش به آن درى كه پى فخر |  | بودى روح الامين مدامش چاكر |
| تا چه بود مصلحت ز امت عاصي‏ |  | خوارى بى‏حد كشيد و زحمت بى‏مر |
| دست خدا را دو دست بست ز بيداد |  | پهلوى زهرا شكست و خست ز كيفر |
| دخت پيمبر ستاده با تن مجروح‏ |  | پور قحافه نشسته بر سر منبر |
| آه از آن تازيانه كت زده قنفذ |  | دادن از آن ريسمان گردن حيدر |
| يعنى اين است اجر مزد و رسالت‏ |  | يعنى آنست شكر حق پيمبر |
| آتش اين فتنه بود كاتش افروخت‏ |  | در حرم كربلا بطارم اخضر |
| آرى اگر اين عمر بباد نمى‏داد |  | حرمت آل رسول و حيدر صفدر |
| طعمه شمشير آن عمر ننمودى‏ |  | تازه‏جوانانشان ز اكبر و اصغر |
| گر در اين خانه را نسوخته بودند |  | بر در آن خيمه كس نمى‏زدى اخگر |
| غصب فدك گر كس از بتول نمى‏كرد |  | تشنه نگشتى حسين بى‏كس و ياور |
| گر كه على را رسن نبود بگردن‏ |  | بسته بغل مى‏نگشت عابد مضطر |
| فاطمه گر ضرب تازيانه نخوردى‏ |  | لعل حسين كى شدى كبود ز خيزر |
|  |  |  |

ص: 281

قضيه حرق باب در نزد اهل سنت چگونه است‏

حضرات اهل سنت در اين قضيه جهلا يا تجاهلا سه فرقه مى‏باشند يك فرقه منكرند و مى‏گويند اصلا چنين قضيه‏اى واقع نشده است فرقه ثانيه گويند عمر اراده حرق باب كرد و فاطمه را بغضب آورد ولى اين‏گونه كارها از گناهان صغيره است ضرر بمقام ابى بكر و عمر نمى‏رساند فرقه سوم گويند برفرض كه در خانه را هم بسوزانند چون مسئله امامت و نصب خليفه از اهم امور بود و متخلفين در خانه فاطمه بودند اين‏گونه حوادث اگر رخ بدهد و زنى بخشم بيايد ضرر ندارد و حقير اين موضوع را كاملا در جلد اول و ثانى (الكلمة التامة) متعرض شدم و نيز در كتاب (خير الكلام) كه رد بر كسروي دشمن اسلام نوشته‏ام پاره از اين قسمت را در آنجا شرح داده‏ام چون كسروى كاسه ليس نواصب بوده و مزخرفات آنها را نشخوار كرده بكلى منكر حرق باب بود ناچار پاره از كلمات اهل سنت را در آنجا نوشتم و در اين كتاب مستطاب نظر باينكه شايد مورد ايراد اهل سنت واقع بشود و اخبار مذكوره را نپذيرند سزاوار چنان ديدم كه بجهت ارغام انوف منكرين از اسفار معتبره سنيه اثبات كنم كه عمر مهيا شد باينكه در خانه را بسوزاند بلكه سوزانيد و چون اين معني اثبات شد دماغ منكرين بخاك ماليده خواهد شد كه فرقه اولى بودند و جواب فرقه ثانيه هم داده خواهد شد كه اگر اين عمل از گناهان صغيره بوده باشد گناه كبيره من الازل الى الابد وجود خارجى پيدا نكرده و نخواهد كرد و جواب فرقه سوم كه گفته‏اند براى نصب خليفه خليفه‏اى و امامى در كار نبود بلكه يك دسته دزدان دين براى غصب خلافت شاه كشور دين و برهم زدن امامت ثابته و خلافت منصوصه در سقيفه نبى ساعدة جمع شدند و بغارت‏گرى پرداخته‏اند اكنون بر سر سخن برويم فنقول مستيعنا باللّه‏

اول ابن عبد ربه اندلسي مالكى مذهب در عقد الفريد[[64]](#footnote-64) گفته جماعتى كه‏

ص: 282

تخلف از بيعت با ابى بكر كردند على بن ابى طالب و عباس بن عبد المطلب و زبير بن العوام و سعد ابن عباده بودند اما على و عباس و زبير در خانه فاطمه نشستند تا اينكه ابو بكر عمر بن الخطاب را بسوى آنها فرستاد كه ايشان را از خانه فاطمه بيرون كند و عمر را گفت اگر از بيرون آمدن ابا دارند با آنها قتال كن سپس عمر با آتش آمد در خانه فاطمه كه خانه را بسوزاند بر آن جماعت فاطمه را ملاقات كرد فرمود اى پسر خطاب آيا آمده‏اى كه خانه مرا بسوزانى عمر گفت آرى مگر آنكه داخل بشويد در چيزى كه امت داخل شدند.

اين عبارت بتمام صراحت مى‏گويد كه ابو بكر و عمر قتال با نفس رسول و زوج بتول را جائز شمرده‏اند و ابو بكر فرمان داده است كه اگر امتناع كردند با آنها جنك كن.

دوم محمد بن جرير بن يزيد الطبرى المتوفى سنه 310 در تاريخ خود چنين گويد كه عمر بمنزل على آمد و در آن خانه طلحه و زبير و جماعتى از مهاجرين بودند عمر گفت بخدا قسم البتّه خانه را بر شما آتش مى‏زنم مگر آنكه بيرون بيائيد و با ابو بكر بيعت كنيد پس زبير با شمشير برهنه بيرون دويد پاى او به سنگى آمد و بر زمين خورد يك‏باره بر او حمله كردند و شمشير او را از دست او ربودند و او را مأخوذ داشتند الخ.

سوم ابو محمد عبد اللّه بن مسلم بن قتيبة الدينورى المروزي الباهلي المتوفى سنه 276 در الامامة و السياسة[[65]](#footnote-65) گويد كه چون ابو بكر بر اريكه خلافت مستقر شد

ص: 283

در پى آن برآمد كه هركس از بيعت سرباز زند حاضر محضر بنمايند و از او بيعت بگيرند او را خبر كردند كه جمعي از متخلفين در پيرامون على در خانه فاطمه دختر پيغمبر انجمن شدند اين وقت ابو بكر عمر را فرستاد كه ايشان را بياورد عمر بدر خانه فاطمه آمد فرياد برداشت كه بيرون بيائيد و با خليفه رسول خدا بيعت بنمائيد و اگر سر برتافتيد قسم بخدائى كه جان من در قبضه قدرت اوست اين خانه را با هركه در او هست آتش در زنم و همه را بسوزانم عمر را گفتند در خانه فاطمه دختر پيغمبر است گفت و لو در خانه دختر پيغمبر بوده باشد خواهم سوزانيد پس مردم از ترس سوختن متفرق شدند ناچار رفتند و بيعت كردند مگر على كه قسم ياد كرده بود كه ردا بر دوش نگيرد تا اينكه قرآن را جمع بنمايد در اين وقت فاطمه بر در خانه ايستاد و فرمود خاطر ندارم مردمى‏

ص: 284

را كه شنيع‏تر اجتماعى كرده باشند از اين اجتماع شما جنازه رسول خدا را در پيش روى ما گذارديد و بجانب سقيفه شتافتيد و بين خود هرچه خواستيد كرديد بدون مشورت ما اهل بيت و حق ما را خاص خود پنداريد از سخنان فاطمه مردم متفرق شدند عمر چون ديد كار بكام نشد ثانيا بنزد ابو بكر آمد گفت در كار على سستى روا نيست و از او بايد بيعت گرفته شود ابو بكر قنفذ را فرستاد كه على را حاضر نمايد قنفذ بدر خانه حضرت آمد آن حضرت فرمود حاجت چيست گفت خليفه رسول خدا ترا مى‏طلبد على فرمود چه زود بود كه بر پيغمبر خدا دروغ بستيد قنفذ برگشت و آنچه شنيده بود با ابو بكر گفت ابو بكر گفت برو على را بگو امير المؤمنين ترا مى‏طلبد قنفذ برگشت و پيغام رسانيد حضرت فرمود سبحان اللّه ابو بكر دعوى امرى كه ربط باو ندارد مى‏نمايد يعنى لقب امير المؤمنين كه خاص من است بر خود بسته قنفذ برگشت و آنچه شنيده بود شرح داد عمر ثانيا ابو بكر را تحريص بر احضار امير المؤمنين مى‏نمود و ابو بكر مى‏گريست عمر چون حال بدين منوال بديد از جاى برخاست با جمعى بدر خانه فاطمه آمد و در خانه را بشدت كوبيد فاطمه چون صداى هياهوى مردم بشنيد بصداى بلند ناله برآورد و همى ندبه كرد و گفت اى پدر بزرگوار و اى رسول تاجدار آيا خبر دارى كه امروز چگونه دچار ظلم پسر ابو قحافه و پسر خطاب شدم و چها مى‏بينم بعد از تو از ايشان مردم از ندبه فاطمه و صداى گريه او متفرق شدند در حالتى كه نزديك بود قلبهاى آنها از هم بپاشد و جگرهاى آنها پاره‏پاره شود ولى عمر با جماعتى از ياران او روي برنتافتند تا على را دستگير كرده بجانب مسجد كشيدند و در محضر ابى بكر حاضر كردند و او را امر به بيعت نمودند فرمود اگر بيعت نكنم چه خواهد شد عمر گفت سر از بدنت بردارم فرمود در اين وقت بنده خدا و برادر رسول خدا را بقتل آورديد عمر گفت قبول داريم كه بنده خدا هستى و ليكن قبول نداريم كه تو برادر پيغمبر باشى اين بگفت و روى بابى بكر آورد و گفت امر خود را در على جارى كن ابو بكر سر در پيش انداخته ساكت بود بعد سر برآورد و گفت دست از على بازداريد تا فاطمه دختر پيغمبر در كنار او هست من او را بامرى اكراه نمى‏كنم در اين وقت على با چشم گريان بر سر قبر رسول خدا پناهنده‏

ص: 285

شد و اين آيه را كه در حق موسى و هارون بود تلاوت نمود كنايه از اينكه همچنان كه بنى اسرائيل هارون را ضعيف كردند و قصد كشتن او نمودند او را ترك كرده بگرد گوساله سامرى مجتمع شدند امت تو هم مرا ضعيف شمردند و بقصد قتل من دامن بر بر كمر زدند. از اين خبر وحشت اثر چون سفيده صبح ظاهر است كه آن حضرت بيعت نكرده بيرون رفت‏

چهارم ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة[[66]](#footnote-66) از مصادر وثيقه روايات ابسط از آنچه را كه ابن قتيبه نقل كرده نوشته و مى‏گويد سزاوار بود براى ابو بكر و عمر كه فاطمه را احترام نمايند.

پنجم ابو الوليد محب الدّين محمد بن شحنة الحنفى قاضى الحنفية بحلب المتوفى سنه 815 يا هشتصد و هفده در كتاب روضة المناظر في الاخبار الاوائل و الاواخر و اين كتاب در حاشيه تاريخ ابن اثير جزري طبع شده است در خلال داستان سقيفه گويد كه مردم براى بيعت با ابى بكر هجوم آوردند مگر جماعتى از بني هاشم كه از جمله آنها زبير بن العوام و عتبة بن ابى لهب و خالد بن سعيد بن العاص و مقداد بن اسود كندي و سلمان فارسي و ابو ذر و عمار ياسر و بريده اسلمى و براء بن عازب و ابي بن كعب و ابو سفيان بن حرب اين جماعت بطرف على بن ابى طالب آمدند (ثم إن عمر جاء الى البيت لعلى بن ابى طالب ليحرقه و من فيه فلقته فاطمة فقال عمر ادخلوا فيما دخلت فيه الامة) يعنى عمر بطرف خانه امير المؤمنين عليه السّلام شتاب گرفت براى اينكه خانه را با هركه در او هست بسوزاند فاطمه او را ملاقات كرد عمر گفت داخل بشويد در آن چيزى كه داخل شده است در او امت. حقير گويد: اين عالم سنى چندانكه توانسته تحريف روايت كرده‏

ششم ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة[[67]](#footnote-67) گويد من در نزد استاد خود ابو جعفر نقيب حديث هبار بن اسود را مى‏خواندم كه نيزه حواله هودج زينب دختر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كرده او بترسيد و فرزندى از او سقط شد و باين سبب رسول خدا در روز

ص: 286

فتح مكه خون او را هدر كرد و مى‏گويد چون اين حديث را خواندم نقيب گفت هرگاه رسول خدا خون هبار را هدر كرد بجهت ترسانيدن زينب ظاهر اين است كه اگر رسول خدا در حيوة بود مباح مى‏كرد خون كسى كه فاطمه را ترسانيد و فرزند او را هلاك گردانيد ابن ابى الحديد گويد من به نقيب گفتم كه اين حديث را از تو نقل كنم كه فاطمه را ترسانيدند و فرزندش محسن‏نام را سقط كردند نقيب تقيه كرد و گفت من در اين باب توقف دارم.

و هفتم طبرى سابق الذكر در تاريخ خود[[68]](#footnote-68) از عبد الرحمن بن عوف حديث كند كه ابو بكر هنگام مرگ گفت سه كار كردم و اى‏كاش نكرده بودم تا آنكه گويد (وددت اني لم اكشف بيت فاطمه و إن كانوا قد اغلقوا على الحرب)

يعنى دوست داشتم كه من كشف بيت فاطمه نكنم و كسيرا بر در آن خانه نفرستم اگرچه با من محاربه مى‏كردند و كار به جنگ و جدال مى‏كشيد و مراد باين كشف يعنى اى‏كاش عمر را با جماعتى نمى‏فرستادم كه به آن آستان ملك‏پاسبان هجوم نمايند و بى‏اذن فاطمه ميان خانه بريزند و اين روايت را ديگران از اعلام سنيه نقل كرده‏اند مثل ابن قتيبة در الامامة و السياسته‏[[69]](#footnote-69) و مسعودى در مروج الذهب‏[[70]](#footnote-70) و ابن عبد ربه در عقد الفريد[[71]](#footnote-71) و ديگران همه اين مطلب را نوشته‏اند.

هشتم احمد بن عبد العزيز جوهرى بنا بر نقل ابن ابى الحديد در كتاب سقيفه از سعد بن ابي وقاص روايت كرده كه مقداد با جماعتى جمع شدند در خانه فاطمه كه با وى بيعت نمايند عمر آمد كه آتش در خانه بزند زبير با شمشير برهنه بيرون آمد و حضرت فاطمه بيرون آمد و مى‏گريست و مردم را نهى مى‏كرد.

نهم عمر بن شيبه كه از مشاهير و معتبرين سنيه است در تاريخ خود بنا بر نقل ابن ابى الحديد چنين روايت كرده كه عمر با جماعت بسيار از مهاجرين و انصار بخانه فاطمه آمد و گفت و الذى نفسي بيده لتخرجن الى البيعة أو لأحرقنّ عليكم البيت‏

دهم ابو العباس محمد بن يزيد بن عبد الاكبر الازدى الثمالى النحوى اللغوى الموثوق‏

ص: 287

به عند العامة چنانچه خطيب بغدادي بترجمة او در تاريخ بغداد فراوان او را توثيق و تجليل كرده و ثناء بليغ او را نموده در كتاب كامل خود سند بعبد الرحمن بن عوف مى‏رساند كه گفت من در مرض موت ابى بكر بعيادت او رفتم و بر او سلام كردم و از حالش پرسيدم گفت بهمين حالم كه مى‏بينى و بعد از سخنان چندى گفت دوست مى‏داشتم كه هتك حرمت خانه فاطمه نكنم و او را بحالت خود بگذارم هرچند جماعتى در آن خانه باشند

يازدهم ابراهيم بن سيار بن هانى البصرى المعروف بالنظام المتوفى فى حدود سنه 23 الذى هو من اعاظم شيوخ المعتزلة و كافى است در تبحر او كه استاد جاحظ بوده و اين نظام پسر خواهر ابو الهزيل علاف است و متبحر بودن نظام در فنون علم در نزد اهل سنت چون طشت از بام افتاده است او گفته است بتصريح تمام كه رسول خدا نص صريح نمود بر خلافت على بن ابى طالب و لكن عمر و ابو بكر آن را كتمان كردند و عمر بن الخطاب چنان فاطمه را بزد كه فرزندش محسن نام سقط شد[[72]](#footnote-72)

و نيز صلاح الدّين خليل بن ابيك الصفدى در كتاب وافى بالوفيات بترجمه همين ابراهيم بن سيار معروف بنظام‏[[73]](#footnote-73) چنين گفته (قال النظام ان النبى نص على ان الامام على عليه السّلام و عينه و عرفت الصحابة ذلك و لكن كتمه عمر لاجل ابي بكر رضي اللّه عنهما و قال ضرب بطن فاطمة يوم البيعة حتى القت المحسن من بطنها الخ. و صفدي اين موضوع را طعن بر نظام گرفته ولى اين مشت به نيشتر كوفتن و آب در غربال بيختن است مطلب واضح و روشن‏تر از اين است كه بتوان آن را باين حيلها مخفى و مستور داشت‏

ص: 288

[[74]](#footnote-74)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص288**

دوازدهم عمر بن شيبه سابق الذكر بنا بر نقل ابن ابى الحديد و ابو عبيده در كتاب اموال و ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير [مصغرا] النخعى المتوفى سنه 306 كه يكى از حفاظ اهل سنت و از علماء طراز اول ايشان است و صاحب معاجم ثلاثه است در معجم كبير خود تصريح كرده كه ابو بكر در مرض موت مى‏گفت: كاش من كشف بيت فاطمه نكرده بودم.

سيزدهم ابو القاسم على بن الحسن بن هبة اللّه الدمشقى الشافعى المحدث الحافظ المعروف بابن عساكر المتوفى سنه 571 در كتاب تاريخ دمشق گفته ابو بكر هنگام مرض موت مى‏گفت اى‏كاش من كشف بيت فاطمه نمى‏كردم.

چهاردهم جلال الدّين سيوطى كه در نزد اهل سنت آية اللّه است همين مطلب را در جمع الجوامع ذكر كرده.

پانزدهم على متقى در كنز العمال در حرف همزه در ذكر امارت ابى بكر همين را گفته.

شانزدهم طرابلسى در كتاب فضائل الصحابة بنا بر نقل صاحب كفاية الموحدين همين را گفته.

هفدهم ضياء مقدسى در كتاب مختاره و ديگران همه اين تهديد عمر باحراق باب الدار را گفته‏اند.

هيجدهم ابن ابي الحديد از مسعودى بروايت عروة بن زبير و ابو الاسود دئلى و سلمة بن عبد الرحمن روايت كردند كه چون بنى هاشم از بيعت با ابى بكر تخلف ورزيدند عمر بن الخطاب هيزم حاضر كرد كه خانه را بسوزاند و گفت بحق آن‏كسى‏كه جانم بدست اوست كه اگر بيرون نيائيد و با ابو بكر بيعت نكنيد خانه را با شما آتش مى‏زنم.

نوزدهم و بيستم و بيست و يكم صاحب كفاية الموحدين از واقدى و صاحب انفاس الجواهر و صاحب صراط المستقيم همين مصيبت را نقل كرده‏اند.

بيست و دوم و نيز علامه خبير سيد اسماعيل عقيلى از تاريخ ابراهيم بن سعيد

ص: 289

ثقفي كه از اعاظم قضاة اهل خلاف است بسند خود از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده كه فرمود بخدا قسم على عليه السلام بيعت نكرد تا وقتى كه دود آتش از در خانه بلند شد و مشاهده نمود. و ابن ابى الحديد در شرح خود از اين ثقفي بسيار نقل مى‏كند

بيست و سوم در كفاية الموحدين ايضا از بلاذرى ابو جعفر احمد بن يحيى بن جابر البغدادى المعاصر للمتوكل و المستعين و المعتز المتوفى سنه 279 روايت كرده كه او بسند خود از سلمة بن عبد الرحمن و او از محارب و او از سليمان تميمي و او از ابو عون روايت كرده كه أبو بكر فرستاد نزد على كه بيايد و بيعت بنمايد آن حضرت امتناع نمود عمر آمد و آتش در دست گرفته بود كه خانه فاطمه را بسوزاند فاطمه باو گفت اى پسر خطاب آيا مى‏خواهى خانه مرا بسوزانى عمر گفت بلى و اين اقواى است از آنچه پدرت آورد پس على ناچار آمد و بيعت كرد. حقير گويد: صاحب كفاية الموحدين نفرمودند كه در كدام كتاب بلاذرى است سه كتاب از ايشان معروف است يكى فتوح البلدان و ديگر انساب الاشراف و ديگر عهد اردشير و محتمل است در اولى يا دومى بوده باشد.

بيست و چهارم محمد بن احمد بن جبير الاندلسى المتوفى سنه 614 المعروف بابن جبير كه از اعاظم علماء سنت و جماعت است در كتاب (غرر) از زيد بن اسلم روايت كرده كه او گفت من از جمله كساني بودم كه هيزم مى‏كشيدم با عمر بسوى خانه فاطمه در وقتى كه على و اصحاب او از بيعت با أبو بكر امتناع نمودند عمر بفاطمه گفت بيرون بفرست كسانى كه در خانه تواند و الا خانه را با هركه در او است مى‏سوزانم فاطمه فرمود كه آيا مى‏سوزانى على و فرزندان مرا گفت اى و اللّه مگر آنكه بيرون آيند و با ابو بكر بيعت كنند.

بيست و پنجم شاه ولى اللّه دهلوى پدر صاحب تحفه كه از متعصب‏ترين اهل سنت است در كتاب ازالة الخفا در مآثر ابى بكر در مقصد دوم از مقاصد كتاب اين روايت اراده عمر حرق باب خانه فاطمه را ذكر كرده و آن را صحيح و ثابت شمرده و از مآثر و حسن تدبير ابو بكر و عمر گرفته و نيز در فصل سادس از مقصد دوم كتاب ازالة الخفا

ص: 290

اين روايت اراده عمر سوزانيدن در خانه فاطمه رو به آن قسم ياد كردن ذكر كرده است‏

بيست ششم ابن عبد البر نمرى القرطبى المتوفي سنة 463 در استيعاب در حرف عين در ترجمه ابى بكر اين قصه حرق بابرا ذكر كرده‏

بيست هفتم ابراهيم بن عبد اللّه اليمنى در كتاب الاكتفاء همين مصيبت عظمى را ذكر كرده‏

بيست هشتم شاه ولى اللّه سابق الذكر علاوه بر كتاب ازالة الخفا اين اراده عمر حرق بابرا در كتاب قرة العين فى فضائل الشيخين وارد كرده و در ازالة الخفا اين روايت را بشرط شيخين نقل كرده و حديثي كه بشرط شيخين يعنى بخارى و مسلم باشد در نزد عامه در غايت صحت و نهايت اعتبار است‏

بيست نهم ابو الفداء اسماعيل بن على بن محمد در جلد اول تاريخ مختصر در حوادث سنة 11 از هجرت قصه حرق بابرا ذكر كرده و اين تاريخ از كتب معتبره اهل سنت است كما فى كشف الظنون و غيره‏

سى‏ام در كفاية الموحدين از كتاب غرر أبو الفضل جعفر بن الفضل المعروف بابن خزابه المتوفي سنة 371 يا نود و يك در مصر اين قصه جان‏سوز را ذكر كرده و او از وزراء بني الاخشيد در مصر بود

سى يكم شعبى بنا بر نقل ابن ابى الحديد[[75]](#footnote-75) در جلد اول و دوم شرح خود بر نهج البلاغة روايت شعبى كه از مشاهير عامه است چنين نقل كرده (فلما رأت فاطمة ما صنع عمر صرخت و ولولت و اجتمع معها نساء كثير من الهاشميات و غيرهن فخرجت إلى باب حجرتها و نادت يا ابا بكر ما اغرتم على اهل بيت رسول اللّه و اللّه لا اكلم عمر حتى القى اللّه.

يعنى بروايت شعبى ابو بكر با عمر گفت خالد بن وليد كجا است عمر گفت حاضر است گفت برويد على و زبير را نزد من آريد هر دو آمدند و عمر داخل خانه شد و بعنف و جبر شمشير زبير را شكست و على و زبير را از روى كره و اجبار با

ص: 291

جماعت بسيار كه ابو بكر به امداد ايشان فرستاده بود كشان‏كشان ببردند فاطمه چون اين كردار را مشاهده نمود بانگ و خروش برداشت و زنان بني هاشم و ديگران جمع شدند و نظر مى‏كردند و كوچه‏هاى مدينة از جمعيت پرشده بود پس فاطمه بدر حجره آمد و ابو بكر را ندا كرد و گفت چه زود بود كه غارت بر اهل بيت رسول خدا آورديد بخدا قسم با عمر تكلم نكنم تا خدا را ملاقات بنمايم‏

سى دوم ابو عبيده در كتاب اموال بنا بر نقل مولانا السيد الاجل مير محمد قلى در جلد اول تشييد المطاعن نقل كرده كه ابو بكر مى‏گفت كاشكى كشف بيت فاطمه نكرده بودم‏

سى سوم أبو المظفر سبط ابن جوزي در كتاب مرآة الزمان خود قصه ليتنى لم اكشف بيت فاطمه را مفصلا ذكر كرده بنا بر نقل صاحب تشييد المطاعن‏

سى چهارم در جلد سوم الغدير ص 102 از كتاب (الامام على) تأليف استاد دانشمند عبد الفتاح بن عبد المقصود از ص 225 مفصلا نقل كرده با يك عباراتى كه سخت‏ترين دلها را بحال صديقه طاهره مى‏سوزاند تا اينكه در آخر كلماتش گويد (قالت يا ابتاه يا رسول اللّه ما ذا لقينا بعدك من ابن الخطاب و ابن ابى قحافه فكانما زلزلت الارض تحت هذا الجمع الباغى من رهبة النداء

سى و پنجم دكتر محمد حسين هيكل مصري در كتاب (حيوة محمد) در طبع سوم از صفحه شصت تا صفحه 62 داستان اختلافات را ذكر كرده از آن جمله گويد طلحه و زبير و جماعتي در خانه فاطمه بودند عمر بمنزل على آمد و گفت و اللّه لا حرقن عليكم او لتخرجن الى البيعة تا اينكه گويد فاطمه از دنيا رفت درحالى‏كه بر شيخين غضبناك بود

سى و ششم عمر رضا كحاله در كتاب أعلام النساء در جلد سوم در ترجمه فاطمه سلام اللّه عليها آنچه را كه ابن قتيبة و ابن ابى الحديد و ابن عبد ربه نقل كردند ايشان با زيادتي نقل كرده و اين كتاب در مصر بطبع رسيده و خطبه حضرت زهرا را هم نقل كرده و همه را صحيح و ثابت دانسته‏

ص: 292

سى و هفتم غياث الدّين شافعى در جلد اول حبيب السير در قصه سقيفه گويد و فرقه‏اى از اهل اسلام بر آن مهم رضا ندادند يعنى بر بيعت با ابى بكر و گفته‏اند ما با هيچ‏كس بيعت نكنيم مگر با على بن ابى طالب و اكثر بنى هاشم و سلمان فارسى و عمار بن ياسر و ابو ذر غفارى و مقداد بن اسود و خزيمه ذو شهادتين و ابو ايوب انصاري و جابر بن عبد اللّه و ابو سعيد خدرى و بريدة بن الخصيب الاسلمى از آن جمله بودند و عباس بن عبد المطلب در آن ايام چند بيتى كه ترجمه آن اين است انشاد نمود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ندانم خلافت چرا منصرف‏ |  | شد از هاشم و آنگه از بوالحسن‏ |
| نه او اولين مقبل قبله بود |  | نه او بود اعلم بوحى و سنن‏ |
| نه اقرب بعهد نبي بود بود |  | معين جبرئيلش بغسل و كفن‏ |
| جز او مجمع جمله اوصاف كيست‏ |  | ز قدر على و ز خلق حسن‏ |
|  |  |  |

تا آنجا كلام را مى‏كشاند كه عمر گفت ترا رها نكنم تا بيعت كنى جناب ولايت مآب جواب داد كه من از اين سخن نينديشم و تا رمقى از حيوة باقى باشد طلب حق خود كنم و شاه ولايت بى‏آنكه با ابي بكر بيعت كند مراجعت فرمود)

حقير گويد اشعارى كه ترجمه آن را ذكر كرده است از فضل بن عباس بن عتبه است كما فى الاستيعاب و هى هذه‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما كنت احسب ان الامر منصرف‏ |  | من هاشم ثم منها عن ابي الحسن‏ |
| اليس اول من صلى لقبلته‏ |  | و اعلم الناس بالقرآن و السنن‏ |
| و آخر الناس عهدا بالنبى و من‏ |  | جبريل عون له فى الغسل و الكفن‏ |
| من فيه ما فيهم لا يمترون به‏ |  | و ليس فى القوم ما فيه من الحسن‏ |
| ما ذا الذى صدكم عنه فنعلمه‏ |  | ها ان ذا غبن من اعظم الغبن‏ |
|  |  |  |

سى و هشتم مسعودى در مروج الذهب در باب اخبار عبد اللّه بن زبير تصريح كرده كه آتش و هيزم آوردند و بعد تفصيل مطلب را حواله بكتاب حدائق الازهار خود مى‏دهد و در اثبات الوصيه خود مطلب را مفصلا بيان كرده و لا يخفي كه مسعودى شيعه است چون ابناء سنت او را قبول دارند و در نزد آنها بسيار معتبر است بكلام او استشهاد كرديم‏

ص: 293

فاذا عرفت ما تلوناه عليك فنقول مستعينا باللّه تعالي‏

اولا اصل محبت و ولايت حضرت امير المؤمنين عليه السّلام و فاطمه زهراء و حسنين عليهم السلام از اصل دين و از ضروريات اسلام است و على عليه السّلام خليفه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است غاية ما فى الباب عامه او را خليفه چهارم مى‏دانند نه خليفه بلافصل و باجماع تمام مسلمين و بنص كتاب و سنت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم محبت على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السّلام لازم است بر همه امت لقوله تعالى‏ (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏) در اين صورت اگر كسى بگويد من آنها را دوست دارم مع ذلك آنها را تهديد باحراق بنمايد و با شمشير برهنه بر سر او بايستد و او را تهديد بقتل بنمايد آيا باوركردنى است كه اين شخص دوستار اهل بيت است بلكه آيا مى‏توان گفت او مسلمان است‏

اگر بگويند ابو بكر و عمر اجتهاد كردند و در اجتهاد خود خطا رفته‏اند

جواب اين است كه اين حرف غلط است بالضروره زيرا امرى كه ضروري دين اسلام است خطا در او معقول نخواهد بود و اين نظير اين است كه كسي بگويد در اصل تشريع صوم و صلاة اجتهاد كرده ازاين‏جهت فتوي داده است كه نماز و روزه در شريعت مقدسه اسلام مشروعيت ندارد و همچه كلامي مردود و مى‏شوم و باطل خواهد بود و صاحب همچه قولى باجماع مسلمين از زمره كفار و منافقين است و اراده حرق باب وحى نبوت و مهيا شدن براى قتل شاه ولايت و ايذاء بانوى عصمت از اين قبيل است.

و ثانيا اين اراده حرق باب و اراده قتل امير المؤمنين ثابت مى‏كند كه شيخين مؤمن نبودند و در طرف باطل و صف منافقين جاى داشته‏اند بنص روايت مجمع عليه شيعه و سنى كه حضرت رسول فرمودند يا على لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق و نيز رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود على مع الحق و الحق مع على يدور الحق حيث دار على‏

ص: 294

عليه السّلام كنجى شافعى در كفايت الطالب و صدها امثال آن اين روايت را نقل كردند كه پيغمبر فرمود على با حق است و حق با على است و دور مى‏زند حق هركجا على دور بزند.

و ثالثا اين عمل شنيع شيخين موجب اذيت رسول خدا گرديد چنانچه مفصلا از احاديث سنيه از اين پيش ياد كرديم كه هركه فاطمه را اذيت كند مرا اذيت كرده است (قال اللّه تعالى‏ إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً

و رابعا از آنچه ذكر شد بى‏اطلاعى و جهالت قاضى روزبهان و عبد العزيز دهلوى و امثال ايشان كه رأسا منكرند اين قضيه اراده عمر حرق بابرا و مى‏گويند اين از مفتريات شيعه است و هركه متعرض نقل او بشود رافضى است چه آنكه مى‏خواهد باب طعن را بر صحابه باز كند پس بايستى اين جماعت كثيره همه رافضي بوده باشند و ان هذا الشي‏ء عجاب پس بحمد اللّه بلا كلفة ثابت شد كه از كفريات صريحه شيخين تخويف و تهديد بضعه احمدى بضاعت محمدى صديقه طاهره سلام اللّه عليها بسوزانيدن بيت جنابش كرده و بقصد احراق آن آستانه فيض كاشانه اسباب آن از هيزم و نار فراهم آورده سبحان اللّه علماء عامه را يا اختلال عقل و خلل دماغ رو داده يا در نشئه محبت ثلاثه مدهوش و سراسيمه گرديده كه گاهى اصل قضيه را انكار كنند و عدم اطلاع و قلة باع خود را بر عالميان اعلان نمايند و خود را مسخره و مورد استهزاء مطلعين قرار دهند گاهى اين قضيه را باسناد صحيح بشرط شيخين چون صاحب ازالة الخفاء روايت كنند و چون متضمن كفريات شيخين است دست و پا مى‏زنند و بعد از آنكه جز اعتراف و عدم انكار راهى پيدا نكنند در مقام اختراع توجيهات ركيكه فاسده برمى‏آيند و بيشتر خود را مفتضح مى‏نمايند براى تخليص امامين خود از عار و شنار و چندانكه بتوانند سعى وافر بتقديم رسانند و لكن اين مشت به نيشتر كوفتن و آب در غربال بيختن است (و هو كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا) و عجب‏تر آنكه تجويز قتل امير المؤمنين عليه السّلام را از شيخين روايت كنند و لكن اگر شيعه بگويد عمر در بر پهلوى زهرا

ص: 295

عليها سلام زد و محسن او را سقط كرد استبعاد كنند و از مفتريات شيعه شمارند و حال آنكه اين مطلب بالاتر نيست از عزم خود را جزم كردن بر كشتن نفس رسول و زوج بتول و جائز دانستن قتل او را و قسم ياد كردن باينكه خانه را با هركه در او هست مى‏سوزانم و بيان شد كه امر جائز چه مانع از وقوع دارد پس هرگاه بدون اذن كه داخل خانه شدند با اينكه جبرئيل و اسرافيل و ميكائيل و عزرائيل بدون اذن داخل نمى‏شدند چه استبعاد دارد كه از اذيت دختر رسول خدا كوتاهى نكرده باشند و اگر مى‏خواسته‏اند كه او را اذيت نكنند چرا بدون اذن وارد خانه او مى‏شدند و احدى از عامه نقل نكرده است كه اذن گرفته باشند و تماما نقل كردند كه بلا اذن هجوم نمودند.

و خامسا از اقوال معتبرين عامه كه شنيدى بر اينكه امير المؤمنين و سلمان و أبو ذر و مقداد و عمار و ابو الهيثم بن تيهان و خزيمه ذو الشهادتين و بريده اسلمى و سعد بن عباده و پسرش قيس با جماعت ديگر ابو بكر را خليفه نمى‏دانسته‏اند ازاين‏جهت تخلف از بيعت او كردند فلذا بتخويف و تهديد و قصد احراق بيت فاطمه پرداخته‏اند بلكه صرف تخلف نبود همانا اراده برهم زدن بيعت ابى بكر و فاسد كردن خلافت او بودند چنانچه عبد العزيز دهلوى در تحفه خود كه نسخه آن در نظر اين قاصر موجود است در رد طعن دوم بهمين تصريح كرده پس ثابت شد كه امير المؤمنين و جماعت مذكوره ابو بكر را خليفه برحق نمى‏دانسته‏اند و برهم زدن خلافت او را واجب مى‏دانسته‏اند و او را در صف ظالمين و غاصبين بشمار گرفته‏اند[[76]](#footnote-76) پس حضرات اهل سنت اگر بگويند در اين مدت اين جماعت سيما امير المؤمنين كه تا شش ماه بيعت نكردند مفارق از حق بودند پس حديث الحق مع على و على مع الحق يدور الحق حيث دار چه مى‏گويد كه اعلام سنيه همه اين حديث را نقل كردند[[77]](#footnote-77) كه رسول خدا فرمود الحق‏

ص: 296

مع على و على مع الحق پس ابو بكر و عمر و اتباع ايشان كه از على مفارقت كردند البتّه مفارقت از خدا و رسول و قرآن نمودند و هو غاية الكفر و الشقاق و امير المؤمنين در تخلف از بيعت با ابى بكر و باطل دانستن خلافت او و اراده برهم زدن آن عين حق و و صواب بود بحكم اخبار مذكوره متواتره.

و سادسا جماعت متخلفين كه در خانه امير المؤمنين بودند از بنى هاشم و غير بني هاشم براى برهم زدن بيعت ابى بكر بود و رئيس آنها امير المؤمنين عليه السّلام بود و صديقه طاهره راضي بفعل امير المؤمنين بود بجهت محال بودن مخالفت كردن فاطمه على را پس از التزام يكى از دو امر را بايد حضرات اهل سنت كارفرما بشوند و ملتزم شدن يكى از دو امر را چاره ندارند يا بايد بفسق و ضلال اين جماعت كه در خانه فاطمه بودند بشوند يا بفسق و ضلال شيخين و اتباع ايشان و اين معنى موجب بطلان دعاوى ايشان است بعدالت و جلالت و ايمان كل صحابي و باطل مى‏كند تقريرات لا طائل ايشان را در مدح و منقبت جميع صحابه و احتجاج و استدلال بافعال و اقوال ايشان و ظهور كذب و افتراى احاديث بسيار در حق صحابه فلهم الخيار باختيار اى الشقين ولى چاره ندارند كه بضلال و فسق شيخين و اتباع او قائل بشوند زيراكه متخلفين در ميان آنها اهل بيت عصمت عليهم السلام مى‏باشند مثل امير المؤمنين و فاطمه و حسن و حسين و عباس بن عبد المطلب و خيار صحابه باجماع امت مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و امثال آنها

مولانا السيد الاجل فريد دهره و علامة عصره مير محمد قلى نيشابورى الهندى در در جلد اول (تشييد المطاعن) ص 460 از كتاب صواقع نصر اللّه كابلى كه در نهايت تعصب است چنين نقل كرده (يقولون اهل السنة من ترك المودة فى اهل بيت رسول اللّه فقد خانه و قد قال اللّه تعالى (لا تخونوا اللّه و رسوله و من كره اهل البيت فقد كرهه و لقد اجاد من افاد.)

ص: 297

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلا تعدل باهل البيت خلقا |  | فاهل البيت هم اهل السيادة |
| فبغضهم من الانسان خسر |  | حقيقى و حبهم عبادة |
|  |  |  |

من آمن بمحمد و لم يؤمن باهل بيته فليس بمؤمن. انتهى‏

از اين عبارت چون آفتاب نيمروز واضح است كه ترك مودة اهل بيت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خيانت در حق آن جناب است و نيز كراهت اهل بيت كراهت آن جناب است و بغض ايشان خسران و زيان حقيقي است و ايمان باهل بيت ايمان بجناب رسالت‏مآب است و هركه باهل بيت ايمان نياورد او مؤمن نيست؛

بنابراين اهل سنت چه خواهند گفت در حق شيخين كه ايذاء اهل بيت نمودند و تهديد و تخويف ايشان باحراق بيت و اذيت ذريت او نمودند و چون اهل سنت فاعل اين افعال را نسبت باهل بيت تكفير بنمايند بالملازمه از تكفير دو امام خود چاره ندارند چون از بديهيات اوليه است كه نفس تهديد باحراق خانه ملك آشيانه حضرت فاطمه و جمع اسباب احراق از مثل هيزم و نار ايذاى حضرت فاطمه است و جناب امير و حسنين بلكه روح نبوى را در روضات جنات رنجانيدند و نهايت الم و صدمه به آن حضرت رسانيدند آيا بر عاقل متأمل بالقطع ظاهر نيست كه اگر در حال حيوة آن سرور عمر هيزم و نار بر در خانه فاطمه اطهر مى‏آورد و مى‏گفت اين خانه را با هركه در او است مى‏سوزانم اين معني موجب رنج و ملال و صدمه و كلال آن سرور مى‏گرديد فكذا بعد الوفاة براى اينكه بنص احاديث طرفين آن حضرت بافعال امت و اعمال آنها مطلع است سبحان اللّه رسول خدا امت را امر نمود بر تكريم و تعظيم اهل بيت خود و ايشان را قرين قرآن گردانيده و محبت و اتباع ايشان را بر كافه انام واجب ساخته باز اهل سنت بهواي حفظ مراتب دو امام خود ابو بكر و عمر تصويب فعل آنها نمايند و تهديد و تخويف باحراق بيت فاطمه را مضر بعدالت آنها ندانند و هل ذلك الا محض التعصب القبيح و العناد الصريح و الجاهلية الفاضحة سيعلمون غدا من الكذاب الاشر.

ص: 298

و لقد اجاد السيد على الترك‏ قصيده غرائى در ندبه حضرت حجت عجل اللّه فرجه انشا كرده است كه بعض آن اين چند بيت است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مولاى ما سن الضلال سوى الاولى‏ |  | هجموا على الطهر البتولتة دارها |
| جمعوا على بيت النبى محمد حطبا |  | و اوقدت الضغائن نارها |
| رضوا سليلة احمد بالباب حتى‏ |  | اثبتوا فى صدرها مسمارها |
| عصروا ابنة الهادي الامين و اسقطوا |  | منها الجنين و اخرجوا كرارها |
| قادوه و الزهراء تدعو خلفهم‏ |  | عبرا فليتك تنظر استعبارها |
| و العبد سود متنها و استنصرت‏ |  | اسفا فليتك تسمع استنصارها |
| و قضت و آثار السياط بجنبها |  | يا ليت عينك عاينت آثارها |
| منعوا البتول عن النياحة اذ غدت‏ |  | تنعي اباها ليلها و نهارها |
| قالوا لها قرى فقد آذيتنا |  | عنا و قد سلب المصاب قرارها |
| واها لبنت المصطفى لم جهزت‏ |  | و لم عفى الوصى مزارها |
| ما شيعوا بنت الرسول و اسسوا |  | ظلما البتول و هتكوا استارها |
|  |  |  |

اثر طبع بعض معاصرين‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهرا مه آسمان عصمت‏ |  | زهرا گل گلستان عفت‏ |
| محبوبه كردگار سرمد |  | همتاى على و دخت احمد |
| معطوف ز لطف اوست آدم‏ |  | مشعوف بخادميش مريم‏ |
| مقصود ز آب و آتش و خاك‏ |  | منظور ز بر و بحر و افلاك‏ |
| ام الخيرة بتول عذراء |  | بر بسمله است نقطه باء |
| كز زهره هزار بار ازهر |  | او هست ز رجس و دنس اطهر |
| منصوره كه نور طلعت او |  | معصومه كه وصف عصمت او |
|  |  |  |

ص: 299

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنموده بطور مات موسى‏ |  | فرموده خداى حى دانا |
| صديقه گواه صدق او حق‏ |  | انسيه حق‏نماى مطلق‏ |
| وصفش نتوان زبان كند نقل‏ |  | مات است بكنه ذات او عقل‏ |
| بر فرق ولايت است او تاج‏ |  | آرام دل امير معراج‏ |
| مام است به يازده امامان‏ |  | در حشر بود شفيع عصيان‏ |
| مداح خدا و مدح قرآن‏ |  | جبريل ز جان ور است دربان‏ |
| افسوس پس از وفات احمد |  | از ظلم و جفا و جور بى‏حد |
| پهلوش ز ضرب در شكستند |  | بازوش ز تازيانه خسته‏اند |
| بر روى چه ماه انور او |  | برك گل روى اطهر او |
| از كينه عدو نواخت سيلي‏ |  | از سيلى كين بگشت نيلى‏ |
| در ماتم باب تاج‏دارش‏ |  | پيوسته ز چشم اشكبارش‏ |
| هر روز فغان و ناله مى‏كرد |  | پرژاله رخ چه لاله مى‏كرد |
| آرى چه حبيب رفت محبوب‏ |  | طالب چه جدا شود ز مطلوب‏ |
| روزش چه شب سياه گردد |  | عمرش بجهان تباه گردد |
|  |  |  |

و سابعا تنها امير المؤمنين عليه السّلام ابو بكر را غاصب نمى‏دانستند بلكه تمام متخلفين از بيعت همين عقيده را داشته‏اند و قصه مالك بن نويره و دوازده نفرى كه با ابو بكر احتجاج كردند و سعد بن عبادة الانصاري شاهد است پس حضرات اهل سنت يا بايد بگويند متخلفين مفارق از حق بودند يا شيخين، اختيار بدست ايشان است چون حق در دو طرف ضد با هم‏ديگر هرگز جمع نخواهد شد و اجماع در بيعت بضرب تازيانه و شلاق و تهديد بقتل و احراق درست نمى‏شود و استحقاق خلافت براى ابو بكر نمى‏آورد و داستان متخلفين از بيعت با ابى بكر را در جلد يكم (الكلمة التامة) ايراد كرديم.

و ثامنا تهديد عمر بن الخطاب باحراق بيت فاطمه عليها سلام دلالت دارد بر اينكه احراق بيت آن حضرت در نزد عمر جائز بوده و مجوز احراق بيت اهل بيت عليهم السلام كافر است چنان‏كه علامه سيوطى در در المنثور در تفسير سوره نور چنين گفته:

ص: 300

«اخرج ابن مردويه عن انس بن مالك و بريدة قال قرأ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هذه الآية (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ) فقام اليه رجل فقال اى بيوت هذا يا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال بيوت الانبياء فقام اليه ابو بكر فقال يا رسول اللّه هذا البيت منها و اشار الى بيت على و فاطمة و قال نعم من افاضلها»؛

و نيز سيوطى روايت كرد در در المنثور از ابن مردويه كه او بسند خود از انس بن مالك حديث كرده كه چون رسول خدا آيه مذكوره را قرائت كرد مردي از جابر خواست و عرض كرد يا رسول اللّه اين خانه از آنها است و اشاره بخانه امير المؤمنين نمود حضرت فرمود بلى از فاضل‏ترين خانهاى انبياء است در اين صورت چگونه براى عمر جائز بود كه چنين بيت شريف ممدوح از لسان خدا و رسول را بامر ابى بكر بقصد احراق او هيزم و آتش مهيا كند و اتباع حمالة الحطب او حامل حطب شوند و هرگاه بر در خانه حضرت فاطمه رسيده آن حضرت تعجبانه پرسيده كه اى ابن خطاب آمده‏اى كه بسوزانى خانه مرا عمر از غايت بى‏شرمى و بى‏باكى ابدا ملاحظه حرمت آن مخدره ننمود و بى‏محابا گفت آرى براى همين كار آمده‏ام و قسم بخدا ياد كرد كه خانه ترا بر اين جماعت بسوزانم كه امتناع از بيعت با ابى بكر دارند يا آنكه بيايند و بيعت كنند و بروايت ديگر چنانكه سبق ذكر يافت فاطمه فرمود آيا بر من خواهى سوخت تو اولاد مرا گفت قسم بخدا كه اولاد ترا خواهم سوخت مگر اينكه اين‏ها بيرون آيند و بيعت كنند آيا اين وجوه كثيره دلالت بر شقاوت و كفر و نفاق خلافت‏مآب ندارد آيا مخالفت نص صريح آيه ذوى القربى نكرده است آيا اين‏گونه هتاكيها اذيت فاطمه نيست آيا انكار ضروري دين نكرده‏اند اولئك جزائهم ان عليهم لعنة اللّه و الملائكة و الناس اجمعين خالدين فيها لا يخفف عنهم العذاب و لا هم ينظرون.

و تاسعا قاضي شهاب الدّين ملقب بملك العلماء كه شيخ عبد الحق دهلوى حنفى در كتاب اخبار الاخيار از اين ملك العلماء مدح فراوان كرده و او را از اعلام سنيه دانسته و كتاب فضائل السادات او را از كتب معتبره اهل سنت معرفى كرده برحسب نقل مولانا العلامة الخبير مير محمد قلى در جلد 2 (تشييد المطاعن) 427 فرموده در كتاب‏

ص: 301

فضائل السادات (سؤال) معنى ايذا چيست (جواب) در تاج العروس گويد الايذاء آزردن و در كتاب نكات گويد كسيرا رنجانيدن و ناخوش گردانيدن و ايذاء عام است سواى اينكه او را بقتل برساند يا بزند يا بد بگويد به حدى كه اگر از مجلس برخيزد و جامه بيفشاند چنانكه خاك بر اهل مجلس رسد ايذا بود و نيز اگر فرزند و يار و غلام و يك نفر از متعلقين او را آزارد آزار او بود و نيز روى ترش كردن آزار است زيراكه چون عباس عم النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر انصار آمد روى ترش كردند مصطفى در غضب شد و فرمود نباشد ايمان كسيرا كه عم مرا آزارد تا به حدى كه هركه پياز خورد و در مجلس درآيد كه مردم از بوى دهن او آزرده شوند آزار باشد كذا فى المصابيح و المشارق و ايذاء اهل بيت ايذاء رسول خدا است. (تمام شد عبارت ملك العلماء) پس هرگاه اين امور اذيت باشد قصد احراق بيت اهل بيت و كلمات وقاحت آيات عمر خطابا بصديقه طاهره (ع) حتما و جزما از اشد انواع ايذاست و هركه در اين معنى ريبى و شكى داشته باشد.

و مغالطه و سفسطه بنمايد از زمره سفهاء بى‏عقل است كه لياقت كلام و خطاب ندارد

و عاشرا ملك العلماء مذكور در باب دهم فضائل السادات گفته است ايذاء علويه ايذاء رسول خدا است در اين باب احاديث كثيره است بسبب اختصار مذكور نشد پس ايذاء حسنين ايذاء مصطفي و على و فاطمه است (و ايضا گفته در جواز لعن يزيد) و ايذاء ايشان يعني حسنين بنص احاديث موجب كفر و لعنت است فهذا مما اتفق اهل السنة و الجماعة على الكفر و اللعن على قاتل الحسين و آمره و چه گمان است ترا كه ايذاء سگ همسايه سرايت كند بر همسايه چنانچه در باب حق الجار خوانده باشى و ايذاء ولد بوالد سرايت نكند. انتهى و ظاهر اين است كه بهمين دليل كه ملك العلماء كفر يزيد را ثابت كرده كفر عمر نيز ثابت مى‏گردد پس الحق در يزيد و ابو بكر و عمر فرقى نيست و لم يفعل يزيد الا بما اسسه ذلك العنيد و لقد اجاد السيد حيدر الحلي شاعر آل محمد طيب اللّه تربته فى رثاء الحسين عليه السّلام‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اليوم من هو عن اسامة خلفت‏ |  | قادت الى حرب الحسين جموعا |
| اليوم جردت سقيفة سيفها |  | فغدا به رأس الحسين قطيعا |
| اليوم من اسقاط فاطمة محسنا |  | سقط الحسين عن الجواد صريعا |
|  |  |  |

ص: 302

اكنون‏كه معني اذيت را فهميدى اين آيه را تلاوت بفرما.

(الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً)

يعنى آن‏چنان كسانى كه اذيت مى‏كنند خدا و رسول را لعنت مى‏كند بر آنها خداوند عز و جل در دنيا و آخرت و عذاب خاركننده براى آنها مهيا كرده است و چون تحت عنوان حديث فاطمة بضعته مني ملازمه بين اذيت فاطمه و اذيت خدا و رسول را قرائت كردى اكنون اخذ نتيجه با جناب‏عالى است.

يازدهم ايضا ملك العلماء در مناقب السادات در ذيل آيه‏ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏ بعد از ذكر اينكه اين آيه در حق على و فاطمه و حسنين عليهم السلام نازل شده است گفته: «مودت آنست كه جور و جفاى محبوب‏را صفاى روان داند و جرم و خطاى او را وفا خواند ببليات و ناكامى وى سر نهد و جمله چيزها را بمهر وى دربازد پس مودت قربى بر مؤمن سنى بنص صريح واجب و ثابت شد هركه قبول كند و منقاد شود مؤمن موحد باشد و الا كافر ملحد و ملعون و مرتد شود تا اينكه مى‏گويد اگر كسى جميع شرايع را معمول دارد و از روى اهانت علوى را علويك گويد كافر گردد» انتهى‏

سبحان اللّه بگفتن علويك در حق علوى آدمي با وصف عمل بر سائر شرايع و اتصاف انواع تقوى و ديانت كافر گردد و ابو بكر در حكم بقتال نفس رسول و عمر در ارهاب و تخويف فاطمه بتول باحراق بيت آن حضرت و سوختن جناب امير و حسنين كافر نگردد بلكه فاسق هم نشود فعلى لحية المتعصب فليضحك الضاحكون.

دوازدهم برفرض محال بشهادت ملك العلماء اگر از اهل بيت در اين مقام عياذا باللّه جرمى و خطائى واقع شده بود بازهم بر ابو بكر و عمر لازم بود كه از آن در مى‏گذشتند و آن را عين حق و صواب مى‏دانسته‏اند چه جاى آنكه معصوم از هر خطا و زلل باشند بنص آيه تطهير.

لطيفه اينجا است كه ملا عبد الرءوف مناوى مصرى كه از متعصبين اهل سنت است در كتاب (فيض القدير) شرح جامع صغير در حرف الف مع الخاء گفته (اخلفوني‏

ص: 303

بضم الهمزة و اللام اى كونو خلفائى في اهل بيتى على و فاطمة و ابنيهما و ذريتهما فاحفظوا حقى فيهم و احسنوا الخلافة عليهم باعظامهم و احترامهم و نصحهم و الاحسان اليهم و توقيرهم و التجاوز عن سيئاتهم (قال اللّه تعالى‏ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏) و من رمى من عوامهم بارتكاب البدع و ترك الاتباع فانه اذا ثبت فى شخص معين لم يخرجه عن حكم الذرية لان القبيح عمله لا ذاته و قد منع بعض العمال على الصدقات بعض الاشراف لكونه رافضيا فرأي تلك الليلة ان القيامة قد قامت و منعته فاطمه من الجواز على الصراط فشكاها لابيها فقالت منع ولدى رزقه فاعتل بانه يسب الشيخين فالتفتت فاطمه اليه و قالت ا تواخذ من ولدى قال لا فانتبه مذعورا فى حكاية طويلة).

ملا عبد الرءوف مناوى مصرى كه از مشاهير معتبرين علماء اهل سنت است در فيض القدير اخلفوني را چنين معنا كرده است كه شما خليفهاى من باشيد در اهل بيت من يعنى همچنان‏كه من بآنها احسان و سرپرستى مى‏كردم شما هم بعد از رفتن پيغمبر در سرپرستى مثل من باشيد بلكه بالاتر باينكه آنها را بزرك بشماريد و احترام بنمائيد و در احسان و نصيحت و توقير آنها خوددارى ننمائيد و از بديهاى آنها چشم بپوشيد چون دوستى آنها بنص آيه مودت اجر رسالت است و اگر بعضي از عوام سادات را ديديد كه مرتكب بدعتى شده يا ترك سنتى كرده و شما شخص او را هم مى‏دانى مع ذلك نبايد از احسان باو كوتاهى بنمائى براى اينكه اگر عمل او قبيح باشد ذات او قبيح نيست و بدى عمل او وى را از ذريه بودن خارج نمى‏كند بعضى از كسانى كه اوقاف و صدقات در دست آنها بود و بسادات تقسيم مى‏كرد بر او معلوم شد كه فلان سيد رافضى است و سب شيخين مى‏نمايد وظيفه او را قطع كرد شب در عالم رؤيا ديد قيامت بر سر پا شده است اين شخص خواست از صراط بگذرد صديقه طاهره او را مانع شد آن مرد برسول خدا شكايت كرد حضرت از فاطمه سبب پرسيد عرض كرد يا ابتاه رزق فرزند مرا قطع كرده است آن مرد گفت بعلت اينكه سب شيخين مى‏كند فاطمه زهرا عليها سلام او را عتاب كرد كه براى اين كار رزق فرزند مرا قطع مى‏كنى و از او مآخذه مى‏نمائى آن مرد با كمال وحشت گفت هرگز نكنم و از خواب بيدار شد در نهايت ترس و بيم).

ص: 304

در فيض القدير امثال اين‏گونه حكايات بسيار است و از آن چون سفيده صبح ظاهر است كه هرگاه مؤاخذه ذريه فاطمه و ايذاء ايشان بجهت سب كردن آنها شيخين را جائز نباشد با اينكه بعشر عشير جلالت امير المؤمنين و فاطمه و حسنين عليهم السلام نمى‏رسد و با اينكه سب‏كننده شيخين را از متخلفين بدتر دانند متخلفين را تكفير نكنند و سب‏كننده شيخين را تكفير كنند پس بهزار هزار هزار اولويت ايذاء جناب امير و فاطمه بلاشبهه موجب عتاب جناب حضرت ختمى‏مآب و سيده نساء و امير المؤمنين خواهد بود و عمل شنيع آنها باعث ممنوعيت از جواز صراط و افتادن در اسفل دركات جهنم خواهد بود الحمد للّه على وضوح الحجة.

داستان غصب فدك و در آن چند امر است‏

[امر اول در بيان فتح فدك در سنه هفتم از هجرت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏]

اول در بيان فتح فدك در سنه هفتم از هجرت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بجانب خيبر راه پيش گرفت محيصة بن مسعود حارثى را فرمان داد كه جانب فدك پيش گيرد و يهودان فدك را بفرمايد يا بشرف اسلام مشرف شوند يا به اداى جزيه گردن نهند و اگرنه آماده قتال باشند چون محيصه اين خبر برسانيد يهودان در پاسخ گفتند هنوز قبيله مرحب و زعماى قوم عامر و ياسر و حارث كه از چرم پلنگ قماط كرده‏اند و از پستان پيكان شير خورده‏اند باده هزار مردم رزم‏آزماى در قلعه نطاط ساخته جنگند ما چرا سر بطاعت فرود آريم و طريق اطاعت سپريم محيصه چون اين بشنيد قصد مراجعت نمود گفتند اكنون چند روزى توقف بنما تا معلوم شود كار محمد با مردم خيبر بكجا مى‏كشد چند روزى نگذشت كه خبر فتح قلعه ناعم و قتل سكنه آن برسيد مردم فدك را حولي عظيم و وحشتى بزرك فراگرفت محيصه را گفتند اگر سخنان كه بيرون ادب بر زبان ما جارى شد از محمد پوشيده دارى ترا از زروزيور زيور توانگر بنمائيم محيصه گفت من نمى‏توانم چيزى را از رسول خدا پنهان بنمايم براى اينكه خدايش او را خبر خواهد داد گفتند اكنون مهلت بده تا با بزرگان خويش مشورت بنمائيم و چند نفر را در صحبت تو بجانب محمد روانه نمائيم اين وقت نون بن يوشع را با چند نفر ديگر از

ص: 305

مشايخ يهود بهمراه محيصه روان ساختند و خود باستحكام قلاع فدك پرداخته‏اند كه اگر محمد مسئلت فرستادگان را باجابت مقرون ندارد روزى چند خوددارى بنمايند چون فرستادگان بخدمت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم رسيدند آن حضرت فرمود اگر من شما را بحال خود گذارم تا جميع اين قلاع را فتح بنمايم جزاى شما چه خواهد بود گفتند شكستن لشگرهاى ما و گشودن قلعه‏هاى فدك كار آسانى نيست و آن را مختصر نبايد گرفت چه ما ابواب قلعها را محكم بسته‏ايم و كليدهاى آن ابواب را بدست ابطال رجال سپرده‏ايم و مردان دلاور را بحفظ و حراست آن گماشته‏ايم رسول خدا فرمود كليدهاى ابواب قلاع فدك در نزد من است سپس فرمان كرد تا كليدها را حاضر نمودند و بعرض ايشان گذرانيدند آن جماعت چنان دانستند كه دربان و كليددار خيانت كرده‏اند و آن مفاتيح را بنزد رسول خدا فرستادند سپس او را حاضر كردند و از او پرسش كردند گفت بخدا قسم من كليدها را در ميان صندوقي نهادم و چون اين مرد را ساحر مى‏دانستم دفع سحر او را بآيات تورات توسل جستم و چند آيه بر اين كليدها قرائت كردم و در صندوق را محكم بسته‏ام و بر آن مهر زده‏ام آن جماعت فرمان كردند تا صندوق را حاضر كردند و مهر او را بحال خود ديدند چون خاتم برگرفته‏اند و در صندوق را باز كردند خالى از كليدها ديدند يهودان تعجب گرفته‏اند و چند نفر آنها بشرف اسلام مشرف شدند و گفتند حضرات يهود كه اين مفاتيح را كه براى شما آورد فرمود آن‏كس كه الواح را براى موسى آورد يعنى جبرئيل پس در حصار بگشودند و كار بمصالحت كردند رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم امير المؤمنين را فرمان داد تا كتاب صلح نوشت بدان شرط كه حوائط فدك مختص رسول خدا باشد و لشكر بقصد فدك كوچ ندهد و هركس كه ايمان آورد خمس مال خود را به رسول خدا بدهد و بقيه ملك او باشد و آن‏كس كه ايمان نمى‏آورد اموالش بجمله خاص رسول خداست چون فدك بجمله فتح آن به نيروى سواره و پياده لشكر نبود بتمامت ملك پيغمبر و مختص آن سرور بود و اين آيه مباركه دلالت بر اين معنى تواند داشت‏

(وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى‏ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ

ص: 306

رُسُلَهُ عَلى‏ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى‏ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى‏ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى‏ وَ الْيَتامى‏ وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ\*)

مى‏فرمايد آنچه از ملك و مال كفار با رسول خدا گذاشتيم سواران و پيادگان شما رنج تاختن و شكنج رزم دادن نديدند كه طلب بهره و نصيبه توانند كرد لاجرم اين غنايم خاصه و خالصه خدا و رسول خدا صلي اللّه عليه و آله مى‏باشد و مقرر است از براى خويشاوندان پيغمبر و مساكين ايشان تا در ميان توانگران دست بدست نرود پس آن را كه پيغمبر بذل فرمايد مأخوذ داريد و اگرنه دست برداريد

امر دوم تفويض فدك بفاطمه (ع)

چون قلاع فدك بتصرف رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم درآمد جبرئيل نازل شد و رسول خدا را سلام داد و عرض كرد كه خداوند مى‏فرمايد حق خويشاوندان را بده و اين آيت مباركه را بياورد:

(فَآتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ ذلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

چون جبرئيل اين خبر را بياورد كه حق خويشان را بده رسول خدا فرمود اين خويشان كيانند جبرئيل عرض كرد دخترت فاطمه زهرا است حوائط فدك را تفويض فاطمه بنما و حق خود را باو واگذار چه خداوند متعال حق خويش را نيز بفاطمه واگذار فرموده رسول خدا فاطمه را طلبيد و آيه مذكوره را بر او قرائت فرمود و اموالى كه از فدك بهره رسول خدا شده بود همه را بفاطمه تسليم داد و حوائط فدك را تفويض فاطمه فرمود آن مخدره عرض كرد يا رسول اللّه آنچه بفرمان خدا بهره من شده است همه را بشما واگذار كردم رسول خدا فرمود اى نور ديده اين جمله مخصوص تو است آن را براى خود و فرزندان خود نگاه دار و دانسته باش كه بعد از من با تو از در معادات و عناد

ص: 307

بيرون شوند و حيلها بسازند و خصومتها بياغازند تا فدك را از دست تو بيرون كنند آنگاه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمان كرد تا بزرگان اقوام و معارف اصحاب حاضر شدند و در حضور ايشان حوائط فدك را با هر ملك و مال كه از آن اراضى ماخوذ داشته بود به تسليم فاطمه مقرر فرمود سپس وثيقه‏اى نگاشت كه فدك با تمامت منافع آن مختص فاطمه و فرزندان او حسن و حسين است اين وقت فاطمه سلام اللّه عليها دست تصرف فراداشت و آن اموال و اثقال كه تعلق باو داشت بر مسلمانان بخش كرد و هر سال باندازه قوت خويش از فدك مأخوذ مى‏داشت و آنچه فاضل بود بر مسلمانان قسمت مى‏فرمود و عمال آن مخدره ضبط فدك مى‏نمودند تا رسول خدا رحلت نمود.

امر سوم در حدود فدك و منافع آن‏

ياقوت حموى در معجم البلدان در حرف فاء در ترجمه فدك گويد: «فدك را چشمه آب روان و درختهاى خرما بسيار دارد و اين فدك در ملك حجاز واقع است و از مدينه طيبه تا فدك دو روز مسافت و بعضى سه روز گفته‏اند».

در ناسخ گويد: «اين فدك حصارى چند بود در فرود خيبر اگرچه استحكام و رصانت حصار خيبر را نداشت لكن منافع و خرماستان او افزون از قلاع خيبر بود».

(و) در مجمع البحرين گويد امير المؤمنين عليه السّلام حدود فدك را معين فرمودند حد اول عريش مصر حد دوم سيف البحر حد سوم دومة الجندل حد چهارم جبل احد) و معلوم است كه همه اين اراضي معموره نبوده ولى در تصرف اهالى فدك بوده كه اگر مى‏خواستند احياى آن اراضى موات بنمايند حق داشتند و كسرا حق ممانعت نبود.

و قاضى نور اللّه در مجالس المؤمنين از صاحب كتاب ظريف نقل مى‏كند كه از امام كاظم عليه السّلام حدود فدك را سؤال كردند در جواب فرمود حد اول عريش مصر است حد دوم دومة الجندل و حد ثالث تيما و حد رابع جبل احد از مدينه طيبه‏

و نيز در كتاب مذكور مى‏فرمايد كه روزى هارون الرشيد عرض كرد به موسى بن جعفر عليه السّلام كه فدك را محدود كن تا با تو گذارم كه مى‏دانم در آن امر ظلم بشما اهل‏

ص: 308

بيت شده است امام فرمود اگر محدود كنم چنان‏كه حق او است ترا دل يارى ندهد كه با من بازگذارى هارون سوگند خورد كه مى‏گذارم حضرت فرمود يك حد آن عدن است رنگ هارون از اين سخن بگشت گفت ديگر بگو امام فرمود حد ديگرش سمرقند است رنگ هارون زرد شد گفت ديگر بگو امام فرمود حد ثالث آن افريقيه است از مغرب زمين رنگ هارون از زردى بسرخى بگشت از غايت غضب گفت ديگر بگو امام فرمود حد رابع آن ارمنيه است رنگ هارون از سرخى بسياهى بگشت ازبس‏كه تيره و غليظ شد و مدتى مديد سر در پيش افكند بعد از آن سر برآورد و گفت اى موسى بن جعفر تو حدود مملكت ما را نام بردى و غرض امام آن بود كه آنچه در دست تو است و در حيطه تصرف شما است حق بنى فاطمه است و بنى العباس آن را غصب كردند پس امام فرمود من اول ترا گفتم كه به اين حدود راضى نمى‏شوى و تو از من نشنيدى بعد از اين قضيه هارون با آن حضرت دل بد كرد و بقصد قتل او كمر بست تا او را شهيد كرد)

و در ناسخ التواريخ گويد منافع فدك سالى بيست و چهار هزار دينار و بقولى هفتاد هزار دينار بوده (حقير گويد جمع بين دو قول اين است كه با منافع عوالى فدك كه آن عبارت از حوائط سبعه بوده باشد و تفصيل حوائط در وصايا و ماليه آن مخدره بيايد در اين صورت هفتاد هزار دينار منافع آن بوده و اجاره فدك تنها بيست و چهار هزار دينار بوده و هر دينار يك مثقال طلا است كه بحساب پول اين زمان مليونها مى‏شود.

امر چهارم اخراج عمال فاطمه (ع) را از فدك‏

چون در جلد اول (الكلمة التامة) و جلد چهارم آن اسباب حقد و حسد ابو بكر و عايشه را از كتب اهل سنت ياد كرديم كه تا چه اندازه اين پدر و دختر نسبت بامير المؤمنين و فاطمه اطهر حسد و كينه داشته‏اند تا اينكه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم رحلت نمود فرصت را غنيمت شمردند و آنچه توانستند كوتاهى نكردند چون ابو بكر بر مسند خلافت جاى كرد عمر گفت اى‏[[78]](#footnote-78) خليفه رسول خدا دانسته باش كه مردم بنده دنيا

ص: 309

مى‏باشند و غير آن را نمى‏خواهند تو بايد دست على بن ابى طالب را از خمس و غنيمت كوتاه كنى و فدك را تصرف بنمائى شيعه على چون اين را دانستند او را واگذارند و در اطراف تو جمع شوند براى وصول بآمال و آرزوى خود كه از دنيا طمع دارند اين سخن در قلب ابو بكر كالنقش فى الحجر استوار افتاد پس جمعى را فرستاد و دست تصرف عمال و كارگران صديقه طاهره را از فدك كوتاه كرد و خمس غنايم خيبر را تصرف نمود چون اين خبر بصديقه كبرى رسيد يك نفر را بنزد ابو بكر فرستاد و پيام داد كه چه پيش آمد ترا كه فدك را تصرف كردي آنچه خداوند متعال به رسول خدا در مدينه عطا فرموده ميراث ماست و آنچه از خمس اموال خيبر بجاى مانده بهره ماست آن جمله را بما رد كن و فدك را نيز بحال خود گذار كه ترا در آن حقى نيست ابو بكر[[79]](#footnote-79) پيام داد كه رسول خدا ميراث نمى‏گذارد و خودش فرموده آنچه ما بجاى بگذاريم صدقه است و اهل بيت من از آن مال همانند سائر مسلمين تناول بنمايند و من بخدا قسم نمى‏توانم تغيير بدهم صدقه رسول خدا را از آن حالى كه در عهد او بوده و من عمل مى‏كنم بآنچه رسول خدا عمل مى‏نمود.

ديگرباره بروايت احمد بن عبد العزيز كه از مشاهير علماء عامه است بشهادت ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة سند بابو الطفيل مى‏رساند كه فاطمه‏[[80]](#footnote-80) فرستاد بنزد ابى بكر كه تو وارث رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏باشى يا اهل بيت او ابو بكر گفت البتّه اهل بيت او وارث رسول خدا مى‏باشند فاطمه فرمود پس چرا ميراث پيغمبر را ضبط كرده‏اى و آن را از ما دريغ مى‏دارى ابو بكر گفت شنيدم از رسول خدا كه فرمود خداوند پيغمبرش را عطيتى كرد

ص: 310

و اطعامى فرمود چون رسول خدا از جهان بيرون شد آن عطيه بايستى در دست كسى باشد كه بجاى او نشيند من امروز خليفتى يافتم و بجاى او نشستم و آن مال بهركس از مسلمانان سزا دانم مى‏رسانم فاطمه گفت تو دانى و آنچه از رسول خدا شنيدى ابن ابى الحديد بعد از نقل اين كلام گويد كه مرا تعجب فرومى‏گيرد از اين حديث زيراكه فاطمه فرمود تو وارث رسول خدائى يا اهل او ابو بكر گفت اهل او پس ابو بكر تصريح كرد كه رسول خدا ارث مى‏گذارد و آن ارث مخصوص اهل بيت او است و بعد كه مى‏گويد پيغمبر فرموده ما ارث نمى‏گذاريم اين تناقض است بالجمله اين‏[[81]](#footnote-81) خبر بفاطمه بردند خشمناك شد چادر عصمت بر سر كرد و در مقنعه و جلباب خويش محفوف گشت زنان بنى هاشم و خويشاوندان و پيوستگان حاضر شدند و حضرت باتفاق آن زنان طريق مسجد رسول خداى پيش داشتند و فاطمه چنان طى مسافت مى‏نمود كه گفتى رسول خدا عبور مى‏دهد وقتى بمسجد آمد كه جماعت مهاجر و انصار از ناليدن او بناليدند و به هاى‏هاى بگريستند و ابو بكر با جمعى از مهاجر و انصار در مسجد جلوس داشتند فرمان كرد تا پرده‏اى براى فاطمه بزنند آن مخدره آمد و در عقب پرده بنشست و چنان ناله جگر خراشى از دل بركشيد كه گويا مسجد را بلرزانيد بانك عويل و ناله مردم بالا گرفت فاطمه لختى ساكت نشست تا مردم از اضطراب و فزع خاموش شدند لب بحمد و ثناى باري تعالى بگشود ثانيا مردم بى‏اختيار بناليدند و سخت جزع و زارى كردند و بصداى بلند همى‏بگريستد دوباره فاطمه خاموش گرديد تا مردم را ناله و خروش اندك شد اين وقت بقرائت خطبه معروفه بخطبه فدكيه شروع فرمود و حقير قبل‏

ص: 311

از شروع در خطبه سزاوار چنان ديدم كه سند و اعتبار اين خطبه شريفه را بنگارم.

امر پنجم سند و اعتبار خطبه فدكيه از كتب عامه‏

اين خطبه شريفه را فاطمة زهرا سلام اللّه عليها در مسجد پشت پرده قرائت نمود علاوه بر اينكه خود خطبه شاهد صدق خود مى‏باشد اعلام و اكابر عامه آن را نقل كرده‏اند و ائمه هدي سلام اللّه عليهم وصيت مى‏نمودند فرزندان و شيعيان خود را بحفظ اين خطبه مباركه و محدثين عظام و علماء فخام در كتب و مؤلفات خود آن را ضبط كرده‏اند و صحت نسبت اين خطبه بصديقه طاهره مثل صحت نسبت نهج البلاغة است بامير المؤمنين و لكن چون اين خطبه مشتمل بر ظلم و جور شيخين است و فضائح و قبايح افعال آنها و اتباع آنها را در بردارد بعضي عامة كه راه تأويل را بر خود مسدود ديدند بانكار اين خطبه پرداخته‏اند و او را از موضوعات روافض معرفى كردند چنانچه در خطبه شقشقيه اين هرزه را بغالب زدند و لكن چشمه خورشيد را به مشتى گل نتوان اندود كردن اين اثبات منكرات و انكار ثابتات كه كار شب روز نواصب است آب در غربال بيختن و مشت بنيشتر كوفتن است و بيشتر جهالت و ناداني بخرج دادن است‏

اول ابو الفضل احمد بن ابي طاهر المتوفى سنة 28 كه از أعاظم مشاهير اهل سنت است در كتاب بلاغات النساء تمام خطبه را نقل كرده و اين كتاب در نجف اشرف نسخه آن بدست آمد و در سنه 1361 هجرى بطبع رسيد

دوم ابو بكر احمد بن عبد العزيز جوهرى كه از موثقين عامه است تمام اين خطبه را در كتاب سقيفه خود نقل كرده و آن را صحيح و ثابت شمرده بشهادت ابن ابى الحديد در شرح خود و على بن عيسى اربلى در كشف الغمة از او بسيار نقل كرده‏اند

سوم ابن ابي الحديد متولد در سنة 586 و المتوفى سنة 655 در شرح نهج البلاغة ج- 4- در ذيل كلام امير المؤمنين عليه السّلام كه فرمودند (كانت فى ايدينا فدك من كل‏

ص: 312

ما اظلته الخضراء) تمام خطبه را ذكر كرده و نه اشكالى و نه ايرادى بر آن خطبه شريفه كرده است.

چهارم ابو عبد اللّه محمد بن عمران بن موسى بن سعيد بن عبيد اللّه المرزبانى المعتزلى الخراساني الاصل البغدادى المولد سنه 296 و المتوفى سنة 384 الموثق عند جميع العامة اثنى عليه كثيرا الخطيب البغدادى فى تاريخه و ابن خلكان و غيرهما تمام خطبه را نقل كرده بشهادت سيد مرتضى علم الهدى در شافى‏

پنجم احمد بن محمد بن مكى عن محمد بن قاسم يمانى عن ابي عايشه اين خطبه را نقل كرده بشهادت مرزبانى و خطيب بغدادى اين احمد بن محمد بن مكى را در تاريخ خود ثناء جميل نموده و گفته وى از اهل بصره بود به بغداد آمد و در آنجا حديث گفت و در سنه 282 وفات كرد و ابن عايشه كه اين خطبه را از او نقل كرده‏اند وجه تسميه‏اش اين است كه مادرش عايشه دختر طلحة بن عبيد اللّه بود و او از جمله زنانى بود كه بعيادت فاطمه آمد و آن مخدره با او سخنانى فرمود كه بعد ازين در محل خود بيايد و آن سخنان همه شكايت از ابو بكر و عمر بود.

ششم عمر بن شيبه كه از اعلام سنيه مى‏باشد تمام اين خطبه را در تاريخ خود نقل كرده بشهادت على بن عيسى اربلى در كشف الغمة و اربلى با اينكه از علماء شيعه است در نزد علماء عامه موثق است صلاح الدّين محمد بن شاكر بن احمد الخازن در كتاب فوات الوفيات كه ذيل تاريخ ابن خلكان است از اربلى ثناء جميل نموده‏

هفتم الامام الحافظ احمد بن موسى بن مردويه اصفهاني كه از اكابر سنيه مى‏باشد اين خطبه را در كتاب مناقب خود بسند خويش از زهرى نقل كرده بشهادة السيد الاجل على بن طاوس در كتاب طرائف.

هشتم ابو المظفر شمس الدّين يوسف سبط ابن جوزى در باب حادي عشر تذكره خواص الامة اين خطبه را ذكر كرده است.

نهم المحدث الشهير اسحاق بن عبد اللّه بن ابراهيم اين خطبه را از صالح بن كيسان و او از زهرى نقل كرده بنا بر نقل علامه خبير السيد اسماعيل عقيلى در كفاية

ص: 313

الموحدين.

دهم جلال الدّين سيوطى كه از مشاهير علماء عامه است در كتاب لآلي مصنوعه فى احاديث الموضوعة كه نسخه مطبوعه آن در نظر اين قاصر موجود است باين عبارت گفته (و ذكر ابو محمد ابن قتيبة ان فاطمة خرجت فى ثلاثة من نسائها تطأ ذيولها حتى دخلت على ابى بكر ثم قال السيوطي قال ابن قتيبة كنت أرى ان لهذا الحديث اصلا)

اين عبارت سيوطى بتمام صراحت دلالت دارد كه اين خطبه از موضوعات نيست و طعن است بر كسانى كه او را از احاديث موضوعه مى‏دانند چه آنكه مى‏گويد ابن قتيبة كه از اساتيد فن علم و رجال و حديث است مى‏گويد مى‏بينم من اينكه براى اين حديث اصلى است.

يازدهم على بن محمد بن العرلق كه از حفاظ و اكابر عامه است و شيخ عبد الحق دهلوى او را بلفظ علامة ستايش كرده و او را امام و حافظ گفته در كتاب مختصر تنزيه الشريعة من احاديث الموضوعة الشنيعة حكم بصحت اين خطبه نموده و طعن زده است بر كسانى كه او را موضوع دانسته‏اند.

دوازدهم زمخشرى در كتاب فائق در لغت (لمه) گفته و فى حديث فاطمة انها خرجت فى لمة من نسائها تطأ ذيولها حتى دخلت على ابي بكر و نيز در فائق در لغت (هنبثه) اشاره باين خطبه نموده و بعض لغات ديگر اين خطبه را معنى كرده‏

سيزدهم ابن اثير جزرى در كتاب نهايه در لغت (لمه اشاره بهمين خطبه فرموده و بسيارى از الفاظ مشكله او را معنى كرده.

چهاردهم مسعودى كه نهايت وثوق را عامه باو دارند با اينكه از علماء اماميه است در مروج الذهب اشاره باين خطبه نموده و تمام آن را حواله بكتاب اخبار الزمان فرموده.

پانزدهم عبد الرحمن بن عيسى شافعى در كتاب الفاظ الكتابه ص 65 از طبع بيروت چاپ نهم چند كلمه اين خطبه را نقل كرده و به آن استدلال نموده است.

شانزدهم عمر رضا كحاله در جلد سوم اعلام النساء كه نسخة مصر آن در

ص: 314

نظر اين قاصر موجود است تمام خطبه را در ترجمه فاطمه صديقه عليها السلام نقل كرده و ايرادى هم بر آن نگرفته‏

هفدهم حسن بن علوان از عطيه عوفى اين خطبه را نقل كرده و گفته كه من آن را از عبد اللّه ابن حسن مثني استماع كردم بشهادت احمد بن ابى طاهر در بلاغات النساء و شيخ صدوق در علل الشرائع پاره از اين خطبه را كه مشتمل بر علل و حكم قوانين شرع مطهر بود ذكر كرده و آن را از ابن المتوكل و او از سعدآبادى كه بسند خود از عقيله زينب كبرى (ع) بنت امير المؤمنين عليه السّلام نقل كرده روايت مى‏كند و نيز در بلاغات النساء و ديگر كتب از عطيه كه گفت ما در نزد ابو الحسين زيد بن على بن الحسين عليهم السلام بوديم كه گفتگوى دعوى فاطمه با ابى بكر در ميان آمد كه ابو بكر چگونه فدك را گرفت زيد فرمود مشايخ آل ابى طالب را ديدم كه اين خطبه را از پدرهاى خود روايت مى‏كنند و به پسران خود تعليم مى‏دهند و پدرم مرا به آن حديث كرد از جدم از فاطمه زهراء (ع) اكنون‏كه صحت و اعتبار اين خطبه شريفه كالنور على شاهق الطور واضح و روشن گرديد اصل خطبه را با شرح لغات و ترجمه هديه قراء محترم مى‏نمائيم‏

خطبه مباركه حضرت فاطمه «ع» در مسجد رسول خدا (ص) هنگام احتجاج با أبى بكر

الحمد للّه على ما انعم و له الشكر على ما ألهم و الثناء بما قدم من عموم نعم ابتدأها و سبوغ آلاء أسداها و تمام منن والاها جم عن الإحصاء عددها و نآى عن الجزاء أمدها و تفاوت عن الإدراك أبدها و ثنى بالندب إلى أمثالها و أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له، كلمة جعل الإخلاص تأويلها، و ضمّن القلوب موصولها، و أنار في الفكر معقولها، الممتنع من الأبصار رؤيته و من الألسن صفته و من الأوهام‏

ص: 315

كيفيّته ابتدع الأشياء لا من شى‏ء كان قبلها، و أنشأها بلا احتذاء أمثلة امتثلها كونها بقدرته و ذرئها بمشيّته من غير حاجة منه إلى تكوينها، و لا فائدة له في تصويرها إلّا تثبيتا لحكمته و تنبيها على طاعته و إظهارا لقدرته و تعبّدا لبريّته و إعزازا لدعوته، ثمّ جعل الثواب على طاعته، و وضع العقاب على معصيته ذيادة لعباده عن نقمته و حياشة منه إلى جنّته‏

اللغة شى سابغ اى كامل اسداها و هو بمعنى العطاء (جم الشي‏ء اى كثر (نآ آى بعد و مثله تفاوت (الامد) الغاية (الأبد الدهر و الدائم (ندبهم اى دعاهم (اجزلت له العطاء اى اكثرت (ثنيت الشى اى جعلة اشنين اى بعد ان اكمل لهم النعم الدنيوية ندبهم الى تحصيل امثالها من النعم الأخروية (و انار يعنى اوضح فى الفكر و الاذهان ما يتعقل من تلك الكلمة (احتذى مثاله اى اقتدى به (ذرأ اى خلق (حاش الشي‏ء اى جاءه من حواليه ليصرفه‏

ترجمة يعنى سپاس و ستايش خاص خداوند است مر نعمتهاى او را و ثنا سزاى او است بدانچه پيشى گرفت بعموم نعم و ابتدا نمود بكمال عطايا و تمام منن چند كه از حوصله حساب افزون و از گنج شمار بيرون است و دور است پايان آن از پاداش و ابديت او از ادراك و دعوت فرموده عموم ناس را بگذاشتن شكر و سپاس و افزون آوردن نعمتهاى پى‏درپى و طلب حمد و سپاس نموده است از بندگان تا بكثرت نعمت و منن ايشان را پاداش فرمايد و گواهى مى‏دهم كه جز خداى باري خدائى نيست و او را حدى و ضدى و شريكى نباشد كلمه‏ايست كه مأول است حقيقت اخلاص را بوحدت و متضمن است قلوب را بايصال وحدانيت و روشن ساخته در انديشه و افكار چيزى را كه حامل توانند بود و تعقل توانند نمود كه ممتنع است از ديدها رؤيت او و بيرون است از نيروى زبانها ذكر صفت او و خارج است از آفرينش وهمها چگونگى او و ابداع و اختراع كرده است اشيا را بى‏آنكه از پيش ماده و مدت داشته باشد و انشا و ايجاد فرمود اشياء را بى‏آنكه اقتدا و اقتفا بديگر بنمايد بلكه بيافريد آفرينش را بقدرت خود و بمشيت خود بى‏آنكه محتاج باشد بآفرينش آنها يا فايدتى متصور باشد در تصوير آنها جز اينكه اين آيات در اثبات حكمت او و بينه طاعت او و اظهار قدرت او و گردن نهادن مخلوقات او و اعزاز

ص: 316

دعوت او است آنگاه ثواب را بر اطاعت خود قرار داد و عقاب را بر معصيت و نافرمانى خود مقرر فرمود براى اينكه بندگان خويش را از سخط خود دور دارد و مطيعين را به‏سوى جنت فردوس كشد

و أشهد أنّ أبي محمّد عبده و رسوله، اختاره اللّه و انتجبه قبل أن أرسله و سمّاه قبل أن اجتبله و اصطفاه قبل أن ابتعثه، إذ الخلائق بالغيب مكنونة، و بستر الأهاويل مصونة و بنهاية العدم مقرونة، علما من اللّه تعالى بمآل الامور، و إحاطته بحوادث الدهور، و معرفة بمواقع المقدور، ابتعثه إتماما لأمره، و عزيمة على إمضاء حكمه و إنفاذا لمقادير حتمه، فرأى الامم فرقا في أديانها عكفا على نيرانها عابدة لأوثانها منكرة للّه مع عرفانها فأنار اللّه بمحمّد ظلمها و كشف عن القلوب بهمها، و جلى عن الأبصار غممها و قام في الناس بالهداية و أنقذهم من الغواية و بصّرهم من العماية و هداهم إلى الدّين القويم و دعاهم إلى الطريق المستقيم، ثمّ قبضه اللّه إليه قبض رأفة و اختيار و رغبة و إيثار محمّد عن تعب هذه الدار في راحة قد حفّ بالملائكة الأبرار و رضوان الربّ الغفّار و مجاورة الملك الجبّار صلّى اللّه على أبي نبيّه و أمينه على الوحى و صفيّه و خيرته من الخلق و رضيّه و السلام عليه و رحمة اللّه و بركاته.

اللغة جبله الله بالتشديد اى خلقه عكفا بر وزن ركعا بمعنى ملازم شدن و مواظب شيئى شدن بعد از اينكه شيئى اقبال مى‏كند (البهم جمع بهمه على وزن غرفه و هو المجهول الذى لا يعرف (امر غمة اى مبهئم.

ترجمه و شهادت مى‏دهم كه پدرم محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بنده و رسول خدا است پيش از آنكه او را به پيغمبرى مبعوث بفرمايد برترى داد و پيش از آنكه او را خلق كند نام او را ذكر فرمود و پيش از آنكه به پيغمبرى مبعوث شود او را از بندگان خود برگزيد در آن هنگام كه خلايق در حجاب غيب محبوس و به پرده بيمها و ترسها مستور و پوشيده و به بيابان عدم مقرون بودند زيراكه خداوند متعال بعواقب امور عالم بود و بحوادث و پيش‏آمدهاى دهور ذات اقدسش احاطه داشت و به زمان‏هاى وقوع آنچه مقدر شده بود عارف و شناسا بود براى اتمام امر خود او را مبعوث فرموده و براى عزم بر امضاى حكم خود او را برانگيخت و براى انفاذ مقدرات محتومه خود او را به پيغمبرى اختيار نمود پس‏

ص: 317

مردم را در دين خودشان طوائف متفرقه و فرق مختلفه يافت گروهى آتش را مى‏پرستيدند فرقه‏اى خداى خود را بت مى‏دانسته‏اند و در نزد همان بتان بخاك مى‏افتادند و از آنها حاجت مى‏خواسته‏اند با آنكه بخدا عارف بودند و مى‏شناخته‏اند او را منكر بودند و بواسطه نور محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تاريكيهاى جهل را از دل آنها برداشت و آنها را روشن نمود و شبهات قلوب را بنور محمدى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم برطرف ساخت و ضعف چشمها را زايل و بروشنى مبدل داشت و آن جناب در ميان مردم بامر هدايت و راهنمائى اشتغال ورزيد و گمراهان را از گرداب ضلالت نجاة بخشيد و كورى چشمهاى آنها را بنور هدايت خويش منور و روشن ساخت آنها را بسوى دين خداوند دعوت فرمود و راه راست را به ايشان دلالت نمود پس از آن خداوند متعال روح مقدس او را از روى رحمت و رأفت و مهربانى و اختيار و رغبت مقبوض داشت و دار آخرت را براى او برگزيد پدر من محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از تعب و رنج اين دنيا آسوده شد و استراحت يافت و ملائكه اطراف او را احاطه نمودند و خوشنودى پروردگار غفار او را دريافت و مجاورت پادشاه جبار را اختيار فرمود صلوات و رحمت خداوند بر پدرم محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم باد كه امين بر وحى و برگزيده او از جميع خلق او است و بركات و سلام و رحمت خداوند بر او باد)

فاطمه زهرا تا به اينجا از قوانين توحيد و فضائل رسول اكرم و جهالت امت چيزي فرونگذاشت سپس روى با مهاجر و انصار آورده و باين كلمات آنها را مخاطب ساخته فرمود:

أنتم عباد اللّه نصب أمره و نهيه و حملة دينه و وحيه و أمناء اللّه على أنفسكم و بلغائه إلى الامم و زعمتم حقّ لكم للّه فيكم عهد قدّمه إليكم و بقيّة استخلفها عليكم كتاب اللّه الناطق و القرآن الصادق و النور السّاطع و الضياء اللامع بينة بصائره منكشفة سرائره متجلية ظواهره مغتبط به أشياعه، قائد إلى الرضوان اتباعه، مؤد إلى النجاة أسماعه به تنال حجج اللّه المنوّرة و عزائمه المفسّرة و محارمه المحذّرة، و بيّناته الجالية و براهينه الكافية، و فضائله المندوبة و رخصه الموهوبة، و شرائعه المكتوبة،

اللغة (نصب) در آن چهار لغت است فتح نون با سكون صاد صنم نكون با سون صاد فتح‏

ص: 318

هر دو و آن بمعنى علامت و نشانه است مثل بيرقى كه در زمين نصب كنند كه مردم به آن راه را غلط نروند) و بلغائه يعنى تؤدون الاحكام الى سائر الناس و زعمتم يعنى گمان كرديد كه شما موصوف باين صفات هستيد بلكه از روى كذب و افترا مدعى هستيد كه ما امناء اللّه هستيم و احكام خدا را بمردم مى‏رسانيم) اسماعه اى تلاوته و فى بعض النسخ استماعه) و عزائمه اى فرائضه) بيناته اى محكمات القرآن ظاهرة و براهينه مؤكد لجملة ما قبله) و فضائله أي سننه) و رخصه اى المباهات كما ان شرائعه يعنى سائر احكامه مفروضة

ترجمه يعنى اى بندگان خدا شما محل اوامر و نواهى پروردگاريد و شما حاملان دين و وحى او مى‏باشيد بر نفسهاى خود امين خداونديد شمائيد كه دين خدا را بديگران ابلاغ مى‏كنيد و مى‏رسانيد خداوند است كه در ميان شما ضامن برحقى قرار داده و عهد و پيمان‏نامه‏اى براى شما فرستاده و خليفه بر شما گماشته و آن كتاب خدا است كه مبين حلال و حرام و خوانده شده‏اى است صادق و راستگو و نورى است افروزنده و ضيائي است لامع و بصائر شما را بيناكننده است آشكار سرائر قرآن براى شما منكشف است و ظواهر آن متجلى و آشكار پيروان قرآن مغبوطند (يعني مردم خواهش مى‏كنند كه چون پيروان قرآن باشند در فضيلت و حسرت مقام اين‏ها را مى‏برند) پيروى قرآن بشر را به خشنودى خداوند مى‏كشاند استماع آن انسان را بنجات مى‏رساند و وسيله رستگارى فراهم مى‏آورد بواسطه قرآن است كه حجج منوره خداوند ادراك مى‏شود و واجبات مفسره او دريافت مى‏شود و محرمات خداوند كه بر ارتكاب آنها تحذير فرموده مبين و آشكار مى‏گردد و دلائل ظاهرة و براهين و فضائل مندوبه و رخصتهاى موهوبة و شرايع فرض شده او بواسطه قرآن آشكار مى‏شود)

فاطمه چون از فضائل قرآن لختى بسرود بفلسفة احكام شروع فرمود و قالت فجعل اللّه الإيمان تطهيرا لكم من الشرك و الصّلاة تنزيها لكم عن الكبر، و الزكاة تزكية للنفس و نماء فى الرزق و الصيام تثبيتا للإخلاص و الحج تشييدا للدين و العدل تنسيقا للقلوب، و طاعتنا نظاما للملّة و إمامتنا أمانا من الفرقة و الجهاد عزّا للاسلام، و الصبر معونة على استيجاب الأجر و الأمر بالمعروف مصلحة للعامة و برّ الوالدين وقاية عن‏

ص: 319

السخط وصلة الأرحام منماة للعدد، و القصاص حقنا للدماء، و الوفاء بالنذر تعريضا للمغفرة و المكائيل و الموازين تغييرا للبخس و النهي عن شرب الخمر تنزيها عن الرجس و اجتناب القذف حجابا عن اللعنة و ترك السرقة إيجابا للعفّة و حرّم اللّه الشرك إخلاصا له بالربوبيّة فاتّقوا اللّه حق تقاته و لا تموتنّ إلّا و أنتم مسلمون و أطيعوا اللّه فيما أمركم به و نهاكم عنه فانّه إنّما يخشى اللّه من عباده العلماء.

اللغة المنماة اسم مكان او مصدر ميمى اى يصير سببا لكثرة العدد و الاولاد و العشائر و التعريض تجعل الشي‏ء عرضا للشي‏ء يعنى يقع فى معرض المغفرة) و البخس النقص و القذف الرمى‏

ترجمه يعنى خداوند متعال ايمان را براى شما تطهير از شرك و بت‏پرستى قرار داده و نماز را براى تنزيه از كبر و منيت و زكوة را براى تزكيه نفس و زيادى در روزى و روزه را براى حصول اخلاص استوار داشته و حج بيت اللّه را براى اعلاى دين و استحكام آن وضع نمود و عدل را براى تأليف قلوب و طاعت ما خانواده پيغمبر را براى انتظام ملت و امامت ما اهل بيت را براى ايمنى از اختلاف و فرقت و جهاد را براى ارجمندى اسلام و صبر را براى عون استيجاب اجر و امر به معروف را براى مصالح عامة مردم و نيكى بوالدين را براى دورى از غضب خداوند و صله ارحام و پيوستگى بر اقارب را براى زياد شدن عدد و قصاص را براى حفظ خون‏هاى مردم و وفاى به نذر را براى رسيدن بمغفرت و تمام پيمودن كيل و وزن را براى حفظ اموال از نقص و كمى و نهى از شرب خمر را براى دورى از رجس و پليدى و اجتناب از قذف را براى دورى از لعنت و ترك سرقت و دزدى را براى حصول عفت و شرك را حرام فرمود براى آنكه بندگان اعمال خود را خالص كنند براى خداوند بربوبيت او پس اى مردم از خداى خويش بترسيد و تقوى را آن‏طور كه سزاوار است شعار خود نمائيد و كارى كنيد كه از دنيا بدر نرويد مگر آنكه مسلمان باشيد و در آنچه خداوند بشما امر فرمود و يا از آن نهى نموده اطاعت كنيد و فرمان‏بردار باشيد همانا كه علما و دانشمندان از خداوند ترسانند و بس) فاطمه زهرا سلام اللّه عليها پس از اينكه پاره از فلسفه احكام را بيان نمود در مقام احتجاج برآمد و بمخاطبه آنها فرمود

ص: 320

أيّها النّاس اعلموا أنّي فاطمة و أبي محمّد، أقول عودا و بدءا، و لا أقول ما أقول غلطا و لا أفعل ما أفعل شططا لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم فإن تعزوه و تعرفوه تجدوه أبي دون نساءكم، و أخا ابن عمّى دون رجالكم و لنعم المعزي إليه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فبلّغ الرّسالة صادعا بالنّذارة مائلا عن مدرجة مشركين، ضاربا ثبجهم و آخذا بأكظامهم، داعيا إلى سبيل ربه بالحكمة و الموعظة الحسنة يكسر الأصنام و ينكب الهام حتى انهزم الجمع، و ولّوا الدّبر حتى تفرّى اللّيل عن صبحه و أسفر الحقّ عن محضه و نطق زعيم الدّين و خرست شقاشق الشياطين و طاح وشيظ النفاق و انحلّت عقد الكفر و الشقاق و فهتم بكلمة الإخلاص فى نفر من البيض الخماص‏

اللغة عودا و بدءا يعنى اولا و اخرا شططا بمعنى غلط و دور شدن از حق عزيز اى صعب بمعنى دشوارى است عنتم من عنت و هو الزنا و الفجور و الضرر و الفساد و الوقوع فى امر شاق) صادعا من صدع و منه فاصدع بما تومر اى أحكم بالحق و فرق بين الحق و الباطل) النذارة الاعلام على وجه التخويف) مدرج اسم مكان بمعنى المسلك) ثبجهم اى وسطهم و ثبيج معظم الشي‏ء و عواليه) اكظام جمع كظم بالتحريك على وزن فرس و هو مخرج النفس و منه اخذ بكظمه اى بحلقه ينكب و فى بعض النسخ ينكس و هو القا الرجل على رأسه يعنى رؤساء مشركين بخاك هلاك انداخت) و الهام جمع الهامة و هو مقدم الرأس تفرى اى انشق فراه يفريه شقه فاسدا او صالحا- اسفر اى اضاء- زعيم سيد القوم- و شقاشق جمع شقشقه بالكسر و هو شى‏ء، كالريه يخرجها البعير من فيه اذا هاج- و طاح اى هلك وشيظ كامير مأخوذ من شظظ و منه قولهم شظظت الجوالق اذا شددت عليه شظاظته و هى العود يشد الذى به الجوالق و المراد هنا اولى الشرور و الرزائل- نفر يعنى الجماعة و البيض جمع ابيض و الخماص خلو البطن من الطعام و المراد هنا هم اهل بيت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله‏

ترجمة فاطمه بانك برداشت كه اى مردمان اينك منم فاطمه دختر محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن سخن كه اول مى‏گويم هم در آخر بدان اعادت مى‏نمايم و از در اغلوطه سخن نمى‏رانم و آنچه مى‏كنم در طلب فدك بيرون حق كار نمى‏كنم و دروغ نمى‏زنم همانا پيغمبرى‏

ص: 321

از نوع بشر همانند شما از در رافت و رحمت بسوى شما آمد اگر بجوئيد اصل و نسل او را مى‏دانيد كه او پدر من است نه پدر زنان شما و برادر پسرعم من است نه پسرعم مردان شما چه نيكو نسبتى است نسبت با محمد و آن حضرت ابلاغ رسالت فرمود و بى‏فرمانان را بيم داد و از شيمت مشركين روى برتافت و شمشير در پس گردنهاى كفار و مشركين بنهاد و گلوى ايشان را فشار داد و بشاه راه شريعت و موعظت دعوت فرمود اصنام را درهم شكست و بسر درانداخت چند كه كافران پشت دادند و روى بهزيمت نهادند تا پهلوى ظلمت را چاك زد و بامداد اسلام را از شب تاريك شرك آشكار ساخت پس حق ظاهر شد و زعيم دين گويا گرديد و شقشقه شيطان باز جاى خزيد پس هلاك شدند كاركنان نفاق و گشوده شد بندهاى كفر و شقاق و تفوه كردند مردمى گرسنه و سفيد نامه بكلمه اخلاص) يعنى اهل بيت چون در روايتى وارد شده فى نفر من البيض الخماص اذهب اللّه عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا چون فاطمه زهرا لختى معرفى مقام خود و پدرش و زحمات او را براى ترويج دين شرح داد حضار مجلس را باين كلمات مخاطب ساخت‏

و كنتم على شفا حفرة من النّار، مذقة الشّارب، و نهزة الطامع و قبسة العجلان و موطأ الأقدام، تشربون الطرق و تقتاتون الورق، أذلّة خائفين تخافون أن يتخطّفكم الناس من حولكم فأنقذكم اللّه تبارك و تعالى بمحمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعد اللّتيّا و التي و بعد أن مني ببهم الرّجال و ذؤبان العرب و مردة أهل الكتاب كلما أوقدوا نارا للحرب أطفأها اللّه أو نجم قرن للشيطان و فغرت فاغرة من المشركين قذف أخاه فى لهواتها فلا ينكفئ حتى يطأ صماخها بأخمصه، و يخمد لهبها بسيفه مكدورا فى ذات اللّه مجتهدا فى أمر اللّه قريبا من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سيّد أولياء اللّه مشمرا ناصحا مجدّا كادحا و أنتم فى رفاهية من العيش و ادعون فاكهون آمنون تتربّصون بنا الدوائر، و تتواكفون الأخبار، و تنكصون عند النّزال، و تفرّون عند القتال.

اللغة شفا اى طرفه يعنى كنار جهنم) مذقه بضم الاول و سكون الثانى على فعله الشربة من اللبن الممزوج بالماء و هنا كناية عن القلة) نهزة بفتح الاول و سكون الثانى بمعنى الفرصة و المراد هنا محل‏

ص: 322

الفرصة) و قبسه بضم الاول و سكون الباء و فتح السين من قبس و هو شعلة النار) و موطا الاقدام مثل يضرب لمن وقع فى ذلة و صار مغلوبا) الطرق ماء مخلوط به بول البعير كناية عن ضيق المعيشة و رداءة المشرب و الماء كل تفتاتون من القت و هو علف الدواب) خاسئين من خسأ على وزن ضرب بمعنى البعد كناية عن خمول ذكرهم و عدم الاعتناء بشأنهم) تتنحطفكم من خطف اى يستلبكم و الخطف اخذ الشي‏ء خفية) منى على صيغة المجهول بمعنى اتبلى است البهم بالضم جمع البهمة و هو المجهول الذى لا يعرف و المراد هنا شجعان الرجال) نجم اى ظهر (قرن كناية عن الطائفة (فغرت اى فتحت فاقرة الداهية و المراد انه كلما اراده طائفة من المشركين او عرضت لم داعية قذف اخاه اى بعث عليا (ع) و عرضه للمهالك (لهواتها جمع لهات و هى اللحمة فى اقصى سقف الغم) لا ينكفئ اى لا يرجع) صماخ بالكسر سوراخ گوش را گويند) باخمصه منه اخمص الراحة و آن كف دست را گويند كنايه از شدت قهر و غلبه بر دشمن مى‏باشد) مكدودا من الكدّ و هو التعب) مثمرا من شمر ثوبه اى رفعه ليخف عليه حتى وصل الى ما يريد) كادحا اى بالغ فى السعى و العمل) و ادعون اى ساكنين فى بيوتكم) فاكهون اى تشغلون بنقل القصص و الاشعار و المزاح (و الفاكهة ما يتفكه بها الانسان اى يتنعم باكله) تتربصون اى تنظرون) الدوائر الحوادث) (و تتواكفون من وكف و هو الميل و المراد هنا تميلون و تواجهون الى اسماع الاخبار) و تنكصون اى ترجعون) النزال المبارزة فى الحروب‏

ترجمة يعنى شما مردم عرب بسبب شرك و كفر بر لب وادى و گودال جهنم بوديد و از غايت قلت و ذلت بمنزله شربت آبى بوديد كه تشنه بياشامد و يا چون لقمه‏اى كه شخص گرسنه بدو دست يابد و يا چون پاره آتشى كه شخصى با شتاب خواسته باشد از آن اقتباس كند و او را بربايد شمائيد كه لگدكوب مردمان قوى بوديد و آب متعفن مخلوط با بول و سرگين شتر را مى‏آشاميديد و پوست بزهاى دباغى نشده يا برك درخت را براى خويش قوت مى‏نموديد و در منتهى درجه خوارى بزندگى ادامه مى‏داديد و ترس آن داشتيد كه مردم شما را از اطراف درربايند ولى خداوند به بركت محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شما را از شر آنها نجات داد بعد از آزار و شكنجه و مصائب بزرك و كوچك كه شما را دامن‏گير شده بود و در دست شجاعان و گرگان عرب گرفتار و مبتلي بوديد در كف سركشان و مرده اهل كتاب زبون و خوار گرديديد هر زمان كه آتش حرب و جنك را مى‏افروختيد خداوند او را خاموش مى‏نمود و در هروقتى كه شاخى از شيطان ظاهر مى‏شد و يا فتنه عظيمى از مشركين دهن باز مى‏نمود برادر خود امير المؤمنين را در دهان ايشان مى‏انداخت و از

ص: 323

جنگ برنمى‏گرديد تا حريف خود را بر زمين نمى‏انداخت و سر او را در زير پاى خود نمى‏نهاد و آتش فتنه و فساد ايشان را بسيلاب ذو الفقار خاموش مى‏كرد و در راه رضاى خداوند متعال خود را بتعب مى‏انداخت و در اطاعت امر خداوند اهتمام مى‏نمود و هميشه به رسول خدا نزديك بود و از او جدا نمى‏گرديد و در ميان اولياء و دوستان خداوند از همه بالاتر و سيد ايشان بود دامن همت خود را در اطاعت خدا بر كمر زده بود خيرخواه خلايق بود و در نصيحت بمردم كمال كوشش و سعى را مبذول مى‏داشت و خود را در اين راه بمشقت مى‏افكند ولى در تمام اين احوال شما در عيش و خوشى بسر مى‏برديد و در مهد ايمنى متنعم و خوش بوديد و از براى ما انتظار بلاها و فتنها را مى‏كشيديد و متوقع اخبار وحشت‏آور و اراجيف بوديد و چون جنگى پيش مى‏آمد خود را از آن كنار مى‏كشيديد و پهلو تهي مى‏نموديد و در هنگام حرب و ضرب پشت بدشمن مى‏كرديد و فرار را بر قرار اختيار مى‏نموديد) چون فاطمه زهرا لختى در نكوهش مهاجر و انصار از پستى و رذالت و ذلت و خوارى و خوف و وحشت و كفر و ضلالت ايشان بسرود و پاره‏اى از زحمات شوهر عالى‏مقدارش حيدر كرار بشرح فرمود خواست رجوع آنها را از هدايت بضلالت بعد از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ثابت بفرمايد كه از شاه كشور دين امير المؤمنين دست شستند و بعجل سامرى گرويدند فلذا فرمود

فلمّا اختار اللّه لنبيه دار أنبيائه و مأوى أصفيائه ظهر فيكم حسيكة النفاق و سمل جلباب الدّين و نطق كاظم الغاوين و نبغ خامل الأقلين و هدر فينق المبطلين، فخطر فى عرصاتكم و اطلع الشيطان رأسه من مغرزه هاتفا بكم، فألفاكم لدعوته مستجيبين و للغرّة فيه ملاحظين ثمّ استنهضكم فوجدكم خفافا و أحمشكم فألفاكم غضابا فوسمتم غير إبلكم و أوردتم غير شربكم هذا و العهد قريب و الكلم رحيب و الجرح لما يندمل و الرسول لما يقبر ابتدارا زعمتم خوف الفتنة الا فى الفتنة سقطوا، و ان جهنّم لمحيطة بالكافرين فهيهات منكم و كيف بكم و أنّى تؤفكون و كتاب اللّه بين أظهركم اموره ظاهرة و أعلامه باهره و زواجره لائحة و أوامره واضحة قد خلفتموه وراء ظهوركم أ رغبة عنه تريدون أم بغيره تحكمون بئس للظالمين بدلا و من يبتغ غير الاسلام دينا

ص: 324

فلن يقبل منه و هو فى الآخرة من الخاسرين. ثمّ لم تلبثوا إلّا ريث أن تسكن نفرتها و يسلس قيادها، ثمّ أخذتم تورون و قدتها و تهيجون جمرتها و تستجيبون لهتاف الشيطان الغوى و اطفاء أنوار الدّين الجلى و اهماد سنن النبي الصفي تسرون حسوا فى ارتقاء و تمشون لأهله و ولده فى الخمر و الضراء و نصبر منكم على مثل حزّ المدى و وخز السنان في الحشا

اللغة حسيكة على وزن فعيلة من حسك و هو العداوة و النفاق) سمل اى خلق يعنى كهنه شد) جلباب هنا بمعنى الرداء) كاظم) هنا بمعنى الساكت يعنى بنطق آمدند گمراهان) نبغ اى ظهر) هدر گردانيدن شتر صداى خودش را در گلو) فنيق الفحل لمكرم من الابل لا يؤذى و لا يركب لكرامته و الخطر بالتحريك الاشراف على الهلاك) مغرز كمنبر محل الاختفاء) الغرة بكسر الغين المعجمة الخدعة) ملاحظين يعنى مراعات‏كننده) استنهض اى امره بالقيام) خفافا اى مسرعين الى اجابته) احمشكم اى اغضبكم) فوسمتم من الرسم و هو العلامة و الاثر) و الكلم بفتح الكاف و سكون اللام الجرح) الرحب) السعة و هما كنايتان عن اخذ ما ليس لهم من الخلافه و ميراث النبوة) تؤفكون اى تصرفون و كتاب اللّه جملة حالية) ريث بمعنى المقدار) نفرتها اى فرارها) يسلس اى سهل انقيادها) تورون) اى تستخرجون و كانت العرب تقدح بعودين تحك باحداهما على الآخر) يعنى شروع كرديد كه بيرون آوريد شعله آتش را) تسرون) ضد الاعلان (حسوا شرب المرق (ارتغاء من الرغوة) كف شير را گويند و اين مثلى است ميان عرب براى كسى كه مى‏خواهد ارائه كند بمردم كه من نفع بغير مى‏رسانم و حال آنكه در باطن نفع خود را طالب است) خمر) كفرس ما و اراك من خزف او شجر او جبل) الضراء) بالضاد المعجمة المفتوحة و الراء المخفقة الشجر الملتف فى الوادى و الخمر و الضراء كناية عن اعراض المنافقين من آل الرسول (ع) المدى جمع مديه بضم الميم و هى السكين و الشفرة حز المدى قطع الشي‏ء من غير ابانة و خز السنان الطعن بالرمح‏

ترجمه چون خداوند متعال پيغمبر خود را بسراى ديگر تحويل داد و اريكه حشمت او را در دار انبياء و اصفيا نهاد خصومتى كه در خاطر از در نفاق پنهان داشتيد آشكار ساختيد و كهنه و فرسوده شد حجاب حشمت دين و سخن سراى شدند اخرسان گمراه و شعر سرودند ياوگيان هرزه دراى و بانك برآورد باطل‏كننده سخن حق چون شتر پرواره دم‏فشانى كرد و بصدا و آواز درآمد در عرصات و ميدانهاى شما و شيطان سر

ص: 325

بركشيد از بنگاه خود و ندا درداد از برلى دعوت خود و يافت شما را كه اجابت گرديد دعوت او را و فريفته شديد فريب او را پس جنبش داد شما را و شما چست و چالاك بجنبش آمديد و خشمناك خواست شما را و سخت خشمناك شديد پس داغ زديد غير شتر خود را و درآمديد بيرون آبگاه خود را كنايت از آنكه متصدى خلافت و امامت شديد با اينكه حقي و بهره‏اى نداشتيد و حال آنكه عهد پيغمبر در غدير خم مدتي از آن نگذشته و از وفات پيغمبر زمانى سپرى نشده زخم دل ما هنوز بهبودي نگرفته و جراحت سينه ما التيام نپذيرفته رسول خدا را هنوز آب كفن خشك نشده كه به دستاويز حدوث فتنه غصب خلافت گرديد و خويش را در فتنه درانداختيد و كافر شديد و جهنم محيط است بر كافران هيهات چه رسيد شما را و بكجا مى‏رويد و حال آنكه كتاب خدا در ميان شما است امورش پيدا و احكامش هويدا نواهيش لايح و اوامرش واضح است همانا مخالفت گرديد با قرآن كريم و قرآن را از پس پشت انداختيد آيا روي برتافتيد از قرآن و بيرون قرآن حكم خواهيد كرد بد بدلي است از براى ستمكاران يعنى دينى غير دين اسلام و حكمى غير حكم قرآن اتخاذ نمودن بد بدلى است) و خداوند فرمود هركه بغير دين اسلام دينى اختيار نمايد آن دين از او مقبول نباشد و آن‏كس در آخرت از زيانكاران است و شما توقف و درنگ نكرديد به مقدارى كه ساكن شود تنفر از اين شترى كه بناحق غصب نموديد و كشيدن آن شتر سهل و آسان شود (يعني سزاوار چنان بود كه بعد از غصب خلافت و ارتاب اين امر فظيع اندكي صبر مى‏كرديد و متعرض قبايح ديگر نمى‏شديد ولى شما تا كار خلافت خود را محكم كرديد شروع در تهييج فتنة و آشوب نموديد و فدك را نيز بهمين زودي از من بغصب برديد آنگاه بافروختن آتش فتنه و فساد شروع كرديد و بدعتها را آشكار نموديد و صداي شيطان گمراه‏كننده را اجابت نموديد و فرونشانيدن انوار دين را شعار خود گرديد و محو نمودن سنتهاى دين نبى صفى را خواستار شديد در پس پرده بمكر و حيله و تزوير آثار دين مبين را نابود نموديد و در لباس دين‏دارى انوار شريعت مقدسه اسلام را پنهان كرديد و بدعتهاى زمان جاهليت را از نو شايع ساختيد و كينه‏اى كه از پيغمبر در دل داشتيد درباره خانواده او تدارك نموديد ولى ما

ص: 326

بر مصائب و ضررهاى شما كه مانند كسى كه با كارد و نيزه او را پاره كنند و چاره نداشته باشد صبر مى‏كنيم و از در نفاق چنانكه فرمايد تسرون حسوا فى ارتغاء پوشيده مى‏نوشيد شير را در زيد و كار را ديگرگونه نمودار مى‏كنيد و با اهل بيت پيغمبر بطريق خدعه و نيرگ مى‏رويد و صبر ما بر مصائب شما همانند حدود كارد و سنان نيزه در دل و جگر كار مى‏كند) فاطمه زهرا سلام اللّه عليها تا به اينجا باين كلماتى كه رخنه در آفاق ارضين و سماوات مى‏نمايد اثبات غصب خلافت نمود و ارتداد آنها را از دين ثابت فرمود اكنون بمحاكمه و قضاوت پرداخت و فرمود

ثمّ أنتم الآن تزعمون ألّا إرث لنا أ فحكم الجاهلية تبغون و من أحسن من اللّه حكما لقوم يوقنون أ فلا تعلمون بلى تجلّى لكم كالشمس الضاحية انّى أبنته أيّها المسلمون أ أغلب على ارثيته يا ابن أبي قحافة أ في كتاب اللّه أن ترث أباك و لا أرث أبي، لقد جئت شيئا فريّا أ فعلى عمد تركتم كتاب اللّه و نبذتموه وراء ظهوركم إذ يقول: «و ورث سليمان داود» و قال فيما اقتصّ من خبر يحيى بن زكريّا عليه السّلام:

«إذ قال ربّ هب لي من لدنك وليّا يرثني و يرث من آل يعقوب» و قال: «و أولو الارحام بعضهم أولى ببعض فى كتاب اللّه» و قال: «يوصيكم اللّه فى أولادكم للذكر مثل حظ الأنثيين» و قال «إن ترك خيرا الوصيّة للوالدين و الأقربين بالمعروف حقّا على المتّقين» و زعمتم أن لا حظ لي و لا إرث من أبى و لا رحم بيننا أ فخصّكم اللّه بآية أخرج منها أبى أم هل تقولون أهل ملّتين لا يتوارثان و لست أنا و أبي من أهل ملّة واحدة أم أنتم أعلم بخصوص القرآن و عمومه من أبي و ابن عمّى فدونكها مخطومة مرحولة تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم اللّه و الزعيم محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و الموعد القيمة و عند الساعة ما تخسرون و لا ينفعكم إذ تندمون و لكلّ نباء مستقر و سوف تعلمون من يأتيه عذاب يخزيه و يحلّ عليه عذاب مقيم.

اللغة فريا من الفرية و هو الكذب) حظوة بالحاء المهملة و الظاء المعجمة الساكنة المكانة المنزلة) مخطومة بالخاء المعجمة اسم مفعول من الخطام و هو زمام الناقة كما ان مرحولة ايضا اسم مفعول من رحل الناقة و هذا تشبيه لطيف يعنى اين فدك در تصرف من بود و مرا معارضى نبود و كسيرا

ص: 327

در او حقى و ادعائى در كار نبود همانند شتر زين كرده كه صاحبش بر او سوار و زمام آن را در دست دارد و او را بهرجا بخواهد ميراند)

ترجمة شما الآن گمان مى‏كنيد كه ما را ارثى نيست آيا بسنت جاهليت مى‏رويد و دين جاهليت طلب مى‏كنيد كيست بهتر از خداى تعالى از براى حكم از براى كسانى كه بخدا ايمان دارند آيا نمى‏دانيد ما ارث داريم همانا مى‏دانيد و مانند خورشيد تابان در وسط روز بر شما روشن است هان اى مسلمانان من فاطمه دختر پيغمبرم آيا من مغلوب شوم در اخذ ارث خويشتن و ديگران ارث مرا ماخوذ دارند اى پسر ابو قحافه آيا در در كتاب خدا مسطور است كه تو از پدر خود ارث مى‏برى و من از پدر خود ارث نمى‏برم عظيم و عجيب حكمى آورده‏اى و بر كتاب خدا دروغ بسته‏اى آيا دانسته و فهميده قرآن را متروك ساخته‏اى و از پس پشت انداخته‏اى شما حجت مى‏تراشيد كه انبيا را ارث نيست فراموش كرديد كه خداوند در قرآن مى‏فرمايد و ورث سليمان داود يعنى ارث برد سليمان از داود و در خبر يحيى بن ذكريا مى‏فرمايد كه ذكريا عرض كرد الهى مرا فرزندى بخش كه از من ارث ببرد و نيز از آل يعقوب اخذ ميراث كند و نيز در قرآن كريم مسطور است كه خويشاوندان صاحب رحم بعضي اولايند ببعضى و نيز مسطور است كه خداوند وصيت مى‏كند شما را در حق اولاد شما كه بهره پسر مساوي دو دختر است و همچنان فرموده است كه اگر مالى تركه آنها باشد وصيت براى والدين و خويشاوندان بطور معروف سزاوار است بر پرهيزكاران و گمان مى‏كنيد كه حظى و نصيبى از براى من نيست و ارثى از پدر نمى‏برم و رحم و قرابت با پدر ندارم آيا مخصوص كرده است خداوند شما را به آيتى از آيات كه ارث ببريد و ارث بگذاريد و پدر مرا از آن آيت بيرون كرده است يا آنكه مى‏گوئيد اهل دو ملت از يكديگر ميراث نمى‏برند و من و پدرم از اهل ملت واحده نيستم آيا پدرم مسلمان است و من كافرم ميراث مسلمان را بكافر نمى‏گذاريد آيا شما داناتريد بخصوص و عموم قرآن از پدر من و پسرعم من اكنون اين فدك و اين خلافت شترى را ماند كه مهار كرده از او پالان برنهاده بى‏دافع و مانعى ماخوذ داريد (يعنى اى پسر ابى قحافة اين شترى كه از دست ما بقهر و غلبه گرفتى با مهار و پالان‏

ص: 328

بدون معارض و منازع بگير) و مالك باش (مراد فدك و خلافت است) در روز حشر ترا ملاقات مى‏كند و خداوند نيكو حكم‏كننده است و محمد نيكو دادخواه مى‏باشد و وعده‏گاه ما و شما قيامت است و آنان كه بر باطل‏اند در آن روز زيان‏كار خواهند گرديد و و پشيمانى شما را نفع ندهد و هر چيزى را زمانى است كه در آن زمان واقع خواهد شد و عن‏قريب مى‏دانيد كه عذاب خواركننده بر چه كس وارد مى‏آيد و عذاب ابدى بر كه حلول مى‏كند) فاطمه زهرا سلام اللّه عليها چون از محكمه قضائى فارق شد و اثبات فرمود ظلم و طغيان غاصبين فدك و خلافت را و دروغ آنها را از قرآن آشكار ساخت سپس روى با مهاجر و انصار نمود و از ايشان طلب نصرت فرمود و قالت‏

يا معشر الفتية و أعضاد الملّة و أنصار الإسلام ما هذه الغميزة فى حقى و السنة عن ظلامتى أ ما كان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أبى يقول: المرء يحفظ فى ولده سرعان ما أحدثتم و عجلان ذا إهالة و لكم طاقة بما أحاول و قوّة على ما أطلب و ازاول أ تقولون مات محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فخطب جليل استوسع وهيه و استنهر فتقه و انفتق رتقه و اظلمت الأرض لغيبته و كسفت النجوم لمصيبته و اكدت الآمال و خشعت الجبال و اضيع الحريم، و ازيلت الحرمة عند مماته فتلك و اللّه النّازلة الكبرى و المصيبة العظمى لا مثلها نازلة و لا بائقة عاجلة أعلن بها كتاب اللّه جلّ ثناؤه فى افنيتكم و في ممساكم و مصبحكم هتافا و صراخا و تلاوة و ألحانا و لقبله ما حلّ بأنبيائه و رسله، حكم فصل و قضاء، حتم «و ما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرّسل أ فإن مات أو قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضرّ اللّه شيئا و سيجزى اللّه الشّاكرين» إيها بنى قيلة أ أهضم تراث أبى و أنتم بمرأى منّى و مسمع و منتدى و مجمع تلبسكم الدعوة و تشملكم الحيرة و أنتم ذووا العدد و العدّة و الأداة و القوّة و عندكم السّلاح و الجنّة توافيكم الدعوة فلا تجيبون و تأتيكم الصّرخة فلا تغيثون و أنتم موصوفون بالكفاح معروفون بالخير و الصّلاح و النجبة التى انتجبت و الخيرة التى اختيرت، قاتلتم العرب، و تحمّلتم الكدّ و التعب و ناطحتم الأمم، و كافحتم البهم، فلا نبرح أو تبرحون، نأمركم فتأمرون حتّى إذا دارت بنا رحى الإسلام، و درّ حلب الأيّام، و خضعت نعرة الشرك، و سكنت فورة الإفك و خمدت؟؟؟ نيران الكفر و هدأت دعوة الهرج و استوثق نظام الدّين‏

ص: 329

اللغة الغميزة من الغمز و هو الذى يشير بعينه و المراد هنا غض البصر عن الحق- و السنة:

اول النوم- الظلامة ما اخذه الظالم فتطلبه- سرعان و عجلان اسم فعل بمعنى سرع و عجل- ذا اهالة بكسر الهمزة دسم اللحم و هو جملة حالية، مثل مشهور لمن له اهلية فى اخذ الحقوق عن الظالم- احاول بصيغة المتكلم اى اقصد- از اول من المزاولة بمعنى الارادة- وهية اى خرقه و استنهر فتقه اى: اتسع خرقه و انشق و الرتق ضد الفتق و الضمائر المجرورات راجعة الى الخطب- اكدت اى بخلت و قلت خيره- نازلة: الحوادث الشديدة- بائقة: الداهية- افنيتكم اى فى دار كل واحد منكم مسا بالضم اسم مصدر للمساءة حكم فصل اى حكم مقطوع- ايها بمعنى هيهات- قيلة اسم ام الاوس و الخزرج- منتدى اى المجلس- الكفاح مصدر كفح كفحا و هو العدو كافح القوم اعدائهم اى استقبلوهم فى حرب بوجوههم ليس دونها ترس- و النجبة كالهمزة بمعنى الكريم و فى بعض النسخ بالخاء المعجمة ناطحتم من نطح اى حاربتم الامم بالجد و الاهتمام كافحتم اى تعرضتم لدفع العدو من غير ضعف- البهم كصرد جمع بهمة و هو الرجل الشجاع- فتأمرون و فى بعض النسخ فتأتمرون- خضعت اى سكنت- نغرت بمعنى فارت- استوثق انتظام الشي‏ء.

ترجمه: فاطمه زهرا سلام اللّه عليها بانك برداشت كه اى جماعت جوانان اى پيشوايان ملت خير الانام اى انصار دين و آئين اسلام اين تغافل و توانى چيست و اين بى‏اعتنائى در مظلمه من از چه راه باشد مگر نشنيديد از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پدر من كه فرمود هر مردى را در فرزندش بايد احترام كرد كه آن فرزند را نيكو بداريد بجهت احترام پدرش چه بسيار زود كرديد آنچه كرديد و بهواى نفس خويش عجلت نموديد و حال آنكه شما در دفع اين ظلم كه بر من وارد شده توانائيد آنچه من در طلب حق خود خواستارم بمن برگردانيد آيا چنان مى‏دانيد و مى‏گوئيد كه محمد رسول خدا فوت شد و اين امر مختصرى بود لا و اللّه اين خطبي فظيع و مصيبتى بزرگ و ثلمه‏اى وسيع بود كه هيچ اندازه براى خرق آن بدست نشود و هيچ رتقى بهندسه اين فتق برنيايد جهان را در غيبت او ظلمت فروگرفت و ستارگان در اين مصيبت تاريك گرديد و اميدهاى مردم تبديل بنا اميدى شد و كوههاى عالم خاشع و متزلزل گرديد حريم و حرمت پيغمبر را حشمت نماند سوگند با خداى اين نازله كبري و اين مصيبت عظمى بود كه مانند آن حادثة و داهيه‏اى ديده نشده همانا كتاب خداى را در خانهاى خود بامدادان و شامگاهان تلاوت‏

ص: 330

كرديد و اصغاى قرائت آن را نموديد و بجهر و اخفات آن را مى‏خوانيد و مكشوف داشتيد كه بر انبياى سابقين و رسل پيشين از امضاى حكم و قضاى حتم چه رفته و همچنان خداوند در حق محمد فرمود كه نيست محمد مگر پيغمبرى و درمى‏گذرد چنانكه در گذشته‏اند پيش از وى پيغمبران اگر بميرد يا كشته بشود روى از دين برمى‏تابيد و مرتد مى‏شويد و هركه طريق ارتداد سپارد زيانى بحضرت خداوند نمى‏رساند بلكه خويشتن را بدوزخ مى‏كشاند و خداوند سپاسگزاران را پاداش خير مى‏فرمايد، آنگاه فرمود اى فرزندان قيلة آيا بازداشته مى‏شوم من از ارث پدر و حال آنكه شما در مرئى و مسمع من هستيد شما را مى‏نگرم و بانك شما را مى‏شنوم حاضريد و انجمن كرده‏ايد و دعوت مرا اصغا مى‏فرمائيد و بر ظلم و ستمى كه بمن رسيده دانا و بينائيد و شما صاحبان عدت و عدت و خداوندان سلاح جنك و مبارزت مى‏باشيد چند كه دعوت من متواتر مى‏شود اجابت نمى‏كنيد و فرياد مرا مى‏شنويد و داد نمى‏دهيد نه آخر شما بشجاعت موصوفيد و بخير و صلاح معروفيد و برگزيده برگزيدگانيد و از اشراف قبائل و سادات عشائر بشمار مى‏رويد شما طوائف عرب مقاتلها كرديد و در حروب و مغازى چه تعبها كه متحمل شديد و با سران قبايل و دليران مردم و طوائف روزگار مقابليها نموديد و آنها را مغلوب خود گردانيديد و گردن‏كشان روزگار را از پاى درآورديد و هرگز از ما خانواده دورى نمى‏نموديد و آنچه را كه بشما امر مى‏داديم فرمان مى‏برديد تا آنكه ببركت ما اهل بيت آسياى اسلام بگردش درآمد و شير روزگار فراوان شد و خيرات و مبرات در دنيا بسيار كرديد و نخوت شرك و جاهليت خاضع و ذليل شد و جوشش دروغ و كذب فروخوابيد و آتش كفر و شرك خاموش گرديد و دعوت هرج‏ومرج فرونشست و نظام دين بقوام آمد. فاطمه زهرا سلام اللّه عليها بدين كلمات چندانكه توانست استنصار نمود و بانواع شرائف و شجاعت آنها را بستود پس از آن در اثبات كفر و ارتداد آنها چنين فرمايشاتى بسرود و حجت را بما لا مزيد عليه تمام فرمود فقالت‏

فانى حرتم بعد البيان و أسررتم بعد الاعلان و نكصتم بعد الاقدام و أشركتم بعد الإيمان ألا تقاتلون قوما نكثوا ايمانهم و همّوا بإخراج الرسول‏

ص: 331

[[82]](#footnote-82)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏1 ؛ ص331**

و هم بدءوكم أوّل مرّة أ تخشونهم فاللّه أحق أن تخشوه إن كنتم مؤمنين ألا قد أرى أن أخلدتم إلى الخفض و أبعدتم من هو أحق بالبسط و القبض و خلوتم بالدعة و نجوتم من الضيق بالسّعة فمججتم ما وعيتم و دسعتم الذي تسوّغتم فإن تكفروا أنتم و من في الأرض جميعا فإن اللّه لغنيّ حميد ألا و قد قلت ما قلت على معرفة منّي بالخذلة التى خامرتكم و الغدرة التي استشعرتها قلوبكم و لكنها فيضة النفس و نفثة الغيظ و خور القناة و بثّة الصدر و تقدمة الحجّة فدونكموها فاحتقبوها دبرة الظهر نقبة الخف باقية العار موسومة بغضب اللّه و شنار الأبد موصّلة بنار اللّه الموقدة التي تطّلع على الأفئدة فبعين اللّه ما تفعلون و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون و أنا ابنة نذير لكم بين يدي عذاب شديد فاعملوا إنّا عاملون و انتظروا إنّا منتظرون.

اللغة: نكص من باب قعد اى رجع على عقبيه- اخلدتم اى ركن و مال و بابه قعد و منه اخلد الى ارض اى ركن و مال الى الدنيا و شهواتها- الخفض سعة العيش و منه عيش خافض اى واسع- و ابعدتم اى تركتم امير المؤمنين- و خلوتم اى: انفردتم بالدعة اى بالراحة و الهاء عوض عن الواو- فمججتم من باب قتل مج الماء من فمه اى رمى به- وعيتم اى حفظتم كناية عن بيعتهم لامير المؤمنين يوم الغدير ثم نكثوا بيعتهم و تركوه فريدا وحيدا- دسعتم اى منعتم من دسع در منجد كويد دسع دسعا قاء ملاء فمه بقيئه و رمى به و اين كنايه است از اقبال صحابه باسلام و ادبار ايشان و اعراض آنها از اهل بيت رسول خدا (ص) مثل كسى كه آب زلال خوش‏گوارى را بنوشد پس از آن قى كند و آن را از دهن خارج بنمايد- تسوغتم من ساغ- اذا سهل- الخذلة ترك النصر- خامرتكم اى خالطتكم- استشعر من الشعار و هو الثوب البدن- خور بفتح الخاء و الواو: الضعف- بثة الصدر: الهم الذى لا يقدر صاحبها على الكتمان- و تقدمته الحجة اعلام الرجل قبل وقت الحاجة- فدونكموها ضمير راجع بخلافت و همچنين ضمير بعد از او و الحقب بفتح الحاء و القاف حبل يشد به رجل البعير الى بطنه كيلا يتقدم الى كاهله و هو غير الحزام و الجمع احقاب- دبره الجرح فى ظهر البعير نقبة الخف رقة اسفل رجل البعير كناية عن كونه اعرجا لم يقدر على المشى- موسومة من الوسم و هو العلامة

ترجمة: اكنون چه روى داده كه حيران شده‏ايد بعد از آنكه امر واضح و

ص: 332

آشكار و روشن بود و اخفا نموديد و حال آنكه در حالت ظهور و اعلان بود و بعد از آنكه اقدام كرديد چرا پشت نموديد و بعد از آنكه ايمان آورديد چرا مشرك شديد آيا مقاتله و جنك نمى‏كنيد با قومى كه عهد خود را شكستند و رسول خدا را خواستند از مكه اخراج نمايند و حال آنكه با شما ابتدا بقتال كردند آيا از ايشان مى‏ترسيد پس خداوند سزاوارتر است از اينكه از او بترسيد اگر از زمره مؤمنين باشيد اكنون نگرانم كه بجانب تنعم و آسايش ميل كرديد و آن‏كس كه در حل و عقد امر خلافت از شما سزاوارتر بود او را از مركز خلافت دور كرديد و با راحتى و تن‏آسائى خلوت كرديد و از شدت و سختى برفاهيت و وسعت درآمديد و علوم و معارف را پشت پا زديد و پرده برافكنديد از آنچه بپوشيديد و از دهن بيرون داديد آنچه بنوشيديد و آنچه را بسهولت تناول كرديد به‏سختى استفراغ نموديد اگر شما و همه اهل زمين كافر شوند همانا خداوند حميد و غنى است و احتياجى بشما ندارد و اين را بدانيد كه، من گفتم آنچه را كه گفتم با علم باينكه شما نصرت من نخواهيد كرد و دانا بودم بغدر و مگر شما كه دلها را فروگرفته و كناره‏جوئى از ما با پوست و گوشت شما آميخته شده ولى چكنم كه دردها و المها در سينه‏ام جمع شده است اين سخنان كه شرح دادم دود حزن و اندوهى بود كه در دل خسته من متراكم شده و آه آتش‏افروزى بود كه از سينه دردمندم شعله كشيد به حدى كه ديگر طاقت تحمل آن را نداشتم ناچار شدم كه اين اندوهها را از دل پردرد بيرون افكنم و خواستم كه حجت بر شما تمام كرده باشم اكنون بگيريد و ببريد اين شترى كه بناحق غصب نموديد و اين دابه خلافت و فدك را ماخوذ داريد او را رام و منقاد خود شماريد و بآسودگى سوار شويد اما بدانيد كه پاى اين دابه مجروح و پشت او زخم دارد حمل آن عار و ننگ آن باقى و برقرار و بوسم غضب خداوند تعالى داغ‏دار و موسوم بودنش به ننگ هميشگى آشكار و پيوسته و متصل بنار غضب خداوندگار و كشاننده است راكب خود را بسوى نارى كه شكافنده قلب فجار و كفار نابكار است همانا خداوند نگران است بدانچه مى‏كنيد و مى‏داند ظالمان بكجا مى‏روند و مقام مى‏گيرند و من دختر پيغمبرى هستم كه بشير و نذير بود از براى شما و بعذاب شديد شما را بيم‏

ص: 333

مى‏داد پس بكنيد آنچه كه مى‏توانيد ما نيز انتقام خواهيم كشيد اكنون شما منتظر آن روز باشيد ما نيز منتظر آن روز هستيم‏

و يعجني ذكر ابيات من قصيدة فاخرة للشاعر المفلق الشيخ كاظم الازرى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نقضوا عهد احمد فى اخيه‏ |  | و اذاقوا البتول ما اشجاها |
| يوم جاءت الى عدى و تيم‏ |  | و من الوجد ما اطال بكاها |
| فدنت و اشتكت الى اللّه شكوى‏ |  | و الرواسى تهتز من شكواها |
| لست ادرى إذ روعت و هي حسرى‏ |  | عاند القول بعلها و ابناها |
| تعظ القوم في اتم خطاب‏ |  | حكت المصطفى به و حكاها |
| هذه الكتب فاسألوها تروها |  | بالمواريث ناطقا فحواها |
| و بمعنى يوصيكم اللّه امر |  | شامل للانام فى قرباها |
| فاطمانت لها القلوب و كادت‏ |  | ان نزول الاحقاد ممن طويها |
| ايها القوم راقبوا اللّه فينا |  | نحن من روضة الجليل جناها |
| و اعلموا اننا مشاعر دين الله‏ |  | فيكم فاكرموا مثواها |
| و لنا من خزائن الغيب فيض‏ |  | ترد المهتدون منه هداها |
| ايها الناس اى بنت نبى‏ |  | عن مواريثه ابوها زواها |
| كيف يزوى عني ترانى عتيق‏ |  | باحاديث من لدنه افتراها |
| كيف لم يوصنا بذلك مولانا |  | و تيما من دوننا اوصاها |
| هل رانا لا نستحق اهتداء |  | و استحقت تيم الهدى فهداها |
| ام تراه اضلنا فى البرايا |  | بعد علم لكي تصيب خطاها |
| انصفوني من جابرين اضاعا |  | حرمة المصطفى و ما رعياها |
|  |  |  |

بالجمله چون فاطمه زهرا سلام اللّه عليها اين خطبه كه رخنه در آفاق ارضين و سماوات مى‏كرد بپاى برد ابو بكر ترسيد مبادا دل انصار نرم بشود و براى نصرت‏

ص: 334

آن بانوى عظمي قيام كنند بدين كلمات در پاسخ آن مخدره آغاز سخن كرد و مردم را از جوش‏وخروش آرام كرد

فقال يا ابنة رسول اللّه لقد كان أبوك بالمؤمنين عطوفا كريما رءوفا رحيما و على الكافرين عذابا أليما و عقابا عظيما فإن عزوناه وجدناه أباك دون النساء و أخا ابن عمك دون الرجال آثره على كلّ حميم و ساعده على كل أمر جسيم لا يحبكم إلّا كلّ سعيد و لا يبغضكم إلّا كلّ شقي فأنتم عترة رسول اللّه الطيبون و الخيرة المنتجبون على الخير أدلتنا و إلى الجنّة مسالكنا و أنت يا خيرة النساء و ابنة خيرة الأنبياء صادقة في قولك سابقة في وفور عقلك غير مردودة عن حقك و لا مصدودة عن صدقك و اللّه ما عدوت رأي رسول اللّه و لا عملت إلّا بإذنه و إنّ الرائد لا يكذب أهله و انّي اشهد اللّه و كفى به شهيدا إنّي سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة لا نورث ذهبا و لا فضة و لا دارا و لا عقارا و انّما نورث الكتب و الحكمة و العلم و النبوة و ما كان لنا من طعمة فلولي الأمر من بعدنا انّ يحكم فيه بحكمه و قد جعلنا ما حاولته في الكراع و الصلاح يقاتل به المسلمون و يجاهدون الكفّار و يجالدون المردة الفجّار و ذلك بإجماع من المسلمين لم أتفرد به وحدي و لم استبدّ بما كان الرأي فيه عندي و هذه حالي و مالي هي لك و بين يديك لا نزوى عنك و لا ندّخر دونك و أنت سيّدة امّة أبيك و الشجرة الطيّبة لبنيك لا يدفع مالك من فضلك و لا يوضع من فرعك و أصلك حكمك نافذ فيما ملكت يداي فهل ترينّ اخالف في ذلك أباك.

ابو بكر پاسخ گفت اى دختر پيغمبر پدر تو مؤمنان را مظهر كرم و كرامت و مظهر رحمت و رأفت بود و كافران را مصدر عنا و عذاب و مورد زحمت و نقمت و او پدر تو است نه پدر ديگر زنان و برادر پسرعم تو است نه برادر ديگر مردان و او على را از همه خويشاوندان و نزديكان گزيده مى‏داشت و على او را در هر كار رايت معاضدت و مساعدت‏

ص: 335

مى‏افراشت همانا دوست ندارد شما را مگر سعيد و دشمن ندارد شما را مگر شقي شمائيد عترت رسول خدا و راهنماى بسوى جنة الماوى اى بهترين زنان و دختر، بهترين پيغمبران سخن از در راستى و نصفت گفتى و بحضاقت عقل از همگان سبقت بردى هيچ‏كس ترا از حقوق تو دفع ندهد و ترا بكذب و فريه نسبت نكند سوگند با خداى كه من فرمان خداى را پس پشت نيندازم و حكم رسول خداى را ديگرگونه نكنم خداى را گواه مى‏گيرم كه من از رسول خدا شنيدم كه همى‏گفت ما جماعت پيغمبران ارث نمى‏گذاريم از درهم و دينار و ضياع و عقار بلكه ميراث ما كتب و حكمت و علم و نبوت است و چيزى كه از ما بجاى ماند خاص كسيست كه بعد از ما بر مسند خلافت جاى كند و بهرچه خواهد فرمان كند و اين فدك و عوالى كه تو امروز طلب مى‏كنى من از براى تجهيز لشكر و اعداد سپاه و آلات حرب و ضرب مقرر داشتم تا مسلمانان در مجاهدت با كفار و مجالدت با فجار بكار برند و من در تقرير اين امر متفرد نبودم و بهواي نفس كار نكردم بلكه مسلمانان با من همدست و همداستان شدند و اين راى را بصواب شمردند و اينك در اموال و اثقال من راى‏تر است بهرچه خواهى فرمان مى‏كن تو سيده امت محمدى و از برا فرزندانت اصل طاهرى فضيلت ترا دفع نمى‏توان داد و منزلت و مكانت تراست پست نمى‏توان كرد حكم تو بر آنچه در دست من است از مال و حال روان است اما در كار فدك چه توانم كرد آيا تو مى‏پسندى كه من با پدر تو مخالفت آغازم و فرمان او را ديگرگونه سازم چون ابو بكر خواست باين مغلطه‏كاريها و روباه‏بازيها حق را بپوشاند و اين اكاذيب و افترائاتى كه بر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بربست و نرمى و گرمى و آرامى را كه بخرج آن مخدره داد بگمان اينكه مى‏تواند باطل را لباس حق بپوشاند و خود را عادل و بى‏غرض و بى‏طرف معرفى بنمايد ولى دوباره فاطمه زهرا (ع) چون درياى متلاطم بموج آمد و اكاذيب و اراجيف او را برملا كالنار على المنار فرمود فقالت:

سبحان اللّه ما كان رسول اللّه عن كتاب اللّه صارفا و لأحكامه مخالفا بل كان يتبع أثره و يقفوا سورة (أ فتجمعون إلى الغدر اعتلالا عليه بالزور) و هذا بعد وفاته‏

ص: 336

شبيه بما غوي له من الغوائل في حياته هذا كتاب اللّه حكما عدلا و ناطقا فصلا يقول يرثني و يرث من آل يعقوب و ورث سليمان داود فبين عزّ و جل فيما وزّع عليه من الأقساط و شرّع من الفرائض و الميراث و أباح من حظ الذكران و الاناث ما أزاح علة المبطلين و أزال لتظنّي و الشبهات في الغابرين كلّا بل سوّلت لكم أنفسكم أمرا فصبر جميل و اللّه المستعان على ما تصفون.

فرمود پاك و منزه است خداوند همانا رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جز بكتاب خداوند كار نمى‏كرد و هميشه پيرو قرآن بود شما بيرون قانون شريعت از در مكر و خديعت بعد از وفات پيغمبر افترائات به رسول خدا بستيد و اين حيلها و مكرهاى شما بعد از وفات پدر بزرگوارم همانند آن مكر و خديعتى است كه در حياة او در ليله عقبه بقصد قتل او كمر بستيد و دبها را پر از ريك كرده خواستيد شتر او را برمايند اگر شما مسلمانيد اينك كتاب خدا حاكم و عادل و فاصل بين حق و باطل است در قصه ذكريا عليه السّلام مى‏فرمايد ذكريا عرض كرد پروردگارا مرا فرزندى بخش كه ميراث از من و از آل يعقوب برد و مى‏فرمايد داود از بهر سليمان ميراث گذاشت و همچنين بهره ذكور و اناث را معين فرمود حظوظ دختران و پسران را روشن ساخت و دست حيلت‏گران را از اجراى باطل و القاى شبهات بازداشت شما نيز اين جمله را مى‏دانيد و بهواجس نفساني و تسويلات شيطانى وصول آمال و امانى را ساختگى همى‏كنيد لاجرم شكيبايى نيكو است من دل بر صبر نهادم و از خداوند استعانت مى‏جويم كه آن منتقم حقيقى كيفر كردار شما باين اكاذيب كه بر پيغمبر بستيد در كنار شما بگذارد؛ ابو بكر را ديگر مجال انكار نماند ناچار از در مكر و خديعت به تصديق آن مخدره زبان برگشاد و گفت:

صدق اللّه و رسوله و صدقت ابنته أنت معدن الحكمة و موطن الهدى و الرحمة و ركن الدّين و عين الحجة لا ابعد صوابك و لا انكر خطابك هؤلاء المسلمون بيني و بينك قلدوني ما تقلدت و باتفاق منهم أخذت ما أخذت غير مكابر و لا مستبد و مستأثر و هم بذلك شهود.

ابو بكر گفت خدا و رسول راست گفته‏اند و تو اى دختر محمد از در راستى سخن‏

ص: 337

كردى و توئى معدن رحمت و موطن هدايت و مصدر رحمت و عمود شريعت و عين حجت ترا از طريق صواب و سداد بركنار ندانم و گفتار ترا انكار نكنم لكن جماعت مسلمانان بى‏آنكه مرا خواهشى باشد و رغبتي باين كار داشته باشم قلاده خلافت را بر گردن من افكندند اينك همگان حاضرند و ناظر بر آنچه من مى‏گويم گواهى دهند.

باين كلمات ابو بكر تقصير را بگردن مهاجر و انصار انداخت ناچار فاطمه زهرا عليها سلام روى با مهاجر و انصار آورده و باين كلمات ايشان را مخاطب ساخت؛

و قالت معاشر الناس المسرعة إلى القيل الباطل المغضية على الفعل القبيح الخاسر أ فلا يتدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها كلّا بل ران على قلوبكم ما أسأتم من أعمالكم فأخذ بسمعكم و أبصاركم و لبئس ما تأولتم و ساء ما به أشرتم و شرّ ما منه اعنفتم لتجدنّ و اللّه محمله ثقيلا و غبّه وبيلا إذا كشف لكم الغطاء و بان ما ورائه الضرّاء و بدا لكم من ربكم ما لم تكونوا تحتسبون و خسر هنالك المبطلون.

اللغة المغضية من باب افعال من اغضى جمعه اغضاء و منه غض بصره يعنى راى منكرا و لا ينهى عنه الاقفال جمع قفل و هو معروف و الكلام استعارة- ران اى غلب- اعنفتم ماخوذ من العنف و هو الاخذ بالشدة- غبه بكسر الغين المعجمة و التشديد بعنى فى يوم لا يكون؛ و منه زرغبا تزدد حبا وبيلا اى شديد او منه عذاب وبيلا اى شديد و الوبيل: الوخيم ضد الطرى و الوبال الوخامة.

فاطمه (ع) فرمود اى مردم شتابنده بسوى گفتارهاى زشت و قبيح و اغماض‏كننده از كردارهاى ناپسنديده آيا در احكام كتاب خداى بنظر تحقيق نمى‏نگرند تا بدان كار كنند يا نيك مى‏انديشند و دانسته و فهميده نمى‏پرهيزند زيراكه دلهاى ايشان مقفل و مختوم است همانا كردار زشت شما دلهاى شما را محجوب داشته و چشم و گوش شما را كور و كر ساخته چه زشت و ناپسند است تأويل شما كه بدستيارى آن حق را پايمال ساختيد و خلافت را از مركز خود تحويل داديد و بجاى امير المؤمنين عليه السّلام بدلى زشت قرار داديد و معاوضه نكوهيده نموديد بخدا قسم كه حمل كيفر اين كردار وخيم و ناگوار و عاقبت اين كار سخت و ناهموار است گاهى كه پرده از كار برافتد و پوشيده‏ها آشكار گردد و عذاب خداوند قهار كه هرگز گمان نداشتيد دررسد كاركنان باطل زيان‏

ص: 338

كار شوند و اهل باطل زيان خويش دريابند

فاطمه زهرا سلام اللّه عليها چون احتجاج خويش را خاتمه داد افتان‏وخيزان با چشم گريان و دل بريان خود را بر سر قبر پيغمبر رسانيد و چندان گريست كه خاك قبر را بآب ديدگان عجين نموده و اين اشعار بسرود

مرثيه فاطمه بر سر قبر پيغمبر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد كان بعدك انباء و هنبثة |  | لو كنت شاهدها لم يكبر الخطب‏ |
| انا فقدناك فقد الارض وابلها |  | و اختل قومك فاشهدهم فقد نكبوا |
| و كل اهل له قربى و منزلة |  | عند الإله على الادنين مقترب‏ |
| ابدت رجال لنا نجوى صدورهم‏ |  | لما مضيت و حالت دونك الترب‏ |
| تجهمتنا رجال و استخف بنا |  | لما فقدت و كل الارض مغتصب‏ |
| و كنت نورا و بدرا تستضاء به‏ |  | عليك تنزل من ذى العزة الكثب‏ |
| و كان جبريل بالآيات يونسنا |  | فقد فقدت فكل الخير محتجب‏ |
| فليت قبلك كان الموت صادفنا |  | إذ غبت عنا و حالت دونك الكثب‏ |
| انا رزئنا بما لم يرز ذو شجن‏ |  | من البرية لا عجم و لا عرب‏ |
| سيعلم المتولى الظلم حامتنا |  | يوم القيمة انى سوف ينقلب‏ |
| و سوف نبكيك ما عشنا و ما بقيت‏ |  | منا العيون بتهمال له سكب‏ |
| و قد رضينا به محضا خليقة |  | صافي الضرائب و الاعراق و النسب‏ |
| فانت خير عباد اللّه كلهم‏ |  | و اصدق الناس حين الصدق و الكذب‏ |
| و كان جبرئيل روح القدس زائرنا |  | فغاب عنا فكل الخير محتجب‏ |
| ضاقت على بلاد بعد ما رحبت‏ |  | وسيم سبطاك خسفا فيه لي نصب‏ |
|  |  |  |

اللغة هنبثة الدواهى الشديدة- الخطب بفتح الاول و سكون الثانى جمعه خطوب و منه خطب جليل اى امر عظيم- و ابل: المطر الشديد- ختل بفتح الاول و الثانى بمعنى الغدر و الحيلة- النجوى ابدى اى اظهر ما فى قلوبهم من البغض و العناد- تجهمتنا اى استقبلنا.

ص: 339

الكثب بالثاء المثلثة و الكثيب و الجمع كثب بضمتين: الرمل المستطيل- حام يحوم حوما اذا دار و منه من حام حول الحمى يوشك ان يقع فيها- تهمال من هملت عيناه اذا فاضت دموعا و الضرائب الاشكال جمع ضريب و ضريب الشي‏ء مثله كناية عن اصول طاهرة-، فاطمة بعد از انشاء اين اشعار همچنان‏كه سيلاب اشكش متراكم بود با يك عالم حزن و اندوه بسوى خانه روان شد و امير المؤمنين انتظار مقدم او را داشت چون خورشيد جمال فاطمه از افق خانه طالع گرديد بسوى امير المؤمنين توجه فرمود و او را باين كلمات جان‏گداز مخاطب نمود

فقالت يا ابن أبي طالب اشتملت شملة الجنين و قعدت حجرة الظنّين نقضت قادمة الأجدل فخانك ريش الأعزل هذا ابن أبي قحافة يبتزني نحيلة أبى و بليغة ابنيّ و اللّه لقد أجهر في كلامي و ألفيته ألدّ فى خصامي حتّى حبستني القيلة نصرها و المهاجرة وصلها و غضت الجماعة دوني طرفها فلا دافع و لا مانع خرجت كاظمة و عدت راغمة اضرعت خدّك يوم اضعت حدّك افترست الذئاب و افترسك الذباب ما كففت قائلا و لا أغنيت باطلا و لا خيار لي ليتني مت قبل هنيئتي و توفيت دون ذلتي عذيري اللّه منك عاديا و منك حاميا ويلاي في كل ويلاي في كلّ شارق مات العمد و وهنت العضد شكواي إلى أبي و عدواي إلى ربّي اللهم أنت أشد قوّة و حولا و أحدّ بأسا و تنكيلا.

اللغة الظنين المتهم- النقض بمعنى الفسخ و الكسر- قادمة الاجدل جمعه قدامى على وزن حبارى اسم است از براى چهار پر يا ده‏پر كه در پيش بال پرندگان است- جدلت الحبل جدله جدلا فتلته محكما- و الاجدل الصقر و هو من طيور الجارحة- و العبارة كناية عن قتل الشجعان- فخاتك و فى بعض النسخ بالنون. خات البازى يعنى فرود آمد باز براى شكار و خات خيا و خيوتا اى صوت و الخوأت بالتخويف دوى جناح العقاب- الاعزل الاجرد الذى لا شعر له- ابتزنى من بزز يعنى اخذ منى قهرا بحيله و بليغه مصغرا و فى بعض النسخ نحله و بلغة و هما بمعنى طعمة و الارث- الد شديد العداوه فى الخصومة قيلة اسم ام الاوس و الخزرج- ما كففت اى ما منعت- هنيئتى العادة فى الرفق و السكون عذيرى اللّه يعنى عذرخواه من از تو خداوند است- عاديا اى تجاوز عن الحد- العمد بمعنى الاستوانة و المراد به رسول اللّه ص- دهت اى ضعفت- عدوت فلانا عن الامر اى صرفته- تنكيل العقوبة

ص: 340

ترجمة عرض كرد اى پسر ابو طالب همانا خويشتن را در شمله پيچيده‏اى همانند جنين در رحم و در گوشه خانه روي از مردم پنهان كرده‏اى همانند شخص تهمت‏زده مگر تو آن نبودى كه شير شرزه و اژدهاى دمنده بميدان قتال تاختى و ابطال رجال را پايمال آجال ساختى و چون عقابى كه از فراز به نشيب آيد براى صيد خود گردن‏كشان عرب را فريسه ذو الفقار خود مى‏نمودى چه شد كه امروز دستخوش مردم ذليل و زبون آمدى اينك پسر ابى قحافه عطيه پدر مرا و بلغه فرزندانم را از من بازگرفت و بغضب آن را تصرف كرد و جهارا با من دق باب مخاصمت و مبارات مى‏كند امروز چند كه توانست در سخن گفتن بر من فزونى جست و بغلظت طبع و شر است خوى جسارت نمود و مردم اوس و خزرج بمن اعتنائى نكردند و مهاجران دست از حمايت من برداشته‏اند و اولاد قيله و ديگر مردمان چشمها فروخوابانيدند و مرا ناديده انگاشته‏اند و در دفع ترك و تاز او هيچ دافعي و مانعي بجاى نماند همانا من با خشم و غيظ از خانه بيرون شدم و ذليل و زبون بازآمدم تو نيز خويشتن را در مضيق مذلت درانداختى آن روز كه منزلت و مكانت خويش را ديگرگون ساختى از پس آنكه گرگان عرب را فريسه شمشير آبدار نمودى امروز مگسان ترا فريسه خود ساخته‏اند و مردمان پست دست بر تو يافته‏اند منصب خلافت را مغصوب نمودند و عوالى فدك را مضبوط ساخته‏اند و من از سخن حق خويشتن‏دارى نكردم و از در باطل بيرون نشدم لكن نيروى اجراى حكم حق نداشتم كاش از اين پيش مى‏مردم و اين روز را نمى‏ديدم اكنون از اين سخنان كه در حضرت تو شكايت كردم خداوند عذرخواه من است اى واى بر شبهاى من اى واى بر روزهاى من سايه پدر از سرم رفت بازويم سست شد چكنم جز اينكه شكايت بنزد پدر برم و رعايت از حضرت داور خواهم آنگاه روى نياز بدرگاه خداوند چاره‏ساز آورد و گفت الها پروردگارا نيروى تو از همه‏كس افزونست و عذاب و عقاب تو از حوصله حساب بيرون است اين وقت امير المؤمنين فرمود لا ويل عليك بل ويل على شانئك نهنهى عن وجدك يا بنت الصفوة و بقية النبوة فما و نيت عن دينى و لا اخطات مقدوري فان كنت تريدين البلغة فرزقك مضمون و كفيلك مامون و ما اعدلك افضل مما قطع عنك‏

ص: 341

فاحتسبى للّه فقالت حسبي اللّه و امسكت.

امير المؤمنين عليه السّلام فرمود ويل و واى از براى تو مباد بر من خشم مگير اى دختر برگزيده موجودات و يادگار نبوت تو خود مى‏دانى و عالم هستى كه من در كار دين سستى نكردم و آنچه درخور بازوى من بود تقاعد نورزيدم اكنون از اين جوش‏وخروش آرام گير و آتش دل و شراره سينه خود را بآب صبر و شكيبائى خاموش فرما همانا خداوند كفيل امر و ضامن رزق تو است آنچه از بهر تو نهاده بهتر از آن است كه از تو قطع شده پس در راه خداوند طريق شكيبايى و مصابرت پيش دار لاجرم فاطمه عرض كرد خداوند متعال كفايت امر مرا خواهد فرمود و خاموش گرديد

و ان قيل‏ اين‏گونه كلمات مسجع و مقفا در مقام خطاب عتاب بامير المؤمنين عليه السّلام از فاطمه چگونه روا است با آن مقام عصمت كه داراست آيا مى‏توان گفت كه اين جملات عتاب‏آميز و اين تعريضات از ملحقات اين خطبه است.

قلنا اولا هرگز جاى اين احتمال نيست و اين كلمات با اصل خطبه در يك سياق است و همان جواب را كه ابن ابي الحديد در موضوع خطبه شقشقيه داده است كه اين خطبه با سائر نهج البلاغة در يك سياق است هرگز احتمال الحاق نمى‏رود و خطا كرده است كسى كه مى‏گويد اين خطبه شقشقيه از گفته‏هاى سيد رضى است همين سخن در اينجا گفته مى‏شود كه اگر كسى اين احتمال را بدهد البتّه خطا رفته است و دچار اشتباهى شده است‏

و ثانيا اين كلمات اصلا منافى با مقام عصمت و عظمت آن مخدره نيست چه آن كه اين كلمات اشد از كردار و گفتار موسى بن عمران على نبينا و عليه السّلام با برادرش هارون نبود كه چون از كوه طور مراجعت كرد و ديد بنى اسرائيل گوساله‏پرست شدند رو

ص: 342

بهارون كرده با شدت غضب گفت اى هارون چه مانع تو شد كه هنگامى كه بنى اسرائيل را ديدى گمراه شدند و گوساله را پرستيدند و از طاعت تو بيرون رفته‏اند تو پيروى من در خشم و غضب بر آنها نكردى آيا مخالفت كردى امر و وصيت مرا پس از شدت غضب با يك دست سر هارون را و با يك دست محاسن او را بطرف خود كشيد و اين در مقابل چشم بنى اسرائيل بود و هارون در مقام استرحام برآمد و براى نرم كردن دل برادرش گفت اى پسر مادر من با من مدارا كن ريش و موى سر مرا مگير من ترسيدم اگر با آنها طرفيت بنمايم دو دسته شوند آن‏وقت آتش جنگ مشتعل بشود و شما بمن بگوئيد تو سبب اين تفرقه و جنگ شدى و مراعات وصيت و سفارش مرا نكردى چنان چه خداوند متعال در سوره طه آيه نود و پنجم اين حكايت را بيان فرموده‏[[83]](#footnote-83) و نيز در سوره اعراف آيه 149 مى‏فرمايد

وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسى‏ إِلى‏ قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَ عَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.

يعنى هنگامى كه موسى عليه السّلام از كوه طور مراجعت فرمود و بعمل زشت بني اسرائيل مطلع گرديد متأسفانه بآنها فرمود در كمال غيظ و غضب اى قوم بسيار كار بدى كرديد بعد از رفتن من گوساله را پرستيديد و كافر شديد آيا در مخالفت امر پروردگار خودتان تعجيل كرديد و از غضب الواح تورية را بر زمين انداخت كه شكسته شد و بعضى از شكسته‏هاى او مفقود گرديد و از غضب سر و گيسوى برادرش هارون را گرفت و بطرف خود كشيد و هارون براى تحريك عطوفت موسى گفت اى پسر مادر من بر من غضب مكن كه من تقصيرى ندارم آنچه توانستم باين مردم نصيحت نمودم اعتنا بحرف من نكردند و مرا بيچاره و ضعيف شمردند و نزديك بود كه مرا بقتل برسانند با من رفتارى مكن كه مورد شماتت دشمنان واقع بشوم و مرا نظير آنان كه گوساله پرستيدند

ص: 343

شايسته عتاب مدان.

پس هرگاه موسى بن عمران كه پيغمبر صاحب شريعت و كتاب و معصوم با برادرش چنين باشد كردار و گفتار او كسى را نمى‏رسد كه نسبت گناهى و تقصيرى بموسى يا هارون بدهد چون هر دو پيغمبر معصوم بودند و موسى قاطع بود كه هارون تقصيرى ندارد همچنين فاطمه زهرا بلكه بطريق اولى در ما نحن فيه راه اشكال مسدودتر است كما لا يخفى لان من شان النساء الرقة و الجزع.

و ثالثا اين‏گونه مخاطبات در مثل مورد فاطمه زهراء سلام اللّه عليها را اصلا اطلاق عتاب نمى‏توان كرد بلكه اين شكايت و تظلم است و فرق است بين شكايت و تظلم و بين عتاب و تعريض در موضوع موسى عليه السّلام و برادرش هارون اطلاق عتاب و تعريض صحيح است بخلاف ما نحن فيه و عادت در ميان همه طبقات مردم است كه هرگاه بر آنها ظلمي بشود شكايت و تظلم خود را در نزد بزرك عشيره مى‏برند و درددل خود را باو مى‏گويند و فاطمه زهرا غير از امير المؤمنين كسيرا نداشت كه باو درددل بنمايد و شكايت از ظالم بفرمايد.

و رابعا بلكه مى‏توان گفت كه بر فاطمه لازم بود اين جوش‏وخروش و شور و آشوب را بنمايد تا كفر غاصبين بر عالميان واضح گردد چنانچه موسى بن عمران با علم بعدم تقصير هارون آن غضب را نمود تا بر بنى اسرائيل معلوم شود عظمت گناه ايشان در اينجا هم فاطمه با اينكه امير المؤمنين سر موئى برخلاف تكليف خود عمل نفرموده مع ذلك اين جوش‏وخروش براى همين بود كه عادل از ظالم تميز داده بشود و باطل از حق جدا گردد و جمعى كه خمير مايه فطرت ايشان از ترشحات ولايت بهره يافته از طريق ضلالت و غوايت باز شوند و بشاه راه شريعت و هدايت روند.

و رابعا بعد از ملكه ثبوت عصمت براى اهل بيت عقول ما درك نكند اسرار اهل بيت را و اسرار اعمال آنها بر ما مكشوف نيست و مستور است و از مدركات امثال ما مردم دور است و بغير اهل بيت كسيرا بآنها آگهى نيست بلكه مقداد و ابو ذر و سلمان با منزلت السلمان منا اهل البيت تمناى اين مطلب نكردند منقولست كه سلمان رضى اللّه عنه در

ص: 344

خدمت امير المؤمنين عليه السّلام از غصب فدك و تقاعد آن حضرت اظهار ضجرتى كرد آن حضرت فرمود هان اى سلمان مى‏خواهى از اسرار اهل بيت آگاهى بدست كنى بديهي است كه بغير اهل بيت عصمت عليهم السلام هيچ آفريده‏اى را تواناى حمل اين بار گران نيست همانا فاطمه كه محدثه بود و بحكم احاديث صحيحه بعلم ما كان و ما يكون عالم بود لاجرم از آن پيش كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وداع جهان گويد و اين حوادث هايله نازل گردد از مخالفت در امر خلافت و ضبط فدك و عوالي آن آگهى داشت و بحكم عصمت كه تشريف موهوبه يزدانى است جز بحكم خدا و رضاى على مرتضى سخن نمى‏فرمود و سخن او همان سخن امير المؤمنين بود و حاشا كه سيده نسوان و وديعه خداوند رحمن در مقابل امير مؤمنان سخنى گويد كه سبب غضب آن جناب شود چه آنكه محل اين عصمة اللّه و مناعت اين صديقه كبرى از فلك اطلس محكم‏تر و رفيع‏تر است مخدره‏اى كه چادر او مرقع بليف خرما باشد و كرارا حسنين را گرسنه بدارد و طعام آنها را بسائل رساند البتّه مملكت دنيا در نظر او با پرذبابى بميزان نمى‏رفت چه رسد بفدك و عوالى آن.

پايان‏

جلد اول در غره شهر ذى الحجة الحرام سنة 1369 و الحمد للّه رب العالمين و صلى اللّه على سيد المرسلين و آله الطاهرين و السلام على اخوانى المسلمين ان شاء اللّه در جلد ثاني اين كتاب قرائت خواهيد فرمود مفاسدى را كه بر غصب فدك مترتب گرديد در ضمن بيست و شش امر كه هريك برهان قاطعي است بر فساد مذهب عامه با بقيه زندگانى صديقه كبرى فاطمه زهراء سلام اللّه عليها و پاره اخبار و حكايات در فضيلت ذريه ايشان و قليلى از قصايد در مناقب و مراثى راجع بعصمت كبرى (ع) و بحمد اللّه تحت طبع است ان‏شاءالله بزودى منتشر خواهد شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كتاب لو تأمله ضرير |  | لعاد كريمتاه بلا ارتياب‏ |
| و لو قد مر حامله بقبر |  | لصار الميت حيا فى التراب‏ |
| كتابى سر فى الارض و اسلك فجاجها |  | و خل عباد اللّه تتلوك ما تتلو |
| فما بك من اكذوبة فاخافها |  | و لا بك من جهل فيزرى بك الجهل‏ |
|  |  |  |

ذبيح الله محلاتى‏

ص: 345

فهرست مندرجات كتاب‏

ديباچه كتاب‏

4 معنى ام ابيها

8 معنى ام الاسماء و ام الهناء

9 معنى ام العلوم و ام الفضائل‏

10 قصيدة عربيه مخمس‏

11 ام‏الكتاب‏

13 سائر كنيه‏هاى فاطمه زهراء (ع)

13 القاب فاطمه و آن صد و چهل لقب است‏

16 معنى بتول و چند شعر فارسى‏

19 معنى الطاهرة و السيدة

20 معنى سيدة النسوان و الحوراء

22 معنى العذراء و پاره‏اى اشعار

23 معنى التقية و الحرة

24 معنى الحصان‏

25 معنى الحانية و الزهراء

29 معنى المنصورة و پاره‏اى از اشعار

31 معنى الصديقة الكبرى‏

32 معنى الزكية و قصيدة عربية

33 معنى الراضية و المرضية

35 معنى المباركة

36 معنى النورية و المريم الكبرى‏

37 معنى المحدثه و پاره‏اى از اشعار

41 در اسم فاطمه زهراء (ع)

42 بيان ده وجه در معنى اسم فاطمه (ع)

46 ابداع نور فيض ظهور فاطمه (ع)

49 اثر طبع آقاى گلپايگانى قصيدة رائية عربية

50 انعقاد نطفه فاطمه زهرا (ع)

55 توسل انبياء (ع) و امم سالفه بنور فاطمه‏

55 قصيده رائيه فارسى‏

59 ولادت فاطمه زهرا (ع)

60 قصيده مولوديه فارسى و عربى‏

62 خبر مفضل در ولادت فاطمه (ع)

65 قصيده عربيه مولوديه و قصيده فارسى‏

68 كفالت رسول خدا از فاطمه زهراء (ع)

70 اثر طبع آقاى كچورى و ميرزا جواد تجلى‏

74 نمو فاطمه زهراء (ع)

74 هجرت فاطمه زهراء از مكه بمدينة

76 ورود فاطمه بمدينة

77 تزويج فاطمه زهراء با على مرتضى (ع)

79 رفتن امير المؤمنين براى خطبه فاطمه‏

83 تزويج فاطمه در آسمان و خطبه راحيل ملك‏

85 تزويج فاطمه در زمين با امير المؤمنين عليه السلام‏

89 صداق فاطمه زهراء (ع)

91 جهيزه فاطمه زهراء (ع)

93 زفاف فاطمه (ع) و وليمه عروسى‏

100 آمدن رسول خدا (ص) بمباركباد فاطمه (ع)

102 نزول هديه و حله بهشتى براى فاطمه‏

102 حديث لو لا على لما كان لفاطمة كفو

104 پوشيدن فاطمه حله بهشتى را در شب زفاف‏

106 تساوى فاطمه با انبياء عظام‏

112 تقدم بتول عذراء بر مريم كبرى‏

114 تمثيل حضرت فاطمه براى آدم و حوا در بهشت‏

117 قصيده ميميه از ميرزا محمد قمى ره‏

118 قليلى از معجزات و خارق عادات فاطمه (ع)

118 فهرست معاجز گذشته‏

119 داستان عروسى رفتن فاطمه و نظر در اين روايت‏

122 نزول مائده در قصه دينار

123 طعام شدن سنگ‏ريزه در ميان ديك‏

ص: 346

124 نزول مائده در قصه دو گرده نان‏

125 نزل لباس براى حسنين عليهما السلام بدعاى فاطمه (ع)

126 گرديدن آسيا به‏خودى‏خود

127 تابش نور از چادر فاطمه (ع)

128 جنبيدن گهواره‏

128 بلند شدن ستونهاى مسجد

129 نزول مائدة بروايت على بن ابراهيم‏

130 نزول مائده در قصه اعرابى و سوسمار

134 آمدن سه حوريه با رطب بهشتى بزيارت فاطمه (ع)

136 فرود شدن جامه بدعاى فاطمه‏

137 نزول مائده در قصه قطيفه‏

138 ناله كردن فاطمه و بيرون كردن دستها را از كفن‏

138 نزول انواع ميوه‏هاى بهشتى براى فاطمه (ع)

139 حديث رطب‏

141 احضار چهار نوع از طعام براى فاطمه (ع)

141 تكلم ناقه با فاطمه زهراء (ع)

142 حكايت طبق انار

144 فروبردن دست خود را در ديك در حال جوشيدن‏

144 تكثير طعام قليل و استشمام رائحه بهشت از فاطمه (ع)

144 اثر طبع آقا فتح اللّه قدسى‏

148 فاطمه و زهد و خشيت او از حق‏تعالى‏

152 ذكر 33 آيه كه در شأن فاطمه مؤولست‏

162 عصمت فاطمه زهراء (ع)

169 يك قطعه از قصيده غافل‏

170 چرا نام فاطمه در قرآن نيست‏

171 تجليلات بارى‏تعالى نسبت بفاطمه زهراء (ع)

175 عناد غريب و تعصب عجيب‏

175 اثر طبع ميرزا يحيى مدرس اصفهانى‏

177 تجليلات رسول خدا و على مرتضى از فاطمه زهراء (ع)

179 فاطمه و عبادت‏

180 فاطمه و جزالة العطاء

184 خبر پرده و گوشواره‏

185 فاطمه و علم‏

186 خبر مصحف فاطمه‏

189 قطعه ديگر از قصيدة غافل‏

189 قليلى از مناقب فاطمه از كتب اهل سنت‏

191 صدق لهجه فاطمه و احاديث حسن معاشرت او

194 احاديث تسبيح فاطمه و ثواب آن‏

197 ثواب تسبيح تربت‏

198 احاديث خير نساء العالمين اربع‏

201 اثر طبع غافل در مدح صديقه طاهره‏

203 حديث ان فاطمه لسان الميزان‏

204 بودن فاطمه لقاح شجره طيبه‏

204 احاديث من آذى فاطمه و نظائر آن‏

207 شدة حب النبى لفاطمة

208 طيب رائحتها

209 أنها حوراء انسيه‏

209 كرامتها على اللّه‏

210 نامه برات آزادى از جهنم‏

210 تابش نور از ثناياى فاطمه‏

210 صفة قصر فاطمه‏

211 تفسير حى على خير العمل‏

212 دوازده زن را خداى متعال در قرآن بكنايت نام برده‏

213 ده تن زنان را بعطاى ده چيز برگزيده‏

پاره‏اى از سير و اخلاق فاطمه (ع)

214 حديث اى شى‏ء خير للنساء

214 حديث كربة النخل‏

215 ساعت استجابت دعا

ص: 347

216 احتجاب فاطمه از اعمى‏

216 غلبه نور وجه فاطمه بر هلال‏

217 الوان انوار از صورت فاطمه‏

218 بسجده افتادن ملائكه از نور فاطمه‏

217 حديث ان اللّه يغضب لغضب فاطمه (ع)

218 پرسش فاطمه از مكان ملاقات‏

218 نام فاطمه در انجيل‏

218 سفارشات رسول خدا در حق فاطمه‏

219 حديث من عرف فاطمه‏

220 تبسم فاطمه از خبر مرك خود

221 اثر طبع مولانا حجة الاسلام شيخ محمد حسين اصفهانى‏

221 قصيدة اخرى لغيره‏

222 نام فاطمه بر سرادق عرش‏

223 وصيت پيغمبر فاطمه را با تيان چهار عمل هنگام خواب‏

225 اخبار شفاعت و تظلم فاطمه در قيامت‏

225 روايت فرات در شفاعت فاطمه‏

228 روايت جابر در شفاعت فاطمه‏

229 روايت عيون در شفاعت فاطمه‏

230 روايات ثواب الاعمال در شفاعت فاطمه‏

232 روايت جابر در شفاعت فاطمه‏

234 اثر طبع اختر طوسى‏

واردات احوال فاطمه در زمان رسول خدا تا هنگام رحلت پيغمبر (ص)

241 كيفيت دفن رسول خدا (ص)

243 شدة بكاء فاطمه و مصائب او بعد از رسول خدا (ص)

244 اثر طبع حضرت حجة الاسلام الشيخ محمد حسين اصفهانى‏

245 بى‏هوش شدن فاطمه از اذان بلال و ديدن پيراهن پدر

246 خبر فضه خادمه در شدة بكاء فاطمه‏

250 خبر محمود بن لبيد در بكاء فاطمه‏

251 اخبار حق‏تعالى از ظلمى كه بر فاطمه وارد مى‏شود

252 اخبار رسول خدا ص از ظلمى كه بعد از او بر فاطمه مى‏شود

255 واردات احوال فاطمه زهرا هنگام آمدن عمر بر در خانه‏

260 چگونه على را از خانه بسوى مسجد بردند

262 اثر طبع شيخنا العلامة المجتهد حجة الاسلام شيخ محمد حسين اصفهانى‏

265 رفتن فاطمه زهرا ع از خانه بمسجد رسول خدا در طلب على مرتضى (ع)

266 اثر طبع شيخ صالح حلى (ره)

267 نامه عمر بن الخطاب به معاوية

270 هجوم بخانه فاطمه بروايت بيت الاحزان‏

271 اثر طبع سيد محمد حسين قزوينى‏

272 احتجاجات امير المؤمنين با اصحاب سقيفه‏

276 اكاذيب ابو بكر

279 پاره‏اى از مراثى‏

281 قضيه حرق باب در نزد اهل سنت چگونه است‏

282 قول سى هشت نفر از علماء سنت درباره اراده عمر و قسم ياد كردن او كه اين خانه را مى‏سوزانم‏

293 ذكر دوازده امر كه اين اراده موجب كفر شيخين است.

298 ذكر پاره از مرائى‏

304 داستان غصب فدك و در آن چند امر است‏

304 در بيان فتح‏

306 تفويض فدك بفاطمه (ع)

307 در حدود فدك و منافع آن‏

308 اخراج عمال فاطمه را از فدك‏

312 سند و اعتبار خطبه فدكيه از كتب عامه‏

314 اصل خطبه مباركه حضرت فاطمه در مسجد با شرح لغات و ترجمه خطبه‏[[84]](#footnote-84)

1. نام كتابى است تأليف زينب فواز عربى است [↑](#footnote-ref-1)
2. استخوان سينه [↑](#footnote-ref-2)
3. نام همين كتاب است [↑](#footnote-ref-3)
4. نام كتاب صنيع الملك است در سه جلد نازك بخط درشت فارسى كه در ترجمه زنان است [↑](#footnote-ref-4)
5. نام كتابى است تاليف رضا كحاله مصرى در مصر بلغت عربى طبع شده است در سه جلد [↑](#footnote-ref-5)
6. تاليف محمد ذهنى افندى كه بعربى نوشته است مختصر است [↑](#footnote-ref-6)
7. تاليف شاه‏جهان بيكم فارسى مختصر مطبوع و در او اغلاط و اشتباهات بسيار است [↑](#footnote-ref-7)
8. نام كتابى است در ادبيات [↑](#footnote-ref-8)
9. نام كتاب ابن الحجة الحموى است [↑](#footnote-ref-9)
10. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-10)
11. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-11)
12. قلم بكتب به [↑](#footnote-ref-12)
13. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-13)
14. حطيمية منسوب بقبيله حطمية بن محلوب از قبيله عبد القيس كه زره را نيكو مى‏ساخته‏اند و گويند وجه تسميه بحطيميه براى اينكه چون شمشير بدو مى‏رسد شكسته مى‏شود: [↑](#footnote-ref-14)
15. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-15)
16. معرب ترتيب از محال نيشابور است. [↑](#footnote-ref-16)
17. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-17)
18. ليس على قناع فقال يا فاطمه خذى فضل ما حفتك و قنعى بها راسك ففعلت. [↑](#footnote-ref-18)
19. دخل رسول اللّه على فاطمة و عليها كساء من ثلة الابل و هى تطحن بيدها و ترضع ولدها فدمعت عينا رسول اللّه لما ابصرها فقال يا بنتاه تعجلى مرارة الدنيا بحلاوة الآخرة فقد انزل اللّه على و لسوف الآية فقالت يا رسول الله الحمد لله على نعمائه و الشكر على آلائه. [↑](#footnote-ref-19)
20. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-20)
21. قامت فى محرابها حتى تورمت قدماها و فى علل الشرائع بسنده عن الحسن عليه السلام قال رايت امى فاطمه قامت فى محرابها ليلة جمعتها لم تزل راكعة ساجده حتى اتضح عمود الصبح و سمعتها تدعو للمؤمنين و المؤمنات و تسميهم و تكثر الدعاء لهم و لا تدعو لنفسها بشي‏ء فقلت لها يا اماه لم لا تدعين لنفسك كما تدعين لغيرك فقالت يا بنى الجار ثم الدار [↑](#footnote-ref-21)
22. فقالت كانها القمر فى ليلة البدر او الشمس كفرت غماما او خرجت من السحاب و كانت بيضاء بضة اشبه الناس برسول اللّه( ص) شبها [↑](#footnote-ref-22)
23. ص 492 [↑](#footnote-ref-23)
24. تعجن و ان قصبتها تضرب الى الجفنة( و القصبة الخصلة الملتوية من الشعر) [↑](#footnote-ref-24)
25. نيشابورى در تفسير خود گفته روى عن النبى انه جاء فى زمن قحط فاهدت الى فاطمه رغيفين و قطعة لحم قالت فاطمه آثرته بها فرجعت اليها فكشفت عن الطبق فاذا هو مملو خبز او لحما فبهتت فعلمت انها نزلت من عند اللّه فقال النبى أنّى لك هذا فقالت هو من عند اللّه ان اللّه يرزق من يشاء بغير حساب فقال الحمد للّه الذى جعلك شبيهة مريم سيدة نساء بنى اسرائيل ثم جمع رسول اللّه على بن ابى طالب و الحسن و الحسين و سائر اهل بيته حتى شبعوا و بقى الطعام كما كان فاوسعت فاطمه على جيرانها) [↑](#footnote-ref-25)
26. بخارى در صحيح خود احمد حنبل در مسند خود طبرانى در معجم خود و سلامى در تاريخ خراسان و ثعلبى در تفسيرش و ترمذى در صحيح خود و كذا مسلم و ابو داود و نسائى در صحاح خود و حاكم نيشابورى در مستدرك خود و ابو صالح مؤذن در اربعين خود و سبط ابن جوزى در تذكره خود و ابن طلحه در مطالب السؤل و ابو نعيم در حليه و على متقى در كنز العمال و سمعانى در فضائل و بشراوى در اتحاف و ابو السعادات در فضائل العشرة و ابن مغازلى در مناقب خود و ابن حجر در صواعق شبلنجى در نور الابصار و عسقلانى در اصابه و ابن اثير در أسد الغابة و ابن عبد البر در استيعاب و جماعت بسيار ديگر [↑](#footnote-ref-26)
27. قالت انى لوجع و لوانه ليزيدنى انه ما لي طعام آكله قال يا بنيه أ ما ترضين انك سيدة نساء العالمين الخ [↑](#footnote-ref-27)
28. در لمعة البيضاء فى شرح خطبة الزهراء گويد و بالجملة فمن تتبع الاخبار و جاس خلال تلك الديار علم ان سيدتنا الزهراء قد حازت من الكمالات النفسانية و الفضائل العقلانية ما لم يحزها احد من نوع النسوة من الاولين و الآخرين و انها ولية الله تعالى فى السماوات و الارضين و انها اشرف من جميع الانبياء و المرسلين عدا ابيها خاتم النبيين و لم يبق لاحد شبهة فى شرف محلها و علو رتبتها و سمو مكانتها و نبلها و فضلها و ما اعد الله لها من المزية التى ليست لاحد قبلها و لا بعدها و ان الشرف قد اكتنفها من جميع اقطارها و ان المجد قد اوصلها الى غاية يعجز المجاوزون عن خوض غمارها و مهما ذكره ذاكر فهو فى الحقيقة دون مقدارها و ان شئت فانظر الى نفسها الكريمة و اطرافها و جوابنها حتى تجدها قد استولت على موجبات الفضل و الشرف كلها و ان لها فضائل اصلية ذاتية من جهة نفسها و فضائل خارجية من جهة امها و ابيها و زوجها و بينها فلها اذا نور على نور من ربها و زاد على طيب فرعها طيب اصلها و هى غصن الشجرة الطيبة التى ثابت اصلها و فى السماء فرعها توتى اكلها كل حين باذن ربها بل هى تلك الشجرة بنفسها و رسول الله اصلها و امير المؤمنين ساقتها و الائمة المعصومون اغصانها و الشيعة اوراقها و علوم الائمة اثمارها و هى اصل ماهية الشجرة و هويتها

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | صورتش ديدى ز معنى غافلى‏ |  | از صدف درى كزين گر عاقلى‏ |
    | اين صدفهاى قوالب در جهان‏ |  | گرچه جمله زنده‏اند از بهر جان‏ |
    | ليك اندر هر صدف نبود گهر |  | چشم بگشا و دل هريك نگر |
    | كان چه دار و اين چه دارد واگزين‏ |  | زان كه كم يا بست اين در ثمين‏ |
    |  |  |  |

    [↑](#footnote-ref-28)
29. الشيخ عبد اللّه بن محمد الشبراوى القاهرى الشافعى المتوفى 2172 فى كتاب( الاتحاف) بحب الاشراف باسنادة عن محمد بن الحنفية رضى اللّه عنه قال سمعت امير المؤمنين ع يقول دخلت يوما منزلى فاذا رسول اللّه جالس و الحسن عن يمينه و الحسين عن يساره و فاطمه بين يديه و هو يقول يا حسن و يا حسين انتما كفتا الميزان و فاطمه لسانه و لا يعدل الميزان الا باللسان و لا يقوم اللسان الا بالكفتين انتما الامامان و لامكم الشفاعة ثم التفت الى و قال يا ابا الحسن انت تؤتى المؤمنين اجورهم و تقسم بينهم الجنة) [↑](#footnote-ref-29)
30. طبع مصر ص 41 ابن حجر مكى در صواعق المحرقه در مقصد ثالث از آيه 14 در فضائل اهل بيت و عسقلانى در اصابه در ترجمة فاطمه و كذا ابن اثير در أسد الغابة و ابن عبد البر در استيعاب و بخارى در باب خمس و على متقى در كنز العمال در فصل ثانى از باب خامس از فضائل اهل بيت از حرف الف تا ج 5 ص 218 طبع حيدرآباد و بدخشانى در مفتاح النجاة و حاكم نيشابورى در مستدرك و ابن مغازلى در كتاب مناقب و شيخ عبد الحق دهلوى در مدارج النبوة و عسقلانى در فتح البارى در باب نكاح و همدانى در مودة القربى و بشراوى در كتاب اتحاف و بخارى در باب فضائل الصحابة و در باب ذب الرجل عن انبته از باب نكاح و ابى داود سجستانى در صحيح خود ص 202 از كتاب نكاح باب ما يكره ان يجمع بينهن من النسا طبع هند و در جزء ثانى از كتاب مصابيح السنة بغوى ص 205 طبع مصر و طبرانى در معجم كبير و احمد بن حنبل در مسند خود باسانيد كثيرة و در تلخيص مسند تأليف ذهبى و ابراهيم بن محمد حموى در فرائد السمطين و موفق بن احمد خوارزمى در جزء اول مقتل الحسين ص 53 و در كتاب فضائل و قسطلانى در مواهب لدنيه در مقصد 4 و در خصائص حضرت فاطمه و و قندوزى در ينابيع المودة و سبط ابن جوزى در تذكرة و ابن قتيبه در الامامة و السياسة و ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة و محب الدّين طبرى در ذخائر العقبى و رياض النضرة) و شاه ولى اللّه در ازالة الخفا و ملك العلماء در فضائل للسادات و ابو نعيم در حلية الاولياء و منقبة المطهرين و ابو صالح مؤذن در اربعين و خرگوشى در شرف النبوة و سيوطى در جمع الجوامع و ديگر كتب خود و عمر رضا كحاله در اعلام النساء در ترجمه فاطمه و ديگر از اعلام سنيه ممن لا تحصى كثرتهم باسانيد متعدده روايات مذكوره در متن را ذكر كرده‏اند) منه [↑](#footnote-ref-30)
31. قال ابن طلحة الشافعى فى مطالب السؤال ان فاطمة قد خصت بفضل سجايا منصوص عليها بانفرادها و فضلت بخصائص مزايا صرح اللفظ النبوى بايرادها و ميزت قرة عين الرسول بصفات شرف يتنافس الانفس النفيسة فى آحادها و قال فى كشف الغمة و لقد اشرق عوالم الغيب و الشهود باشراق انوارها و اضاء لالائها بتشعشع ضيائها و اعتلى نورها على كل موجود بعلومنا رها متعالية عن اعين النظار الكريمة الكريمة الانساب الشريفة الشريفة الاحساب السيدة الجليلة باجماع اهل السداد الخيرة من اهل الخير و الرشاد ثالثة الشمس و القمر بنت خير البشر ام الائمة الغرر الصفوة على‏رغم من جحد او كفر الخ [↑](#footnote-ref-31)
32. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-32)
33. چگونه چنين نباشد لانها سليلة النبوة و رضيعة در الكرم و الفتوة و درة صدف الفخار و عزة شمس النهار و ضياء مشكاة الانوار و صفوة الشرف و الجود و واسطته قلادة الوجود و نقطة دائرة المفاخر و قمر هالة المآثر الزهرة الزهراء و الغرة الغراء العالية فى المحل الاعلى الحالة فى المرتبة العليا السامية بالمكانة المكينة فى عالم السماوات المضيئة بالانوار المنيرة جمال الآباء و شرف الابناء يفتخر آدم بمكانها و يفرح نوح بعلو شأنها و يسمو ابراهيم يكونها من نسله و يتبهج اسماعيل بها على ابوته ريحانة النبى من بين اهله بل روحه و قلبه) [↑](#footnote-ref-33)
34. تا اينكه مى‏فرمايد: بالجمله لا توجد نفس من النفوس الانسانية الا و هى كارهة للموت لا محالة إذ هو هادم اللذات و مفرق الجماعات و موتم البنين و البنات مع استيناس الارواح الى الابدان العنصرية و ميل الطباع البشرية الى الحياة الدنيوية و لو مع صفة النبوة و الرسالة كطباع الانبياء و اولياء الكرام عليهم السلام حيث انهم على شرف مقاديرهم و عظم اخطارهم و مكانتهم من اللّه و منازلهم من محال قدسه و علمهم بما يئول اليه احوالهم و تنتهى اليه امورهم احبوا الحياة و مالوا اليها و كرهوا الموت و نفروا منه لما اشرنا منه من الاستيناس اذ انقطاع الانس خطب جسيم و عذاب اليم بل جميع الآلام الدنيوية و الأخروية راجعة الى انقطاع الانس اليه و فاطمة كانت فتاة فى عنفوان الشباب و الفتوة و لها زوج كريم و اولاد صغار اطياب و مع تعلق قلبها بهم فى الغايه و ميلها اليهم فى النهاية و مع ذلك كله فاذا بشرت بسرعته اللحاق الى دار القرار تبشرت و من غاية السرور ضحكت فهم فى اى واد و هى فى اى واد و ان هذا و اللّه امر عظيم الخ. [↑](#footnote-ref-34)
35. \* و الفاظ حديث اين است( قال ابن عباس قال لى امير المؤمنين دخل رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله على فاطمه فرآها تبكى فقال لها ما حزنك يا بنية قالت يا ابه ذكرت المحشر و وقوف الناس عراة يوم القيمة قال يا بنية انه ليوم عظيم و لكن قد اخبرنى جبرئيل من اللّه انه قال اول من تنشق الارض عنه يوم القيمة انا ثم ابى ابراهيم ثم بعلك على بن ابى طالب ثم يبعث اللّه اليك جبرئيل فى سبعين الف ملك فيضرب على قبرك سبع قباب من نور ثم يأتيك اسرافيل بثلاث حلل من نور فيقف عند رأسك فيناديك يا فاطمه بنت محمد قومى الى محشرك فتقومين آمنة روعتك مستورة عورتك فيناديك اسرافيل و معه ثلاث حلل فتلبسينها و يأتيك زوقائيل بنجيبة من نور زمامها من لؤلؤ رطب عليها محفة من ذهب فتركبينها و يقود زوقائيل بزمامها و بين يديك سبعون الف ملك بايديهم الوية التسبيح فاذا جد بك السير استقبلتك سبعين الف حوريه يستبشرون بالنظر اليك بيد كل واحدة منهن مجمرة من نور يسطع منها ريح العود من غير نار و عليهن اكاليل الجوهر مرصع بالزبرجد الاخضر فيسرن عن يمينك و اذا سرت مثل الذى سرت من قبرك استقبلك مريم بنت عمران فى مثل من معك من الحور فتسلم عليك فتيسر هى و من معها عن يسارك ثم تستقبلك امك خديجه بنت خويلد اول المؤمنات باللّه و رسوله و منها سبعون الف ملك بايديهم الوية التكبير فاذا قربت من الجمع استقبلك حوا فى سبعين الف حوراء و معها آسيه بنت مزاحم فتسير هى و من معها معك فاذا توسطت الجمع و ذلك ان اللّه يجمع الخلائق فى صعيد واحد فتستوى بهم الاقدام ثم ينادى منادى من تحت العرش يسمع الخلائق غضوا ابصاركم حتى تجوز فاطمة الصديقة بنت محمد و من معها فلا ينظر اليك يومئذ الا ابراهيم خليل الرحمن و على بن ابى طالب و يطلب آدم حوا فرآها مع امك خديجة امامك ثم ينصب لك منبر من النور فيه سبع مراقى بين المرقاة الى المرقاة صفوف الملائكة بايديهم الوية النور و يصطف الحور العين عن يمين المنبر و عن يساره و اقرب النساء معك حوا و آسيه و اذا صرت فى اعلى المنبر اتاك جبرئيل فيقول لك يا فاطمه سلى حاجتك فتقولين يا رب ارنى الحسن و الحسين فيأتيانك و اوداج الحسين تشخب دما و هو يقول يا رب خذ لي اليوم بحقى ممن ظلمنى فيغضب عند ذلك الجليل و يغضب لغضبه جهنم و الملائكة اجمعون فتزفر جهنم عند ذلك زفرة ثم يخرج فوج من النار و يلتقط قتلة الحسين و ابنائهم و ابناء ابنائهم و يقولون يا رب انا لم نحضر قتل الحسين فيقول اللّه لزبانية جهنم خذوهم بسيماهم بزرقة الاعين و سواد الوجوه خذى بنواصيهم فالقوهم فى الدرك الاسفل من النار فانهم كانوا اشد على اولياء الحسين من آبائهم الذين حاربوا الحسين فقتلوه ثم يقول جبرئيل يا فاطمه سلى حاجتك فتقولين يا رب شيعتى فيقول اللّه قد غفرت لهم و تقولين يا رب شيعة ولدى فيقول اللّه قد غفرت لهم فتقولين يا رب شيعة شيعتى فيقول اللّه انطلق فمن اعتصم بك فهو معك فى الجنة فعند ذلك يود الخلائق انهم كانوا فاطميين فتسيرين و معك شيعتك و شيعة ولدك و شيعة امير المؤمنين آمنة روعاتهم مستورة عوراتهم قد ذهب عنهم الشدائد و سهلت لهم الموارد يخاف الناس و هم لا يخافون و يظما الناس و هم لا يظمئون فاذا بلغت باب الجنة تلقتك اثنتا عشر الف حوراء لم يتلقين احد قبلك و لا يتلقين احدا بعدك بايديهم حراب من نور على نجائب من نور رحائلها من الذهب الاصفر و الياقوت ازمتها من لؤلؤ رطب على كل نجيب نمرقة من سندس منضود فاذا دخلت الجنة تبا شريك اهلها و وضع لشيعتك موائد من جوهر على اعمدة من نور فيأكلون منها و الناس فى الحساب و هم فى ما اشتهت انفسهم خالدون و اذا استقر اولياء اللّه فى الجنة زارك آدم و من دونه من النبيين و ان فى بطنان الفردوس لؤلؤتان من عرق واحد لؤلؤة بيضاء و لؤلؤة صفراء فيهما قصور و دور فى كل واحدة سبعون الف دار فالبيضاء منازلنا و منازل شيعتنا و السفراء منازل ابراهيم و آل ابراهيم صلوات اللّه عليهم اجمعين) [↑](#footnote-ref-35)
36. روى الصدوق باسانيده المعتمدة فى ثواب الاعمال عن النبى( ص) قال اذا كان يوم القيمة جاءت فاطمة فى لمة من نسائها فيقال لها ادخلى الجنة فتقول لا ادخل حتى اعلم ما صنع بولدى من بعدى فيقال لها انظرى فى قلب القيمة فنظر الى الحسين قائما و ليس عليه رأس فتصرخ صرخة و اصرخ لصراخها و تصرخ الملائكة لصراخنا فيغضب الله عز و جل لنا عند ذلك فيأمر نارا يقال لها هبهب قد اوقد عليها الف عام حتى اسودت لا يدخلها روح ابدا و لا يخرج منها غم ابدا فيقال لها التقطى قتلة الحسين و حملة القرآن الذين نبذوا احكامها وراء ظهورهم فتلتقطهم فاذا صاروا فى حوصلتها صهلت و صهلوا بها و شهقت و شهقوا بها و زفرت و زفرو بها فينطقون بالسنة ذلقة طلقة ربنا بما اوجبت لنا النار قبل عبدة الاوثان فيأتيهم الجواب عن الله عز و جل ان من علم ليس كمن لا يعلم). [↑](#footnote-ref-36)
37. رعديد جبان و ترسنده را گويند [↑](#footnote-ref-37)
38. ( اعذر) اى ابدا عذرا و اعذر صار ذا عذر [↑](#footnote-ref-38)
39. يسمو اى يعلو [↑](#footnote-ref-39)
40. ( شمر) فى الامر اى خف [↑](#footnote-ref-40)
41. ( قام على ساق أى قام على شدة [↑](#footnote-ref-41)
42. ( اممت) اى قصدت [↑](#footnote-ref-42)
43. ( رونق السيف أى ماؤه و حسنه [↑](#footnote-ref-43)
44. ( الفرى القطع) حزه‏اى قطعه [↑](#footnote-ref-44)
45. ( صميم العظم الفوى [↑](#footnote-ref-45)
46. ( غادرته أى تركته) [↑](#footnote-ref-46)
47. عباديد تفرق الخيل [↑](#footnote-ref-47)
48. قانت اى ذليل [↑](#footnote-ref-48)
49. كليم الجريح و صميم العظم [↑](#footnote-ref-49)
50. اميط اى ابعده و اذهب به [↑](#footnote-ref-50)
51. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-51)
52. - صب بمعنى مشتاق و صبابه سوزش دلست [↑](#footnote-ref-52)
53. - عتيد حاضر و مهيا [↑](#footnote-ref-53)
54. - شجن بمعنى حزن و اندوه [↑](#footnote-ref-54)
55. - اكتأب بمعنى حزن و اندوه [↑](#footnote-ref-55)
56. - جلد بمعنى سختى و توانائى [↑](#footnote-ref-56)
57. - نغص عيشه بالغين المعجمة اى تكدر [↑](#footnote-ref-57)
58. قالوا نقتلك ذلا و صغارا فقال عليه السلام اذا تقتلون عبد اللّه و اخا رسول اللّه قال ابو بكر اما عبد اللّه فنعم و اما اخو رسول اللّه فما نقر لك بهذا فقال عليه السلام ثلاث مرات يا ابا بكر أ تنكر هذا من رسول اللّه انه جعلنى اخاه و قال يا اخى انت منى بمنزلة هارون من موسى ثم قال عليه السلام انا احق بهذا الامر منكم و انتم احق بالبيعة لى اخذتم هذا الامر من الانصار و احتججتم عليهم بالقرابة من رسول اللّه و تأخذونها منا اهل البيت غصبا الستم نازعتم الانصار و احتججتم عليهم بالقرابة من رسول اللّه و انكم اولى بهذا الامر منهم لمكانكم من رسول الله صلى اللّه عليه و آله فاعطوكم المقادة و سلموا اليكم الامارة و انا احتج اليكم بمثل ما احتججتم على الانصار انا اولى برسول اللّه حيا و ميتا انا وصيه و وزيره و مستودع سره و علمه و انا الصديق الاكبر و اول من آمن به و صدقه و احسنكم بلاء فى جهاد المشركين و اعرفكم بالكتاب و السنة و افقهكم فى الدّين و اعلمكم بعواقب الامور و اذربكم لسانا و اثبتكم جنانا فعلام تنازعونا هذا الامر انصفونا ان كنتم تخافون اللّه من انفسكم و اعرفوا لنا الامر مثل ما عرفته الانصار لكم و الا فبوءوا بالظلم و انتم تعلمون. [↑](#footnote-ref-58)
59. فقال على احلب حلبا لك شطره و اشدد له اليوم ليرد عليك غدا و اللّه اذا لا اقبل قولك و لا احفل بمقامك و لا ابايع. [↑](#footnote-ref-59)
60. فقال امير المؤمنين يا معاشر المهاجرين و الانصار اللّه اللّه لا تنسوا عهد نبيكم اليكم فى امرى و لا تخرجوا\*\* سلطان محمد( ص) من داره و قعر بيته الى ادوركم و قعر بيوتكم و لا تدفعوا اهله من حقه و مقامه فى الناس فو الله يا معشر الجمع ان الله قضى و حكم و نبيه اعلم و انتم تعلمون انا اهل البيت احق بهذه الامر منكم أ ما كنت القارى لكتاب الله الفقيه فى دين الله المضطلع بامر الرعية و الله انه لفينا لا فيكم فلا تتبعوا الهوى فتزدادوا من الحق بعدا و تفسدوا قديمكم بشر من حديثكم. [↑](#footnote-ref-60)
61. فقال على عليه السلام يا هؤلاء أ كنت ادع رسول الله مسجى لا اواريه و اخرج انازع فى سلطانه و الله ما خفت احدا يسمو له و ينازعنا اهل البيت فيه و يستحل ما استحللتموه و لا علمت ان رسول الله ترك يوم غدير خم لاحد حجة و لا لقائل مقالا فانشد الله رجلا سمع النبى( ص) يوم غدير خم يقول من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله ان يشهد بما سمع من النبى( ص) فقام اثنى عشر رجلا من غزات البدر و شهدوا له. [↑](#footnote-ref-61)
62. قال امير المؤمنين ع لقد وفيتم بصحيفتكم الملعونة التى قد تعاقدتم عليها فى الكعبة انه ان قتل اللّه محمدا ادمات لتردن هذا الامر عنا اهل البيت [↑](#footnote-ref-62)
63. سوره نساء آيه( 57) فمنهم من آمن به و منهم من صد عنه و كفى بجهنم سعيرا و المراد بالناس رسول اللّه يعنى آيا حسد مى‏برند مردم نيك را كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله هست بر چيزى كه خدا به ايشان عطا كرده است از فضل خود همانا آورديم ما براى فرزندان ابراهيم كتاب و حكمت و پادشاهى بزرك سپس از مردم جماعتى بآنها ايمان آوردند و جماعت ديگر از اطاعت سرباززدند و مخالفت كردند اينان آتش افروخته جهنم را براى خود تهيه كردند. [↑](#footnote-ref-63)
64. ج 3 ص 63 الذين تخلفوا عن بيعته ابى بكر على و العباس و الزبير و سعد بن عباده فاما على و العباس و الزبير فقعدوا فى بيت فاطمه حتى بعت اليهم ابو بكر عمر بن الخطاب ليخرجهم من بيت فاطمة و قال لهم ان ابوا فقاتلهم فاقبل عمر بقبس من نار على ان يضرم عليهم الدار فلقته فاطمة فقالت يا بن الخطاب ا جئت لتحرق دارى قال نعم او تدخلوا فيما دخلت فيه الامة) ج 2 ص 443 [↑](#footnote-ref-64)
65. ابن قتيبه از اعيان علماء سنت است چنانچه از مطالعه وفيات الاعيان ابن خلكان و مرآة الجنان يافعى و جامع الاصول ابن اثير الجزرى و تهذيب الاسماء علامه نورى و انساب سمعانى و ميزان الاعتدال ذهبى و بغية الوعاة سيوطى و غير آن ظاهر است و نسبت كتاب السياسة و الامامة يا ابن قتيبه نيز مسلم و محقق است چنانچه به آن تصريح كرده عمر بن فهد مكى شافعى در كتاب اتحاف الورى باخبار ام القرى در وقايع سنه 903 و همچنين تفسير شاهى كه از معتبرين تفاسير سنيه است در سوره نور در ذيل آيه إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ و نيز بتصريح عمر رضا كحاله در كتاب اعلام النساء در ترجمه فاطمه زهرا سلام الله عليها و نص عبارت اينست در ص 1\* و ان ابا بكر رض تفقد قوما تخلفوا عن بيعته عند على كرم الله وجهه فبعث اليهم عمر فجاء فناداهم و هم فى دار على فابوا ان يخرجوا فدعى بالحطب\* فقال و الذى نفس عمر بيده لتخرجن او لاحرقنها على من فيها و قيل له يا ابا حفص ان فيها فاطمة فقال: و ان؛ فخرجوا و بايعوا الاعلى كرم الله وجهه فانه زعم انه قال حلفت ان لا اخرج و لا اضع ثوبى على عاتقى حتى اجمع القرآن فوقفت فاطمة رضى الله عنها على بابها فقال لا عهد لى بقوم حضروا أسوأ محضر منكم تركتم رسول الله جنازته بين ايدينا و قطعتم امركم بينكم لم تستأمرونا و لم تردوا الينا حقنا فاتى عمر ابا بكر فقال له الا تأخذ هذا المتخلف عنك بالبيعة و قال ابو بكر لقنفذ و هو مولى له اذهب فادع عليا قال فذهب الى على فقال ما حاجتك فقال يدعوك خليفة رسول الله فقال على لسريع ما كذبتم على رسول الله فرجع فابلغ الرسالة قال فبكى ابو بكر رضى الله عنه فقال لقنفذ عد اليه فقل له امير المؤمنين يدعوك لتبايع فجاءه قنفذ فادى ما امر به فرفع على بن ابى طالب صوته فقال سبحان الله لقد ادعى ما ليس له فرجع قنفذ فابلغ الرسالة فبكى ابو بكر طويلا ثم قام عمر فمشى و معه جماعة حتى اتوا باب فاطمة فدقوا الباب فلما سمعت فاطمة رضى الله عنها اصواتهم نادت بأعلى صوتها يا ابتا يا رسول الله ما ذا لقينا بعدك من ابن الخطاب و ابن ابى قحافة فلما سمع القوم صوتها و بكائها انصرفوا باكين و كادت قلوبهم تنصدع و اكبادهم تنفطر و بقى عمر و معه قوم فاخرجوا عليا فمضوا به الى ابى بكر فقال له بايع فقال على ان لم افعل فمه قالوا اذا و الله الذى لا اله الا هو نضرب عنقك قال اذا تقتلون عبد الله و اخا رسول الله قال عمر اما عبد الله فنعم و اما اخو رسول الله فلا و ابو بكر ساكت لا يتكلم فقال له عمر أ لا تأمر فيه بامرك فقال لا اكرهه على شى‏ء ما كانت فاطمة الى جنبه فلحق على بقبر رسول الله يصيح و يبكى و ينادى يا ابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلوننى. و نيز همين ابن قتيبه گويد: على را كه بسوى مسجد مى‏بردند ناله‏كنان مى‏گفت وا حمزتاه و لا حمزة لى اليوم وا جعفراه و لا جعفر لى اليوم. [↑](#footnote-ref-65)
66. ج 2 ص 19 و ايضا ج 1 ص 134 از طبع مصر [↑](#footnote-ref-66)
67. ج 3 ص 352 از چاپ مصر [↑](#footnote-ref-67)
68. ج 2 ص 619 [↑](#footnote-ref-68)
69. ج 1 ص 13 [↑](#footnote-ref-69)
70. ج 1 ص 414 [↑](#footnote-ref-70)
71. ج 3 ص 68 [↑](#footnote-ref-71)
72. و نص عبارت نظام را محمد بن عبد الكريم شهرستانى كه در نهايت تعصب است در كتاب ملل و نحل خود ص 26 از جلد اول طبع ايران و در طبع غير ايران صفحه 72 چنين نقل كرده:

    ان عمر ضرب بطن فاطمة يوم البيعة حتى القت المحسن من بطنها و كان عمر يصيح احرقوها بمن فيها و ما كان فى الدار غير على و فاطمة و الحسن و الحسين [↑](#footnote-ref-72)
73. بنا بر نقل جلد اول حديث غدير از عبقات الانوار طبع 2 ص 501 [↑](#footnote-ref-73)
74. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-74)
75. ج 2 ص 19 و در ص 134 جلد اول طبع مصر [↑](#footnote-ref-75)
76. قال ابن الاثير الجزرى فى أسد الغابة فى ترجمة عبد اللّه بن عثمان و تخلف عن بيعته ابى بكر على و بنو هاشم و الزبير و خالد بن سعيد بن العاص و سعد بن عبادة الانصارى و ذكر قريبا من ذلك فى كتابه كامل التواريخ فى حوادث سنة احدى عشر و قال لم يبايع على بن ابى طالب ستة اشهر [↑](#footnote-ref-76)
77. مثل شاه ولى اللّه در ازالة الخفا و پسرش عبد العزيز دهلوى در باب امامت و محمد بدخشانى در مفتاح النجاة و ابراهيم بن محمد حموى در فرائد السمطين و ديلمى در جزء اول كتاب فردوس و زمخشرى در ربيع\*\* الابرار و موفق بن احمد خوارزمى در مناقب و حاكم در مستدرك و صاحب جمع بين صحاح سته و صدها امثال أن قال النبى« ص» يا على من فارقنى فقد فارق اللّه و من فارقك فقد فارقنى و حاكم در مستدرك از ام سلمه روايت كند كه گفت شنيدم از رسول خدا كه فرمود على مع القرآن و القرآن مع على لن يفترقا حتى يردا على الحوض. [↑](#footnote-ref-77)
78. ان الناس عبيد هذه الدنيا لا يريدون غيرها فامنع عن على و اهل بيته الخمس و الفي‏ء و فدكا فان شيعة على اذا علموا ذلك تركوا عليا و اقبلوا اليك رغبة فى الدنيا و ايثارا و محاماة عليها. [↑](#footnote-ref-78)
79. فقال ابو بكر رسول الله قال لا نورث ما تركناه صدقه انما تأكل آل محمد من هذا المال و انى و الله لا اغير شيئا من صدقة رسول الله عن حالها التى كانت عليها فى عهد رسول الله و لا عملن فيها بما عمل به رسول الله [↑](#footnote-ref-79)
80. ارسلت فاطمه الى ابى بكرا أنت ورثت رسول الله ام اهله قال بل اهله قالت فما بال سهم رسول اللّه قال انى سمعت رسول اللّه يقول ان الله تعالى اطعم نبيا طعمة ثم قبضه و جعله للذى يقوم بعده فوليت انا بعده ان ارده على المسلمين قال انت و ما سمعت من رسول اللّه( ص) [↑](#footnote-ref-80)
81. روى عبد اللّه بن الحسن المثنى باسناده عن آبائه عليهم السلام انه لما اجمع ابو بكر على منع فاطمه فدكا و بلغها ذلك لاثت( 1) خمارها على رأسها و اشتملت بجلبابها و اقبلت فى لمة( 2) من حفدتها( 3) و نساء قومها و تطأ ذيولها ما تخرم مشيتها مشية رسول اللّه( ص) حتى دخلت على ابى بكر و هو فى حشد( 4) من المهاجرين و الانصار و غيرهم فنيطت( 5) دونها ملاءة فجلست ثم انت أنّة اجهش( 6) القوم لها بالبكاء فارتج المجلس ثم امهلت هنيئة( 7) حتى اذا سكن نشيج القوم و هدئت فورتهم( 8) افتتحت الكلام بحمد اللّه و الثناء عليه و الصلاة على رسول الله فعاد القوم فى بكائهم فلما امسكوا عادت فى كلامها

    ( 1) لات اى شد و ربط يعنى چادر بر سر كرد( 2) لمة بضم لام و تخفيف ميم الجماعة( 3) حفدة بفتحتين اعوان و خدم( 4) حشد بفتحتين الجماعة( 5) نيطت اى علقوا سترا و ملائه بالضم و المد كل ثوب لين رقيق( 6) اجهش فزع الانسان الى غيره و تهيأ للبكاء( 7) هنيه على وزن سميه اى صبر زمانا قليلا( 8) فورتهم اى شدتهم. [↑](#footnote-ref-81)
82. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-82)
83. قالَ يا هارُونُ ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي قالَ يَا بْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي) [↑](#footnote-ref-83)
84. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-84)